گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی

تهران قدیم

نوشتهٔ
جعفر شهری...

جلد اول

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۵۷

شهری، جعفر
تهران قدیم
چاپ اول: ۱۳۵۷
چاپ وصحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.

سخنی با خوانندگان ارجمند

اینک کار سترك و ارزشمند آقای جعفر شهری‌پیش روی شماست و برماست که از زحمات و مراحم جناب آقای ابوالقاسم انجوی شیرازی که کار نظارت برکتاب را عهده‌دار بوده‌اند، سپاسگزاری کنیم.

اما، آنچنان که آقای جعفر شهری متذکرگردیده‌اند، و همچنانکه در نوشتهٔ آقای انجوی خواهید خواند، حذف واضافات بی‌دلیلی درکار چاپ راه یافته است. وگاه نگاشتهٔ ایشان حتی تحریف نیز شده است و یا پاره‌ای اصطلاحات محلی و فولکوریک زیر و زبرگشته.

ما، پس از انجام‌گرفتن کار چاپ، نسخه‌ای برای نویسنده ارسال داشتیم و به‌انتظار نشستیم، چند روزی بعد، نویسندهٔ گرانقدر، یکپارچه آتش به‌دفتر مؤسسه آمدند وگفتنددر چاپ کتابشان بیدادها رفته است و...

و واویلا که چه مصیبتی ببار آمده بود. همکاران گرانقدر آقای انجوی به‌گفتهٔ ایشان در متن دست‌اندازیهایی روا داشته بودند.

مثلا درصفحهٔ ۹ ، سطر ۸ تیتری‌هست با عنوان «دوافروش» که اندك ارتباطی با موضوع ندارد و در اصل «برمیرزاغلامعلی دوافروش‌لعنت» می‌باید چاپ می‌شده. خوانندهٔ گرامی می‌تواند خود حدیث مفصل بخواند ازاین مجمل.

زهی سعادت که از پنج‌هزار صفحه دستنویس، ششصد صفحهٔ آن در جلد اول آمده و از چنین آفاتی دور نمانده. و آنگونه که نویسنده می‌گفت، تا بنشیند و تام و تمام همهٔ کار را بخواند و لغزشها راست‌گردد.

ناشر

دود شد زود شد

مردم این سرزمین، از دیرباز با قواعد و آئین های شهرسازی آشنا بوده‌اند و در ساختن هر شهری ذوق و سلیقهٔ بسیار بخرج میداده‌اند. همدان و شوش و تخت‌جمشیدوظرافتهایی که در ساختن هرگوشه و دقتهایی که در بافت هر بخش از آن رعایت می‌شده و مناسبت هر بنا با بناهای دیگروهم آهنگی مجموع اجزاء با هم‌گواه صادق این مدعا است.[1]

ساکنان این سرز و بوم در ساختن باغ و احداث‌پردیس و فردوس، از قدیم الایام شهرهٔ روزگار بوده‌اند. نام هزاران نهال و میوه و درخت که از ایران قدیم به‌سراسر عالم رفته است هنوز درکتابهای یونانی و لاتینی و مآخذ علمی‌به‌نام ایران یا Persica مضبوط و محفوظ است. درخت سرو، این مظهر سرسبزی و زندگی جاوید، از روزگاران کهن مختص ایران بوده و در نقوش تخت جمشید همه‌جا با درخت نخل حجاری شده است.[2] افسانهٔ سرو کاشمر و کاشته شدن آن به‌دست زرتشت پیامبر ایرانی چندان مشهور است که در همهٔ کتابها و فرهنگها آمده است.

فیروزآباد کنونی در فارس بازماندهٔ شهر «گور» و از آثار تاریخی بسیار مهم دوران اردشیر بابکان سرسلسلهٔ سلاطین ساسانی است که فیروز جد انوشیروان در آنجا بناهای بسیاری بر ساخته‌های نخستین افزود و امیر عضدالدولهٔ دیلمی غالب اوقات برای تفریح بدانجا میرفت و از آنجا که نام «گور» را نمی‌پسندید آنرا فیروزآباد خواندند.[3] این شهرگور مانند بسیاری از شهرهای عهد ساسانیان به‌شکل دایره بوده است و در مرکز دایرهٔ مزبوریک منارهٔ چهارضلعی— که محل آتش افروخته بود— قرار داشته که هنوز باقی است.[4] غرض آنکه دربارهٔ این شهر نوشته‌اند «دارای باغها وگلستانهای» بسیار بود.[5]

۱. تاریخ شاهنشاهی هخامنشی‌کتابی، اومستد، ترجمهٔ دکتر محمد مقدم ص ۲۲۱ به‌بعد.

۲. تمدن هخامنشی، علی سامی، جلد دوم، ص ۱۹۱ به‌بعد.

۳. آثار عجم، فرصت‌الدولهٔ شیرازی، چاپ بمبئی،ص ۱۱۱به‌بعد.

۴. اقلیم پارس، محمدتقی مصطفوی، ص ۹۹

۵. ایران درزمان ساسانیان، کریستن‌سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۱۱۴

علت اینکه در کتابهای هزارسالهٔ اخیر مانند حدودالعالم من المشرق الی المغرب مجهول المؤلف و مسالك الممالك ابن حوقل و معجم البلدان یاقوت و نزهت القلوب حمدالله مستوفی و سفرنامه‌هائی مانند رحله ابن بطوطه اینهمه از شهرهای ایران و رعایت اصول شهرسازی و لطافت و روحبخشی هوای آنها تمجید شده، بخاطر همین سلیقهٔ عالی و ذوق و کمالی بوده است که مردم در ساختن محله‌ها، باغها، گردشگاهها، خیابانها و کوچه‌های شهر به‌خرج میداده‌اند. همین ابن بطوطه چون به شیراز رسیده، زیبایی شهر و اسلوب شهرسازی چنان نظر او را گرفته است که می‌نویسد: «شیراز شهری است قدیمی و وسیع و مشهور و آباد، دارای **باغهای عالی** و چشمه‌سارهای پر آب و بازارهای بدیع و خیابانهای خوب. در این شهر نظم و ترتیب عجیبی حکمفرما است. هر یک از اصناف و پیشه‌وران در بازار جداگانه‌ای متمرکز می‌باشند و از افراد صنفهای دیگر در میان آنان داخل نمی‌شوند. مردم شیراز خوشگل هستند و لباس تمیز می‌پوشند. درمشرق زمین هیچ شهری از لحاظ زیبایی بازارها و **باغها** و آبها و خوشگلی‌مردم به‌پایهٔ دمشق نمی‌رسد مگر شیراز، این شهر در زمین مسطحی واقع شده وگرداگرد آنرا از هر سو **باغها** فراگرفته و پنج نهر از وسط شهر می‌گذرد... مسجد بزرگ شیراز به‌نام مسجد عتیق یکی از وسیعترین و زیباترین مساجد است. صحن بزرگ آن با مرمر فرش شده و تابستانها هر شب صحن آنرا می‌شویند و بزرگان شهر برای‌گزاردن نماز مغرب و عشا در آنجا فراهم می‌آیند. در قسمت شمال مسجد دری است که آنرا «در حسن» می‌نامند و از آنجا به‌بازار میوه فروشان میروند. **این بازار یکی از زیباترین بازارها است و من آنرا از بازار باب‌البرید دمشق هم زیباتر می‌دانم.**[۶]

امین‌احمد رازی مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم در حدود سیصد سال بعد از ابن‌بطوطه دربارهٔ **باغهای** بیرون شهر شیراز می‌نویسد: «از شهر تا کوه دراك قریب دو فرسنگ است تمام باغ و باغچه است.»[۷] این ناحیه را که امین احمد از آن یاد می‌کند تا پنجاه سال پیش «مسجد بردی» می‌نامیدند و اکنون به «قصرالدشت» معروف است اما حیف که بسیاری از باغهای بی‌نهایت زیبای آنرا ویران کرده‌اند و بجای آن خانه‌های فرنگی‌مآب تازه بدوران رسیده و توسری خورده و حقیر ساخته‌اند.

در دو سه قرن اخیر هر سیاحتگر و مسافر غریبه و خودی که گذارش به‌شیراز افتاده است زیبایی شهر و یکدست بودن بافت آن و لطافت هوا و سرسبزی باغهای گرداگرد شهر، او را به‌ستایش واداشته است.

آنچه‌گفته شد منحصر به‌شیراز و اختصاص به‌یک شهر و یک ناحیه نداشته است. همین ابن‌بطوطه از هرکدام از شهرهای ایران که‌گذر کرده دربارهٔ نکته‌ای دقیق از نکات مربوط به‌شهرسازی آن ذکری به‌میان‌آورده است: «واسط شهری است زیبا دارای باغهای فراوان و درختان بسیار... بصره یکی از مهمترین و مشهورترین مراکز عراق و شهری است وسیع و دارای مناظر زیبا و**باغهای فراوان** و میوه‌های خوب... شوشتر شهری بزرگ، زیبا، خرم و

۶. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمهٔ محمدعلی موحد، ص ۱۹۴.

۷. اقلیم پارس، محدتقی مصطفوی، ص ی یج.

دارای پالیزهای نیکو و باغهای عالی است. این شهر محاسن زیاد و بازارهای معتبر دارد... خیرات و برکات این شهر بسیار و بازارهای آن در خوبی بی‌مانند می‌باشد... اصفهان که از شهرهای عراق عجم است شهری بزرگ و زیبا است... میوه در اصفهان فراوان است ازجمله زردآلوی بی‌نظیری که قمرالدین نامیده می‌شود و آنرا خشکانیده و ذخیره می‌کنند. دیگر از میوه‌های اصفهان «به» آن شهر است که نظیرش درهیچ جا پیدا نمی‌شود، به‌اصفهان بسیار خوش طعم و بزرگ است. دیگر از میوه‌های این شهر انگور عالی و خربزهٔ عجیبی است که غیر از بخارا و خوارزم در هیچ جای دنیا مثل و مانند ندارد. پوست این خربزه سبزرنگ و داخل آن قرمز است و آنرا می‌شود نگه داشت مانند شریحه که در بلاد مغرب نگه می‌دارند. خربزهٔ اصفهان بسیار شیرین است.»[8]

داشتن حمام یک نشانهٔ عمده و معتبر از تمدن عالی مردمی است که گرمابه داشته‌اند. شاید بیجا نباشد اگر بیاد آورید که مردم اروپا حتی درباریان و دربارهای آن سامان تا دوسه قرن پیش گرمابه را نمی‌شناخته‌اند و علت اینکه در اختراع انواع گوناگون عطریات و تهیهٔ مواد خوشبو پیشرفت کرده‌اند به همین سبب بوده است. اینک ملاحظه کنید در آن زمان که غربیان گرمابه نداشته‌اند همین ابن‌بطوطه دربارهٔ حمامهای بغداد چه می‌نویسد: «حمامهای بغداد خلوتیهای متعددی دارد که داخل آنهارا با قیر اندود کرده‌اند. از سطح زمین تا کمر دیوار قیر مصرف شده اما نیمهٔ بالاتر دیوار بوسیلهٔ گچ سفید کاری گردیده و جمع بین سیاهی و سپیدی زیبایی خاصی بوجود آورده است. در داخل هر خلوتی یک حوض مرمری وجود دارد که دارای دو شیر آب گرم و آب سرد می‌باشد، در هر خلوتی بیش از یک نفر وارد نمی‌شود مگر اینکه مشتری خودبخواهد. درگوشهٔ خلوتی حوض دیگری هست که مخصوص غسل می‌باشد و آنهم دوشیر آب گرم و آب وسرد دارد. برای هر کس که وارد حمام می‌شود سه‌لنگ می‌دهند یکی را موقع ورود به کمر می‌بندد و دیگری را هنگام بیرون آمدن و با سومی تن خود را خشک می‌کند ومن رویهمرفته نظم و ترتیبی را که درحمامهای بغداد بود هیچ جا ندیدم.»[9]

اگر بخواهیم کیفیت شهرسازی یکایک شهرهای ایران و دقت و شعوری را که مردم این سرزمین از برکت فرهنگ اسلامی ایران کسب کرده بودند و در ساختن شهرهاشان بکار می‌بستند ذکر کنیم و نمونه آوریم سخن به‌درازا می‌کشد، پس کافیست بگوییم که به هر کتاب ونوشته‌ای دربارهٔ هر شهری چون مراجعه شود این نکته روشن می‌شود که از قدیم‌الایام و بخصوص در این هزارو چند صد سال اخیر، شهرسازی در ایران ضابطه‌هایی خاص و قواعدی معقول داشته است. یعنی هر شهری دارای کهندژو شارستان و ربض بوده است. مثلا: «سمرقند شهری بزرگست و آبادان است و با نعمت بسیار وجای بازرگانان همهٔ جهانست و او را شهرستانست و قهندزست و ربض است.»[10] کهندژیاقهندزکه بعدها «ارگ» نامیده

۸. سفرنامه ابن بطوطه، صفحات ۱۷۳-۱۷۵-۱۸۱-۱۸۲-۱۹۰

۹. همان کتاب، ص ۲۱۶

۱۰. حدودالعالم من‌المشرق والمغرب، مؤلف نامعلوم، به‌اهتمام آقای سیدجلال‌الدین تهرانی، ص ۶۶

شده، قلب شهر و مهمترین نقطهٔ آن محسوب می‌شده است و محل قصرهای شاهی و دستگاه حکومتی و سرای بزرگان و دیوانیان بوده، حصار و برج و بارو داشته و از دیگر قسمتهای شهر جدا میشده است. شارستان یا شهرستان «خود شهرست که غالبا» برگرد کهندژ[11] میساخته‌اند و خانه و مسکن اهالی شهر و کویها و برزنها و بازارها در شارستان قرار داشته، بوسیلهٔ حصار و بارو از ربض جدا می‌شده است. ربض شهر هم دارای خانه‌ها و بازارها و ساختمانها بوده برگرداگرد شهرستان قرار داشته و البته آنهم محصور بوده و حصار آنرا در نهایت استحکام می کشیده‌اند.[12]

تا همین اواخر که زبان محاورهٔ ما از حیث تعبیر و کلمه به‌این اندازه فقیر و محدود نشده بود ربض چندان مصطلح نبود اما اصطلاح «دور شهر» و «دور شهری» به‌همان معنی مصطلح و مفهوم بود و دورشهریها از گروههای فرودین جامعهٔ شهری محسوب می‌شدند، همچنانکه اکنون پایین شهریها در مقابل ساکنان بالای شهر.

اینک سخن بر سر تهران است که تا پایان دورهٔ قاجاریان، بلکه تا نیم قرن پیش با همین بافت و ریخت سر پا بوده است و هرگذر و کوچه و آب انبار و سه‌راه و چهار راه و پل ودرختی، هر امامزاده ومسجد و تکیه‌ای، هر محله و باغ و باغچه و خیابانی هم اسم و رسم و افسانه و هویتی داشته است. اطراف شهر نیز هر نقطه که مستعد آباد شدن بوده از آن غافل نبوده‌اند بطوری که حاج‌زین‌العابدین شیروانی گوید: «در خارج شهر **باغات دلگشا** و بساتین روح‌افزا طرح انداخته‌اند و قصور و عمارات مرغوب ساخته‌اند.» همچنین در مورد باغداری و میوهٔ این شهر می‌نویسد: «اکثر میوهٔ آنجا ممتاز سیما خربزه و انجیر و انگورش با امتیاز است.»[13] اینهم ناگفته نماند که تهران را از قدیم «تهران» میگفته و می‌نوشته‌اند نه «طهران» چنانکه یاقوت در معجم البلدان نویسد: «طهران بالکسرثم السکون وراء و آخره نون و هی عجمیه و هم یقولون تهران لان الطاء لیست فی لغتهم» یعنی تهران به کسرو سکون را ونون درآخر، این کلمه پارسی است و ایشان (یعنی مردم آنجا) تهران گویند زیرا که در زبان ایشان «طاء» وجود ندارد.[14]

از ابتدای مقال تا اینجا که مکرر به **باغ‌وباغسازی** در شهرهای ایران و بیرون آنها اشاره شد بدین سبب است که نسل امروزه که تهران بی‌هویت و سیمان زده و بتون زدهٔ فعلی را می‌بیند تصور نکند پدران او نیز در چنین وحشت آبادی می‌زیسته‌اند و در چنین هوای متعفنی زنده می‌مانده‌اندو زندگی‌می کرده‌اند و شهرهاشان باغ وبوستان نداشته است و سبزه‌زار و نهر و چهارباغ و آب‌روان را بجا نمی‌آورده‌اند.

باری، واحد کوچک شهر «محل» و «محله» بوده و هر محله چند بازارچه، گذر، سقاخانه

۱۱. **تاریخ سیستان**، مجهول‌المؤلف، به‌اهتمام ملک‌الشعرا بهار، ص ۱۱ حاشیه.

۱۲. **شرح احوال حجة‌الحق ابوعلی سینا**، دکتر سید صادق گوهرین، ص ۱۹، برای دست یافتن به‌تعریف کامل وجامع کهندژ و شارستان و ربض و آئین شهرسازی ایران در دوران اسلامی همین‌کتاب بهترین مرجع است.

۱۳. **ریاض‌السیاحه**، حاج زین‌العابدین شیروانی، ص ۶۹۴

۱۴. **معجم‌البلدان**، یاقوت، جلد چهارم ص ۵۶۴، تهران درگذشته وحال، دکترحسین کریمان، ص ۹۹

مسجد، امامزاده، آب‌انبار، تکیه، زورخانه و... و... داشته است و بچه‌های هر محل وگذری به‌محله وگذر خود دلبستگی و علاقهٔ شدید داشته‌اند.

اینها اصول شهرسازی قدیم ما بوده و چنانکه گفتیم تا همین اواخر این قواعد از جانب معماران رعایت میشده است. در دورهٔ اخیر که دیوانیان ما خواستند شهرسازی غربی را اقتباس و تقلید کنند گویی تقدیر چنین بود که در قبال کمترین بهره‌ای که از غرب می‌برند عزیزترین یادگارها وگرامی‌ترین ذخیره‌های فرهنگی خود— اعم از زندگی کردن به‌سنت آدمها و سبک تربیت و روش درس خواندن و قاعدهٔ معماری و اصول شهرسازی، همه و همه— را از دست بدهند. یکی از تیره روزی‌ها، آنکه سموم کشندهٔ تجدد ظاهری مغرب زمین برتهران وزید وآن شهر زیبای با هویت وقابل زیست، **ره مدتی کمتر از نیم‌قرن به‌آتش کشیده شد،سوخت، دودشد وچه زود شد!...** در شهرسازی از غربیان تقلید کردند اما تقلیدی مهوع و بی‌الگو و بی‌نهایت زشت و کج‌وکوله، این میله‌های دراز و بی‌قواره وهول انگیز بتون که سر به آسمان برده‌اند مثل اینست که خانوادهٔ عوج بن عنق به‌عذاب الهی دچار شده، سنگ وبتون گردیده، سر از خاك برآورده‌اند تا ابدالآباد سر پا باشند.

تا همین سی‌چهل سال پیش، از تهران که به سمت حضرت عبدالعظیم می‌رفتی قبرستان «چهارده معصوم» در سمت راست جاده بود و جنب آن از میله‌های کوره‌پزی دود و دمه پراکنده می‌شد و بنظر ما که نوجوانان آن‌روز بودیم سخت شگفت و غریب می‌نمود در صورتی که الحق و الانصاف نمود. آن میله‌های کوره‌پزی هزار مرتبه زیباتر ازاین اولاد عوج‌بن عنق بتونی و این بناهای وقیح وق زده ونکبتی بیست سی طبقه بود.

شهر تهران بقاعده بود و همه چیز آن سرجای خود. امامزاده و مدرسه و بازار و بازارچه وگذر و باغ و تکیه‌و تیمچه و مسجد وکلیسا وکنیسه و خانقاه و خیابان و باغ و همه چیز یک شهر معقول، باریخت و بافت درست وآرام خود را دارا بود.

این حرف صدسال و دویست‌سال پیش نیست تا همین پنجاه سال قبل، تهران احاطه شده بود از دشت و پالیز و جالیز و سبزیکاری وگله به‌گلهٔ آن باغ و پارك داشت. باغ امجدیه، پارك صارم‌الدوله، باغ سپهسالار، باغ لاله‌زار، پارك امین‌الدوله، باغ بهارستان، پارك اتابک، باغ ایلچی، باغ های بهجت‌آباد، باغ فرمانفرما، جمشیدآباد، باغ حسن‌آباد، باغ حاج کاظم، باغ داودیه، باغ شاه، باغ عشرت‌آباد، باغ فردوس خانی آباد، باغ معیر، باغ مهران، باغ گلشن، پارك نایب‌السلطنه، پارك ظل‌السلطان و دهها باغ و پارك دیگر که در تهران پراکنده بود به یکباره سوخت و دود شد و جماعتی بیگانه با اصول شهرسازی، شهراصیل و اصولی ساختهٔ تهران را زیرو زبر کردند و آنهمه زیبایی و یادبود کهن، آنهمه بناهای زیبا، آنهمه افسانه‌ها و اسمها، همه و همه از یادها رفت و در زیر خرابه‌های شهر مدفون شد بطوری که اکنون براستی کمتر نوجوان و جوانی توان یافت که از تهران دیروز چیزی بداند یا به‌محله وگذر زادگاه خودببالد و بنازد و نمی‌دانم وقتی که این احساس محبت دردل فرزنداین شهر— و شهرهای دیگرمان— خانه نداشت چگونه می‌توانیم علاقه و محبت به‌این آب و خاك را از او بخواهیم، و دریغا که در این پنجاه شصت سالی که بر تهران‌گذشت، چهرهٔ آن بکلی مسخ و دگرگون شد و چنانچه در سالهای

اخیر چند کتاب‌ورساله مانند تاریخ زندگانی من از عبدالله مستوفی و یادداشتهای دوستعلی خان معیرالممالک و تاریخچه ارگ تهران از یحیی ذکاء و دارالخلافه تهران از ناصر نجمی و کتاب ارجمند و محققانهٔ تهران درگذشته و حال اثر دکتر حسین کریمان تألیف و تصنیف نشده بود نشانه‌های تهران دیروز را درکدام مأخذ و سند می‌توانستیم یافت؟

اما اینگونه تألیفات با همه ارزشی که دارندزندگی تودهٔ مردم تهران‌در آنهامنعکس نشده‌است، خوشبختانه‌این سهم به‌همت مؤلف‌گرامی کتاب‌حاضر کفایت شده و خواننده چنانکه باید و شاید با تهران وگوشه وکنار تهران و زندگی گروههای مختلف جامعهٔ شهری تهران و آداب و سنتهای این‌جامعه آشنا می‌شود.

نخستین مرحلهٔ آشنایی نویسنده این سطور با مؤلف محترم این کتاب که‌سرشار از مطالب خواندنی و مفید است، از برکت ماه مبارك رمضان آغاز شد. چون مدتی بر این معاشرت و مراودت‌گذشت و با هم نشستیم و برخاستیم و «نان و نمک» خوردیم، آشنایی نخستین، به‌دوستی انجامید و پایه‌های مودت بعدی استوار شد که هنوز هم خوشبختانه پایدار و برقرار است.

در حدود ده دوازده سال پیش بود که به‌مناسبت فرارسیدن آن «ماه عزیز» با پیام رادیوئی، از دوستداران و همکاران «فرهنگ مردم» در خواستیم تا آداب و سنتهای شهر و دیار خود را در این ماه مبارك برروی کاغذ بیاورند و برای «مرکز فرهنگ مردم» بفرستند. از این در خواست مدت زیادی نگذشته بود که نوشته‌ها و دفترهای بسیاری، از شهرها و روستاهای ایران رسید که در میان آنها چند رساله‌از همه جهت کامل و شاخص و ممتاز بود. رسالهٔ مؤلف‌گرامی این کتاب یکی از بهترین‌ها بود که از جوانب و زوایای مختلف به‌مطلب نگریسته، دربارهٔ آداب ورسوم مردم تهران به‌بحث پرداخته بود: از روزهایی که مردم به «پیشواز» می‌روند و تهیه آذوقه‌ها و خوردنیهای ویژهٔ رمضان را می‌بینند، از آداب رؤیت هلال و نیت کردن و آغاز روزه و عوض شدن اوقات کار و ساعات زندگی‌گروههای مختلف مردم، از خوردنیهای موقع افطار و سحرگاهان و فرستادن تحفه‌ها و «هوسبانه»های مخصوص این ماه، ازکیفیت بیدار شدن مؤمنان دردل شب و مناجات کردن مردان و پختن و آماده کردن غذای سحربوسیلهٔ بانوان، از وقت‌گذرانیها و شب‌زنده داریهای خوشگذرانان و عبادت و راز و نیاز متعبدان و خدا ترسان، ازگذراندن روزهای‌گرم و طولانی تابستان تا ایام کوتاه و زودگذر فصل زمستان و رفتن مردم به مسجدها و شنیدن وعظ واعظان و طرح شدن مسائل دینی و فرهنگی بوسیلهٔ مسئله‌گویان و معرکه‌گیری مارگیران و شعبده بازان وتجسم وقایع نقش شده در پرده از جانب پرده‌داران و «بساط اندازی» دستفروشان و خرده فروشان درکوچه‌ها وگذرگاههای نزدیک مساجد بزرگ شهر و صداقت و ایمان صادقان و اهل ایمان وریاکاری‌زیرکان و ریاکاران و به سفر رفتن بزرگان(!) به‌قصد فرار ازگرفتن روزهٔ رمضان و اخلاص خرده پایان و توسل امیدواران به‌رحمت نامتناهی پروردگار عالمیان و تمامی مطالب مربوط به‌مردم تهران، همه و همه با خطی خوانا و نثری شیوا نوشته شده بود و بوضوح و روشنی می‌نمود که نویسنده فردی است آگاه و پرتجربه و خوش حافظه که هیچ نکته‌ای را از نظر دور نداشته و آنچه بر این صفحات سپرده شده همگی حاصل مشاهدات و تجربیات

عینی و محصول زندگی و زیستن او در میان مردم تهران است.

چند روز بعد از رسیدن این نوشتهٔ مفصل و خواندنی، شادروان نصرالله یگانه دستیار کوشا و صدیق این جانب — که در شناخت و ایفاء وظیفه و خدمت بی‌ریا به فرهنگ این سرزمین آیتی بود—چونان کسی که بعد از مدتهای مدید گمشدهٔ خود را باز یافته‌است، ذوق کنان و خوشحال کتاب شکرتلخ اثر مؤلف ارجمند کتاب حاضر را آورد و اصرار کرد که آنرا بخوانم و از نکته‌های اصیل ظریف و تعبیرهای خواندنی کتاب سرسری نگذرم.

محتویات کتاب نمودار روشنی از اوضاع و احوال زشت و زیبای مردم تهران و اطوار وسکنات روحی و خصوصیات خلقی و خلقی‌و اصطلاحات و متلکها و نکته سنجی‌ها و تکیه‌کلامهای آنان بود که ساده و بی‌پیرایه نوشته شده بود.

بدین ترتیب فرد صالحی را یافته بودیم که می‌توانست تهران دیروز را زنده کند و برای معاصران و آیندگان باقی‌گذارد. دریغا که در روزگاران گذشته در بین اهل قلم و نویسندگان مرسوم نبوده است که آئین زندگی و ریزه کاریهای تمدن و فرهنگ مردم این سرزمین را ثبت و ضبط کنند. دریغا که از این رهگذر نکته‌های بسیار دقیق و مهمی ازگذشته‌های عزیز این سرز و بوم وحیات معنوی و فرهنگی و دقایق زندگی و معیشت و خوراك و پوشاك و رفت و آمد و داد و ستد و پیشه و هنر و ارتباط گروههای مردم با هم و بطور کلی شناسنامهٔ احوال مردم و سوابق واقعی این خطهٔ عزیز نانوشته مانده و از میان رفته است.

سپاس فراوان از آقای جعفرشهری که آرزوی نویسندهٔ این سطور را برآوردند وهنگامی که از ایشان خواسته شد تا محفوظات پربهای خود را قلمی کنند این درخواست را پذیرفتند و بانثری ساده و دلکش و شیرین— که‌گاه فریفتهٔ «لفظ‌قلم» می‌شود—**تهران دیروز** را به رشته تحریر کشیدند و از این رهگذر خدمتی بزرگ انجام دادند.

زایداست اگر گفته شود که نویسندهٔ گرامی این‌اثر، آنچه درتألیف ارجمند خود آورده‌اند عقیده و نظر شخصی ایشان است فی‌المثل دربارهٔ مفهوم کلماتی چون «دست چپی و دست راستی» (ص ۱۹٤) یادرمورد مشروطیت ایران (ص ۱۸٤) و مانند اینها آنچه رقم خورده، رأی نویسنده است و در طریقت ما هر کس در بیان آراء و عقاید خود آزاد.

نکته‌ای که در پایان مقال اشاره بدان ضرورت دارد آنکه پیش از چاپ اثر، جناب نویسندهٔ محترم، کتاب را به‌مرکز فرهنگ مردم سپردند. در این مرکز چنانکه مرسوم است، هر اثری قبل از چاپ به‌یکی از محققان داده می‌شود تا آنرا در مطالعه گیردوافتادگی احتمالی کلمه یا جمله‌ای را مشخص و معلوم کند، این کتاب نیز به یکی از همکاران داده شد و آن همکار به‌تصور خود به قصد پیراستن کتاب و بی‌خبر از جناب نویسنده در پاره‌ای عبارات زیاده از حد دخل و تصرف و مغالطه کرد و همین امر موجب آزردگی خاطر عزیز آقای **شهری** شد بطوری که از این جانب خواستند تا تصریح کند که نثر کتاب تا صفحهٔ دویست و چهل نثر شخص ایشان نیست. امید آنکه این قصور را بر مخلص ببخشایند و مجلد دوم کتاب را هر چه زودتر برای چاپ و انتشار آماده سازند، انشاءالله.

سیدابوالقاسم انجوی شیرازی
تیرماه ۱۳۵۷ هجری شمسی

فهرست

دود شد و زود شد پنج
پیش‌سخن ۱
تهران قدیم— حدود ۳
محلات شهر ٤
دروازه‌های داخل و اطراف شهر ٥
دروازه و دروازه‌بانی ٦
خندق‌نشینان ۹
درویش ها—قنبرسیاه ۱۰
فاحشه ها— کفن دزدها و کفن پوشها ۱۲
خیابان‌ها ۱۳
باب همایون—لقانطه ۱٤
قورخانه ۱٦
خیابان ناصریه—مدرسهٔ دارالفنون—
در آشپزخانه ۱۷
در هیئت وزرا ۱۸
دوافروشی ۱۹
بارك‌الله پسم، بارك‌الله پیشم ۲۰
همه همدیگر را می‌شناختند ۲۱
در تهران زیردست وپا پول ریخته ۲۲
داش رجب پنجه ۲۳
اولین دوچرخه‌سازی ۲٤
خلای رئیس ۲٥
لولئین خانه ها ۲٦
شغل کناسی ۲۸
دواخانهٔ شورین ۲۹
خیابان جباخانه—قهوه‌خانه قنبر ۳۰
جراحی قلمدان‌ساز ۳۱
قلمدان — استاد رمضان سلمانی ۳۳
کسبهٔ خرده‌پای پشت دیوار انبار ۳٤
سردرنقاره‌خانه ۳٥
میدان ارك ۳٦
خیابان جلیل‌آباد ۳۷
غیراز جناب‌آقای... ۳۸
نظمیه—محکمهٔ خلاف ۳۹
امتحان آئین‌نامهٔ حقیر—قلعهٔ ارك ٤۰
مسجد مادرشاه—مسجد ارك ٤۲

عمارات شاهی

سفره‌خانه—عمارت حوضخانه ٤۲
عمارت موزه یا تخت طاووس — عمارت
تخت مرمر— عمارت خوابگاه—عمارت
کریمخانی ٤۳
نه خایه تراکه...— عمارت برلیان ٤٤
شمس‌العماره ٤٥
خدمه و سکنهٔ اندرون ٤٦
خاتون سواری ٤۷
زن و دربار ٤۸
وقایع شمس‌العماره ٥۰
هودج نقاله ٥۱
تکیهٔ دولت ٥۲

چادر تکیه دولت—شرایط ورود به تکیه دولت ۵۴
صورت تعزیه ۵۵
تعزیه و تعزیه‌خوانی ۵۶
خدا هیچ عزیزی را ذلیل نکند ۵۸
انبار زندان ۵۹
حکومتی ۶۰
بازار کنار خندق ۶۲
سه راه شترگلو—میدان شمس العماره ۶۳
بازار مفت‌برها—سنگکی بازار کنار خندق ۶۴
کله‌پزی ۶۵
کله‌خوری فرمانفرما ۶۷
آجیل‌فروشی ۶۸
آجیل‌فروش—آجیل مشکل‌گشا ۷۰
قصهٔ پیر خارکن... ۷۱
خر ناخنکی ۷۲
کاروانسرای سقاباشی ۷۳
قحطی‌ها ۷۵
روضهٔ شیخ حسن دیوانه ۷۶
سقایی ۷۷
سقاخانه ۷۸
آب شهر ۷۹
باد سام، باد شهریار—سال سام، سال وبایی ۸۰
مادهٔ تاریخ، سجل احوال، شناسنامه ۸۱
«چی»، «باشی»—زورخانه ۸۲
آداب زورخانه ۸۳
شروع ورزش، سنگ‌گیری ۸۵
تخته ۸۷
میل—دعا ۸۸
کباده ۸۹
«گلریزان» ۹۰
پهلوانان نامی—سوزن و زورخانه ۹۳
نظربازی ۹۴
مکتبخانه ۹۶
مدرسه ۹۷
قاعدهٔ آموزش ۹۸
حروف ابجد ۹۹
مدارس جدید ۱۰۰
از بحر مجتث ۱۰۲
از بحر رمل—نشریات ۱۰۳
سه راه مسجدشاه ۱۰۶
هنوز آدم‌خور نشده—حسین یقه‌چاک—حسرت‌الملوک ۱۰۷
بازار عطرفروشها—سه راه یا چهارراه بزازها ۱۰۹
وعدهٔ سرده‌شو ۱۱۰
بخورید که...—بازار سرغی‌ها ۱۱۱
فهرست تهران دیروز ردیف ۲
عظمت عشق یا صفای محبت—سبزه میدان ۱۱۲
قهوه‌خانهٔ سوال‌آباد ۱۱۳
عطارهای سبزه‌میدان ۱۱۴
سبب اعوجاج تهران ۱۱۵
کارخانهٔ چراغ گاز—اگر ارزان باشد... ۱۱۷
روشنایی شهر ۱۱۸
کارخانهٔ برق ژاله — دنبالهٔ کارخانه برق امین‌ضرب ۱۱۹
دیگر روشنایی ۱۲۰
عقیده دربارهٔ چراغ ۱۲۱
آداب روشن کردن چراغ ۱۲۲
رسوم و آداب چراغ ۱۲۳
کالسکهٔ آتشی ۱۲۴
پیدایش گاراژ و کمپانی ۱۲۶
اولین اتومبیل‌ها ۱۲۷
قیمت اتومبیلها—سیمای اتومبیلها ۱۲۸
قرب ومنزلت شوفر—اجرت و عواید... ۱۳۰
چاروادارى و... ۱۳۱
گاری‌های تجارتی ۱۳۲
گاری پستی—کالسکه، درشکه، دلیجان—منزلگاهها—نهصدونودونه زیادتر از هزارتا است! ۱۳۳

بعضی دیگر از... — حکم تابلو ۱۳۵
اقدامات کابینهٔ سیدضیاءالدین ۱۳۶
قبض جریمه—شراب ناب ۱۴۰
قهوه‌خانهٔ عرش ۱۴۱
ملکوت تریاك ۱۴۲
سمساری میرزا موسی ۱۴۳
کاسب باید...—خیابان لاله‌زار ۱۴۴
خیابان عشان ۱۴۵
در توصیف پسران ۱۴۸
سینماها—اولین تا پنجمین سینما ۱۴۹
خیابان باغشاه ۱۵۱
میدان مشق ۱۵۲
خدا زد توسرش افتاد تو میدون ۱۵۳
اختراع بادبادك!—چراغانی آسمان ۱۵۴
میدان مشق شیخ حفظکم‌الله!—
مزد هنر ۱۵۵
میرزا ملك دلشاد معارف! ۱۵۶
سینما سپه، کنسرت قمر ۱۵۷
صحنه‌ای از کنسرت—شعر غزل ۱۵۹
مسجد مجدالدوله ۱۶۱
ناز مرگ ۱۶۲
واگن اسبی ۱۶۴
ماشین دودی ۱۶۸
مزاحمین قطار ۱۶۹
مرشد ماده ۱۷۱
خاتون شله ۱۷۴
رشك کشی، شپش کشی ۱۷۵
باغشاه ۱۷۸
خیابان علاءالدوله ۱۸۲
سفارت انگلیس— مطبخ وموال‌مشروطه ۱۸۳
فیشر آباد ۱۸۵
خیابان عین‌الدوله، خیابان امیریه ۱۸۷
خربازی ۱۸۸
خیابان لختی — خانهٔ رفعت ۱۹۲
خیابان دروازه شمیران ۱۹۳
نسیم شمال — خیابان شاه‌آباد ۱۹۴
خیابان دوشان‌تپه — میدان توپخانه ۱۹۵
صحیهٔ کل مملکتی ۱۹۶
محمود قاتل ۱۹۷
دارزدن ۱۹۹
اصغر قاتل ۲۰۰
معرفی عدلیه...—شتر قربانی ۲۰۱
کارناوال ۲۰۳
میدان بهارستان تا نگارستان—میدان
پاقاپوق ۲۰۴
سربریدن ۲۰۵
بازارا روسی‌دوزها ۲۰۶
طرح بازار— فایدهٔ بازار ۲۰۹
نوع کفشها ۲۱۰
طرز تهیهٔ کفش ۲۱۱
استخارهٔ عبدل چلغوز کار ۲۱۳
قیمت کفش—اجرت دوخت—خصوصیات
اخلاقی ۲۱۴
مالیات نجارها را روسی‌دوزها بدهند—
صورت دکاکین و فروشندگان کفش—
صورت و وضع کارگاههای کفاشی ۲۱۵
دستورات استفاده از کفش—باقلاپلوی
حاج محمود ۲۱۶
تعارف به‌مشتری ۲۱۷
ابول پلوئی—قیمت غذا ۲۱۹
چلوکباب — عرضهٔ چلوکباب ۲۲۰
سنت پسندیده—توتون‌فروشی ۲۲۱
اولین انحصار—توتون و تنباکو ۲۲۲
تحریم تنباکو ۲۲۳
سیگار فروشی ۲۲۴
ملاحظات مشتری—سیگارپیچی ۲۲۵
قضیهٔ کبریت ۲۲۷
کلاه‌مالی—اهمیت کلاه ۲۲۸
کلاه‌نمدی ۲۲۹
کلاه‌پوستی ۲۳۰
کلاه مقوایی—کلاه پهلوی ۲۳۱
فروش کلاه ۲۳۳

نعل و میخ کفش ۲۳۴
کسبهٔ متفرقهٔ بازار اروسی دوزها ۲۳۵
حمام نظام‌الملک—بنای حمام ۲۳۶
معماری حمام—تابلوحمام—مدخل یا راه ورود ۲۳۷
شکل سربینه ۲۳۸
سرچاق کنی حمام—ورود به‌حمام ۲۳۹
دستور ورود به‌گرمخانه—سفارش شیخ اکبر مسأله‌گو—لولئین خانهٔ حمام ۲۴۰
واجبی‌خانه—گرمخانه ۲۴۱
خزینه—کوزه انداختن ۲۴۲
آب خزینه و معالجات بوسیلهٔ آن ۲۴۳
چاله حوض و کارهای درآن ۲۴۴
انواع شنا ۲۴۵
استحمام و کیسه کشی و مشتمال ۲۴۶
کیسه کشی—صابون‌زنی ۲۴۹
حنابستن، خضاب کردن ۲۵۰
نوره،-واجبی، داروی نظافت، موزدائی ۲۵۱
بازی، تفریح ۲۵۲
تطهیر، غسل ۲۵۳
چهار غسل متصل ۲۵۴
انعام، پاداش، پول چای ۲۵۵
سرتراشی، ریش‌تراشی درحمام ۲۵۶
گرتراشی، رگ‌زنی، حجامت در حمام ۲۵۷
اوقات فصد و حجامت ۲۵۹
کارهای سربینه ۲۶۰
پذیرائی درسربینه و خواب—سارقین حمام ۲۶۱
پول حمام و اجرت دلاک—سنت پسندیده ۲۶۳
کسبهٔ جلو حمام—ساعت کار حمام—بوق حمام ۲۶۴
زت و زنگوله؟!—نکرده‌ها نکنندو...— رواج حمام ۲۶۵
تون حمام ۲۶۶
قصه‌های حمام ۲۶۸
قصهٔ قوز بالاقوز ۲۶۹
تعارفات معموله درحمام ۲۷۰
حمام زنانه—حمامهای اشتراکی ۲۷۱
اسباب حمام ۲۷۲
سینی زیرپا ۲۷۳
ماجرای سکینه ۲۷۴
دربارهٔ ازالهٔ بکارت—پارگی دامن ۲۷۵
دنبالهٔ کار حمام زنان ۲۷۶
سحر و جادو در حمام ۲۷۷
طلسم سوسن غساله—طلسم شمامه و دمامه ۲۷۸
بشقاب دوازده برج و هفت کوکب ۲۷۹
طلسم هاروت و ماروت ۲۸۱
قفل بلقیس سلیمان—انگشتر قولنج ۲۸۲
حمام زنانه یا هویت‌شناسی—مثل حمام زنانه می‌ماند؟! ۲۸۳
مفاخره با لنگ حمام—ایضاً دربارهٔ... ۲۸۴
شلوغی حمام زنانه ۲۸۵
عقیده دربارهٔ غسل جنابت—بقیهٔ کار زنها درحمام ۲۸۶
موارد حمام سروتن‌شوئی—پول حمام! ۲۸۸

پیش‌سخن

وقتی ناصرالدینشاه سرزده بدیدار (میرزای جلوه) شاعر وارسته طرف علاقه‌اش که در مدرسهٔ (صدر) مقابل مسجدشاه[1] حجره داشته میرود و او را طبق معمول مشغول مطالعه مینگرد.

پس از ادای احترام از طرف‌میرزا و ابراز عنایت از جانب شاه که او را با قسم جان خود برسر جایش‌نشانیده مانع‌حرکتش میشود از او دربارهٔ کتاب مورد قرائتش سؤال‌میکند؟.

میرزا اظهار میدارد تاریخ نگاه میکرده است که شاه با همان لحن دوستانه میگوید میرزا خفه‌ام کردی از بس هر وقت ترا دیدم تاریخ میخواندی، آخر از چه‌چیز آن خوشت میآید که همه‌اش سر در این یک رقم کتاب میکنی؟!

میرزا جواب میدهد: قربان از یک کلمهٔ (مرد) و(سردن) آن که چون دربارهٔ فرد گردن کلفتی‌خوب قلمفرسائی کرده، دادسخن داده میگوید چنین کرد و چنان کرد و چنین گرفت و چنان بست و خست و درید و برید و قاپید و چاپید و خون مردم را در شیشه کرد و همچه جمع کرد و روی‌هم‌گذاشت و چه و چه و چه و یا چنان و چنین عدل و داد نمود و چنین و چنان شایستگی و بایستگی و مردم‌داری نمود آخرش میگوید فلان وقت مرد و رفت و غائله را تمام میکند و همین یک کلمهٔ مردن اوست که مرا تا ریشهٔ‌جان شاد میکند.

ناصرالدینشاه میگوید آفرین میرزا که ارشادم کردی و جبهٔ خود را کنده بدوش او میافکند.

این بنده را نیز قرائت تاریخ از نظر عبرت‌آموزی همواره مورد علاقه بوده لیکن نه از آنجهت که چه کسی خورد و چه کسی برد و قتل و غارت و خونریزی و ستیز که عمر آدمی را ارزش زیاده از آن است که آنرا صرف چنین مسائل نماید بلکه از زاویه انسانی و کیفی آن که مردم قرون و اعصار را شناخته سر از وضع و زندگی و چگونگی آنان بیرون آورم که متأسفانه هم هرچه در این امور زیادتر کاویده کمتر یافته‌ام.

در این زمینه که مثلاً مردم صدسال و دویست و پانصد و هزارسال پیش را چه‌وضع و حالی بوده، چه میخورده، چه میپوشیده، چگونه میزیسته، کسب و کار و دادوستد و معامله و معاشرت و مسکن و مأوا و رفتار وگفتار و عیش و عزا و عادات و آداب و سنن و معتقداتشان چه صورت داشته است؟

۱. مدرسهٔ طلاب دینی مقابل در شمالی مسجد شاه که درخیابان‌کشی جزء خیابان گردیده، فعلاً چند دکان از موقوفات آن باقی مانده است.

لذا با توجه باین نکات من این کتاب را بهمین منظور تألیف و تصنیف کرده در آن فقط بمردم و آنچه به‌توده و اجتماع و اکثریت برخورد میکند توجه داشته بترسیم اوضاع و احوال و کم و کیف پنجاه‌سال پیش از این پرداخته‌ام.

کتابی ماحصل بیش از دوازده‌سال زحمت پیگیر در احیاء سنن و عادات و افعال و اعمال فراموش‌شده مردم تهران قدیم، در اندیشه خدمت به‌زادگاه و اینکه شاید از محو آثار آن که (عنقریب است که از ما اثری باقی نیست!) جلوگیری بعمل آمده باشد.

مجموعه‌ای مستخرج از دیده‌ها و شنیده‌ها و محفوظات و ملموسات خویش از تهران طفولیت، تهران قبل از ظهور و رنوسانس پهلوی، اطلاعاتی تنها قائم بذات خود حقیر با اصالت و بکارت و صداقت تمام بدون قرض و مدد و کمک و شریک و دریوزه از این و آن.

واقعیاتی که مثلاً اگر درباره خندق و دروازهٔ آن حرف زده‌ام، خود در خاکریز او سرسره‌بازی کرده، ازدروازه‌های آن خروج و دخول‌داشته ناظر ایاب وذهاب آیندگان، روندگان، زورگوئی، ستمگری مأموران و نواقلیان آن بوده‌ام و هرآینه در جهت واگن اسبی و ماشین دودی و چهارچرخه، درشکه، شتر و الاغ سخن‌گفته‌ام خود راکب واگن و مسافر ماشین دودی آن بوده، پشت درشکه دویده، عقب چهارچرخه راگرفته (قنوت) و ترکه و شلاق سورچی‌های آنها پشت و پهلوهایم را طناب‌مانند بالا آورده، دشنامهای خواهر و مادر و سرا و بونه و جد و آباء خردزدی سواری، شتردزدی سواری آن حواله قباله‌ام شده تا دیگر امور آن‌که مستقیماً یا وسیلهٔ پدر داش‌مشدی یکه‌بزن و خویش و اقارب همه‌کاره در همجوش تاجر و کاسب و اداری و درباری و نوکرمآب و مادر و مادربزرگ و عمه و خالهٔ سر درهمه چیزدار نصیبم شده است و بالاتر از همه حس کنجکاوی و فضولی ذاتی که از هرکس و هرچیز و هرجا و مکان و مطلب و واقعه بهرصورت که شده و توانسته‌ام، حتی با خطرجان استراق سمع و بصر و اخذ و ادراک داشته‌ام.

پس در اینصورت میتوانم با قوت‌قلب هم بخواننده اطمینان بدهم که مطالب کتاب کلمه‌ای دور از واقعیت و حقیقت نبوده، همانهائی است که بوده و شده خدشه و خللی در آن راه نداشته، ملموساتی که خود این هیچ درآن یا در جریان مستقیم آن بوده یا از افراد و منابع کاملاً موثق بدست آورده در صندوقهٔ امین سینه ضبط و یادداشت کرده‌ام و خواننده میتواند به‌آن مؤمن بوده با خاطری آسوده از آن کسب اطلاع نماید.

در اینجا از جناب آقای **سیدابوالقاسم انجوی‌شیرازی** که محرک من درتصنیف و خلق این اثر بوده‌اند کمال تشکر را داشته موفقیت هرچه زیادترشان را در امور فرهنگی آرزومند میباشم.

جعفر شهری...

تهران دیروز

تهران چهل پنجاه سال پیش شهری بود به‌وسعت تقریبی بیست‌ویک کیلومترمربع که تعداد جمعیتش را بین دویست‌وپنجاه تا سیصدهزار نفر تخمین می‌زدند. تعداد دقیق جمعیت شهر از آنجهت معلوم نبود که هنوز آمار و احصاییه‌ای درکار نبود و داشتن شناسنامه هم باب نشده بود و تا موقعی که اولین سرشماری انجام‌گرفت تعداد جمعیت شهر را با حدس وگمان تخمین می‌زدند.[1]

این تهران صورت هشت‌ضلعی ناقص‌الاضلاعی داشت که با خندقی که به‌دورش حفر کرده بودند از اراضی اطرافش جدا میشد و ارتباط آن با خارج شهر تنها به‌وسیله سیزده دروازه‌ای بود که اطرافش ساخته بودند.

عرض خندق[2] بین شش تا ده ذرع[3] و عمق آن تقریباً چهارذرع بود و این آخرین خندق شهر بود که می‌گفتند در زمان ناصرالدین‌شاه حفر شده است و محدوده شهر را نسبت به‌برج و باروهایی که در عهد شاه‌طهماسب صفوی کشیده شده بود و بیش از یک فرسخ[4] محدوده نداشت تا چهاربرابر وسعت بخشیده بود.

حدود

حدود جغرافیایی تهران در زمان مورد بحث عبارت بود از:

شمال: از شرق به‌غرب، در طول خیابان شاهرضا، از نرسیده به‌پیچ شمیران تا کمی

۱. پس از قانونی‌شدن شناسنامه که تقاضای هیچکس در هیچ دستگاه و اداره‌ای بدون داشتن شناسنامه پذیرفته نمی‌شد درسال ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸ مدت بیست‌وچهارساعت خروج مردم‌را ازخانه‌ها قدغن‌کردند وبنابه‌سرشماری‌ئی که توسط‌کارمندان ادارات انجام‌گرفت تعداد جمعیت تهران به‌رقمی درحدود سیصدهزارنفر می‌رسید.

۲. خندق عبارت بود ازمجرای عمیقی‌که جهت حفاظت شهر حفر شده بود وهنگام حمله دشمن درآن آب می‌بستند و به‌وسیلهٔ پل‌ها ودروازه‌ها ارتباط شهر باخارج برقرار می‌شد.

۳. یك ذرع معادل یك متر وچهارسانتیمتر مساوی چهارچارك برابر شانزده گره، با این حساب که هرگره را ازاندازهٔ دوبند شست دست راست مردی متوسط‌القامه یا پهنای سه انگشت وسطی او می‌گرفتندکه ازمفصلی به‌مفصلی بوده باشد، و چارك یا چهار یك، وجب گشودهٔ مرد میانه‌بالایی بودکه آنرا برروی زمین‌گشوده برروی بنداول شست خود برگردانده باشد، مساوی بیست وشش سانتیمترکه چهار تا چنان وجبی یك ذرع محسوب می‌شد و دراندازه‌گیری بکار می‌آید و هنوز هم در خرید وفروش معمول است.

۴. برابر شش‌هزار قدم مردی متوسط‌القامه.

بعد از چهارراه کالج که بشکل مایل بطرف غرب و خیابان سی‌متری ممتد می‌گردید.

غرب: از زیر چهارراه‌شاه تا نزدیک میدان گمرک

جنوب: در امتداد خیابان شوش[1] تا میدان شوش

شرق: در مسیر خیابان شهباز[2] تا بعد از میدان ژاله که کج و معوج و با اضلاعی ناقص در جهات فرعی به‌یکدیگر پیوسته هشت‌ضلعی نامتناسب شهر را به‌وجود می‌آورد.

خیابان‌های مذکور غیر از خیابان شوش که اخیراً احداث شد اولین خیابانهایی بودند که در زمان رضاشاه پهلوی از زمین‌های دولتی، یعنی خندق‌هایی که پر شدند، به‌وجود آمد و با ایجاد آنها ضرر و زیانی متوجه کسی نشد[3].

محلات شهر

تهران دارای پنج محله بود به‌این شرح:

اول— محله عودلاجان: محدود به‌خیابان جلیل‌آباد (خیام) و ارک کاخ گلستان و بیوتات سلطنتی تا ناصریه (ناصرخسرو) و حدود مسجد شاه و شمال بوذرجمهری شرقی وبازار عودلاجان یا بازار کلیمی‌ها و محله کلیمی‌ها و پامنار و جنوب خیابان چراغ گاز یا چراغ برق (امیرکبیر) و میدان توپخانه (میدان سپه).

دوم— محله سنگلج: محدود به‌خیابان خیام تا انتها و از شمال تا میدان حسن‌آباد و خیابان شیخ هادی و باستیون[4] و پهلوی جنوبی (امیریه) و پل امیربهادر (خیابان بین میدان شاهپور و سه‌راه امیریه) و بازارچه قوام‌الدوله تا خیابان خیام.

سوم— محله بازار: حدود سه‌راه مسجدشاه (انتهای خیابان ناصرخسرو) در امتداد خیابان جباخانه (خیابان بوذرجمهری) تا انتهای بازار بزرگ (بازار بزازها) و بازار چهل‌تن در جنوب و متمایل به‌طرف شرق تا خیابان ماشین‌دودی یا گارماشین (خیابان ری)

چهارم— محله چاله‌میدان یا چالی‌میدان: محدود به‌حدود جنوب بازار چهل‌تن و امامزاده سیداسماعیل و میدان مال‌فروشها و میدان امین‌السلطان وگمرک و خانی‌آباد و دروازه‌غار وپاقاپوق (میدان اعدام یا میدان محمدیه)

پنجم— محله‌دولت: عبارت از حدود خیابان لاله‌زار، خیابان شاه‌آباد، خیابان‌اسلامبول، خیابان علاءالدوله[5] (فردوسی) خیابان لختی (خیابان سعدی) خیابان واگن‌خانه (خیابان اکباتان) خیابان عین‌الدوله (خیابان ایران) خیابان دوشان‌تپه (خیابان ژاله) خیابان

۱. این خیابان را بعدها کشیدند ونامگذاری کردند ودرآن زمان فقط بصورت‌خندق وخاکریز وجود داشت.
۲. این خیابان را نیز بعدها کشیدند و نامگذاری کردند. قریهٔ دولاب قدیم درهمین حدود واقع بود.
۳. برای پرشدن وآباد شدن تکه‌خندق‌هایی‌که درگوشه وکنارخیابان‌های جدیدالاحداث باقی می‌ماند رضاشاه‌فقید دستور داد هرکس‌آنها را پر کند متعلق به‌خودش باشد و به‌او سند مالکیت بدهند. باین‌ترتیب خندق‌ها پر شد و روی‌آنها دیوارکشی وخانه‌سازی‌کردند. نامرغوبترین‌آنها خندق‌های دوطرف خیابان شاهرضا بود که می‌گفتند بدرد خشت زدن نمی‌خورد وکمترکسی به‌تصرف‌آن‌ها میل می‌کرد.
۴. انبار اسلحه ومهمات قشون‌که ابتدا بادیوارهای چینه‌ای وچند برج‌گلی محصور بود و بعدها دیواروبرج‌آن باآجرساخته شد واکنون قسمتی ازآن بصورت فروشگاه ارتش درآمده است.
۵. یکی ازحکام تهران.

نظامیه (خیابان بهارستان) دروازه‌شمیران، دروازه‌دولت و متعلقات آن که بعد از چهار محله سابق‌الذکر به‌وجودآمده جزء محلات جدیدالاحداث وغیرقابل‌اعتنای شهربه‌حساب می‌آمد.[1]

دروازه‌های داخل شهر

غیر از دروازه‌های سیزده‌گانه اطراف شهر که در امتداد خندق‌ها شهر را در محاصره داشتند دروازه‌های دیگری نیز در داخل، یعنی در مرکز شهر، وجود داشت که حدود ارك شاهی و عمارات شاهی و کاخ های سلطنتی را از شهر مجزا می کرد و عبارت بودند از:

۱— دروازه خیابان چراغ گاز: در شرق میدان سپه و اول خیابان امیرکبیر که با آجر وگچ و بدون زینت ظاهر ساخته شده بود و شاید عمر و فرصت سازنده به‌تکمیل و آرایش ساختمان آن کفاف نداده بود.

۲— دروازه ناصریه: ابتدای خیابان ناصرخسرو در ضلع جنوب‌شرقی میدان سپه، مقابل تلگرافخانه.

۳— دروازه باب‌همایون: اول خیابان باب‌همایون مشرف به‌میدان سپه، یعنی در قسمت جنوب غربی آن، مقابل دیوار غربی پست و تلگراف، یا سر در نقاره‌خانه که در اعیاد و جشنها بر سر در آن نقاره می‌نواختند[2] و بعد از خرابی آن دروازه و نقاره‌خانه‌ای شبیه به‌آن جلو میدان مشق به‌دستور سردارسپه بنا شد که اکنون برقرار می‌باشد، اما آن‌گیرندگی و ظرافت را نتوانست بدست آورد.

۴— دروازه خیابان علاءالدوله: اول فردوسی مشرف به‌میدان سپه.

۵ و ۶— دروازه‌های باغشاه و لاله‌زار: در زمان خود قاجار برای عبور و مرور واگن برداشته شد و اثری از آنها نمانده بود.

۷— دروازه ارك: جنوب میدان ارك که بر سر در آن نیز نقاره‌خانه ساخته شده بود.

۸— دروازه‌نو: برخلاف نامش دروازه کهنه‌ای بود در انتهای بازار عباس‌آباد که از دوران صفویه برجای مانده مخروبهٔ آن هنوز باقیست.

۹— سردر الماسیه: انتهای خیابان باب‌همایون سردری دروازه‌مانند داشت که باغ اندرون شاهی را به‌خارج مرتبط می کرد شبیه به‌دیگر دروازه‌ها، با بسته‌شدن آن دروازه‌ها راه رفت و آمد به‌اندرون قطع می‌شد.

دروازه‌های اطراف شهر

در هر طرف از جهات چهارگانه شهر سه‌دروازه وجود داشت که عبارت بودند از:

شمال: دروازه‌شمیران (حدود سر پیچ شمیران فعلی یعنی محل تقاطع خیابان کورش-

۱. تهران فقط چهارمحله داشت که چهار محله تهران نامیده می‌شد ومحله پنجم اززمان دروازه‌کشی‌های زمان ناصرالدین‌شاه به‌آن اضافه شده بودکه تهرانی‌های آن دوره آنرا به‌حساب نمی‌آوردند وسکنه‌اش مورد توجه قرار می‌گرفتند—چیزی شبیه به‌خارج ازمحدودهٔ فعلی.

۲. عده‌ای مامور باطبل‌ودهل درمواقع‌معین آهنگ می‌نواختند. همچنانکه الان درنقاره‌خانهٔ امام‌رضا می‌نوازند.

کبیر و شاهرضا) و دروازه‌دولت (محل تلاقی خیابانهای سعدی شمالی و شاهرضا و روزولت) و دروازهٔ یوسف‌آباد (چهارراه کالج)

غرب: دروازه باغشاه (انتهای خیابان سپه فعلی) و دروازه قزوین (میدان قزوین) و دروازه‌گمرك (انتهای خیابان امیریه روبه‌میدان‌گمرك)

جنوب: دروازه خانی‌آباد (میدان خانی‌آباددر محل تلاقی خیابان خانی‌آباد یا مولوی با خیابان شوش‌فعلی)دروازه غار(فاصل بین‌خانی‌آباد و میدان شوش) دروازه شاه‌عبدالعظیم[1] (میدان شوش ابتدای جاده شهر ری)

شرق: دروازه خراسان(میدان خراسان ابتدای جاده ری) دروازه دولاب (سه‌راه شکوفه فعلی) و دروازه دوشان‌تپه(انتهای خیابان ژاله مشرف به‌میدان ژاله) و جدا از اینها دروازه بی‌سقف که ماشین دودی[2] یا قطار حضرت‌عبدالعظیم از آنجا به‌شهر ری فعلی می‌رفت.

این دروازه‌ها که جز دروازه ماشین‌دودی معماری بقیه‌شان با تفاوت‌هایی شبیه‌معماری زمان صفویه بود در زیربنایی به‌مساحت صد تا صد و بیست‌ذرع‌مربع در عرض پانزده و طول هشت‌ذرع برپاگردیده بود. با این شکل که دهانه‌ای بزرگ در وسط و دوگوشوار در دوطرف داشت محفظه‌های دوگوشوار[3] از داخل بصورت دو اتاق شش ذرع در چهار ذرع برای مأمورین و دروازه‌بانان درآمده بود که نمای آن با کاشی‌های زیبائی تزئین شده بود و هشت مناره کوتاه وظریف با تصاویری ازپهلوانان باستانی‌ایران مانند رستم وگیو وگودرز وصحنه‌های نبرد رستم‌وسهراب و رستم‌وافراسیاب و رستم‌واشکبوس و رستم‌ودیوسفید و امثال اینها زینت شده بود.

دروازه و دروازه‌بانی

دروازه‌های دوازده‌گانه اطراف شهر —بجز دروازه بی‌سقف که محل عبور ماشین‌دودی بود— تنها مدخل و مخرج آیندگان و روندگان شهر بحساب می‌آمد که از اذان صبح گشوده می‌شد وکمی بعد از غروب آنها را می‌بستند و مردم ناچار بودند که فقط در ساعات‌گشایش آنها رفت و آمد داشته باشند. درساعات و اوقات‌غیرمجاز فقط باراضی ساختن دروازه‌بانان و دادن انعام و دست‌لاف[4] بود که می‌توانستند عبور وسرور کنند ودر غیراینصورت مردم ناچار بودند که تا بازشدن دروازه معطل بمانند.

دو اتاقی که در دوطرف این دروازه‌ها ساخته شده بود یکی برای مأموران نواقلی (اخذ عوارض) و یکی جهت دروازه‌بانان بود که بستن وگشودن دروازه‌ها را در اختیارداشتند و هر مسافر تازه‌واردی با آنان روبرو می‌شد.

۱. امامزاده واجب‌التعظیمی که با چهارپشت واسطه به‌امام حسن مجتبی می‌رسد، ازاعاظم علما وزهاد وازاصحاب حضرت جواد وحضرت هادی (ع) که‌گویند در ری بیمار شده و وفات یافته‌است و بعضی هم‌گویند سقف زیرزمین مکان او را برسرش فروآورده مقتولش می‌سازند.

۲. قطاری بود بالکوموتیوی بخاری در انحصار یك شرکت بلژیکی کـه تهران را با هفت تا چهارده واگن به‌شهرری وصل می‌کرد وچون ازدودکش برنجیش دود غلیظی بیرون می‌زد به‌آن «ماشین‌دودی» می‌گفتند.

۳. قرینه‌سازی- دو بنا که دردوطرف ساختمانی بطور یك شکل ساخته شده باشد.

۴. رشوه.

وظایف دروازه‌بانان نظارت در احوال آیندگان و روندگان و در صورت دستور، تفتیش بدنی و تحقیق و تجسس در احوال ایشان و تکالیف مأموران نواقل دریافت عوارض از بار و مرکب مسافران بود که از مشاغل پردرآمد دستگاه دولت بشمار می‌آمد.

عوارضی که از ورود و خروج هر بار و مسافر دریافت می‌گردید عبارت بود از:

صددینار (یک‌دهم ریال) برای هرلنگهٔ بار الاغ و یک عباسی (دودهم ریال) برای هر لنگه بار قاطر و پنج‌شاهی (ربع ریال) برای هرلنگه بار شتر، ایضاً دوقران جهت هر درشکه[1] و سه‌قران (ریال) برای هر کالسکه[2] و چهارقران برای هر دلیجان[3] و پنج‌قران برای هرگاری پستی[4] و یک‌تومان (ده‌ریال) جهت هرگاری تجارتی[5]، بعلاوهٔ نفری یک‌عباسی —چهارشاهی (دودهم ریال) که از هر مسافر دریافت می‌گردید، به‌همین حساب برای هرچهارپای خالی از هر سر اسب و الاغ و شتر و قاطر و همچنین گاو وگوسفند که از چهارشاهی تا نیم‌ریال بوصول می‌آمد.

چون دولت ازجهت صرفه غالباً عواید دروازه‌ها را مانند غالب مشاغل به‌اجاره‌واگذار می‌کرد دروازه‌بانان حکام مطلق‌العنان دروازه‌های خود بودند که نرخ عوارض هرکدام در فصول مختلف و به‌مناسبت رواج یا کساد کسب و کار تغییر می‌کرد و توجهی به‌قرار دولتی نداشتند و چه بسا که این تغییر نرخ عوارض و حق‌العبور در موارد مختلف مانند مخارج اضافی یا توقعات و زیاده‌خواهی‌های کنترات‌چی‌های این دروازه‌ها —که دوازده دروازه را یکجا اجاره می‌کردند و تک تک به‌دیگران واگذار می‌کردند یا ضعف و آشفتگی دولتها بچند برابر بالا می‌رفت و کنترات‌چی بدلخواه خویش قوانین مقرر می‌داشت، تا آنجا که گاهی منجر به‌ضبط و مصادره اموال و اثقال مردم می‌گردید و مردم ناچار می‌شدند بطور قاچاق از بیراهه بروند و متحمل مرارتهای تغییر مسیر شوند و مثلاً از شکاف خندقها رفت و آمد کنند.

عوارض و حق‌العبور اتومبیل که در آنزمان شاید در روز از تعداد انگشتان دست یک مأمور تجاوز نمی‌کرد مبنایی نمی‌توانست داشته باشد که اولاً بستگی بانصاف و مروت نواقلی‌ها و دروازه‌داران داشت که تا چه مبلغ مطالبه کنند و ثانیاً ملاحظه می‌کردند که سرنشین اتومبیل کیست و کم‌زوری و پر زوری او چقدر است. اگر زور نداشت چندبرابر معمول نواقلی می‌پرداخت اگر قدرتی داشت بدون پرداخت دیناری تعظیم کنان راه را به‌او نشان

۱. وسیله چهارچرخه‌ای باسقف کروکی وچرخهای لاستیکی باظرفیت دومسافر و یك درشکه‌چی که درخارج اطاق مسافر قرار می‌گرفت وبوسیلهٔ دواسب حرکت می‌کرد.

۲. شبیه درشکه با اطاقی مربع شبیه اطاق اتومبیلهای سواری اولیه باقرارداشتن کالسکه‌چی آنها درخارج که با دو یا چهار یا شش اسب که دوبدو پشت‌سرهم بسته می‌شدند حمل مسافر می‌کرد.

۳. چهارچرخهٔ مسقف بزرگتری باظرفیت شش یا هشت مسافر که باربندهایی درسقف وپشت جهت بارمسافرانی داشت وباچهار اسب پهلوی هم کشیده می‌شد که در این وسیله نیز سورچی درخارج ازدلیجان قرارمی‌گرفت وجهت مسافرتهای دور بکار برده می‌شد.

۴. گاری‌های چهارچرخهٔ روپوش‌داری با دوچرخ کوچکتر ودوچرخ بزرگتر درعقب که جزو وسائط سریع‌السیر بشمار می‌آمد ودرحمل ونقل بار ومحمولات پستی بکار می‌رفت و ساعتی شش تا هشت کیلومتر راه را طی می‌کرد.

۵. گاری‌هائی شبیه آن جهت حمل مسافر باظرفیت سه‌خروار بار وبیست وچهار مسافر که بارها را درکف گاری قرارداده مسافران را روی‌آن می‌نشانیدند ووسایل دیگرمسافران ازقبیل وسایل دم‌دستی مانند اسباب دود ودم قلیان وسطل وآفتابه ومثل‌آن ازبیرون دراطراف‌آن‌آویخته می‌شد ودر روز شش‌فرسنگ یا یك منزل که مساوی شش فرسخ بود می‌رفت وچهار اسب‌آنرا می‌کشید.

می‌دادند، ولی آنچه مسلم و جزء قوانین من‌درآوردی دروازه‌بانان بود آن بود که از هر اتومبیل سواری یک‌تومان و از هر سرنشین آن دوقران دریافت می‌کردند و اگر از صاحب مقامی محروم می‌شدند و چیزی عایدشان نمی‌شد آنرا به کامیونهای باری و سواری‌های مسافری سرشکن می‌کردند و بهانه‌گیری‌های دروازه‌داران بقدری زیاد بود که مثل شده بود.

پالکی[1] و دلیجان[2] نیز از جمله وسایلی بود که هنوز وجود داشت اما کم کم رو به‌زوال می‌رفت و از هریک از آنها نیز یک‌قران عوارض وصول می‌کردند.

مال‌بگیری بطوریکه ذکرش گذشت گرچه دروازه‌بانی و نواقلی از مشاغلی بود که کمتر کاری عوایدش بپای آن می‌رسید، لیکن مداخل کلی و بره‌کشان آنها در مواقعی بود که وضعی فوق‌العاده مانند جنگ و سان و رژه و مانور و شاه‌سواری و مثل آن پیش بیاید و دولت (مال‌بگیری)[3] داشته باشد و بخواهد مهمات و قورخانه‌ای حمل و نقل نماید.

در این مورد اگر توضیحی داده شود بیجا نیست. چون دولت جهت صرفه‌جویی و خودداری از مخارج اضافی یا فقر مالی برای چنین مواقعی در صدد تهیهٔ وسایل برنمی‌آمد و کسری خود را از مرکب و مرکوب مردم تأمین می‌کرد. باین صورت که حکمی برای مصادره و توقیف چهارپایان وگردونه‌ها صادر می‌کرد و در اختیار مأموران می‌نهاد و این همان زمان بود که مأموران به‌مال و حشم و دواب صغیر وکبیر رحم نمی‌کردند و با آنکه دستور فقط این بود که اسب و الاغ و شتر و قاطر و وسایل چرخ‌دار مردم را بگیرند. از گوسفند و بز و مرغ و خروس و خشک و تر مردم نیز نمی‌گذشتند و هر چه بچشمشان می‌رسید غارت می‌کردند.

گرچه این مأموریت منحصر به‌دروازه‌بانان و مأموران نواقلی نمی‌شد و این‌گونه موارد و پیش‌آمدها فرصت مناسبی بود که هر فراش و سرباز و قزاق و سردمداری در هر نقطه از خارج و داخل شهر به‌یغما و چپاول اموال و اثقال مردم بپردازد و باچوب وکتک، چارپایان را از زیر پای مردم بیرون بیاورد و با بار و بنه باسم دولت و بنفع خود تصاحب کند. باز این لجام‌گسیختگی به‌این حد نیز محدود نمی‌شد و درشکه وگاری و چهارچرخه و آنچه از این قبیل را شامل می‌شد می‌گرفتند. اما حفظ چارپایان و این اموال هم منوط بآن بود که از ابتدا با پرداخت پول شیرینی و چلوکباب و باج‌هایی از این قبیل بتوانند مأمور را راضی کنند والا چندان که از اختیار مالک بدر می‌آمد و بتصرف مأمور قرار می‌گرفت از نظر غایب می‌شد و دیگر مگر مرکب را در میدان مال‌فروشها و اثاثیه‌اش را در میدان سید اسماعیل که فروخته شده بود و دیگر اشیایش را در خانه و اتاق و اندرون و شکم مأمور بتوان پیدا کرد. شاید جملهٔ خربگیری و مثل معروف که می‌گوید: «خر نیستم صد خروار بارم کرده‌اند.» و از زمان‌های قدیمتر باقی‌مانده مصداق آن روز و روزگار بود.

عواید دیگری نیز برای دروازه‌بانان وجود داشت. مثلاً به‌بهانهٔ تفتیش و بازرسی اموال و اشیاء مسافران و مکاریان هر زمان شیئی یا اشیایی را مانند پارچه و تریاك و بنگ، قاچاق می‌شمردند و به‌دست‌آویز آن به‌اخاذی و جیب کنی می‌پرداختند و وای بحال مسافر

۱. وسیلهٔ نقلیه‌ای از دوصندوق بدون در روباز که بردوطرف قاطر یا شتر بسته‌شده دونفردرآنها قرارمی‌گرفتند.
۲. شبیه پالکی با این تفاوت‌که سقف آنها باکمانه‌ها وپارچه مسقف می‌گردید.
۳. مصادره دواب و احشام و وسایل حمل ونقل‌که توسط دولتها بعمل می‌آمد.

و صاحب‌باری که از پرداخت (پول شیرینی و دست‌لاف)[1] خودداری ورزیده ناخن خشکی کند که اولاً تمام بار و بنه او خالی شده از بسته و جعبه و عدل[2] از هم گسسته پایمال خاك راه و دستخوش نابودی و تاراج می‌گردید و ثانیاً ساعتها بلکه روزها و هفته‌ها باید سرگردان و معطل گشته درماندهٔ چاره‌سازی گرفتاری خویش بماند تا در آخر هم که باز بتوصیه اهل خیری که راهنمائیش کند. «با مأمور دولت نمی‌شود درافتاد و هر که با این گروه درافتد ورافتد.» و بعقل آوردن سر او که از نصفه ضرر برگشتن هم منفعت می‌باشد وادار شود که چیزی هم اضافه بر خواستهٔ اولی ایشان تسلیم کرده خود را خلاص بکند، درواقع هم چوب را خورده و هم پیاز را و هم جریمه را پرداخت کند.[3]

نوع دوم این مداخل و غارتگری وقتی انجام می‌گرفت که کار دروازه رواج داشت و کمتر فرصت وقت کشی بود و باید معامله دربست یعنی با نظر و توافق طرفین و بسرعت انجام می‌گرفت و نرخ ها یکلا بچندلا ترقی می کرد که اگر مسافر وصاحب بار مطیع و سربراه بود و کم و زیادی کرده تحصیل رضایت می کرد که فبها، خودش آزاد و مالش بدون تفتیش و جستجو مرخص می‌گردید و هرآینه برخلاف این عمل می کرد و آری و نه و چون و چرا و لجاجتی می کرد و تمرد داشت چوبهایی بود که به‌بهانه تفتیش به‌بارهایش می‌زدند و سیخ های آهنی نوك‌تیزی که بجستجوی تریاك بداخل بسته‌ها و عدل‌هایش اگرچه پارچه‌های قیمتی و بالاتر از آن هم بود میرفت و هستی و سرمایه‌اش بصورت هیچ درمی‌آمد که گویا مثل معروف «اگر یکی دیگر بزنی هیچ»[4] هم از همین احوال باشد.

خندقهایی که از آنها بحث می‌شود مربوط بدوران ناصرالدینشاه است و خندقهایی که پیش ازآن درعهد صفویه کنده شده بود مساحت بمراتب کمتری را در حصار خود داشته‌بود.

وسعت شهر در داخل خندقهای گذشته در حدود هفت کیلومترمربع بوده در حالیکه خندقهای ناصری بیش از بیست کیلومتر را در بر می‌گرفت و اگر در ابتدا با وضع بسامانی حفر شده و از آنها مواظبت بعمل می‌آمد در این زمان از حالت اولیه آن نشانه‌ای برجای نمانده بود و در سواره‌های آن در اثر برف و باران و سیلاب و خاك‌برداری و بازی اطفال از میان رفته بود. کف آن بالا آمده بود و شکافهایی که در آن پیدا شده بود معبرعام شده بود و از همین معابر بود که شبها کاروانیان و چارپاداران و امثال آن جهت فرار از مزاحمت دروازه‌بانان و نواقلیان اموال و اثقال خویش را عبور می‌دادند.

خندق‌نشینان

خندق‌ها محل اجتماع و سکونت روز و شب الواط و اراذل و فقرا و عزبا و کولی‌ها و

۱. رشوه، حق وحساب. ۲. لنگه بار بسته‌مانند قماش وپنبه.

۳. کنایه از ضرب‌المثلی است که میگویند متهمی را بجرمی به‌نزد حاکمی بردند وحاکم حکم کرد یا فلان‌مقدار پیاز یا فلان تعداد چوب بخورد یا فلان مبلغ نقد بپردازدکه متهم مقداری از پیازها و مقداری چوب را خورد وچون هردو را ازتوانایی خود خارج دید متقبل گردید پول را بپردازد.

۴. کسی بار شیشه‌ای حمل می‌نمود یکی باچوبی برآن نواخته گفت بارت چه می‌باشد؟ جواب داد یکی دیگر بزنی هیچ (زنی گر چوب دیگر هیچ دارم).

شترداران ودزدان وفواحش ودراویش وقلندران وامثال آن که بدون مزاحمت می‌توانستند در آن تردد و زندگی نمایند. کولی‌ها و شترداران‌ی که در آن سیاه‌چادرهای خود را افراشته و قاطرچیانی که آنرا مأمن وگوسفندداران‌ی که آنرا محل نگاهداری احشام ساخته و بی‌خانمانهایی که غار و دخمه‌هایی در آن بوجود آورده منزل می‌ساختند و فواحشی که این گونه دخمه‌ها را مأوای خویش کرده کارگذاری قاطرچیان و شترداران می‌کردند. ایضاً هرقسمت‌آن طفیل دسته‌ای از شوش‌و محل‌عرض وجود عدهٔ از اجامر و قمارباز وآدم‌لخت‌کن و مزاحم و شریر که آنرا طفیل خویش می‌داشتند.

درویش‌ها دراویشی بودند که خلوتهایی از خندق‌ها را جهت سکونت‌گزیده با چادر و حصیر وگونی و پارچه سرسایه‌ای[1] برای خویش ساخته خانقاهی فراهم کرده بودند و با عده‌ای مرید به‌صرف چرس و بنگ و حشیش[2] و مثل آن می‌پرداختند و مهمترین آنها خانقاه «درویش کوتوال» در حوالی خندق دروازه دولاب بود که قلیانهای حشیش و دوغهای وحدتش[3] مشهورگردیده و خراباتش خرابات‌ی که سرسپردگان را روزها و هفته‌ها معتکف آستان می‌گردانید و هنوز هم «کوچهٔ خرابات» که نامش از آن خانقاه است و قهوه‌خانه‌ای که بعد از او نزدیک خندق بوجود آمد و تا این اواخر مراجعان را با چپق‌های بنگ[4] و دود و دم‌های مختلف به‌سیرآفاق و ملکوت می‌کشاند برقرار می‌باشد.

درویش‌ها

درویش‌ها در خندقهای نزدیک دروازه‌ها فرود می‌آمدند و هر دروازه هرچندگاه محل استقرار و خانقاه درویشی می‌شد وچون فسخ اقامت می‌کرد متعلق به‌درویش قلندری‌دیگر می‌گردید، از جمله درویشان و قلندرانی با صفات و خصوصیات مختلف که بعضی فقط ساقی چرس و بنگ مریدان می‌شدند و بعضی از خاصانشان که کشف و کرامت‌ها داشته، تارک‌دنیاهایی از ایشان که عجایب ظاهر نموده، وزارتها و امارت‌ها می‌بخشیدند و بزرگان و صاحب‌نفسانی که گره‌گشایی‌ها داشته، مسیحا نفسی‌ها می‌کردند.

قنبرسیاه

از جمله غار بخواب‌های این خندقها یکی هم مردی به‌نام قنبرسیاه بود که امرش از دزدی مصالح ساختمانی می‌گذشت، باینصورت که شبها با الاغ خودگچ و آهک و آجر و مثل آن

۱. اتاقك یا آلاچیق یا چیزی شبیه آن که سردستی ساخته شده حافظ سرما وگرما بوده باشد.
۲. نوعی مواد مخدر که ازگرد روی برگ وبوته شاهدانه بدست می‌آید.
۳. دوغی را که با بنگ ومثل آن ترکیب کرده بکار برند.
۴. چپقی که داخل تنباکوی آن حشیش ریخته بکشند. این مخدر را بصور و طرق مختلف بکار می‌برند. مانند قلیان که داخل تنباکو و یا چپق وسیگارکه همراه توتون آن بنگ مصرف می‌شود ونوشابه که داخل آن بنگ می‌ریزند و بصورت تدخین یا نوشیدن بکار می‌برند ــ خاصیتش سکر وبیخبری و مضرتش کدورت و بتدریج اختلال حواس ودیوانگی.

از سر کوره‌ها می‌دزدید و پشت دکان‌های مصالح فروشهای دم دروازه می‌ریخت وصبح پولشان را دریافت می‌کرد که چون داستان گیرائی از او بخاطرم می‌آید ذکر می‌کنم:

قنبرسیاه مردی بود زشت سیاه‌چرده با سوهایی ژولیدهٔ درهم‌گوریده مانند سیاههای آفریقایی با قدی متوسط که تابستانها مصالح دزدی و پاییز و زمستان از خرمنها و روستاهای اطراف گندم‌دزدی و جودزدی می‌کرد.

در یکی از شبهای پاییزی که در جاده تقی‌آباد ورامین جوال خود را پر کرده و بطرف شهر می‌آمده است در تاریکی بیابان صدای نالهٔ زنی بگوشش می‌رسد و به‌رد صدا می‌رود زن جوانی را می‌بیند که به‌روی زمین پیچ و تاب می‌خورد و خدا خدا می‌کند. چون کنجکاوی می‌کشد و تفحص می‌کند معلوم می‌شود حاملهٔ پابماهی است که هنگام وضع حملش رسیده با اوضاع و احوالی چنین که شوهرش در هفتهٔ پیش مرده و مادرشوهرش او را از خانه رانده بناچار روانه حضرت‌عبدالعظیم شده و میان راه درد امانش را بریده در این نقطه درمانده‌اش ساخته است.

چون داستان او را می‌شنود که جز مضطر، بی‌پناهی نیست و از عزیمت بسوی حضرت عبدالعظیم هم هدفی جز بی‌هدفی نداشته، جوال‌گندم را از روی الاغ برمی‌گرداند و سوارش می‌کند و روانه می‌شود. در حضرت عبدالعظیم او را بعنوان خواهرش به‌یک خانه‌می‌سپارد و وسایل زایمانش را فراهم می‌سازد ودر اولین ساعت فردا هم الاغ خود را که تنهادارایش بوده می‌فروشد و برایش لوازم زندگی و مایحتاج فراهم می‌کند و تا زنده است متعهد مخارج او می‌شود. زن پسری می‌آورد و قنبر هم به‌عهد خود پایدار می‌ماند. سالها سپری می‌گردد تا اجلش فرا می‌رسد و دارفانی را وداع می‌کند، اما داستان بدینجا خاتمه نمی‌یابد و نتیجهٔ آن ببعد مرگ او منتهی می‌شود.

در این هنگام که قنبر مرده برای غسل و کفنش می‌برند حاج‌محمود نامی‌هم از محله صابون‌پزخانه فوت می‌کند که او را نیز به‌غسالخانه می‌آورند. این حاجی‌محمود مرد متمکنی بوده که تنها دویست و پنجاه خانه و دکان در اجاره این وآن داشته و مقبرهٔ مجللی هم برای خودش در حضرت عبدالعظیم‌بنا کرده بوده ونعشش بیش ازدوسه هزارتشییع کننده‌داشته‌است.

سبب مرگ حاج‌محمود هم آن می‌شود که مستأجر یکی از خانه‌هایش دوماه کرایه را پس انداخته، چندین‌بار امروز و فردا کرده بوده حاج محمود هم که طاقتش طاق شده بود می‌رود اثاثیه‌اش را میان کوچه می‌ریزد و در را برویش قفل می‌کند و چون در تخلیه اتاق و بیرون ریختن مستأجر و بروبچه‌های او تقلای زیاد می‌کند و حرص و جوش می‌خورد عرق و بعدش سینه‌پهلو می‌کند و «تخته‌بند» می‌شود و سحر همان شب دارفانی‌را وداع می‌کند.

قنبر سیاه را می‌شویند و کفن می‌کنند و حاج محمود را هم غسل و کفن می‌کنند و برای دفن می‌برند. موقع دفن‌گورکن نقاب کفن حاج‌محمود را که در قبر باز می‌کند او را سیاه کریه بدهیبتی می‌نگرد که زشت‌تر از آن ندیده بوده است و اطرافیان هم که آن را نتیجهٔ اعمال بد او تصور می‌کنند[1] لب فرو بسته اظهاری نمی‌کنند تا قبر از خاك انباشته و هموار

۱. ازعقاید مردم بود که‌آدم‌گنهکار هنگام مرگ رویش‌سیاه می‌شود که اگر هم دردنیا نشود درآخرت سیاه‌روی می‌گردد، چنانچه از دعاهای گداها ومعرکه‌گیرها بود که «روسیاه ازدنیا نروی» چنانکه «لال و بی‌ایمان نمیری» نیز از دیگر دعاها بود ومحتضر گنگ را نیزگناهکار می‌دانستند.

می‌شود. از آن‌سو وقتی در قبرستان چهارده‌معصوم[1] صورت کفن قنبرسیاه را باز می‌کنند وی را با چهره‌ای سفید و سر تراشیده و ریش خضاب کرده بقیافهٔ حاج‌محمود می‌نگرند و اندك اندك مطلب بر سر زبانها افتاده اسباب حرف و شایعات می‌شود تا آخر کار که اشتباه ناقلان جنازه‌ها معلوم می‌گردد، اما دیگر کار از کارگذشته و حاج‌محمود در قبر قنبرسیاه و قنبرسیاه در مقبرهٔ حاج‌محمود و مجاور حضرت عبدالعظیم مدفون می‌شوند.

فاحشه‌ها

چنانچه ذکرش گذشت زوایای خندق‌ها محل سکونت فواحش و زنان تن‌فروش شده بود که از آن جمله بود فاحشه‌ای بنام «زینت قداره‌کش» که غالباً مست کرده خندقهای میان دروازه شاه‌عبدالعظیم و دروازه‌غار را قرق می‌کرد و «مونس گیس‌بلند» که با چوب‌دستی‌اش ده‌جوان گردن کلفت را حریف می‌گردید و زنی باسم «زینب کور» این زن که شلیتهٔ[2] بلند سرخ می‌پوشید و چشمانی تنگ بی‌مژه داشت و نرخش دهشاهی بود و جز با مردان مسن سبیل کلفت نمی‌خوابید روزهای کسادی بالای خاکریز خندق دروازه‌غار روبآفتاب می‌ایستاد و شلیتهٔ خود را بالا میزد و مانند طوافها که متاع خود را با فریاد و تعریف عرضه میکنند فریاد میکشید (ایهاالناس ببینید و بخرید من حقه‌باز نیستم که توی تاریکی قالب بکنم) و مردم را بدور خود جمع می‌کرد.

کفن‌دزدها و کفن‌پوشها

از دزدان و آدم‌لخت‌کن‌های ساکن خندقها دسته‌ای هم‌جماعت کفن‌دزدها بودند که روزها درقبرستانها گردش می‌کردند وقبور مرده‌های تازه را نشان می‌گذاشتند وشبها آنجا راسی کندند و کفن‌هایشان را می‌ربودند و بساخلاف‌های غیرانسانی دیگر که از آنان بظهور می‌رسید!! پس از آن کفن‌دزدها از بس مورد طعن و لعن مردم و منبری‌ها واقع شدند کفن‌پوشی را بجای کفن‌دزدی برگزیدند و آن نیز بدین صورت بود که شبها چیز سفیدی مانند کفن سر تا پا می‌پوشیدند و درگورها وگودالهای معابر و قبرستانها مانند قبرستان سر قبر آقا[3] که محل عبور و مسیر مردم محلات جنوب شهر امثال گذر حاج‌غلامعلی و گذر صابون‌پزخانه و کوچه سیاه‌ها و مثل آن بود مخفی می‌شدند و چندانکه راهگذری نزدیک می‌شد برمی‌خاستند و بی‌حرکت در برابرش قرار می‌گرفتند و در همان ترس و هراس بر او می‌آویختند و جیب و بغلش را خالی می‌کردند و جامه‌هایش را بغارت می‌بردند تا آنجا که این کفن‌پوش و کفن پوشی چنان ولوله و وحشتی در دل مردم شهر انداخت که از مغرب ببعد کمتر کسی بیرون

۱. قبرستانی قدیمی درسمت غرب ابتدای جاده شهرری مخصوص فقرا.
۲. دامن چین‌دار بقامت‌های مختلف از چهارانگشتی که فقط روی کفل‌ها را می‌گرفت که برروی شلوارپوشیده می‌شد یا بلند تا نزدیك پاکه فقط بتنهایی تن‌پوش می‌گردید.
۳. قبرستانی متروك جنب مقبره وگنبد قبرآقا ـ مکان فعلی زایشگاه فرح وبنگاه اشرف وشهرداری است.

از خانه و درکوچه و معبر پیدا می‌شد و حتی مأموران حفاظتی نیز از برخورد و مأموریت مقابلهٔ با آنها سر باز می‌زدند و شانه خالی می‌کردند، مخصوصاً که بیشتر مردم ایشان را مرده‌های جان‌بسری تصور می‌کردند که دچار عذاب الهی شده‌اند وگوربگور شده‌اند، تاآنکه سنگ آنها سنگ‌شکنی پیدا کرد و چندتن ازدزدان «شب‌رو»[1] گردن کلفت‌تر و خطرناکتر از خودشان بمقابله‌شان برخاستند و برشان انداختند.

در آن اواخر، یعنی در اوایل حکومت پهلوی که در شهر نظم و نسقی برقرار شد و دزدان و راهزنان و «سوزمانی‌ها»[2] و دیگران از خندقها رانده شدند، خندق‌ها روزها محل بازی اطفال و دوچرخه‌سواری نوجوانان و شبها جای عیش و نوش و باده‌گساری جوجه مشدی‌ها و در نور مهتاب محل تمرین ساز و کمانچه و تازه‌آوازخوانها و مطربهای مبتدی شده بود تا آنکه خندقها را پر و دروازه‌ها را خراب کردند و چهار خیابان شهباز و شاهرضا وسی‌متری و شوش در محل آنها احداث گردید که اگر صددرصد هم باعمال و افعال خدمتگذاران حکومت جدید صحه بگذاریم گناه مأموران آن در محو آثار باستانی شهر منجمله تخریب دروازه‌ها که هریک دسته‌گلهایی از زیبایی بشمار می‌آمدند قابل بخشش نمی‌باشد.[3]—

خیابان‌ها

شاید در این زمان تعداد خیابان‌های تهران از پانزده بیست خیابان اصلی وفرعی تجاوز نمی‌کرد که عبارت بودند از:

خیابان ناصریه —خیابان چراغ گاز—خیابان جباخانه[4] —خیابان گارماشین[5] —خیابان اسماعیل بزاز[6] —خیابان لاله‌زار—خیابان لختی[7] —خیابان جلیل‌آباد[8] —خیابان باغشاه[9] — خیابان حسن‌آباد[10] —خیابان امیریه[11] —خیابان منیریه —خیابان بلورسازی[12] —خیابان موش[13] خیابان شاه‌آباد — خیابان استانبول — خیابان علاءالدوله[14] — خیابان نظامیه[15] — خیابان

۱. دزدانی شب‌کار که فقط درشبها دست بدزدی ولخت کردن وخانه‌بری ودکان‌بری ومثل آن می‌زدند.
۲. کولی‌های خودفروش وقحبه‌های ارزان‌قیمت.
۳. ازتخریب دروازه‌ها مدرکی هم بدست متلک‌گوها افتادکه‌بهرکس می‌خواستند طعنهٔ شهرستانی بودن ودهاتی بودن بزنندمی‌گفتند تقصیرآنهاست که دروازه‌ها را خراب‌کردند تا شما فلان‌فلان‌شده‌ها بتهران‌آمدید.
۴. خیابانی ازسه‌راه مسجدشاه تا چهارراه گلوبندك.
۵. خیابان ری.
۶. خیابان مولوی شرقی ازچهارراه مولوی تا میدان شاه باپیچ وخم‌ها وعرض‌های مختلف بین هشت تا دوازده ذرع— مثل سایرخیابانهای فرعی.
۷. خیابان‌سعدی که به‌نام خیابان شیخ‌هم نامیده می‌شد وازاین‌نظرکه شاید درسراسربیست‌وچهارساعت بیش‌ازتعداد انگشتان دودست عابر ازآن عبور نمی‌کرد وحتی درروزروشن درآنجا آدم را لخت می‌کردند به‌آن خیابان لختی می‌گفتند.
۸. خیام: ازخیابان سپه تاگلوبندك درعرض هشت ده‌متر باپیچ وخمهای زیاد.
۹. سپه فعلی
۱۰. شاهپورو ازمیدان حسن‌آباد تا میدان شاهپور.
۱۱. پهلوی جنوبی ازچهارراه پهلوی، پایین‌کاخ مرمرتا سه‌راه پل امیربهادر.
۱۲. بین مهدی موش تا مولوی غربی‌باخیابان ساعت مشیرالسلطنه.
۱۳. ازضلع جنوب غربی میدان شاهپورتا چهارراه عزیزسلطان.
۱۴. فردوسی. ۱۵. بهارستان.

واگن‌خانه یا باغ وحش یا فیل‌خانه[1] — خیابان‌عین‌الدوله[2] — خیابان‌آب‌سردار[3] — خیابان دروازه‌شمیران[4] —خیابان صفی‌علیشاه — خیابان باب‌همایون یا خیابان دراندرون یا دالان بهشت یا خیابان سردرالماسیه —خیابان صاحب‌جمع[5] — خیابان ملک[6] — خیابان حاج عبدالصمد[7] — خیابان ارامنه[8] — خیابان ظل‌السلطان[9]، که تعدادی از اینها هم اگر چه نام‌خیابان داشتند اما جز کوچه‌هایی کج وسعوج وتنگ وسترو که نبودند وطول آنها از چندصد قدم تجاوز نمی‌کرد. مانند خیابان نظامیه که از میدان بهارستان شروع می‌شد و به‌سرچشمه می‌رسید و خیابان ظل‌السلطان که از ضلع جنوب‌غربی این میدان شروع می‌شد و در سه‌راه خیابان ملت تمام می‌شد و خیابانهای دیگر مانند خیابان ملک و حاج‌عبدالصمد و مهدی موش و خیابان پل امیربهادر[10] —و امثال آن که فقط نامی از آنها بگوش می‌رسید و جز عده‌ای قلیل کسی در آنها زندگی نمی‌کرد.

خیابان باب‌همایون

اولین خیابان مشجر که خلاف دیگر خیابانها درخت و سایه در آن دیده می‌شد خیابان باب‌همایون یا خیابان سردرالماسیه یا خیابان ارك یا خیابان دراندرون یا خیابان دالان بهشت یا خیابان لقانطه یا خیابان نقاره‌خانه بود[11] که ازابتدای دروازه نقاره‌خانه —که در قسمت دروازه‌ها ذکرش گذشت شروع می‌شد تا بجلو سردرالماسیه یعنی در شمالی اندرون شاهی، محل نرده‌های شمالی وزارت‌دارایی در زمان حاضر می‌رسید، با طراوت و نظافت و دار و درخت و نهرهای پرآب دوطرف که اولین خیابان مرغوب شهر محسوب می‌شد و از آنجا که معبر خاص شاه و درباریان بود به‌آن فوق‌العاده رسیدگی می‌کردند.

در دوطرف این خیابان چنارهای بلند یک‌قد و اندازه‌ای بود که از دوران صفویه بجا مانده بود و شاخه‌های آن‌ها در عرض خیابان سر بهم داده در تابستانها با شاخ و برگهای خرم خود آنرا تاریک‌و روشن می‌کردند و فضایی دلربا بوجود می‌آوردند که پاتوق‌وتفرجگاه زیباپسندان بود.

لقانطه

در ابتدای این خیابان کافه‌ای بود بنام «لقانطه» که‌آنرا مردی به‌نام غلامحسین‌خان لقانطه

۱. اکباتان. ۲. ایران.
۳. ژاله— خیابان شمالی مجلس شورا، خیابانی متروك، باریك وپرپیچ وخم.
۴. خیابان سپاه یا بهارستان شمالی یا پارك امین‌الدوله.
۵. جنوب میدان امین‌سلطان تا میدان شوش درعرض هشت ونه ذرع مخروبه باپیچ وخمهای زیاد.
۶. بین سه‌راه امیریه تا میدان قزوین.
۷. خیابانی منشعب ازآن ازچهارراه ملك بسمت جنوب.
۸. خیابان فرهنگ بین شاهپور وامیریه.
۹. خیابان وزارت فرهنگ.
۱۰. تکه خیابانی ازسه‌راه امیریه تا اول خیابان ارامنه.
۱۱. اسامی مختلف خیابان باب‌همایون

دایر کرده بود و صورتی آبرومند بآن داده بود و مشابه آن یکی هم در میدان بهارستان برپا ساخته بود.

در جلو این لقانطه حوض کاشی زیبایی وسط پیاده‌رو ساخته بود که از نهر خیابان لوله کشی شده با فواره‌ای در وسط آن فوران می کرد علاوه برجریان قسمتی از آب نهر که از آن عبورمی کرد و دور آنرا گل وگلدان و قلیانهای بلور بادگیر نقره چیده بودند و حاشیهٔ کنار نهر خیابان را چمن کاری وگلکاری کرده بودند و همهٔ اینها صفا و جلا و زیبایی جداگانه‌ای بآن داده بود. بعلاوه در داخل قهوه‌خانه مشابه همین حوض را ساخته بودند و در و دیوار وسقف آنرا با عکس‌ها وتابلوها و دیوارکوب‌ها[1] و چل‌چراغهای متعدد زینت داده بودند و تابستانها با چیدن میز و صندلی در پیاده‌رو و زمستانها در داخل کافه از مشتریان پذیرایی می کرد.

بنا بر رسم زمان چای و قلیان در درجهٔ اول متاع این کافه یا لقانطه یا قهوه‌خانه بود و قهوه آن که خلاف سایر قهوه‌خانه‌های دیگر که در آنها فروش قهوه بکلی از میان رفته بود بطالبان فروخته می‌شد و در تابستانها با انواع شربت‌آلات مانند شربت به‌لیمو، سکنجبین، شربت آلبالو، شربت ریواس و همچنین بستنی و فالوده[2] که از مشتریانش پذیرایی می کرد.

اگر چه این کافه مانند تمام قهوه‌خانه‌ها از پیش از آفتاب دایر و بعد از بسته‌شدن همهٔ دکان‌ها تعطیل می‌شد اما جوش و جلای آن از دوسه ساعت بغروب مانده تا یکی دو ساعت از شب گذشته بود که اعیان و رجال با اسب وکالسکه، درشکه‌ها و اتومبیلهای سواری خود — که این مرکب کم کم و تک و توک زیرپای بزرگان پیدا شده بود— به‌آنجا می‌رفتند و به‌تفریح و وقت‌گذرانی‌مشغول می‌شدند. کافه‌ای بود تقریباً گران‌قیمت که دویرابر قهوه‌خانه‌های دیگر پول می‌گرفت و جز اعیان و اشراف کسی به‌آنجا پا نمی‌گذاشت.

دوچرخه‌سواری حقیر —از این لقانطه خاطره‌ای می‌باشد که بنا بمناسبت ذکر می کنم:

ده‌دوازدهساله بودم که با پسری همسال خود به‌نام محمدعلی در «میدان مشق»[3] تمرین دوچرخه‌سواری می کردیم. عصر روزی که پیاده و سوار و بنوبت از میدان بطرف خانه برمی‌گشتیم نزدیک دروازهٔ باب‌همایون نوبت بمن رسید که محمدعلی را پیاده کنم و سوار بشوم. چون هنوز از روی رکاب و بتنهایی سوارشدن را بلد نشده بودیم دوچرخه را پهلوی سکوی کوتاه دروازه برده بر روی آن نشستم و هنوز بر بالای آن مستقر نشده بودم که براه

۱. تك لاله یا دوشاخه— لاله‌ای که بدیوار می کوبیدند.

۲. عبارت ازنشاستهٔ پخته‌ای بود که درظرفی استوانه شکل ازمس یا آهن می‌ریختند و با دسته‌ای که ازچوب تراشیده شده بود برآن فشار می‌آوردند ونشاسته را ازسوراخهای انتهای‌آن کـه مانند آبکش بود بیرون می‌کردند. نشاسته درظرف‌آب‌خنکی می‌ریخت ورشته‌هایی نرم بدست می‌آمد— این مادهٔ اولیه فالوده بودکه پس ازآن‌آنرا روی برفی‌که ازیخ تراشیده بودند می‌ریختند. بالایش شربت ساده یا شربت‌آلبالو ومانندآن می‌ریختند واندکی‌گلاب افشانده می‌خوردند. یخ این فالوده نیز باین صورت تهیه می‌شدکه یخ تاوه، یعنی یخ تکه بزرگ قالبی تمیزی را به‌روی لنگ یا پارچهٔ بالای جعبه‌ای می‌گذاشتند وجعبهٔ دیگری برابرش نهاده اره منحنی مخصوصی‌که هلال‌وار خم شده بود ودوسرش دسته‌های چوبی وهردوطرفش دندانه ریز داشت بدست می‌گرفتند ومقابل یخ به‌روی چهارپایه‌ای نشسته ازبالا بپایین شروع به‌رندیدن‌آن می‌کردند و این برفی بود که فقط مخصوص‌فالوده تهیه می‌گردید وبدست‌آوردن‌آن نیز که درشت وریز وناهموار نبوده باشد مهارتی خاص لازم داشت‌که ازعهدهٔ همه‌کس برنمی‌آمد.

۳. محل فعلی شهربانی کل‌کشور و وزارت خارجه و موزه ایران‌باستان.

افتاد و دورگرفت و چپ و راست بطرف سرازیری خیابان که از دروازه ببعد شیبی تند داشت شتاب برداشت. آن حد سرعت که اختیار از دست من بدر برده بود رفیقم را مجال نداد تا خودش را بمن برساند و مرا بگیرد و با همان شتاب جلو لقانطه به‌گلگیر عقب سمت راست اتومبیل سواری‌ئی که کنار جو ایستاده بود خوردم و پشتک‌وار بوسط حوض پیاده‌رو لقانطه افتادم.

منظرهٔ دیدنیش آنجا بود که عده‌ای که بدور حوض نشسته بودند و لباسهای عالیشان خیس آب شده بود مرا از حوض بیرون کشیدند و بزیرمشت و لگد انداختند. خنده‌های راهگذران ودیگر مردم‌را از مشاهده آن حالت و مخصوصاً خندهٔ نقاره‌چیهایی که برای نقاره‌زنی بالای سردر دروازه جمع شده بودند، همراه درگیری با صاحب اتومبیل که گلگیرش زخمی شده بود فراموش نمی‌کنم. صاحب اتومبیل دوچرخه‌ام را بابت خسارت نگاه داشته بود و آژانی که درآن حیص و بیص رسیده بود از من مطالبه تصدیق (گواهی‌نامه) می‌کرد.

دوچرخه کرایه‌ای در اثر برخورد دوشاخه‌اش شکسته بود و بعد از رهایی بیش از دوساعت طول کشید تا آنرا مرمت ظاهری بکنم و با حیله تحویل صاحبش بدهم و برای‌دادن کرایهٔ‌آن دوساعت تأخیر، کلاه پوستی سرم را گرو بگذارم و دوچرخه‌سواری‌ئی که جهت دردسر آژانش مجبور شوم درصدد اخذ گواهی‌نامه برآیم و سجل‌احوال[1] رفیقم را که خودم فاقد آن بودم بگیرم و با عکس خود تحصیل تصدیق کنم و مدتها تمرین نام داشته باشم که خود را محمدعلی شیرازی جا بزنم.[2]

قورخانه

کمی پایین‌تر از این لقانطه اداره قورخانه بود که اصل آن در سمت غرب اواسط خیابان با دری بزرگ و جلوخانی نیم‌هلال دیده می‌شد و هنوز هم دروجلوخانی و سردر آجری آن بر جای مانده است وکم و بیش دکان‌های بسته‌ای در ردیف آن که بعضی از آنها که در سال یکی دوماه جهت فروش خوراکی‌هایی مانند توت تازه و خرید و فروش گنجشکهای خواننده و امثال قناری و سحره و بلبل در تابستانها باز می‌شوند و دوباره تعطیل می‌کنند.

قورخانه اگر چه عمل رسمیش ساختن اسلحه و مهمات و ساز و برگ جنگی بود اما کمتر اثری از آنهابچشم می‌خورد و تنها فعالیتش تهیه وسایل‌آتشبازی بود که جهت نمایش شبهای اعیاد و جشنهای ملی و مذهبی و امثال آن بکار می‌آمد، مانند تابلوهایی از پرچم و تاج و شیر و مشابه آن که از لوله‌های باروت درست می‌شد و فشفشه[3] و ترقه و خمپاره[4] که

۱. شناسنامه.

۲. چون سجل احوال‌ها عکس نداشت هرکس می‌توانست درصورت‌گرفتاری سجل دوست وآشنایی را گرفته کارگزاری‌کند، ازجمله نام‌نویسی ودخول دراداره‌جات و اخذ گواهینامه (تصدیق) دوچرخه وموتورسیکلت واتومبیل واختیار زن وخرید وفروش املاک که درصورت حاجت باسجل احوال این وآن صورت می‌گرفت.

۳. لوله‌های مجوفی از مقوا بادسته‌ای ازگچی (نوعی نی‌که ازآن حصیرهای جلو پنجره درست می‌کنند) که پراز باروت می‌کردند و باآتش زدن‌آن تا مدتی ازدهانه‌اش جرقه‌های‌آتش مانندآب‌پاش بیرون می‌آمد.

۴. گلوله‌ای ازباروت‌که ازلوله‌ای مانند لوله توپ رها می‌کردند ودرآسمان اجتماعی ازستارگان آتشی بوجود می‌آورد.

به‌آن «قمباره» می‌گفتند و کوزه[1] و ترقه و پاچه‌خیزك یا پاچه‌خزك[2] و امثال آن که اوقات بی‌مصرف کارکنان آنرا مشغول می‌کرد.

خیابان ناصریه

دوم خیابان ناصریه یا خیابان ناصرخسرو فعلی که از میدان توپخانه شروع شده به میدان شمس‌العماره و از آنجا با یک منحنی که عرض آن نیز نصف می‌شد به‌سه راه مسجدشاه و اول خیابان جباخانه می‌رسید.

این خیابان از بانی و محدث خود ناصرالدینشاه اسم گرفته بود و در ابتدا اشجاری نیز در آن نشانیده بودند و نهرهایی در دو طرف آن جاری ساخته بودند که کم کم در اثر تردد کمتر شاه و بزرگان از آن درختانش مورد دستبرد مردم و سپورها[3] واقع‌شد وچیزی ازآنها باقی نمانده بود مگر چند درختی که مقابل دکاکین کسبه گردن کلفت قرار داشت.

مدرسه دارالفنون

سمت غرب اوایل خیابان ناصریه مدرسه دارالفنون از تأسیسات میرزا تقی خان امیرکبیر قرار داشت که انواع علوم جدیده وقدیمه از طب وحقوق‌وزبان وارتباطات وریاضیات اروپایی و نجوم و هیئت و موسیقی و دیگر و دیگر و منجمله روش نظامی و قشونی و تعلیمات حرب در آنجا تدریس می‌شد و فرزندان متنفذین و دولتمندان در آن تحصیل می‌کردند و بهترین و بارزترین شاگردان را بیرون می‌داد. مدرسه‌ای بود که مورد مخالفت ناصرالدین‌شاه قرار گرفته بود و شاه‌گفته‌بود: «اینطورکه پیداست اگر شاگرد بیرون بدهد کسی دیگر به‌حرف ما گوش نمی‌دهد.»

در آشپزخانه

در آشپزخانه که به‌در احمدشاهی معروف بود کوچهٔ عریضی در محل خیابان شمالی وزارت دارایی بود که با دری ازخیابان ناصریه جدا می‌شد وآشپزخانه خدمهٔ اندرون شاهی درآن قرار داشت و امروزه بصورت بنگاه داروپخش درآمده است.

بعد از آن دیوارچینه‌ای[4] لب کنگره با برج قراولی اندرون شاهی وبعد از آن دودکان بزرگ به‌نام تجارتخانه کاشانی که صورتی سمساری و عتیقه‌فروشی داشت وعکسهای قلمی

۱. کوزه‌ای سفالین که درزمین می‌نشانیدند و ازآن جرقه‌های آتش می‌جهید.
۲. شبیه فشفشه که پس‌ازآتش زدن سرگردان برروی زمین‌باین‌سوی‌وآن‌سو می‌پرید وگاهی‌درپاچه‌های مردم‌می‌خزید.
۳. هیزم مورد حاجت سپورها بیشتر ازدرختان خیابانها تأمین می‌شد.
۴. خاك تنها را که‌گل می‌کنند و با پا می‌مالند و به‌روی هم‌گذاشته‌آنرا بصورت دیوار درمی‌آورند. هر رگ این دیوار یك مهره وهرمهره نیم‌ذرع که باید خشك شده مهره دیگر برویش بگذارند و زیادتربکاردیوارهای بلند مانند یخچال بکار می‌آمد.

بزرگان و رجال گذشته و حال را زیر سبات دکان از طرف بیرون کوبیده بودند و در معرض تماشا گذاشته بودند.

پس از آن «مبال رئیس»[1] که مستراح عمومی خیابان بود وبعد از آن قهوه‌خانه پنجه‌باشی[2] و چند دکان و «در هیئت وزرا»[3] و تقریباً همینجا خیابان ناصریه تمام می‌شد و بعد از آن تا سه‌راه مسجد شاه پشت بازارکنار خندق و مخروبه بود و جزء خیابان اصلی بشمار نمی‌آمد.

سمت شرق این خیابان نیز بفاصله‌هایی میان خانه‌ها دکاکین بازو بسته‌ای وجود داشت که مهمترین آنها خرازی فروشی «گل بهار» مقابل دارالفنون بود ودوسه کاسب سرشناسی که ذکرشان خواهد گذشت وچند کوچه به‌نام کوچه «امام‌جمعه خویی» و کوچه «خدابنده‌لوها» و کوچه «خراسانی‌ها» که هنوزهم تقریباً بصورت اولیه باقی هستند و میدان شمس‌العماره و «بازارکنار خندق» که‌آنرا خراب کردند وضمیمه خیابان ناصرخسرو شد و اثری از آن باقی نماند.

در هیئت وزرا

هیئت‌وزرا غالباً در عمارت بادگیر تشکیل می‌شد که اعضای‌آن نیز از این دریعی درشمس‌العماره که درگشادی بود رفت و آمد می‌کردند و به «درهیئت وزرا» مشهور شده بود و اتومبیل رئیس‌الوزرا که «تنها اتومبیل آن‌هیئت» و ماشین کالسکه‌ای هفت نفرهٔ سیاهی بود جلو در توقف می‌کرد و بچه‌های زیادی که برای تماشا بدور آن جمع می‌شدند معمولا اول بتماشا می‌ایستادند و سپس در صدد انگولک کردن آن برمی‌آمدند و چون مزاحمت را بحد اعلا رسانیدند رانندهٔ آن در صدد برآمد که شر آنها را کم کند و تدبیری اندیشید که باجریان دادن برق اتومبیل ببدن آزارنده رفع مزاحمت کند و این برقی بود که چون از «دلکو» می‌رسید آزار شدید می‌رساند.

اگر چه این عمل بچه‌ها را موقتاً سر جای خود نشانید و مانع اذیتشان شد اما سبب کینه و عقده‌ای شد که جری‌ترشان کرد و در صدد آزار زیادتر اتومبیل برآمدند تا آنکه روزی یکی از بچه‌ها به‌نام «احمدیاور» که از اطفال شرور خیابان بود با سیخ بلند آهنی‌ای به‌تصور اینکه درازی سیخ مانع صدمه رساندن برق می‌شود خود را به‌اتومبیل نزدیک کرد که روی آن خط بکشد. اما هنوز نک سیخش ببدنهٔ اتومبیل نرسیده بود که از جا کنده شده با سر در جوی آب افتاد این کار باعث شد که برخیزد وهمراه پرانیدن‌سنگ وچوب و آجر باتومبیل هر چه هم از بد و خوب از دهانش بیرون بیاید نثار شوفر و صاحب ماشین کند. همین‌موقعی که مشغول دشنام‌دادن و بد و بیراه‌گفتن بود رئیس‌الوزرا که مرد متوسط‌القامهٔ ریش‌داری بود باتفاق هیئت دولت که در معیتش می‌آمدند سررسید و سبب شد که احمد میدان وسیعتری بیابد و با دشنامهای غلیظتر بیحیایی را به‌نهایت برساند.

۱. مستراحی عمومی به‌نام مبال رئیس که شرحش درجای خود خواهدآمد.
۲. اسم صاحب قهوه‌خانه‌ای ازفراشهای دولتی با درجهٔ (پنجه)گی که پنجاه نفررا ریاست می‌کرده است.
۳. دری بزرگ هلالی با ایوانی‌آیینه‌کاری مشرف به‌میدان شمس‌العماره که «در وزرا» نامیده می‌شد.

رئیس‌الوزرا با ملایمت احمد را از راننده جدا کرد و مشتی پول در دستش ریخت و از شهامت و شجاعتش تعریف کرد و غایله خاموش شد. اما نتیجهٔ بزرگواری رئیس‌الوزرا این شد که کم کم در اثر آن تشویق و پول احمد از بچه پرروهای خیابان بشود وبتدریج در زمره مزاحمان محل درآمد و به‌نام احمد یاور شناخته شد، تا شبی که با جورکش و فاسق خود «مهدی کله‌پز» بگفتگو[1] پرداخت و با کارد او را از پا درآورد و خودش هم بدار آویخته شد.

دوافروشی

یکی دیگر از دکاکین این خیابان دکان میرزاغلامعلی دوافروش پائینتر از کوچه امام‌جمعه خوئی بود که دواهای ایرانی و کم و بیش داروهای خارجی می‌فروخت.

میرزا غلامعلی یکی از رؤسا و مبلغین فرقهٔ بهائیت بود که هر چند یک‌بار دکانش در اثر تهییج وتحریک منبری و ملا و واعظ و معرکه گیری که بابی و بهایی را اسم میبرد و معرفی می‌کرد مورد هجوم چپوچیان واقع می‌شد و بتاراج می‌رفت که برای نمونه یکی از آن صحنه‌ها را ذکر می‌کنم.

سید علمدار—سیدعلمدار یکی از معرکه‌گیرها بود که با ذکرداستانهای جنگ بدر و احد و شجاعتها ومعجزات ائمه معرکه‌گیری وکسب روزی می‌کرد و شگردی[2] هم برای جلب‌مردم و درآمد زیادتر داشت بدینترتیب که جوانکی به‌نام باقر را که از دوچشم نابینا بود تعلیم داده بود که برای مردم غیب‌گویی کند و غیبگویی باقر هم بدین صورت بود که طبق قرار قبلی مثلاً هرگاه سید با ترکه یا چوب‌دستی خود یکی بشانه او بزند و بگوید «با نشان باش» و بپرسد چه‌چیزی در دست من است؟ او جواب بدهد یک پنج‌قرانی و چون دو نوبت بنوازد و بپرسد پهلوی من که ایستاده است بگوید مثلاً درویش فنا[3] و باین وسیله اسباب تعجب مردم را فراهم کند که این عمل را غیبگویی و از نیت صاف و پاکی طینت باقرتصور کنند وجزوکشف وکرامت او به‌حساب آورند و مبالغی‌هم به‌نام او اخاذی بکند. وقتی معرکه سید گرم می‌شد و هنگام جمع کردن «چراغ»[4] یعنی پول می‌رسید صدا بلند میکرد: «هرکس دشمن جدم پیغمبر نیست پنج دقیقه مرا بقدمهایش مهمان بکند» و«هر کس دشمن علی نیست صلوات بلند ختم بکند» و چون جمعیت را ملزم به‌اطاعت و پرداخت وجوه مورد طلب می‌کرد برای خودشیرینی و ختم معرکه دعاها و نفرین‌هایی را حسن‌ختام قرار میداد که یکی از نفرینهایش فنافی‌اللهشدن بابی‌ها و بهایی‌ها بود و غالباً میرزاغلامعلی دوافروش را هم در بر می‌گرفت.

یکی از داستانهای سیدعلمدار که با آن می‌خواست بابی‌ها را تخطئه کند سرگذشت «مسیلمهٔ کذاب» و «سجاح متنبی» بود که هر دو ادعای نبوت می‌کردند و می‌گفت چون

۱. گفتگو: جدل ۲. قاعده—برداشت.
۳. درویشی ازجمله معرکه‌گیرها که طبع شعر مختصری نیز داشت وذکرش درجای خود خواهدآمد.
۴. اسم پول—بمعنای روشن‌کردن قبر اموات وگذشتگان پول‌دهنده وروشن داشتن‌چراغ خانه واجاق مطبخ‌درویش.

مسیلمه از سویی و سجاح از طرفی ادعای پیغمبری کردند و میان اتباعشان قتال و جدال طولانی شده فایده‌ای برای هیچیک از طرفین نداشت ریش‌سفیدان قوم قرار براین گذاشتند که دو پیغمبر را با هم مقابله داده به‌مناظره بگذارند و از پیغمبر غالب تبعیت کنند. چادری افراشتند و نان و آب سه‌روز آنها را فراهم کردند ودامن چادر را فرو کشیدند که ایشان بحال خود باشند. وقتی مسیلمه که جوان نیکوصورت خوش‌بیانی بود چهرهٔ زیبا و اطوار دلربای سجاح راکه زنی خوش‌ادا بود نگریست با شیرینی زبان و حلاوت‌گفتار دل او را بدست آورد و درهم آمیختند و پس از موعد مقرر که سجاح از خیمه بیرون آمد حق را بطرف مسیلمه داد و اتباع خود را نیز به‌پیروی او دستور داد وخودش را همسر مسیلمه معرفی کرد و وقتی از او خواستند بگوید چه‌چیزی برای خودش و آنهاگرفته است جواب داد: معافیت ازخواندن نماز صبح را مهریه من و اختیار خواندن و نخواندن نماز مغرب و عشا را بهرهٔ شما قرارداده است. آنوقت سید روی سخن را متوجه بهایی‌ها می‌کرد و می‌گفت این پیغمبر هم مانند آن پیغمبر نماز و روزه و همه چیز را به‌امت خود بخشیده و علاوه بر خود و زن و بچه‌اش که غیر امتش را هم‌مهمان کرده است و به‌اینجا که می‌رسید به‌دشنام و لعن و نفرین می‌پرداخت و می‌گفت: «برکم‌فروش لعنت» و از مردم جواب: بشمار—بشباد (بیشمار— بیش باد) می‌گرفت و ادامه می‌داد، «برگران فروش لعنت»، «بر مردم‌آزار لعنت»، «برتارك الصلوة لعنت»، «برهمیشه جنب لعنت»، «برمعرکه‌شکن لعنت»، «برلامذهب و بی‌اعتقاد لعنت»، «برمفتش وگمرکچی و پاپوش‌دوز لعنت»، «بربابی و بابی‌پرست و بابی‌صفت لعنت»، «بر میرزاحسینعلی و سیدعلیمحمد و عباس‌افندی لعنت»، تا آنجا که می‌گفت «برکریم‌آقا توتونی‌سگ‌بابی ته‌بازار هم لعنت»، «برسیدمحمد کتابفروش لعنت»، «بر میرزاغلامعلی دوافروش خیابان ناصریه هم لعنت» و همین لعنت‌نامه‌ها هم بود که از همان پای معرکه مردم را روانهٔ اماکن متهمان مورد ذکر می‌کرد و دکان و خانه و اموالشان را بغارت می‌داد که‌از آن جمله هم‌یکی میرزاغلامعلی بود که سالی‌یکی‌دوبار مورد هجوم قرارمی‌گرفت.

درباره بهائی‌گری و بابی‌گری باید بگویم نه‌تنها این تهمت‌ها و افتراها نه مخصوص آخوندها و ناطقین منبری و معرکه‌گیرها بود که باسم دین مخالفان و دشمنان خصوصی خود ایشان وارد می‌آوردند، بلکه هرکس مختصراختلافی باکسی بهم می‌رساند یا خصومتی از او در دل می‌گرفت آسان‌ترین وسیله انتقام‌آن بود که وصلهٔ بیدینی‌یا بابی‌گری براو ببندد و چه بسا دکانداری که از دادن نسیه به‌مشتری‌ای خودداری کرده بود متهم به‌بابی‌گری می‌شد و سرمایه و هستیش ظرف یکساعت دچار دستبرد و غارت می‌شد و بباد فنا می‌رفت.

بارك‌الله پسم بارك‌الله پیشم:

یک «علیقلی‌خان تعلیمی» بود که او را بعنوان پادو و خانه‌شاگردی از ده به‌شهر می‌آورند. و وقتی او را به‌حمام می‌فرستند و تمیز می‌شود آقای خانه با او نظر عنایت پیدا می‌کند و برای هربار خلوت چیزی به‌او کرم میکند. پسرك پول‌ها را درکوزه‌ای که کف‌اتاقش دفن کرده بود جمع می‌کند تا کم کم به‌ریش می‌رسد و زنی باو میل می‌کند و همین جریان میان او و خاتون برقرار می‌شود و پولهای او را هم درکوزه‌ای دیگر پس‌انداز می‌کند تا روزی که

پس از چند سال هوای آبادی و کس و کارش بسرش می‌زند و به‌سر کوزه‌ها می‌رود و آنها را لبالب از سکه‌های طلا و نقره می‌بیند وسط کپه‌های پول شروع بغلطیدن و بشکن زدن می‌کند، بطرف کوزه اولی که میغلطد می‌گوید: بارك‌الله پسم وبطرف کوزه دومی که میغلطد میگویدبارك‌الله پیشم و با آنها آب وملك می‌خرد وصاحب‌سرمایه می‌شود. سبب این که به‌اولقب تعلیمی داده بودندآن بود که همیشه عصایی مجوف‌همراه داشت که داخلش‌مقداری سکه حمل می‌کرد چه، از قدیم شنیده بود «آدم عزت و حرمتش به‌آن است که پول داشته باشد اگرچه توی‌گور باشد، برعکس آدم بی‌پول که‌لولهنگ‌دار هم‌برایش آفتابهٔ سوراخ‌آب می‌کند» واین‌دو کنایه ازآنجا بود که مرده‌ای‌احترام می‌دید که موقع حرکت دادن برایش زیرتشک پول‌گذاشته باشند و برای شستنش هم برای مرده‌شور پول در جیبهایش‌می‌نهادند و برای(الله کریم‌گو)[1] و قبرکن وتلقین‌خوان ونمازخوان وغیره برایش پول‌خرج می‌کردند.

فلسفهٔ آفتابهٔ سوراخ هم این بود که با آنکه «لولئین‌خانه‌ها» عموماً وقف بود وآفتابه رایگان در اختیار مردم‌قرار می‌گرفت معهذا لولئین‌دار، یعنی کسی که آفتابه‌ها را آب می‌کرد برای آنها که یکشاهی را صددینار و سه‌شاهی می‌دادند دو آفتابه که به‌آن «دوقلوجفت کن» می‌گفتند آب می‌کردو برایشان جفت می‌کرد و جلو آنها که پول نمی‌دادند یاگاهی می‌دادند وگاهی نمی‌دادند آفتابهٔ سوراخ می‌گذاشت که یا باید اول طهارت بگیرند و بعد قضای‌حاجت کنند یا باکثافت‌کاری پول حمامی‌هم که بخاطر نجس‌شدن می‌رفتند به‌جریمه آن بپردازند.

همه همدیگر را می‌شناختند

همانطوری که‌گفتیم تهران شهری بود با دویست و پنجاه تا سیصدهزار نفر جمعیت که خیلی کم بیگانه‌ای در آن راه یافته بود و اکثریت قریب باتفاق همان اهالی بومی آن بودند که با زاد و ولد اضافه می‌شدند. باین ترتیب لش سنگلجی‌لش چاله‌میدانی را خوب می‌شناخت که پسر چه کسی و پسر برادرچه کسی و نوه ونتیجهٔ چه کسانی‌است و عموها و دائی‌هایش چه کسانی و چکاره بوده‌اند و خودش چندمرده حلاج است؛ از آنجا که پدران و عموها و دائی‌هایشان با هم بزرگ شده بودند و ایشان هم با هم رشد کرده بودند و جلو آمده‌بودند و به‌همین صورت بودند کاسب‌ها —تاجرها —پیشه‌ورها - پیله‌ورها —بناها —مقنی‌ها — چینی‌بندزن‌ها —نقیب‌ها —گداها —یکه‌بزن‌ها —پهلوان‌ها —بیکاره‌ها —باج‌بگیرها —معرکه بگیرها —درویش‌ها —دزدها —آدم‌لخت‌کن‌ها —خوب‌ها و بدها که همه همدیگر را می‌شناختند و شاخه‌های یک‌درخت بحساب می‌آمدند.

به‌همین سبب هم بود که هر واقعه‌ای درباره هرکس در شهر اتفاق می‌افتاد کمتر ازساعتی شایع می‌شد و به‌اطراف می‌رسید و هر حکایت در اندکمدتی دهان بدهان‌می‌گشت و همه‌جا را پر می‌کرد. چه نقطهٔ ابهامی برای کسی از شخص مورد بحث باقی نمانده بود و همین موضوع درکارهای زشت و ناپسند سد راه مردم می‌شد. چراکه غرور و آبرویشان در گرو آن بود چنانکه بین تهرانیان اصیل هرگز دزد و هیز و بدکاره پیدا نمی‌شد.

۱. کسی‌که پیشاپیش جنازه حرکت می‌کرد وتلاوت قرآن، ادای بعضی‌کلمات مانند (الله خدای‌کریم...) و درخواست فاتحه وطلب مغفرت بعهدهٔ او بود.

بخاطر همین هم بود که موقع ازدواج به‌پسران توصیه می‌شد تا دختر از خانوادهٔ پر فامیل بخواهند، چه معتقد بودند که فامیل زیاد برای دختر از بسیاری مفاسد اخلاقی او جلوگیری می‌کند و هر وقت دزدی وهیزی‌ئی یافت می‌شد آنرا از بیگانگان و غربا می‌دانستند و می‌گفتند حتماً غریب و ناآشنایی بوده و وقتی هم ته وتوی قضیه را در می‌آوردند می‌دیدند همان بود که قبلاً حدس زده بودند وطرف، غریب و ناآشنا بوده است. صدق این مدعاآنکه از میان هزار فاحشه‌ای که در زمان جمع‌آوری بدکاره‌ها از شهرگردآوری شدند و به‌شهرنو منتقل شدند حتی یک‌نفر زن تهرانی نمی‌شد و همینطور بود وضع سارقان که یک تهرانی اصیل را نظمیه نتوانست معرفی کند. زیرا تعصب تهرانی تا آن حد بود که یا چنین کسانی را بستگان او نابود می‌کردند و سرش را روی سینه‌اش می‌گذاشتند یا خودش طاقت نمی‌آورد و خودش را سربه‌نیست می‌کرد.

درتهران زیر دست و پا پول ریخته، کسی نیست جمع بکند:

رسول سوزن سنجاقی، روستازاده‌ای بود که در تهران صاحب همه‌چیز می‌شود و چون کار و بارش تیار می‌شود کاغذی به‌ولایتش همدان می‌نویسد و موضوع و عبارت بالا را هم درآن می‌نویسد و روانهٔ همدان می‌کند. طولی نمی‌کشد که تهران را همدانی پر می‌کند تا آنکه روزی یکی از آنها بسراغ رسول می‌آید و می‌گوید: «پول که در تهران نریخته بود هیچ، به‌اغوای توسرمایه مختصری را هم که باخودم آورده بودم بباد دادم» و با او ستیز می‌کند. رسول اول حال خود را از موقعی که حتی کرایه راه نداشته و پیاده از همدان بیرون رفته است و وضع فعلیش را که صاحب همه‌چیز شده شرح می‌دهد و بعد برای روشن کردن این قضیه —که در ذهن آن مرد جا نمی‌گرفته است— او را با خود براه می‌اندازد و دور کوچه و بازار می‌گرداند و به‌هر چیز ازکفش کهنه وکلاه کهنه وگیوه کهنه‌گرفته تا کاغذ و مقوا و حلبی‌پاره و امثال آن برمی‌خورد می‌گوید اینها همان پولهائی است که زیردست و پا ریخته وکسی نیست جمعشان کند و ازگذشته خود شروع می‌کند به‌گفتن که چطور چندی در تهران‌گردش می‌کند وباین نتیجه می‌رسد که در دماغ تهرانی بادی است که به‌کارهای خسیس و پرمعطلی تن نمی‌دهد حال آنکه در تهران همه‌چیز حتی خاکستر را طالبند و برای آن پول می‌دهند. این بوده که آن مرد همدانی، بیابانی بیرون از دروازه را در نظر می‌گیرد وکیسه‌گونی‌ئی فراهم می‌کند و از آنروز هرچه حتی پشکل‌الاغ را هرجا می‌بیند درکیسه گونی می‌ریزد و به‌آن بیابان می‌برد و وقتی مقدار آنها قابل توجه می‌شود هر چیزی را جدا می‌کند و آن را به‌خواهان و خریدارش می‌دهد؛ مثلاً خرده‌شیشه‌هایش را به‌شیشه‌گر و کهنه‌پیله‌هایش را به‌تخت‌کش[1] و پهن و پشکل‌هایش را به‌نانوا و حمامی وکاغذ و مقواهایش را برای‌توکساری[2] به‌ارسی‌دوز وآهن مفرغ هایش‌رابه‌چلنگر[3]وریخته‌گر و الی‌آخر.

همینطور می‌گویند رسول به‌پسرش وصیت کرد: «پسرجان سعی کن از مایه نخوری»

۱. سازندهٔ زیرهٔ گیوه‌که‌کهنه‌های نم‌زده را به‌پهنای یک‌انگشت تا می‌زد و می‌کوبید وپهلوی هم می‌نشانید و با درفشی داغ میانشان را سوراخ می‌کرد ورشته‌ای از چرم خام ودباغی نشده ازآن سوراخ عبور می‌داد.
۲. فاصلهٔ میان زیره وکف‌کفشی را کفاشها باکاغذ ومقوا پر می‌کردند وبه‌آن توکاری می‌گفتند.
۳. آهنگر سبک‌کار مانند نعل‌ساز- قفل‌ساز- خاک‌اندازساز وبیلچه‌ساز.

و وقتی پسر تصدیق می‌کند که از مایه‌خوردن کاسب را نابود می‌کند می‌گوید: «ازمنفعت هم نخور» و دنبالهٔ آن اضافه می‌کند: «از دبه[1] هم نخور» که پسر متحیر می‌شود و می‌پرسد «پس از چه بخورم؟» رسول می‌گوید: «همین‌طور که راه می‌روی و نگاه می‌کنی که دونفر معامله می‌کنند بگو منهم شریک و خودت را بند کن و امرت را از این راه بگذران.»

داش‌رجب پنجه

واقعه‌ای از داش‌رجب تعریف می‌کنند که جلو دکان عباس سیگاری اتفاق می‌افتد باین شرح که داش‌رجب‌پنجه، یکی از پیرداش‌مشدی‌ها، بالای چهارپایهٔ جلو دکان او نشسته بوده که میرزاآقا نامی که با چاقو کسی را زده بوده و فرار کرده بوده به‌وسیله آژان مراقبش برای دریافت قرض و وجه‌دستی به‌خیابان می‌آید و از جلویش عبور می‌کند.

داش‌رجب که ازحرکت‌زشت «فرار» میرزاآقا در دعوا دل‌پری‌داشته‌است وقتی او را درچنان حالتی‌می‌بیند او را پیش خود می‌خواند ومی‌گوید: کسی که با یک تکه مفتول‌آهن دستهایش قفل می‌شود ادعای لوطیگری نمی‌کند و چاقو برای این و آن نمی‌کشد و وقتی چاقو کشید نامردی نمی‌کند و به‌حریفش خبر می‌دهد و از پا درآمده‌اش را درخاک و خون رها نمی‌کند و فرار کند، و وقتی گرفتار شد وبه‌حبس افتاد لااقل آنقدر تعصب بخرج می‌دهد و بر خود فشار وارد می‌آورد که با دست بسته جلو سر و همسر راه نیفتد وگدائی نکند و همکارانش را خفت ندهد.

میرزاآقا جواب میدهد: مگر میان دعوا نان و حلوا خیر می‌کنند که ما چاقو کشیده‌ایم و یا شما در زمان خودتان برای حریفهایتان «رجز اسفندیار رویین‌تن» می‌خواندید که ما «نیرنگ پیران ویسه» بکار برده‌ایم، و یا دستبند به‌دست شما موم می‌شود که دست ما را قفل می‌کند، و در حبس و کوتاه دستی پادشاهی می‌کنید که ماگدائی می‌کنیم؟

داش رجب که چنان‌گستاخی‌ئی از او انتظار نداشته است پس‌از یک سلسله تعریف و توصیف در باره لوطی و لوطیگری و یکه‌زنی و حربه‌کشی و این کارها، و اینکه برای هر کاری قاعده و اصول و شرایطی گذاشته‌اند و دعوا هم آداب و رسومی دارد که باید رعایت شود، می‌گوید: و اما جواب مطالبت: اول اینکه اگر ما برای کسی حربه می‌کشیدیم — که تا مشت و سیلی بود هرگز نمی‌کشیدیم— لااقل حربه‌مان را که قمه و قداره و دست‌کم خنجر بود و قابل پنهان‌کردن نبود بدست می‌گرفتیم و جلویش بلند می‌کردیم و برای پاییدن خودش نشانش می‌دادیم، نه مانند شماها که مثل پشت توپخانه‌ای‌ها آنرا بصورت چاقو و قلمتراش در آستینتان مخفی می‌کنید و بی‌خبر و نامردانه در پشت و پهلوی طرف فرو می‌برید. وقتی هم که زخم خورده‌مان از پا در می‌آمد خودمان به‌کولش می‌گرفتیم و وقتی به‌حبس می‌رفتیم تعارف و پیشکش رفقا را هم زورکی قبول می‌کردیم نه اینکه مثل اسفند دودکن‌ها با چهار روز حبسی که کسی بسراغمان نیاید دورکوچه محله‌ها به‌گدایی راه بیفتیم و دست پیش کس و ناکس درازکنیم؛ و اما راجع به‌دستبند — در اینجارو به

۱. معامله‌ای که فروشنده ادعای ارزانفروشی می‌کند وخریدار خود را مغبون می‌داند.

مأمور می‌کند و میگوید آنرا از دست میرزاآقا باز کند و به‌او بدهد و آژان هم نمی‌توانسته از حرف چنین آدمی تمرد کند دستبند را از دستهای میرزاآقا باز می‌کند و به‌داش رجب می‌دهد. داش رجب پنجه‌ای در یک حلقهٔ دستبند و پنجه‌ای در حلقه دیگر آن می‌اندازد و با یک تکان زنجیرش را پاره می‌کند و به‌مأمور می‌دهد و به‌میرزاآقا می‌گوید: این‌را هم بدان که تا بازو و سیلی بود دست به‌حربه نمی‌بردیم، یعنی چه، یعنی این... و همانطور که روی چهارپایه چندک نشسته بوده دستش را عقب می‌برد و جلو می‌آورد و چنان بصورت میرزاآقا می‌زند که معلق‌وار آنطرف پیاده‌رو زمین می‌خورد و از چشم وگوش طرفی که مورد اصابت سیلی واقع شده بوده برای ابد محروم می‌شود.

اولین دوچرخه‌سازی

ده دوازده دکان بالاتر از شمس‌العماره یعنی مجاور وزارت‌دارایی فعلی، مستراح عمومی خیابان بود و این —غیراز مبال‌های مساجد و حمام‌ها— تنها مستراحی بود که در اختیار مردم قرارگرفته بود وجنب‌آن دوچرخه‌سازی حسین‌آقا شیخ بود که تقریباً اولین دوچرخه‌سازی بود و در واقع کاری جز تعمیر کردن و کرایه‌دادن دوچرخه نداشت.

دوچرخه‌سازی از مشاغلی بود که تا آنزمان در تهران بی‌سابقه بود و مردم به‌آنهایی که براین مرکب سوار می‌شدند «بچه شیطان» و «تخم جن»هایی می‌گفتند که از طرف شیاطین و پریان کمک می‌شدند و می‌گفتند اگر جز این باشد کسی نمی‌تواند روی دوچرخ حرکت کند و دلیلشان این بود که می‌گفتند مرکبی که اگر کسی آنرا نگه ندارد خودش نمی‌تواند خودش را نگه‌دارد چگونه می‌تواند یکی را هم بالای خود بنشاند و راه ببرد؟ مخصوصاً که با سرعت یکنفردونده‌هم طی طریق کند وازهرطرف وهرسمت‌هم پیچ وخم‌بخورد. پس این نیست مگر آنکه خود آن روروئک را جن‌ها ساخته‌اند و راکبین آنها هم بچه جن‌ها و بچه شیطان‌ها هستند. چنانکه اولین باری که این مرکب را به‌تهران آوردند و دو پسر بچه انگلیسی در میدان مشق با شلوارهای کوتاه سوار آنها شدند پیرها و سالمندانی که به‌تماشایشان‌رفته بودند بسم‌الله‌گویان و لاحول گویان و شگفت‌زده که‌گویی به‌تماشای‌غول[1] و آل[2] و پریزاد رفته باشند برمی‌گشتند و آمدن آنها را یکی از علایم ظهور امام زمان می‌دانستند.

باری این حسین‌آقا با شهامتی غیرقابل انکار در مقابل آخوندها که هر پدیدهٔ تازه را تکفیر و تحریم می‌کردند، چند دستگاه از آنها را خرید و در اختیار مردم‌گذاشت و چون این وسیله یا اسباب بازی بسرعت جا بازکرد و مورد استقبال جوانان و نوجوانان قرارگرفت یکنفر ارمنی هم دکانی به‌نام «دادیک» در میدانگاهی سفارت انگلیس اول خیابان منوچهری دایر کرد و مشتریان شمال شهر را در اختیار خود درآورد تا کم کم که دکانهای دیگری هم بر آنها اضافه شد و عمومیت یافت.

۱. موجوداتی شبیه‌آدم باضافهٔ شاخ ودم وپشم وهیئتی وحشتزا که درافسانه‌هاآمده است.
۲. ازخانواده‌جن که دشمن مولود تازه‌زا است ومی‌گفتند شب شش زائو به‌اوحمله‌ور می‌شود و رحمش‌را درمی‌آورد ومولودش را نابود می‌کند. ایضاً با این عقیده‌که غشی‌ها ومصروعین را این موجود بیمار می‌کند.

اگرچه در ابتدا این کار نوظهوری بود که جز یکی دو نفر از جان‌گذشته و متهور نتوانستند به‌آن دست بزنند و از تهدید ملاها و این و آن نهراسند و همچنین از وزین‌ترین و چشمگیرترین مشاغلی بود که تا آنزمان بوجود آمده بود. اما اندک اندک که متقاضیان آن رو به کثرت می‌گذاشت از پسر حاجی‌ها و بچه‌اعیان‌ها و بچه‌تاجرها به‌متوسطین و بچه‌کاسب‌ها رسید و ابهت و غرابت آن هم از میان رفت و جزء کارهای ناباب در آمد و محترمین آنرا کنارگذاشتند، مخصوصاً که عده‌ای بدسیرت هم آنرا وسیلهٔ شیطنت و کسب لذات جسمانی قرار دادند و به‌اغفال مشتاقان و مراجعان پرداختند، باین طریق که ابتدا در موقع تعلیم‌دادن پشت دوچرخه را نگاه می‌داشتند و ازکنار زین باتن وبدن تعلیم گیرنده ور میرفتند و راه شوخی و خنده و مزاح را با او باز میکردند و کرایهٔ دوچرخه را نمی‌گرفتند و اگر پسری زشت و بی‌ریخت بود دوچرخه را از زیر پایش می‌کشیدند و با ندادن دوچرخه و امثال آن جاده تمنا را هموار می‌کردند تا روزی که به‌پستو یا پشت قفسه‌اش می‌فرستادند و کام دل می‌گرفتند.

برای اینکه بدنامی دوچرخه‌سوار و بدبینی مردم نسبت به‌او معلوم شود خاطره زیررا تعریف می‌کنم: یک روز دوچرخه‌سواری از عرض خیابان لاله‌زار به‌آنطرف می‌رفت که ناگهان چرخ عقب دوچرخه‌اش روی ریل واگن اسبی که آب پاشیده شده بود و لیز شده بود سرید و بطرف پیرزن لری که او هم می‌گذشت مایل شد. پیرزن بگمان آنکه‌راکب دوچرخه عمداً عقب دوچرخه را بطرف او نغزانده است با بدخلقی و لحنی که از سراپایش دشنام میبارید گفت: «پیبر سوختهٔ غینی، ری دچرخه هم غینشه غرمبیه، خیال مکنه منم مشتری‌ام» یعنی: پدر سوختهٔ بدکاره، روی دوچرخه هم فلانش را قر می‌دهد. خیال می‌کند من هم مشتری‌ام که هنوز قیافه مشمئز و لهجه لری او از نظرم نرفته است.

خلای رئیس

مجاور دکان حسین‌آقا شیخ تنها مستراح عمومی‌شهر به‌نام‌خلای رئیس بود که سبب‌احداثش را اینطور تعریف می‌کردند:

وقتی یکی از مأموران داروغه که جوانی خوش‌بروروی و خوش‌اندام بود مورد غضب واقع شدوبیرونش کردند زن ثروتمندی به‌او علاقه پیدا می‌کند و می‌برد نگهداریش می‌کند. چند صباحی که ازاین مقدمه می‌گذرد جوان سر به‌بدخلقی و بدسلوکی می‌گذارد و از بیکاری شکایت می‌کند و هرچه خانم در صدد انصرافش بر می‌آید که با وجود چنین خانهٔ راحت و شام و ناهار مرتب و پول توجیبی و رخت و لباس نو، کسب وکار برایش زاید است بخرجش نمی‌رود، دو پا را در یک‌کفش می‌کند که: «یا کار و مشغولیات، یا اینکه خانه را ترک می‌کنم.»

ناچار خانم سرمایه‌ای در اختیارش می‌گذارد و مختارش می‌کند. جوانک مدتی‌گرد شهر در صدد کار بر می‌آید تا عاقبت محل مورد ذکر راکه خرابهٔ متروکی بوده می‌خرد و عمله و مقنی می‌گذارد و چند دستگاه مبال می‌کند و مقداری هم آفتابه برای آن تهیه می‌کند و هرکدام رابه‌رنگی ملون میسازد و خود بالای صفه کنار حوض‌آن می‌نشیند و قلاب

آفتابه پرکنی را بدست می‌گیرد و مشغول لولئین[1] داری می‌شود.

وقتی خبر به‌خانم می‌رسد و اورا می‌بیند که سحر از خواب بر می‌خیزد و مشتاقانه روانه می‌شود با تعجب از اینکه چگونه ممکن است کسی که آسوده‌ترین و محترم‌ترین زندگی‌ها را داشته است دست به‌چنین شغل خسیسی بزند روزی به‌سراغش می‌رود و از دور به‌تفحص حالش بر می‌آید و با کمال شگفتی می‌بیند که بالای سکو نشسته و آفتابه برای مراجعان پر می‌کند اما به‌هرکس که دست به آفتابه‌ای می‌برد با تغییر و تشدد دستور میدهد که آن آفتابه را به‌جایش بگذارد و آفتابه دیگری بردارد یعنی اگر آفتابهٔ سبز را برداشته می‌گوید آفتابهٔ زرد را بردارد و اگر آفتابه قرمز را برداشته آفتابهٔ پشت‌گلی یا سیاه را تکلیف می‌کند و به‌هر مبال[1] که می‌خواهد برود به‌مستراح دیگر روانه‌اش می‌کند و یکسره با مردم ستیز می‌کند.

وقتی شب می‌رسد و خانم موضوع ساختن لولئین خانه[1] و جریان آفتابه‌ها را پیش می‌کشد جواب میشنود: چنانچه خانم مطلع می‌باشد قبل ازاین نوکر داروغه بودم و اهن و تلپی داشتم کلاه پخ پخی شیروخورشیددار، قبای قرمز و خنجر پرکمر، با صولت و صلابت تمام، بالاتر از همه قدرت و حکومتی که در ابواب‌جمعی خود، حکم او بالاتر از حکم سلطان می‌آمد؛ می‌توانستم به‌همه‌کس امرونهی کنم، دشنام بدهم، سیلی بزنم، تحکم کنم، چه بکن چه نکن داشتم، کسی نبود که بتواند بالای حرفم حرف بزند و با اخراجم همهٔ اینها برباد رفت و روباه شل وکلاغ پر سوخته‌ای شدم که حسرت یکه‌تازی‌ها و دور پروازی‌های گذشته را می‌خورم تا آنجا که کم مانده بود کارم به‌جنون و هلاکت بکشد با خود فکر کردم تنها حرفه‌ای که می‌تواند درکارهای آزاد دارای چنان ابهتی باشد که هم مشمول عواید باشد و هم آقایی و اربابی و ریاست و حکومت وکدخدایی و بزرگی و بالاتر از همه فرماندهی و امرونهی داشته باشد همان لولئین‌داری است که چندانکه کسی تنگش گرفت و دستی به‌تنبان و چشمی به‌آفتابه آشفته‌حال پا به‌لولئین‌خانه گذاشت هر حکمی را گردن میگذارد و در هر مقام و منصبی که باشد پیش لولئین‌دار کوچکتر ازکوچک میشود و این همان تالی شغل نوکر داروغه‌ای است که می‌توانم خودرا با آن اقناع و ارضاء کنم و آتش اشتیاق تحکم و تشدد و امرونهی را فرو نشانم. (تا این اواخر خلای رئیس کار راه‌اندازی می‌کرد و با آنکه چندپشت لولئین‌دار عوض کرده بود هنوز مردم موقع آفتابه برداشتن لولئین‌دار را رئیس خطاب می‌کردند و دربرداشتن آفتابه از او اجازه می‌گرفتند.)

لولئین‌خانه‌ها یا مستراح‌های عمومی

چون حرف از لولئین‌خانه شد توضیحی هم درباره مستراح‌های عمومی بیاوریم: آبریزهای همگانی را — که آنهم فقط در مساجد و حمام‌ها بود — «لولئین‌خانه» می‌گفتند و سبب این

۱. آبریز، مستراح — محلی که چندین مستراح درآن ساخته شده باشد وچندآفتابه سرحوض‌آنجا برای رفع‌حاجت گذاشته باشند وکسی تصدی پرکردن‌آفتابه‌ها را بعهده گرفته‌باشد ودرقبال‌آن اجرت بگیرد ولولئین به‌معنی آفتابه‌ایست که ازگل پخته ساخته شده‌باشد.

نام هم آن بود که قبل از وجود آفتابه ازگل چیزی شبیه آن می‌ساختند و می‌پختند و بکار می‌بردند. لولئین‌خانه‌ها محوطه‌های وسیعی کنار یا خارج مساجد بود که اطراف آنرا مستراح می‌ساختند و وسط آن حوضی می‌کندند و بلندی‌ئی صفه‌مانند کنار حوض می‌ساختند ولولئین‌ها را کنار حوض ردیف می‌کردند و یک‌نفر بالای بلندی می‌نشست و متصدی پرکردن آنها می‌شد ضمناً مراقبت می‌کرد که دونفر به‌یک مستراح نروند.

بلندی لولئین‌دار تختگاهی‌ئی بود که اطاقکی نیز برای سکونت وی در آن ساخته شده بود وچوب بلندی که سرش قلاب داشت ابزارکارش بود که به‌گردن آفتابه‌هامیانداخت و با یک چرخش آنها را پر می‌کرد وکنار حوض می‌گذاشت و این کار از عهدهٔ همه‌کس برنمی‌آمد و ممکن بود آفتابه را به‌داخل حوض بیندازد.

نشیمن‌های مستراح‌های آن دهانه‌های وسیع هولناکی بود که بالای انبار آنها قرار گرفته بود و انبارهایشان زیرزمین‌هایی عمیق و متصل بهم بود که زیر نشیمن‌ها تعبیه شده بود و حفاظ آن برای جلوگیری ازسقوط تکه‌چوبهایی بود که بر درازای دهانه‌های نشیمن‌ها قرار داده بودند؛ در دهشتناکترین مناظر ممکن با بویی تند عفن همراه نجاسات و جانوران غوطه‌ور در آب که همه‌کس را رغبت و جرأت استفاده از آن میسر نمی‌شد.

محتویات انبارها پیش‌فروش شده بود وسالی یکبارتخلیه می‌شد وحمل‌آنها باین صورت انجام می‌گرفت که ابتدا خاکستر فراوانی وسط محوطهٔ لولئین‌خانه خالی می‌کردند و میان آنرا حوض مانند می‌کردند وکثافات را در آن می‌ریختند و به‌حال خود می‌گذاشتند تا زمانی که رطوبت آن کاملاً جذب هوا و خاکسترها شود و قابل حمل باشد و چون لازم بود که این کار جهت خشک‌شدن مدفوعات در هوای‌گرم و فصول بین بهار و پاییز انجام شود بوی بد آن همه حدود و محله را اشباع می‌کرد و ناخوشی‌های‌گوناگونی که از آن به‌ظهور و بروز می‌رسید چه بسا افرادی را که به‌بستر بیماری و سینهٔ‌گور می‌کشید.

زمین در و دیوار مستراحها هم‌کمتر از انبار و سطح لولئین‌خانه‌ها آلوده و ملوث نبود، چه بیشتر مراجعان آن که قادربپرداخت یک‌شاهی پول لولئین‌داری نبودند بدون آفتابه به‌مستراح می‌رفتند و در برخاستن هم جهت استجا چاره‌ای نداشتند جز آنکه خود را باانگشت پاک کنند و به‌دیوارها بمالند و یا خم شوند و موضع را با تیزه‌ها و لبهٔ سکوهای آن ازاله و تمیز کنند وکوچک‌اندام‌ها که پاهایشان به‌اندازهٔ دهانهٔ نشیمن از هم‌گشوده نمی‌شد و اطفال که از ترس سقوط در مستراح درگوشه وکنارآن روی زمین می‌نشستند و قضای‌حاجت می‌کردند فضای آنجا را بیش از پیش آغشته وکثیف می‌کردند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که اگر پول لولئین‌داری نمی‌خواستند بدهند چرا لااقل باکاغذ خودشان را پاک نمی‌کردند و جوابش این است که اولاً کاغذ تمیز وسفید ارزشمندتر از آن بود که باین مصرف برسد و در ثانی، درکاغذهای نوشته‌شده هم امکان آن بود که اسم خدا و پیغمبری نوشته شده باشد و معصیتش زیادتر از ثوابش باشد و بعداز همهٔ این دلایل، باکاغذ پاک کردن کار ارمنی‌ها و مردم خارج از اسلام بود و عمل‌کننده در زمرهٔ آنان درمی‌آمد[1] و ارجح باز هم آن بود که برای اینکه از دین برنگشته باشند و جزو

۱. هرقطعه‌کاغذ پس ازاستفادهٔ نوشتن یا چاپ‌چندین‌بار دیگر مورد استفاده قرار می‌گرفت باین‌صورت‌که مرتبه ←

کافران و نصارا و ارامنه نشده باشند از انگشت و تیزه و سنگ استفاده کنند. چنانکه سربا شاشیدن هم مخصوص سگان و نصارا بود و مسلمان و مسلمان‌بچه نباید بدان عمل کند و در صورت وقوع در قیامت در صف اهل عذاب قرار می‌گرفت؛ به‌آن حدی که اهل ثواب هربار که به‌لولئین‌خانه‌می‌رفتند برای اینگونه افراد همراه خود مقداری‌سنگ و کلوخ می‌بردند و کنار مستراح می‌ریختند.[1]

در هر صورت این مستراح‌ها هر چه بود عده‌ای از آن روزی می‌خوردند: اول، امام جماعت یا پیش‌نماز مسجد که از بابت اجاره آن چیزی از متولی می‌گرفت و بعد متولی که از لولئین‌دار می‌گرفت و سپس لولئین‌دار که آنرا اجاره کرده بود و چهارم شاگرد لولئین‌دار که آنرا از اجاره‌دار مقاطعه می‌کرد یا از او مزد می‌گرفت و پنجم خریدار کود و ششم و هفتم و هشتم و دهم، کودکش و رعیت و باغدار و محصول فروش که همگی از آن متمتع می‌گشتند و آخر از همه کناس‌ها بودند.

شغل کناسی

کناسی به‌معنی خلاپاک‌کنی بود و کناس‌ها کسانی بودند که مستراحهای پر را تخلیه می‌کردند و مختصری اطلاع از بنایی مربوط بآن داشتند و طوقه‌های ریخته را می‌چیدند و نشیمنهای خراب را تعمیر می‌کردند. از بین کناس‌ها کسانی که بیش از سایرین شایستهٔ این نام بودند تنبل‌های این صنف بودند که از سمری خفیف‌تر عایدی بدست می‌آوردند یعنی از طریق کند و کاو و تجسس در میان نجاسات کسب معاش می‌کردند.

بطوریکه گفته شد نشیمنهای مستراح‌های عمومی مانند مساجد و حمام‌ها مانع و حفاظی نداشتند و چنانچه چیزی از کسی می‌افتاد مستقیماً در انبار آنها داخل کثافات می‌افتاد و تنها کناس بود که با دریافت دستمزدی می‌توانست با پامالی و دست‌مالی آنرا بیابد و تحویل دهد که البته این مخصوص اشیایی قیمتی مانند کیف و کیسه و پول و انگشتری پنج‌تن و آیه‌دار و از این قبیل بود که ارزش خرج و اجرت کناس داشته باشد و بعد از این اشیاء کم‌بها مانند اسباب جیب از جمله جام و زنجیر و چاقو و پاشنه‌کش و از این قبیل بود که از آنها چشم‌پوشی می‌شد وصرفنظر می‌گردید و هر کناس هرچند روز یک‌بار به یکی از این انبارها که جزو حدود سرقفلیش بود و نسبت به‌آن حق آب وگل پیدا کرده بود داخل می‌شد و جهت خود به کندوکاو می‌پرداخت و چه بسا از ذوق شیئی که یافته بود متوجه بالا نمی‌شد و از سر وبرهم ملوث می‌شد مگر اینکه صدا بلند کند و بگوید قضای‌حاجت کننده خودش را نگه‌دارد تا او خبرش کند و چه بسا مواردی که این صدای نابجا از بن‌چنین جایی باعث وحشت قضای‌حاجت کننده می‌شد و او را دچار ترس و غش می‌کرد.

→

دوم توسط خانه‌دارها و کاغذجمع‌کن‌ها جمع‌آوری می‌شد و به‌عطار وبقال برای بسته‌بندی‌کردن جنس فروخته می‌شد یاآنرا باجنس مبادله می‌کردند وپاره‌های‌آنها را ازمیان زباله‌ها جمع‌آوری می‌کردند وبه‌خرج کفاشها وپینه‌دوزها می‌رسید ودست‌آخرآن را می‌خیساندند وخمیرمی‌کردند ومقوایی‌کلفت وناهموار برای‌نعلکی‌چسبانی ــ کسبی‌که به تهیهٔ پاشنهٔ‌کفش می‌پرداخت ــ بدست می‌آوردند.

۱. سنگ وکلوخ پاك درصورت عدم دسترسی به‌آب، ازوسایل تطهیر است.

از جمله لولهنگ یا لولئین‌خانه‌های مرغوب شهر اول لولئین‌خانه مسجدشاه بود که معادل هزار و چندصدمتر مساحت داشت با چهل دهانه مستراح که در آن بنا شده بود و با سرقفلی‌ئی برابر سی‌چهل هزارتومان و روزانه ده دوازده تومان عایدات وبعد از آن لولئین‌خانه مسجد جامع که دوازده مستراح و روزی چهارتومان اجاره داشت و بعد از آن لولئین‌خانه مسجد سیدعزیزالله و مسجد ترکها و مسجد سراج‌الملک و مسجد مجد که از روزی سه‌تومان تا پنج‌قران اجاره می‌آوردند.

امروزه صورت‌لولئین‌خانه‌های مذکور از میان رفته است، صحن لولئین خانه مسجد شاه را بصورت پاساژ درآورده‌اند و از چهل مستراحش بیست‌وهشت دهانهٔ آن خرد شده و دوازده‌تا بجا مانده است و بیشترش انبار اشیاء دکاندارهای جلوخان مسجد شده است. لولئین‌خانه مسجد جامع را مؤسسی دیگر خورده است و به‌نام تعمیر و تبدیل به‌احسن‌جلویش را دکان درآورده و سرقفلی‌هایشان را فروخته است و بهمین کیفیت دیگر لولئین‌خانه‌ها که به‌سرنوشت این دوگرفتار آمده‌اند و هر یک لقمه حریص وطعمه طماعی شده‌اند.

دواخانه شورین

یکی دیگر از دکان‌های خیابان ناصریه دواخانهٔ شورین بود که دواهای فرنگی می‌فروخت و با ورود اطبای خارجی به‌ایران دایرگشته بود. مشتریان و مراجعان این داروخانه منحصر بودند به‌اروپائیهای مقیم تهران و اعضای سفارتخانه‌ها وکمتر کسی از اهالی بومی بود که با آن سر وکار داشته باشد مگر آنکه خیال لودگی و مسخرگی و آزار و اذیت داشته باشد بعضی‌ها که دواهای فرنگی را همان جوهر داروهای ایرانی می‌دانستند برای تحقیر دواهای فرنگی روزی یکی مراجعه می‌کرد و «جوهرگندم» میطلبید و وقتی شورین ساده و بیخبر خودرا ناآشنا به‌این کنایه نشان میداد، طرف از میان دستمال یا کاغذ مقداری سرگین بیرون میآورد و می‌گفت از این می‌خواهد، روزی«کپسول ریش‌دراز» از او می‌خواستند و پشکل بز را نشانش می‌دادند و یا «قرص قمباره» (خمپاره) از او می‌خواستند و وقتی درباره‌اش تحقیق می‌کرد صدایی از خود درمی‌آوردند و پا به‌گریز می‌گذاشتند.

از جملهٔ این کارها یکی هم شرطی است که کسی می‌بندد تا وسط دواخانهٔ او رفع حاجت کند و می‌آید از شورین نفت می‌خواهد و چون شورین می‌گوید ندارد و جواب رد می‌دهد می‌گوید: به‌دواخانه‌ای که نفت نداشته باشد باید ریست وتنبانش‌را پائین می‌کشد و وسط دواخانه قضای حاجت می‌کند که بعضی می‌گفتند این شرطبندی برای سه مرتبه بوده است و شورین برای اینکه دگر باره باین مشکل بر نخورد نفت هم می‌آورد و مردک روز دیگر می‌آید و باز هم سراغ نفت می‌گیرد. شورین جواب مثبت می‌دهد این دفعه مردک می‌گوید: به‌دواخانه‌ای که قاطی دوا نفت‌بگذارد باید ریست... تا مرتبه سوم که چون وارد می‌شود و از نفت سؤال می‌کند شورین می‌گوید: چکار به‌داشتن و نداشتن نفت داری؟ کارت را بکن و غایله را ختم کن.

این تنها کاسب فرنگی‌ئی بود که توانسته بود با این احوال و مشکلات مقاومت

داشته باشد و خودش را حفظ کند، اما در عوض توسط همین کارها که با او و داروخانه‌اش می‌کردند و برای همه تعریف می‌کردند در اندک زمانی چنان معروفیت یافت وشهرت گرفت که از جملهٔ سرشناس‌ترین مؤسسات در آمد چنانکه شاید با مخارج سنگین اعلان و تبلیغ هرگز به‌آن شهرت نمی‌رسید.

خیابان جباخانه[1]

خیابان جباخانه از سه راه مسجد شاه با عرضی از ده‌تا پانزده‌متر شروع می‌شد و از دیوار جنوبی قلعهٔ کاخ شاهی و سردر نقاره‌خانهٔ میدان ارگ می‌گذشت و به‌چهارراه گلوبندک ختم می‌شد. مسمای اسم این خیابان هم انبار شاهی، یعنی زندان بود که انبار مهمات و لباس‌خانه یا «جبه خانه» نامیده می‌شد، خیابانی کثیف، پرگرد وغبار در تابستانها، و پرگل‌ولای در زمستانها که غالب کسبهٔ دستفروش و سرپایی و طواف و طبقی و مانند آنها درآن جمع می‌شدند و محل حمالها و چرخی‌ها وگاریچیهای گاری چهار چرخه‌ای و بارکش شهری و پاتوق درشکه‌چی‌ها و محل نظافت اسب و درشکه و آب و علف دادن به‌اسب و الاغشان و همچنین آخر خطوط واگن اسبی بود و رویهمرفته قسمت نزدیک گلوبندک ازآلوده‌ترین معابر بحساب می‌آمد.

نبش خط شمال غربی این خیابان از طرف مسجد شاه «قهوه‌خانه قنبر» قرار داشت که بناها و نقاش‌ها وشیروانی کوب‌ها وخرپاکوب‌ها[2] درآن جمع می‌شدند ودرویش‌ها و مداح‌ها و معرکه‌گیرهای خوش دهن درآن مجالس قصه‌های مذهبی و مدح و مرثیه و نوحه وروضه و مثل آن ترتیب می‌دادند وبعدازآن کوچهٔ تکیه دولت قرارداشت وسپس مقداری با اعوجاج دیوار چینه‌ای انبار ارک و بعدازآن دکان «قلمدان‌ساز» و مقابل در سبزه میدان دکان «استاد رمضان سلمانی» و بعدازآن دروازهٔ توپ سروارید. یا سردر نقاره تا به‌چهارراه‌گلوبندک می‌رسید که اینها همه در شمال خیابان قرار داشتند و جنوب آن بازار مسجد شاه با دیوار شمالی دکان‌های «بازار عطر فروشها» و «بازار مسگرها» و «بازار مرغی‌ها» و در و دهانه سبزه میدان و «بازارگلوبندک» که اینهم به‌چهارراه‌گلوبندک می‌رسید. همه این بازارها را بعداً خراب کردند و جزو خیابان‌ها کردند و نام جباخانهٔ آن مبدل به «بوذرجمهری شرقی» شد و اولین خیابان شرقی — غربی این قسمت بحساب می‌آید.

قهوه‌خانه قنبر

بانی این‌قهوه‌خانه سیاه حبشی‌ئی به‌نام قنبر از غلامان اندرون بوده که آنرا پاتوق سیاه‌ها کرده بوده و بعد در اختیار اسماعیل نامی که چایی بدهش بوده قرار می‌گیرد. اما به همان نام قنبر مشهور می‌شود.

در آنزمان جمعیت قابل‌توجهی از مردم تهران را سیاه‌ها تشکیل می‌دادند و در هر

۱. اسلحه‌خانه، جبه‌خانه.
۲. کسانی که اسکلت شیروانی را برپا می‌کنند.

خانه بزرگ و صاحب مقام و تاجر و متمولی حداقل چند نفر زن و مرد سیاه خدمت می‌کردند که بجای خود شرح می‌دهیم. اما سبب رسیدن قهوه‌خانه به‌اسماعیل که بعدها به‌نام حاج‌اسماعیل قنبر نامیده می‌شد هم آن بود که ابتدا مردم سفیدپوست بومی بجهت تفریح و سر بسرگذاشتن سیاه‌ها که زبان مسخره و قیافه‌ای ناموزون داشتند درآن قهوه‌خانه جمع می‌شدند و چون محلی بود عمومی و جلوگیری از ورود مردم متفرقه هم مقدور نبود و جمعیت اصلی آن یعنی سیاهپوستان مورد ریشخند و استهزاء قرار می‌گرفتند و صاحب آن رنج می‌کشید برای اینکه توجه مردم را به‌موضوع دیگری جلب کند مداح دعوت می‌کند و مداح فرصت‌شناس هوشیار هم اولین مجلس خودرا با داستان قنبر، غلام‌علی، و بر اساس مقام و موقعیت او شروع می‌کند و بعد به‌همراه آن به‌شرح حال بلال حبشی مؤذن مسجد پیامبر (ص) می‌پردازد تاکم کم که روحیه و برخورد مردم با سیاه‌ها تغییر می‌کند و برایشان‌احترام قایل می‌شوند، مخصوصاً صاحب قهوه‌خانه را مورد توجه و اکرام خاص‌قرار می‌دهند و قنبر هم در ازای آن اول اختیار قهوه‌خانه و بعد خود قهوه‌خانه را به‌اسماعیل واگذار می‌کند.

جراحی قلمدان‌ساز

قلمدان‌ساز مردی میانه‌سن با عبا و قبا و عمامهٔ شیر شکری[1] بود با شغل قلمدان سازی که با سرکردن درکتاب‌های طبی و شوق طبابت داشتن نسخه‌هایی از بعضی مرهم‌ها بدست آورده بود و با تهیه آنها از مجروحین پذیرایی می‌کرد ودر این راه به‌شهرت رسیده‌بود.

محل کار و طبابت او دکان سه در چهار ذرعی بود که جلو آن پشت میزی کوچک وکوتاه روی تشکچه‌ای می‌نشست و به‌مراجعان می‌پرداخت و عقب دکانش دوسه قفسهٔ شکسته از وسایل کسب قلمدان‌سازی با قلمدانهای ساخته شده و نیمه کاره و مقوا و رنگ و دوات و قلم‌موهای گوناگون بود و در طبقه‌های پایین آنها کیسه‌های دواجات و علف‌های دارویی و هاونهای سنگی و برنجی برای دواکوبی وتعداد شیشه‌های روغن عقرب[2] و روغن مار[3] وزیتون وکنجد وچربی‌های مختلف مانند مومیایی روغن[4] وروغن بلسان[5] وروغن گردو و روغن برنج‌و روغن‌تخم مرغ[6] و قوطی‌های متعدد مرهم سیاه[7] ومرهم سفید[8] گرفته تا غیراز

۱. پارچهٔ سفید بانقشهای لطیف دستدوز ازملیله وابریشم شکری مخصوص مردم میانه‌سال، تجار وکسبهٔ معتبر.
۲. عقرب را زنده درقوطی یا شیشهٔ روغن‌کنجد یاکرچک می‌انداختند ودرشیشه را محکم می‌کردندکه عقرب درآن خفه شود. این روغن برای معالجه زخم‌های قمه وکارد وچاقو وامثال‌آن بکار می‌رفت وخاصیت کهنهٔ‌آن بیش ازخاصیت تازه‌اش بود.
۳. روغن مار عبارت ازچربی بدن مار بودکه آنرا باپختن مار بدست می‌آوردند.
۴. ماده‌ای سیاه وکدر با بویی شبیه بوی نفت از درز بعضی ازسنگهای غارها بیرون می‌آمدکه آنرا با الکل یا نفت یاروغن‌کنجدگداخته حل می‌کردند و به محل ضربخوردگی‌ها وشکستگی‌ها می‌مالیدند.
۵. شیرابهٔ درخت بلسان‌که‌آنرا برای تقویت استخوانها وکمر وممالجهٔ ضربدیدگی بکار می‌بردند.
۶. زردهٔ تخم‌مرغ را درماهیتابه روی‌آتش می‌گذاشتند وبه‌اندازه‌ای تفت می‌دادند و با قاشق چوبی بهم‌می‌مالیدند که روغن پس دهد. روغنی بود کم بابویی‌نامطبوع‌که برای تقویت مغز وموی سر وعضلات بکارمی‌بردند.
۷. پانزده مثقال، چهارمثقال مغز، نود مثقال روغن‌زیتون وبیست مثقال موم را با هم می‌گداختند و با چهل ←

آنها گذاشته بود و جماعت بیشماری از زن و مرد که از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب داخل و خارج دکان جمع می‌شدند و برای خود و بچه‌های کوچک و بزرگی که همراهشان آورده بودند تلاش می‌کردند و همیشه برای زودتر به‌نوبت رسیدن صدایشان بلند بود.

ایضاً طبابت‌هایی هم می‌کرد. اما رغبت و تخصصش روی ثبور و جراحاتی بود که موجب مرگ و میر کسی نمی‌شد و به‌شهرتش صدمه وارد نمی‌آورد منجمله معالجه سوزاک و سفلیس که ابتدا از مریض تعهد می‌گرفت که تا معالجه نشده با کسی مقاربت نکند و از مبتلا ساختن دیگران خودداری کند و بعداز آن هم دنبال هرزگی نرود و آنوقت قبول می‌کرد که مریض را درمان کند و درمان می‌کرد.

نسخهٔ سوزاک او تقریباً برای همه یکی بود: مغز خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز تخم خربزه وگل ارمنی وکتیرا و نشاسته وصمغ عربی و آلو و تخم خرفه و تباشیر و ریوند چینی که روزی دوتا پنج مثقال درشربت ریواس بریزند و بخورند، یعنی همه‌اش ادویهٔ سرد طبیعت، چون این مرض را اگر از دیگران سرایت کرده بود از فشار حرارت و غلبه وگرمی می‌دانست وضد آنرا تجویز می‌کرد، همراه شوره قلمی که در دوغی بی‌نمک بریزند و برای زیاد شدن ادرار بخورند که مجرا را شستشو دهد وکبابه چینی که نرم بکوبند و بسایند و روزی سه قاشق چایخوری در آب بریزند و بخورند، اما دوای اخیر یعنی کبابه جزء اسرارش بشمار می‌آمد و در نسخه نمی‌نوشت، آنرا خودش میداد و ظرف یکهفته سخت‌ترین سوزاکها را درمان می‌کرد.

برای سفلیس اگرچه مرهم سفید میداد که روی زخم آن بگذارند ولی مادهٔ آنرا با دادن چپق و قلیان جیوه قطع می‌کرد، باین طریق که گوشها و چشمهای بیمار را با پارچه‌ای کلفت جهت جلوگیری از نفوذ دود می‌بست و جیوهٔ خشک را میان توتون یا تنباکو می‌ریخت و امر بکشیدن می‌داد. چه بسیار مردم بی‌اطلاع هم که بدون توجه به‌دستور او و خودسرانه چشم وگوششان را نمی‌بستند یا بطورکامل نمی‌بستند و دچارکری وکوری می‌شدند.

حق‌العلاج او همراه دواهایی که خودش به‌مریض می‌داد ده‌شاهی بود و در مورد بی‌بضاعت‌ها همین دهشاهی را هم نمی‌گرفت. پس‌ازخرابی خیابان و دکانش در خانه‌اش در چهارراه مسجد جامع فعالیت می‌کرد و پس‌ازاو پسرهایش جانشینش شدند که با مداخله وزارت صحیه(بهداری) که از دخالت غیرمجاز اینگونه افراد در امور طبابت جلوگیری می‌کرد به‌بوته فراموشی افتادند.

ویك مثقال مردارسنگ که می‌سائیدند، مخلوط می‌کردند وبرای مداوای زخمهای عفونی وسیاه شده پس از بریدن گوشتهای خراب بکار می‌بردند.

۸. مرهم سفید عبارت بود ازسفیداب قلع وگل‌ارمنی که مساوی‌آن‌سفیده تخم‌مرغ‌آماده و با هم مخلوط می‌کردند وبرای معالجهٔ سوختگی وآفتابزدگی و زخم‌آبله بکارمی‌بردند وساده‌ترش این بودکه موم سفید را در روغن کنجد ذوب‌کنند وسفیداب قلع درآن بریزند تا مرهم بسازندکه دارویی بسیارمفید برای‌هرنوع سوختگی‌بود.

قلمدان

اسباب تحریری از مقوا و چوب یا نقره و طلا بود با قلمهای نی و قلمتراش و دوات لیقه[1] دار داخلش، که میرزاها و محررین و مستوفی‌ها و امثال آنها پر شال می‌گذاشتند و ضمناً صورت حکم رسمی هم داشت یعنی اگر حاکم و پادشاهی قلمدان جلو کسی می‌گذاشت نشانهٔ حکم صدارت یا وزارت یا منشیگری یا مستوفی‌گری او بود و به‌آن سمت پذیرفته شده بود و باید بکار بپردازد و این کار موجب تفاخر و اسباب سربلندی او و بستگانش می‌شد وبرداشتن قلمدان از جلو هر کس علامت آن بود که از کاری که داشته است معزول شده است.[2]

طرز ساختن قلمدان: چوب مستطیلی به‌اندازهٔ خود قلمدان بود که اطرافش را چرب می‌کردند و روی آن کاغذ و مقوا می‌چسباندند و پس از خشک‌شدن، سر و ته آنرا با شکل زیبایی می‌بریدند و از قالب جدا می‌کردند و رنگ می‌زدند و روی آن تصویر و نقش و نگار می‌کشیدند یا صنعتگران و زرگرها آنرا از فولاد و مفرغ و طلا و نقره می‌ساختند.

آخرین قلمدانهایی که ببازار آمد «قلمدان پهلوی» به‌ارزانترین قیمت آنروز، یعنی دوقران، بود که عکس رضاشاه روی آن چسبانده شده بود و لوازم‌التحریرفروشان برای اطفال دبستانی می‌آوردند تا کم کم که قلم فرانسه[3] با نوک آهنی به‌بازار آمد، قلمدان و قلم‌نی و دواتهای لیقه‌ای منسوخ شد.

استادرمضان سلمانی

بعد از دکان قلمدان‌ساز، دکان استاد رمضان سلمانی بود. استاد رمضان که آدمی صورت‌پسند بود شاگردی می‌آورد و دل درگرو مهر او می‌سپارد و کم کم آنچنان شیفته و شیدای او می‌شود که شبی در مستی دکان و سرمایه خود را به‌او می‌بخشد. پس از چندی بیخبر ازکاغذی که در عالم مستی در آنشب امضاء کرده و به‌معشوق داده است بر سر مسأله‌ای با او مشاجره می‌کند و او را از دکان بیرون می‌اندازد. چون کار از صورت عادی وگفت و شنید می‌گذرد شاگرد کذائی خود را صاحب دکان معرفی می‌کند و استادرمضان را به‌دکان راه نمیدهد ناچار کارشان به کمیسری[4] و نظمیه[5] و عدلیه[6] می‌کشد.

۱. نخ یا الیاف نازکی ازکتان یا علف یا ابریشم که بهم می‌فشردند و جهت تعدیل مرکب برقلم در دوات می‌گذاشتند.

۲. می‌گویند درزمان خسروانوشیروان وقتی کارفتنهٔ مزدکیان به‌اوج می‌رسد شاه، بزرگان قوم ووزرا را می‌طلبد ودربارهٔ آن مشکل ازآنان چاره‌جویی می‌کند. هریك ازآنها پیشنهادی مثل گرفتن وبستن وکشتن وقتل‌عام ومصادرهٔ اموال‌آنها می‌دهد که هیچکدام موافق طبع نوشیروان واقع نمی‌شود تا نوبت به‌بوذرجمهر که سمت محقری مثل منشیگری داشته می‌رسد ومی‌گوید: چاکر نیز نظر وعقیده‌ای دارد، یعنی اینکه شاه فقط سبب وعلت‌گرایش مردم به‌مزدك را دریابد ودلیل رونق‌کار اورا بررسی‌کند. این نظر موافق طبع شاه واقع‌می‌شود ووقتی طریقهٔ شروع‌کاررا می‌پرسد بوذرجمهرمی‌گوید: این بسته به‌آنست‌که شاه قلمدان جلو بزرگ‌وزیررا بردارد وجلو حقیربگذارد وبه‌همان‌عنوان خطابم‌کند وگویا مفهوم برداشتن وگذاشتن قلمدان از آن زمان باقی‌مانده باشد.

۳. قلمی بانوك فلزی ودسته‌چوبی که بیشتر باجوهربنفش ازآن استفاده می‌شد دردونوع، نوعی ساده و نوعی تکمه‌دارکه نك تکمه‌دارآنرا شاگرد مدرسه‌ای‌ها بیشتر می‌پسندیدند.

۴. کلانتری. ۵. شهربانی. ۶. دادگستری.

روز محاکمه فرا می‌رسد و وقتی مدعی‌العموم[1] تهمت کلاهبرداری و تصرف عدوانی و مانند آن به‌شاگرد دکان میدهد او که با سر و بری آراسته و آرایش و پیرایش کرده به‌آنجا رفته بوده با دلربایی بیش از حد کاغذ مهر و امضاء شدهٔ بخشش‌نامه را ارائه می‌دهد و می‌گوید دکانی است که به‌دلخواه صاحب آن به‌او واگذار شده است و چون وکیل استاد رمضان اعتراض می‌کند و می‌گوید بخششی بوده که درمستی و بیخبری و ازجنبهٔ خاطرخواهی به‌وقوع پیوسته و قانونی نیست شاگرد می‌گوید «در مقابل همان بخششی بوده که من به‌او کرده‌ام اگر او دکان و نانداینش را به‌تصرف من داده من هم دل او را به‌دست آورده‌ام» و سرانجام محاکمه را به‌سود خویش تمام می‌کند.

کسبهٔ خرده‌پای پشت دیوار انبار

بعد از دکان‌هایی که گفته شد دیوار چینه‌ای انبار شاهی بود که در پشتش کسبهٔ خرده‌پا و دستفروشهای سبد، لاوکی* و مانند آن جمع می‌شدند، منجمله طبقی‌های خوراکی‌فروش و الاغی‌های طواف و چای دارچینی‌ها[2] و سلمانی‌های کیف بدست[3]، طبقی‌های تخمه آجیلی و سینی لاوکی‌های حلوایی، هل وگلابی[4]، گز و سوهانی و شیره و غیره که پشت این دیوار بهترین پاتوق و محل کسبشان بشمار می‌رفت.

چای دارچینی‌ها عموماً از ترکهای آذربایجانی و مهاجرین «بودار[5]» روسیه بودند که زیادترشان شغل چای دارچین‌فروشی را از آنجهت اختیار کرده بودند که بیشتر بتوانند میان توده مردم بلولند و با آنها معاشرت و حشر و نشر داشته باشند خاصه در این محل که می‌توانستند توسط خدمهٔ اندرون سر از کار دربار و اوضاع و احوال آن درآورند. خاصیت طبی این نوشیدنی یعنی «چای دارچین» علاج رطوبت بود که بکار سردمزاجها می‌آمد و ارزانترین متاعی بود که می‌توانست صورت عرضه بگیرد و عده‌یی را بکار بگمارد باین‌ترتیب که مشتی دارچین و زنجبیل نیمکوب را درسماوری می‌ریختند ومی‌جوشاندند ودراختیار مردم‌می‌گذاشتند که تصویر کار آنها خالی از لطف نیست:

اولاً سماور حلبی بزرگی داشتند که با دسته سیمی‌ئی مانند سطل حمل و نقل می‌شد و دایماً دودی از دودکش آن بیرون می‌آمد، چه هرگز پولی جهت ذغال و خرید آن نمی‌دادند و آتش آنرا از چوب و چل و پر و پوشال وکاغذ مقواهای‌گوشه وکنار تأمین می‌کردند. دیگر کمربندی پهن از چرم مانند قطار فشنگ به‌دورکمر داشتند که به‌اندازهٔ تعداد استکان تعلبکی‌ها درآن جاسازی شده بود که یکطرف‌آنرا استکان وطرف دیگرش را تعلبکی‌می‌گذاشتند و سطل حلبی کوچکی از آب که استکان تعلبکی‌ها را درآن می‌شستند و همان آب را بر سر

۱. دادستان.

* ظرفی چوبی مانند طشتك ولگن.

۲. قهوه‌چی‌های دوره‌گردکه بجای چای، جوشاندهٔ دارچین وزنجبیل می‌فروختند.

۳. سلمانی‌های دوره‌گردکه ابزارشان را درکیف دستی‌ئی می‌گذاشتند ودوره می‌گشتند.

۴. مایعی غلیظ ازلعاب پخته نشاسته وسریشم‌که درپیاله‌های سفالین می‌ریختند ورویش را باجوهر یاآب‌گلرنگ زینت می‌دادند وآب شیره وگلاب روی‌آن می‌پاشیدند و می‌فروختند.

۵. در مظان جاسوسی.

سماور می‌بستند و لنگ پارهٔ از هم‌گسیخته‌یی که روی شانه‌شان می‌انداختند و با آن‌استکانها را خشک می‌کردند و توبرهٔ مندرسی که آشغال پوشالهای جمع‌آوری شده برای سوخت سماور را در آن می‌ریختند و از شانه می‌آویختند و در یک جیبشان آب‌نبات بود که با هر چای دو آب‌نبات می‌دادند و در جیب دیگرشان دارچین و زنجبیل که هر چندگاه نیم‌مشتی از آن در سماور می‌ریختند با بشن[1] و قیافه‌ای ژنده، کلاه‌پوستی پشم به‌باد رفته‌یی بر سر و قبای کوتاه سه‌چاکی در بر وشلوارپشمی دستبافی با وصله‌های زیاد و کفشی صدپینه که چندین نیم‌تخت روی هم بر آنها میخ شده بود به‌پا و سر و ریشی آشفته که کمتر قیافهٔ حقیقی آنها مشخص می‌شد و چپقی همیشه مهیا که پک‌ها و قلاج‌های محکم صدادار بر آن می‌زدند و با هر استکان چای که به‌مشتری می‌دادند چپق را هم به‌او تعارف می‌کردند.

قیمتش یکی یک‌شاهی بود و در استکانهای شستی بزرگ روسی ریخته می‌شد و ارزانتر از آن چای دارچینی که در استکان نعلبکی‌های گلی لعاب‌دار بدرنگ و کوچکتر به‌مشتری می‌دادند و دو تا یک‌شاهی می‌فروختند.

معمولاً چای‌دارچینی‌ها بساط خود را نزدیک سلمانی‌های کیفی‌دوره‌گرد قرار می‌دادند که ازمشتریان پرخریدشان بحساب می‌آمدند. اینگونه سلمانی‌ها برای هر مشتری که اصلاحش تمام می‌شد و از زیردستشان کنار می‌نشست یک چای دارچین سفارش می‌دادند تا آنجا که این طعنه‌یی شده بود برای سلمانی‌های دکاندار که وقتی کسی اصلاح سرو رویی رانامناسب می‌دید می‌گفت: «اصلاح با چای دارچین بهتر از این نمی‌شود.»

دیگر در این محل یعنی پشت دیوار انبار شاهی مقابل سبزه‌میدان کسبه‌های مختلفی جمع می‌شدند که بهترین محل برای کاسبهای دله‌کاری بود از جمله بساطی‌های خورد و خوراک: نان و آش و شیربرنج و فرنی و دوغ و شربت و تره‌بار و خشکه‌بار که بمناسبت فصول می‌توانستند در اختیار خریداران بگذارند تاکاه و یونجه و علیق دواب که پشت دیوار دسته می‌شد و بفروش درشکه‌چی‌ها وگاری‌چی‌ها می‌رسید. بطورکلی در این محل غوغایی از بیکاره‌ها و باکاره‌ها و حمال‌ها و ولگردها بود که درهم میلولیدند و کارگزاری و داد و ستد می‌کردند.

سردر نقاره‌خانه

سردر نقاره‌خانه دروازه‌ای شبیه دروازه خیابان باب‌همایون بود با اطاقکی سه درپنج در بالای آن که عصرها نقاره‌چی‌ها در آن جمع می‌شدند و در اواخر آنرا تعطیل کرده بودند و جای تماشای مردم و بازی اطفال و محل رذالت بدکاران شده بود، سمت شرقیش به‌دیوار انبار می‌پیوست و طرف غربیش با دیواری همچنان چینه‌ای که بولگاه اهالی محل شده بود و دامنهٔ کثافات آن تا وسط خیابان کشیده بود و به‌خیابان جلیل‌آباد و حصارخانه‌های زنان بازنشسته اندرون و چهارراه‌گلوبندک می‌رسید.

۱. صورت ظاهر.

خاصیت دیگری که‌از نقاره‌خانه این سردر مانده بود برگزاری کوزه‌شکنی شب‌های چهارشنبه‌سوری بود که به‌نیت شکستن و نابود کردن گرفتاریها و نحوست سال گذشته کوزه کهنه‌ها را از بالای آن بپایین می‌انداختند و کوزه‌های جادوجنبل‌های زنان که برای نابود ساختن دشمن و هوو، یا بخت‌گشایی و چله‌بری پرآب و بی‌آب و نوشته و ننوشته بدست بچه‌ها می‌دادند و از بالای آن بپایین می‌انداختند.

میدان ارک

میدانی به‌مساحت فعلی بود با حوض بزرگی همسطح زمین در وسط و اشجاری از درختان چنار و نارون و زبان‌گنجشک در اطراف که صبح‌ها محل گردش و تفریح و هوادادن بلبل‌ها و سحره‌ها و قناری‌های عشق‌بازها بود و از ظهر تا عصر محل آب‌تنی بچه‌ها و جوانهای محل وگردشگاه عصر تا اول شب بازاری‌ها و بچه‌بازاری‌ها وپیریش‌بازها و اهل حال و هوس که تخمه‌فروشها و بستنی‌فروشها و دل‌جگری‌ها هم موقعیت آنرا تکمیل می‌کردند.

ساعت ورود پرنده بازها به‌این میدان از اذان صبح بود که ابتدا بلبل‌بازها به آن می‌آمدند و از جویهای گلی اطراف و باغچه‌های لجن‌زار آن به‌فراهم کردن کرم دراز برای بلبل‌هایشان مشغول می‌شدند و بعد سحره‌بازها و کرک[1] بازها و قناری‌بازها که بنوبت می‌رسیدند و قفسهای پرنده‌های خود را به‌لب کولهٔ سنگ حوض قرار می‌دادند و چند کک‌وار مقابلشان می‌نشستند وگوش به‌نغمه‌ها و چشم به‌حرکات آنها می‌داشتند و بدبده‌بازهاروپوش های قفس‌های بدبده‌ها را برمی‌داشتند و آنها را مقابل هم به‌درخت می‌آویختند و صدایشان را سر می‌انداختند.

توپ مروارید: درقسمت جنوب حوض —محل پیکرهٔ فعلی— بالای سکویی که دورش اواخر زنجیر کشیده شده بود قرار داشت و طبق عقیدهٔ عوام نادرشاه به‌وسیلهٔ آن افاغنه را از ایران رانده بود و توپی بود نظرکردهٔ شاه‌چراغ که بدون کمک اسب و ناقله و وسیله از شیراز تا باینجا آمده بود و در این محل بی‌حرکت شده بود، خلاف شرح واقعی خودش که در زمان فتحعلی‌شاه ریخته بودند و دستور ساخت و مادهٔ تاریخ آن رویش نقش شده بود. سبب مروارید بودن نام آنرا هم اینطور ذکر می‌کردند که با یکی ازگلوله‌های آن دیوار قلعه‌ای خراب شد و خمره‌ای از مروارید ناسفته از آن فرو ریخت که هردانهٔ آن خراج هفت مملکت بود. همین مرواریدها سبب پیشرفت و رونق کار نادر شد. حال آنکه نادرشاه سال‌ها جلوتر از خلقت آن توپ می‌زیست و شایدگلوله اصلاً از آن پرتاب نشده بود. اما اصل نام او از جهت نقش شبیه‌گردن‌بند مرواریدی بود که برگردن آن کشیده بودند.

این توپ حدود دومتر و نیم طول لوله و از سر تا انتها میان سی تا پنجاه سانتی‌متر ضخامت داشت وسرپر[2] بود واز ته‌بوسیله فتیله‌آتش می‌شدوکله‌ای لبه‌دار مانند کلاه‌بادمجان داشت که از مفرغ ریخته شده بود و به‌طرف انتها کلفت می‌شد. دو چرخ بزرگ چوبی هم

۱. کرک حیوانی است فلفل‌نمکی‌رنگ وکوچکتراز کبوتر که ازآوازش نوایی شبیه «بدبده» بگوش می‌رسد وبه‌آن بلدرچین هم می‌گویند.
۲. سلاحی که ازسرآن گلوله وباروت می‌ریزند.

که تسمه‌ای آهن به‌دورش کشیده بودند و در دومتر ارتفاع از زمین قرارگرفته بود با صولتی دلپذیر زنان و دختران را جهت بخت‌گشایی و مشکل‌گشایی به‌طرف خود می‌کشید!

چون شایع بود توپی است نظرکردهٔ شاهچراغ که با پای خود تا به‌اینجا آمده و با لوله‌ای آنچنان روبه‌قبله قرارگرفته است، لذا باید سببی باشد تا کارگذاری کارهای بسته و گره‌گشایی بخت‌های فروبستهٔ زنان و دختران بکند. بدین‌جهت هرشب جمعه از عصر بلند تا تاریکی شب زن‌ها و دختران بی‌صاحب و مراقبی به‌دور آن جمع می‌شدند و از سر و کول آن بالا می‌رفتند و بر چرخ‌های آن با قفل، پارچه، نخ، طناب و تکه‌های چارقد و چادر دخیل می‌بستند و طلب حاجت داشتند. گاهی هم برلولهٔ آن سوار می‌شدند و از سر به‌طرف پایین سر می‌خوردند یا بر سر آن می‌نشستند و آنرا می‌جنباندند و به‌خود می‌مالیدند و مطلوب مورد نظرشان را نیت می‌کردند و مردان ولگرد و خانم‌بازهای خوش آب و رنگ هم میانشان میلولیدند و از زیر لوله به بالا نگاه می‌کردند و حظ بصر می‌بردند و به‌شوخی و باردی و متلک‌پرانی می‌پرداختند و بسا بی‌بند و بارهایشان را که به‌کوچه پس‌کوچه‌های تکیهٔ منوچهرخان[1] می‌کشاندند و حاجت روا می‌کردند.

خیابان جلیل‌آباد[2]

خیابان جلیل‌آباد خیابان باریک و پرپیچ و خم و هولناکی بود که بقایای آن از طرف شمال تکهٔ خیابان مقابل اداره پست مرکزی است. این خیابان از خیابان باغشاه «سپه» شروع می‌شد تا به‌چهارراه‌گلوبندک و از آنجا به‌صورت کوچه پس‌کوچه‌های کج و معوج به‌میدان پاقاپق[3] می‌رسید.

این خیابان که محل اجتماع دزدان، اراذل واوباش محله سنگلج که شب‌ها رهگذران را لخت می‌کردند و جای قمار روزانه قزاق‌های قزاق‌خانه بود، خط فاصل میان محله سنگلج و محلهٔ عودلاجان بود که امنیت و انتظاماتش به‌هیچ یک از دستگاههای انتظامی مربوط نمی‌شد. چه هریک از کمیسری‌های مربوطه سنگلج و عودلاجان حفاظت آنرا برعهدهٔ دیگری می‌دانستند و شکایت هیچ دزدزده و لخت‌شده‌ای را نمی‌پذیرفتند. در حالی که مأمورینشان روزها آنرا طفیل و ابوابجمعی خود می‌دانستند که می‌توانستند تلکه قمارهای قماربازها و حق و حساب خال سیاه‌بازها و معرکه‌گیرها را بگیرند. به‌همین مناسبت اولین تشکیلات و نظم و نسق فرنگی که به‌دست خارجیان به‌نام نظمیه در ایران بوجود آمد، اداره‌اش در این خیابان انتخاب شد که امنیتش سر لوحه دیگر کارها قرارگرفته بود.

«کنت دومنت فرت» که به‌لقب نظم‌الملک مفتخر شد اولین اقداماش فراهم‌ساختن

۱. بازارچه و تکیه‌ای در کوچه مقابل میدان ارك که بنای آن توسط یك مسیحی جاسوس و مأموری بی‌مذهب و به‌ظاهر اسلام آورده‌ای که نام خود را منوچهرگذاشته بود وبه‌هنگام محرم در تکیه آن عزاداری‌مصلحتی می‌کرده ضمناً این‌کسی بودکه توانسته‌بود لقب السلطنه بگیرد و در قسمتی از جنوب به‌حکومت بنشیند و ثروت بی‌حساب بدست‌آورد. در ضمن محرك و پشتیبان بابی‌ها بود و همچنین درخست ولئامت زبانزد بود و نقص عضوی در رجولیت داشت چنانکه خوش‌طبعی در این بیت با الهام از او درماندگی خود را اینگونه اظهار میکند: بی‌خایه را به‌قدر جهان مایه داده‌اند ــ ما را به‌قدر مایهٔ او خایه داده‌اند.

۲. خیابان خیام شمالی. ۳. میدان اعدام.

افرادی از جوانان بیست تا سی‌ساله برای تشکیلات نظمیه بود که آنها را با لباس‌های متحدالشکل و تعلیماتی دقیق مهیا کرد و بعد سخت‌گیری طبق نظام اروپایی و اهدای اختیاراتی خشن به‌افرادش بود تا در نظم و نسق شهر برهیچ خطایی اغماض نداشته باشند تا آنجا که دامنهٔ عملیاتش به‌دستگیری نوکرها و خدمه و رجال و اعیان و اشراف شهر نیز توسعه یافت و دخالتش در امور مذهبی، عزاداری، سینه‌زنی و روضه‌خوانی هم ریشه‌دوانید. علما که کم کم اختیارات خویش را که هریک حاکم، آمر وناهی مردم بودند در نقصان دیدند حکومت وی را مضر به‌حال خویش دانستند و به‌مخالفتش برخاستند و به‌تدریج آنقدر از تشکیلاتش کاستند که شیر بی‌یال و دم و شکمش کردند تا آخر که یکسره با اشکال‌تراشی و اینکه کافر نباید حاکم بر سرنوشت مسلمان باشد، تشکیلاتش را به‌خودمانی‌ها یعنی همان بچه‌داروغه‌ها و بچه سردمدارهای سابق سپردند و از کار برکنارش کردند.

از اقدامات اوگماشتن پلیس پست روز و شب درکوچه و معابر و پشت‌بام بازارها و مساجد، خراب کردن طاق‌های بازار جهت کنترل بهتر، توقیف متنفذین خودرأی و دستگیری و حبس و جریمه یکه‌تازها ولشوش و عربده‌کش‌ها و قداره‌بندها، زیرنظرگرفتن عزاداران و اماکن مذهبی و دسته‌های عزاداری و همچنین جلوگیری از شرارت قزاق‌ها و دخالت درامور دیگر مأموران نظام و غیرنظامی امثال نوکرها و فراش‌های علما و اعیان، کوتاه‌ساختن دست فراش‌های حکومتی و شاهی، برانداختن دستگاه داروغه و چوب و فلک و مانند آن بود. هیچیک از این امور با مزاج خودسری مردم و یکه‌تازی بزرگان و متنفذین موافق نیامد و لازم دیدند که دست به‌دست هم بدهند و برش اندازند.

غیر از جناب آقای...

از واقعه‌های شیرین زمان کنت اینکه یک‌شب چندتن از نوکران قوام‌الملک به‌جرم بدمستی و عربده‌کشی دستگیر می‌شوند و به‌زندان می‌افتند و چون قوام‌الملک باخبر می‌شود، پیشکار یزدی و کاربرش به‌نام مختاربیگ را پیش کنت می‌فرستد تا از او بخواهد که نوکرهایش را آزاد بکند.

کنت امتناع می‌کند و پیغام می‌فرستد: نوکر شما و فردی عادی در برابر قانون و نظام کنت تفاوتی ندارند و هردو اگر خطایی کرده باشند باید طبق قانون مجازات شوند. قوام‌الملک از این سرپیچی غضبناک می‌شود و با خشونت جواب می‌دهد: اگر تو کند «کنت» هستی من تند هستم و خودم می‌آیم آنها را آزاد می‌کنم. پیشکار می‌آید عین گفته‌های اربابش را بگوش کنت می‌رساند وچون بوی اطاعتی از او نمی‌آید و او را در تصمیم خود پابرجا می‌بیند و تا آن زمان هم کسی چنان جسارتی را در مقابل ارباب خود ازکسی ندیده بود رگ حمیتش می‌جنبد خونش به‌جوش می‌آید و با عصبانیت فریاد می‌زند: «خیال کردی! هیچکس غیر از جناب آقای قوام‌الملک حق ندارد از این‌گه‌ها بخورد.» که کنت هم با خنده تصدیق می‌کند وگفته‌اش ورد زبان‌ها می‌شود.

نظمیه (اداره)

اسم این مؤسسه گرچه در ابتدا نظمیه گذاشته شد اما هیچ یک از مأموران و مردم این اسم را نمی‌پذیرفتند و به‌آن اداره می‌گفتند و کلاً کلمه اداره از زمان ایجاد در اذهان مردم نقش بست وشناخته شد و بسیاری از مردم شیفته و دیوانهٔ عضویت آن شدند و برای اینکه بهترین البسه و کفش و کلاه متعلق به‌نوکرهای آن بود و از طریق کلک‌بازی و دزدی وگرگی چشمگیرترین عواید را بدست می‌آوردند. کلاهی پشمین با نشانی پهن، شیر و خورشید، برگ خرما و اونیفورمی زیبا و شلواری گالیفه و چکمه‌ای ورنی و کمربند و حمایل چرمی و باتوم لاستیکی که به‌آن چوب قانون می‌گفتند در پهلو، صورت ظاهرشان را تشکیل می‌داد و با هیبت و آبروی آن می‌توانستند بی‌آبرویی کنند!

این اداره که بجای داروغه‌خانه‌های سابق برقرار شده بود همین که کنت رئیس خارجی آن برکنار شد به‌دست خودمانی‌ها افتاد حدت و خشونت کنت با خلافکاران به سازش و همگامی با آنان تبدیل شد و محل شراکت با دزد و رفاقت با قافله بود تا آنجا که به‌سرعت آوازهٔ خلافکاری‌هایش بلند شد و روی داروغه‌ها را سفید کرد.

از جمله افتضاحات آن اینکه حاجی کرمعلی نامی زوجی قالیچه ابریشمی و یک‌جفت شمعدان فیروزه نشانش را به سرقت میبرند و با توصیه یکی از دوستانش به خانهٔ رئیس نظمیه می‌رود و وقتی به‌اطاق‌پذیرایی او راهنمایی می‌شود قالیچه‌های خود را کوبیده به‌دیوار و شمعدانهایش را برسر بخاری می‌بیند وهرچه رئیس نظمیه دلیل حضورش را می‌پرسد جوابی نمی‌دهد تا آخر که در اثر سماجت بی‌اندازه او می‌گوید برای حل دو معما آمده بودم که جواب یکی‌را از قالیچه‌های منصوب و جواب دیگرش را از شمعدان‌های بالای بخاری گرفتم.

در هر صورت ابتدا ادارهٔ نظمیه در خیابان جلیل‌آباد بود تا اینکه از دست آدم‌لخت‌کن‌ها که حتی کفش و لباس و تفنگ و اسلحه قزاق‌ها را هم‌می‌بردند و لختشان می‌کردند آنرا به‌میدان توپخانه که محل امن‌تری بود نقل‌مکان دادند و تابلویی زدند، به‌عنوان «تشکیلات کل نظمیه مملکتی» و سه‌اطاق آنرا هم در اختیار ادارهٔ تأمینات «آگاهی» گذاشتند تا زمان رضاشاه که نظمیه جدید را با نام «شهربانی» در میدان مشق ساختند و با تشکیلاتی دیگر مشغول به‌کار شد و محل سابقش ادارهٔ عبور و سرور «راهنمایی» و محکمه «دادگاه» خلافی‌های آن شد و ساختمان ضلع جنوب غربی آن در اختیار اداره تصدیق «گواهی‌نامه» قرارگرفت.

محکمهٔ خلاف

نام محکمه خلاف به‌میان آمد بی‌مناسبت نیست ذکری هم از احوال آن بکنیم. محکمه‌خلاف دادگاهی بود با یک رئیس خشن که عینک دودی‌ای به‌چشم داشت و آژانی در اختیارش بود که مجرم را به‌حضورش می‌کشید، با قضاوتی این چنین که بدون هیچ سؤال و جواب و پرس و جو و توجه به‌بیگناهی وتقصیر با پرسیدن نام و اسم پدر و شغلش که درشکه‌چی است یا شوفر، برای درشکه‌چی دوتومان و برای شوفر پنج‌تومان جریمه می‌نوشت و آژان‌با

خاتمهٔ محاکمه‌مجرم را که هنوز درسخرهٔ دادگاه یکطرفه متحیرمانده بود بیرون می‌انداخت و نفر بعدی را داخل می‌کرد. محکمه‌ای که هرگز کسی در آن برائت نیافت و متهم وبی‌گناه و حاکم و محکوم مشمول مجازات می‌شدند وطبق سر و وضع شوفری، درشکه‌چی‌گری نشان و جریمه می‌دادند.

امتحان آیین‌نامهٔ حقیر

ساختمان یک طبقه‌ای با سه چهار اتاق در ضلع جنوب غربی میدان توپخانه نبش میدان و خیابان باب‌همایون بود که در آن تصدیق دوچرخه، موتورسیکلت و اتومبیل می‌دادند. به این ترتیب که در یکی از اتاق‌های آن چند سؤال از قواعد دست راست و دست چپ‌رفتن، نور، علایم و فاصله به‌مقوایی نوشته و به‌دیوار کوبیده بودند و متخصصی حاضر بود که با درخواستی شفاهی در همان میدان راننده راگردش می‌داد و برای او تصدیق صادر می‌کرد. امتحان دوچرخه و موتورسیکلت‌نیز چندان که‌دوچرخه‌سوار بتواند از طرف چپ دوچرخه، سوار بشود و از طرف راست آن پایین بیاید و دور بزند و به‌دستور ممتحن حرکت و توقف کند تمام می‌شد. در مورد موتورسیکلت همینکه دنده‌ها را بشناسد و بتواند دوری به‌گرد خویش بزند و حرکت و توقف کند کافی بود. دانستن علامت‌شناسی «آیین‌نامه» اتومبیل هم فقط آن بود که هنگام سبقت، از دست چپ وسیلهٔ دیگر حرکت کند و در حرکت سی‌متر ازاتومبیل جلوتر حریم نگاه بدارد و از سر بیرون کردن و خبردارگفتن احترازکند و به‌جای دادزدن از بوق استفاده کند و در شب برای پیچیدن جهت رفتن به‌طرف راست یک‌مرتبه چراغ بزند و برای سمت چپ رفتن دوبار چراغ هایش را خاموش و روشن کند و بس و امتحان رانندگیش هم آنکه بتواند به‌نرمی حرکت کند و درنقطه تذکر ممتحن ترمز کند وبتواند ماشین را عقب و جلو کند.

روزی که هنوز هجده سالم نشده بود و با دو نوبت رانندگی خود را قابل رانندگی می‌دانستم، برای تصدیق مراجعه کردم. بی‌خبر از مقررات آن که به‌سؤالات شفاهی هم باید جواب بدهم به‌اتاق امتحان رفتم. اول سؤال ممتحن‌آن بود که هنگام حرکت ازاتومبیل جلو چقدر باید فاصلهٔ حریم داشته باشم و من که اصلاً این موضوع به‌ذهنم نرسیده بود. با خودگفتم که البته فاصلهٔ زیادتر بی‌خطرتر و قابل قبول‌تر از فاصلهٔ کم است. جواب دادم: ده‌ذرع، بیست‌ذرع، سی‌ذرع و هرچه بیشتر بهتر که ممتحن هم بلافاصله گفت: تصدیق تو هم امسال نشد، سال دیگر و سال دیگر نشد سال دیگر و هرچه دیرتر بهتر و برای یک‌هفته به‌عقب افتادم.

قلعهٔ ارک

در محدودهٔ چهار خیابان ناصریه، خیابان باغشاه، جلیل‌آباد و جباخانه ارک‌شاهی بود که در داخل آن قصور و ابنیه سلطنتی قرار داشت و با دیوارهای چینه‌ای ضخیم و کنگره‌دار و دوازده‌برج‌نیم هلال که به‌نیت برکت دوازده امام ساخته بودند وسوراخ هایی جهت‌نگاهبانی

و تیراندازی در آن گذاشته بودند واطراف عمارات داخل ارک کشیده شده بود. این عمارت‌ها عبارت بود از عمارت شمس‌العماره، کاخ گلستان، سفره‌خانه، عمارت بادگیر، کاخ ابیض، عمارت خوابگاه، عمارت برلیان، حوضخانه کریمخانی، تالار آیینه و امثال آن. ابنیه‌ای بود با ساختمان‌های یک طبقهٔ ارسی‌دار و زیرزمین و آب‌انبار و بادگیر و وسایلی جهت خواتین حرم و خدمتگاران آن که به‌نسبت اعتبار ومقام ساکنان آن متصل به‌قصورعالیه یا دورتر از آنها ساخته شده بود، ابنیه و قصوری که به‌تدریج خراب شد و به‌جای آنها وزارت دارایی، وزارت اقتصاد، گمرکات، دادگستری، وزارت اطلاعات، بانک‌ملی واستانداری ودیگر تشکیلات بنا کردند.

تا زمانی که از آن یاد می‌کنیم هنوز قسمت عمده‌ای از خواتین حرم مانند بعضی از زن‌های ناصرالدین‌شاه و عیال‌های مظفرالدین‌شاه و سوگلی‌های محمدعلی‌شاه درساختمان‌های اندرون اقامت داشتند، علاوه بر صیغه‌ها ومعشوقگان سلطان احمدشاه که مرتب برتعدادشان افزوده می‌شد و در جملهٔ مقرری‌بخواه‌ها ومستمری‌بگیرها درمی‌آمدند و زن‌هایی که در حیات ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه از هزار نفر متجاوز بودند و با تصفیه‌هایی که چندین نوبت به‌عمل آمده بود هنوز بیش از پانصدنفرشان جیره و مواجب می‌گرفتند. این اندرون دو آشپزخانه داشت یکی داخل محوطه مخصوص شاه و نزدیکان و یکی در بیرون حصار یعنی در خیابان احمدشاهی که جهت زنان و خدمه فعالیت می‌کرد.

در این آشپزخانه‌ها چندین برابر تعداد نفرات اندرون غذا می‌پختند و این سنتی بود که از شاه شهید برجای مانده بود. یعنی از موقعی که ناصرالدین‌شاه دستور داده بود اطرافیان اندرون او را هم از سفره‌خانهٔ او بی‌نصیب نگذارند و با این نظر که آشپزخانه شاه باید شاهانه باشد. هر ظهر و شب مجمعه‌های بی‌شماری از انواع اطعمه و اشربه برسر خدمه اندرون از مطبخ ها بیرون می‌آمد و به‌خانه‌های اطراف می‌رفت و به‌فروش می‌رسید و چه کاسه بشقاب‌ها و دوری‌هایی که در خود محل به‌پول می‌رسید و بذل و بخشش فقرا می‌شد. معمولاً قابی پلو مانند شیرین‌پلو بود با یک مرغ تمام که در لای برنج‌ها گذاشته بودند و بشقابی حلوای زعفرانی و چندگل شامی معمولی یا شامی لپه و پیاله‌ای ترشی و ظرفی مربا و تنگی‌دوغ یا شربت به‌مناسبت غذا و بشقابی پنیر و سبزی و ظرفی نان شیرینی و بشقابی میوه یا بنا به‌حالت فصل غذا چلوخورش، چلوکباب، سبزی پلو یا کوکو و ماهی، یا باقلاپلو که همراه میوه‌های سال و اشربه و حلویات تغییر می‌یافت و بدست مردم می‌رسید.

این سهمی از مجمعه و سینی و ظرف بود که برای خانواده هریک از خدمتکاران مقرر شده بود و چون در اثر فزونی آن حداقل یک نوبت از دو وعده آن اضافه می‌آمد آنرا به‌فروش می‌رساندند و قیمتش حداکثر دوقران برای هر مجمعه و یک‌قران جهت هر سینی غذای چهارنفره بود تا دهشاهی و پنجشاهی که هر قاب و بادیه عرضه می‌شد و فقرا و مستمندان نیز بی‌نصیب نبودند و آنها هم از پس‌مانده‌های اندرون اطعام می‌شدند. هنوز هم‌ساختمان آجری دو اتاقه ارسی‌دار را که‌گنه به‌گله در اندرون برای زنان حرم ساخته شده بود به‌نظر می‌آورم و سینی‌ها و مجمعه‌هایی که ظهر و شب بر سر غلام‌بچگان و کنیزکان گذاشته بودند و برای اینکه سرد نشود جلو در هر یک از اتاق‌ها می‌گذاشتند و دور می‌شدند.

آشپزخانهٔ خارج اندرون وسیلهٔ دیگری نیز بود که زنان جوان حرم که اجازهٔ خروج از

حصار را نداشتند به‌بهانهٔ دستور غذا در آن رفت وآمد کنند و با اقوام و دلدادگان خودارتباط برقرار کنند و دیداری تازه کنند تا آنکه در اواخر دورهٔ احمدشاه که وضع مالی دربار رو به‌وخامت گذاشت هردو آشپزخانه تعطیل شدو مطبخی به‌نام مطبخ احمدشاهی که درخارجی‌اش ازکوچهٔ تکیه دولت بود. جانشین آنها و زنان و خدمه و اضافات حرم نیز بیرون رانده شدند اما تا اسمی از قاجاریه بود عده‌ای از مردم هم از آشپزخانه ارک اطعام می‌شدند.

مسجد مادرشاه ـ مسجد ارک

از ساختمان‌های خارج محدوده اندرون یکی هم مسجد مادرشاه «مسجدی در تلاقی خیابان اندرون و باب همایون» بود که به‌دستور مهدعلیا مادر ناصرالدین‌شاه ساخته شد و زنان حرم در آن نماز می‌گذاشتند. دیگر مسجد ارک مخصوص زنان طبقه دوم و خدمهٔ زن و کنیزکان که هر دو مسجد تجدید بناشده و به‌صورت عمومی درآمده است.

مهدعلیا ازجمله زنان نظرباز وخبیث بود که برای هوسهای خود حدو اندازه‌نمی‌شناخت. فساد دیگرش سعایت در قتل امیرکبیر که از جهت این اعمال مورد نفرت عموم واقع شد و از جهت پرده‌پوشی و انحراف نظرمردم مسجد مادرشاه را بنیان‌گذاشت که تا تجدید بنای آن که اخیراً انجام‌گرفت اماسی نداشت وکسی در آن نماز نمی‌گذاشت.

عمارات شاهی

سفره‌خانه

از عماراتی که تا اواخر صورت وکیفیت خود را حفظ کرده بود عمارت سفره‌خانه بود که میهمانان خارجی در آن ضیافت می‌شدند و همچنان برقرار بود تا سال دوازدهم سلطنت رضاشاه پهلوی که ولیعهد «شاهنشاه آریامهر» به‌مرض حصبه و یرقان مبتلا شدند و اطبا از معالجه‌شان دست شستند وکار به‌نذر و نیاز و اطعام و مانند آن کشید و سرتا سر ماه رمضان فقرا و مساکین افطارها در آن اطعام شدند و پس از آن برای همیشه تعطیل شد.

عمارت حوضخانه

عمارت حوضخانه که از اسمش پیدا است چه بوده است و چنانچه سلاطین سابق تابستان‌ها در شهر اقامت می‌کردند محل اقامت آنان قرار می‌گرفت. حوضی جوشان در زیرزمین آن بود که رشته‌ای از آب قنات شاه را از آن عبور داده بودند و ماهی‌های فراوانی در آن بودند و تفأل و تطیری دربارهٔ ماهی بزرگ و قرمز و سیاهی که در آن بود نقل می‌کنند و می‌گویند: موقع ورود شاه اگر آن ماهی به‌طرف شاه می‌آمد، آن روز برای شاه روزی خوب بود وقایعش به‌خوشی و طبق دلخواه می‌گذشت و اگر برخلاف محل شاه شنا می‌کرد و پشت به‌شاه‌می‌رفت برای شاه روزی نحس و برعکس روزهای دیگر بود و امورش نامطلوب می‌گشت و این

شایعه هم وجود داشت که مظفرالدین‌شاه عاقبت فرمان مشروطه را با تفأل ماهی که روبه‌او آمده بود توشیح می‌کند.[1]

عمارت موزه یا تخت‌طاووس

عمارتی است محل سلام زمستان‌ها که چهل‌چراغ معروف را در آن آویخته بودند و عکس بزرگ ناصرالدین‌شاه را کمال‌الملک در آن کشیده بود و عمارت بارعام و محلی است که رضاشاه در آن تاجگذاری کرد. دربارهٔ این تاجگذاری توی‌دهن‌ها بود که وقتی رئیس‌مجلس تاج را به‌دست می‌گیرد که به‌سر رضاشاه بگذاردو برای این کار قدم پیش می‌گذارد رضاشاه‌آن را از دست او می‌گیرد و می‌گوید: این‌تاجی نیست که کسی بر سر من بگذارد و خودش آنرا به‌دست می‌گیرد و سر خود می‌گذارد شبیه عملی که نادرشاه کرده بود.

عمارت تخت مرمر

عمارت تخت‌مرمر محل جلوس فتحعلی‌شاه بود و عکس بزرگ او هم در آن نصب شده بود و اکثراً از روی آن تخت احکام خویش را صادر می‌کرد.

عمارت خوابگاه

عمارتی است با پنج اطاق که اطاق وسط‌خوابگاه ناصرالدین‌شاه بود و چهار اطاق در اطرافش داشت که یکی مخصوص خدمهٔ خلوت و طرب، یکی آبدارخانه وشراب‌خانه، یکی اختصاص به‌زنان داشت که در آن به‌آرایش و پیرایش خود می‌پرداختند و یکی خاص زنانی که باید خود را جهت همبستری آماده کنند. همراه با تصاویر و نقوش شهوت‌انگیز از مجالس عیش و عشرت و طرب و انواع مجالست‌ها و معانقت‌ها و مقاربت‌ها و نقش‌هایی از زنان لخت و نیمه‌عریان در حالات مختلف از شاهکارهای بدیع نقاشی عمل استاد بهرام که بسیار نفیس بود و بعد روی آنها راگچ گرفتند و سپس خراب کردند و جای آن وزارت‌دارایی کنونی بنا شد.

عمارت کریمخانی

عمارت کریمخانی محل فرمانروایی کریمخان زند بود که بعداً استخوان‌های جسدش به‌امر

۱. از اینگونه تفأل و تطیرها زیاد از سلاطین داشته‌اند. چنانکه پادشاهی روزی را سعد می‌گرفت و بهرکس که جلو راهش سبز می‌شد انعام می‌داد و روزی بشس که به‌هرکس برمیخورد حکم قتلش را می‌داد تا در روز بشسی که "پیرمردی سرراهش پیدا می‌شود و حکم توقیفش را صادر می‌کند وقتلش را به‌برگشت خود ازسفر شکار می‌اندازد. آنروز شکار فراوانی صید می‌کند وعیشی کامل فراهم می‌سازد و چون باز می‌گردد پیرمرد را برای اجرای حکم احضار می‌کند. پیرمرد از او می‌خواهد تا انصاف بدهد که آیا ملاقات او برای‌شاه شوم و بشس بوده است که این چندان به‌کامرانی گذرانده است‌یا برخورد شاه برای پیرمردکه هر دقیقه‌هزاربار مرده و زنده شده است؟! می‌گویند موقع صدور فرمان مشروطیت پس از مشاوره‌ها، استخاره‌ها، فال‌ها و رمل و حسابگری‌ها شاه بیمار را وسیله تخت‌روان به حوضخانه بردند تا از حرکت ماهی استمدادکنند!

آغامحمدخان قاجار در زیر پله‌های آن دفن شد و وسیلهٔ اطفاء آتش انتقام شاه خصی گردید تا به‌دستوررضاشاه کبیر استخوان‌ها رابیرون آوردند وبا احترام دفن گردید[1]. کینهٔ آغامحمدخان ازکریمخان تا آن حد بوده است که می‌گویند روزی در حضور کریمخان کاری با قالی زیر پایش می‌کرده است و چون کریمخان سؤال می‌کند. می‌گویند چون بیش از این زورم نمیرسد عجالتاً با قلمتراش قالی‌ها را پاره می‌کنم.

نه‌خایه ترا که...

از آغامحمدخان سرسلسله قاجاریه نقل می‌کنند که بنا به‌سنت دیرینه در هر عید و سلام و مناسبتی باید قصیده‌ای در مدح شاه بسرایند و عرض حضور کنند و صله‌ای بگیرند. اماشعرای دربار در هر نوبت به‌جای صله و تشریف جز چوب و کتک و پس‌گردنی نمی‌خورده‌اند و ناگزیر کار مدح و ثنا معطل می‌ماند و ناچار به«طاق یا جفت» و «شیر یا خط» و «خیر و شر» و قرعه متوسل می‌شوند تا قرعهٔ فال به‌نام پیرمردی می‌افتد و برخلاف دیگران اقدام به سرودن شعر می‌کند و این رباعی هجو را می‌گویند:

نه عقل تراکه وصف عالیت کنم　　نه فهم تراکه حرف حالیت کنم
نه ریش تراکه ریشخندت سازم　　نه خایه تراکه خایه‌مالیت کنم[2]

و پس از اینکه می‌خواند همهٔ فکر می‌کنند که با این کار سر خود را به‌باد داده است اما لبخندی بر لبان آغامحمدخان می‌آید و دنبال آن فرمان می‌دهد صله و انعامی به گوینده بدهند و می‌گوید: حرف اگر بود همین بود که این شاعر زد. اگر تعریفم نکردمسخره‌ام هم نکرد. خود من بهتر از هرکس معایب ظاهر و باطن خودم را می‌شناسم و وقتی که می‌دیدم پیشینیان با تعریف و توصیف بی‌جا درمورد عقل و شعور و حسن و جمال و فضل و کمال و سخاوت و شجاعتی که نداشته‌ام تا چه حد دستم انداخته‌اند و ریشخندم می‌کنند ناراحت می‌شدم و وقتی این شاعر حقیقت‌گویی کرد خوشحال شدم.

عمارت برلیان

کاخ برلیان محل استراحت و خوابگاه احمدشاه بود وگاه غذای خود را در همین کاخ صرف

۱. وقتی آغامحمدخان دستگیر و به مرگ محکوم می‌شود کریم‌خان در مجازاتش تخفیف می‌دهد وقانع‌به‌خصی کردن او وساقط کردن وی از مردی و تولید مثل می‌شود و به‌همین‌جهت تا زنده بوده است زیرنظرش نگاه می‌دارد و این خصومت در دل آغامحمدخان بردشمنی سابق اضافه می‌شود.

۲. آغامحمدخان پادشاهی بود سفاك وبی‌رحم و حریص و دنی‌که دورهٔ حکومتش تماماً به‌خونریزی وگردآوری مال سپری گشت و برای سکه‌ای سرها به‌نیزه کرد. به‌خاطرلولی‌لشالی چشم‌ها بیرون می‌آورد. نه‌کسی‌رنگ انعامش می‌دید نه‌مسکینی طعم طعامش می‌چشید. از ابتکاراتش‌درقساوت فراهم ساختن بستان‌ها از آدمیانی که زنده‌زنده به‌صورت واژگونه درخاك می‌نشانید و همچنین ساختن مناره‌ها ازسرهای بی‌گناهان که‌با خشمی دستور قتل عام شهر وشهرهائی می‌داده است و خواستن به‌وزن وکیل چشمهای مردان و پستان‌های زنان و نگذشتن از خون صغیر وکبیر با اندك بدگمانی به‌اطرافیان و الی آخروشاعر این رباعی را به‌این مناسبت سروده است که اگر عقل می‌داشت برای چند صباحی سروری، لعن ابدی برای خود نمیخرید و اگرفهم‌داشت پند ناصحان را می‌پذیرفت یا ازگذشتگان عبرت می‌گرفت علاوه برنداشتن ریش، دراثرنداشتن بیضتین نیز صورتی‌کریه وبی‌مو داشت. به‌همین جهت او را «آغا» می‌گفتند که به‌بانوان خطاب می‌شد مثل آغا بیگم، آغا بانو، گلین‌آغا.

میکرد و غذای خاصه‌اش از جوجه‌مرغ های سه‌روزه بود که برای او آماده می کردند.[1]

شمس‌العماره

شمس‌العماره بنایی است در هفت‌طبقه با معماری ایرانی و اسلوب فرنگی که پس از بازگشت ناصرالدین‌شاه از سفر اول فرنگ بنا می‌شود. به‌اضافه اینکه با توصیه منجمان هر یک طبقه را بنا به‌حکم نجوم و ستارگان سبعه مشابه هفت‌پیکر داستانی از نظامی با رنگی تزئین و اسباب‌چینی و سرویس می کنند. عمارتی است با زینت کاشی کاری از خارج و گچ بری‌ها و نقاشی‌ها و آیینه کاری‌هایی که در نهایت استادی و چیره‌دستی از نقش ونگارهای گل وبلبل[2] وگچ بری‌های بوته درهم و آیینه‌چسبانی‌های ستاره‌گمراه حق هر در آن اداگشته و عجایب بسیار در آن راه یافته بود. دربارهٔ دقت در استحکام آن افسانه‌ها می‌گفتند. از جمله آن که چون پایه‌های مرتبهٔ اول آن به‌زیر نعل درگاه[3] میرسد میرزامهدی‌خان که معمار ساختمان بود آنها را ذرع و پیمان می کند و اندازه‌هایشان را برای ناصرالدین‌شاه می‌فرستد و خودش گم می‌شود. شش‌ماه و به‌روایتی تا هفت‌سال ناپدید می‌شود تا دستگیرش می کنند و به حضور شاه‌می‌آورند و چون مورد خطاب وعتاب واقع می‌شود قبل از هرجواب از شاه‌درخواست اندازه‌ها را می کند که آنها را می‌آورند و با پایه‌ها قیاس می کنند معلوم می‌شود هر یک از دیوارها از چهارانگشت و یک وجب گرفته تا بیشتر از آن افت کرده و فرو نشسته است. با همین عمل دلیل غیبت و تعطیل کار را توجیه می کند و می‌گوید بنایی که می‌بایست تا این اندازه افت بکند اگر با شتاب و عجله تمام می‌شد معلوم بود چه بر سر آن می‌آمد و وقفه در خدمت و غیبت و اختفا از آن جهت بود که شفته‌ها جوش بخورد و عمارتی که تا انقراض عالم وظهورحضرت‌حجت‌باید‌پابرجا باشد دستخوش‌شکست وپستی‌نشود وپایداربماند.

اما آنچه اهل اطلاع اظهار می‌داشتند تعطیل و فرار او از جهت توقع و تمناهای بی‌حد و حصر اطرافیان بود که می‌خواستند مطلب آنانرا برآورد و بدین ترتیب به‌جای بنا باید عکس آنرا بکشد و تحویل دهد و با این فکر که شاید با غیبت خود بتواند شاه راستوجه موضوع کند غایب می‌شود و با همین ملاقات بعد از فرار هم بود که شاه نظارت بنا را خود به‌عهده میگیرد و مخارج آنرا حواله سوگلی خزانه‌دارش «امینه اقدس» می کند.

شاید این تنها بنای دولتی بود که به کارگران آن اجرت مقرر پرداخت می‌شد و مصالحش قیمت داشت و لعن و نفرین کمتر همراهش بود. چه رسم کلی در ساختمان اینگونه ابنیه بر این بود که عمله اکره‌اش باید به‌صورت بیگار از زندانیان و روستائیان تأمین شوند

۱. این مطلب را خاله‌ام که زن یکی از درباریان به‌نام آسیدآقا بود در جواب من که پرسیده بودم «شاه‌روزی چندگوسفند را درست می‌خورد» نقل کرد. در نظر اطفال آن زمان شاه چنان بود که قدش تا لب پشت‌بام می‌رسید، زورش کوه را از جا می‌کند و هر وعده غذایش چندین گاو وگوسفند بود و موقع حرف زدن یك دهنش آتش و یك دهنش آب بود. سرش را هم باتیغ طلامی‌تراشید وجای آب با شربت خیس‌می‌کرد.

۲. نقش‌هائی خاص زمان ناصرالدین‌شاه که ازگل وبرگ‌هایی با پرندگان مختی برآنها تصویر می‌شد.

۳. پایهٔ بنا که نزدیك پوشش درگاه رسیده باشد.

و معالجش با کلک کوثر[1] به‌مفت پای کار بیاید و اجرت کارگران مانند بنا، نجار و نقاش و آهنگر وغیره‌اش پایمال ترس وتهدید ودفع‌الوقت شود. معمارش هم به‌افتخار خدمتگزاری قبول زحمت کند بلکه از جیب نیز چیزی بدهد و سبیل اطرافیان را چرب کند.

خدمه و سکنهٔ اندرون

خدمه و عمله اندرون را سه‌دسته تشکیل می‌دادند: فراش‌ها و سربازها که ارک و اطراف آن را حفاظت می‌کردند، کلفت‌ها و نوکرها و دیگر کارکنان از قبیل جاروکش، باغبان، چراغچی و سقا و غیره که در داخل ارک خدمت می‌کردند، سیاه‌های غلام و کنیز که امور حفاظت زن‌ها و خواتین حرم را عهده‌دار بودند و از برخورد ایشان با اجنبی ونامحرم‌جلوگیری می‌کردند.

دستهٔ اخیر زن و مردهایی بودند که به‌صورت برده از حبشه وزنگبار خریداری می‌شدند زن‌هایشان را آموزش می‌دادند و مردهایشان را خایه می‌کشیدند و خصی می‌کردند و به نگاهبانی خانم‌ها می‌گماشتند. مردمانی ساده‌دل و محل اعتماد که مگر بعضی ناپاکی‌ها را ازمعاشرت وهمنشینی می‌آموختند و افرادی که تا آخر عمر دست از وفاداری به‌ولینعمت خود نمی‌کشیدند. دده‌باشی نام افتخاری کنیزها بود و خواجه‌باشی[2] نامردان این جماعت که در اثر خدمتگزاری‌های صادقانه و امانت و درستکاری به‌آن مفتخر می‌شدند.

اگر چه کار این‌گروه پذیرایی خانم‌های اندرون و رسیدگی به‌غذا و نظافت منزل و امور روزمره آنها بود اما در باطن تکلیفشان تفتیش و مواظبت رفتار وحرکات آنان باخویشان و بستگان و ملاقاتشان در معاشرت‌های همخانگی با یکدیگر بود و دقت در مکاتبات و مراسلات آنها که دقیقاً زیرنظر می‌گرفتند و به‌عرض خواجه‌باشی می‌رساندند.

خواجه‌باشی نیز وظیفه داشت که مانند سرپرستی مختار حرکات کم اهمیت زنان را گوشزد کند و زشتی‌های ناهنجارشان را به‌سرپرست زنان اندرون که از مسن‌ترین ومحترم‌ترین خواتین حرم انتخاب می‌شدند اطلاع دهد تا درصورت لزوم به‌سمع شاه برسد و با هرگونه که خود صلاح می‌داند به‌وسیلهٔ پرده دری، تنبیه و توبیخ و اخفا عمل کند. این دقت ومواظبت در مراقبت زنان از آن جهت بود که بانوان حرم شاه در زمرهٔ نوامیس اکبر به‌شمار می‌آمدند و باید از دید هرنامحرم برکنار بمانند و همین سنت بود که ایشان را در ردیف زندانیان سیاسی یا خطرناک قرار می‌داد و خدمه باید کمال توجه و امعان نظر را در بارهشان روا بدارند تا آنجا که این محرومیت‌ها و محدودیت‌ها آنان را به‌طرف مرگ و انتحار می‌کشید. مخصوصاً این سخت‌گیری‌ها هنگامی به‌اوج می‌رسید که بخواهند جهت ملاقات پدر و مادر و خویشان پا از اندرون بیرون‌گذارند یا حرکت و سفری در پیش داشته باشند.

خانم‌اندرون‌حق‌نداشت ازعمارتی‌به‌عمارتی‌رفت وآمد کند مگربا چادرسیاه وچاقچور[3] و

۱. لفظی مخصوص عوام به‌معنی نیرنگ‌سازی.

۲. مردانی‌که ازآنان قطع رجولیت می‌شد ومموی صورتشان ازرشد ونمو می‌افتاد وصورت زنانه به‌خود می‌گرفت وصدایشان نیز به‌آهنگ صدای زنان درمی‌آمد.

۳. چیزی مانند جوراب‌که ازپارچه و با چین وچروک‌هایی‌که اندام پا ظاهرنشود می‌دوختند وبه‌پا می‌کردند.

روبنده[1] و حفظ و حصان تمام همراه مواظبت کامل خواجه‌ها و دده‌ها که مستخدمین مردها را از مسیر او برکنار کنند. حق رفت و آمد به‌خانهٔ هیچیک از اقوام و خویشان و حتی پدر و مادر خود را نداشت مگر با اجازهٔ قبلی و اینکه کلفت و کنیز مطمئنی از طرف خواجه‌باشی همراه داشته باشد و اجازهٔ خرید متاع از دکان و بازاری را تحصیل نمی‌کرد مگر در خلوت‌ترین ساعات روز و اینکه چندغلام و کنیزهمراهش باشد ودستور اینکه‌جز ازدکاکینی که فروشندگان پیر فرتوت فرسوده داشته باشند خرید نکند.

خاتون‌سواری

سواری خواتین حرم چه در شهر و چه در خارج به‌این صورت انجام می‌گرفت که جلو شیشه کالسکه یا کالسکه‌ها —اگر چند خانم سوار می‌شدند— از داخل پرده سیاه می‌آویختند و هر یک را از جلو عمارتشان در حالی که چندین دده و غلام همراهشان بودند و کالسکه‌چی باید تا سوقع سوارشدنشان سر به‌پایین و دیده برهم و پشت به‌ایشان داشته باشد و دسته‌ای فراش و شاطر[2] سواره و پیاده در معیتشان حرکت کنند وگماشتگان فراش و سرباز در مسیر راه، مردم را پشت به‌خیابان نگه‌دارند و«کورشو—دورشو» بگویند و خواتین را از دیدگاه نامحرم به‌دور بدارند و حرکت بکنند. درست مثل باد سام و وبا بودند که باید مردم از ایشان پرهیز داشته باشند.

این رسم تا زمان احمدشاه همچنان برقرار بود و از تنبیه‌شدگان بی‌ادب و آداب‌ندان این خاتون‌سواری‌ها یکی هم خود این نگارنده بود که بر اثر بی‌اطلاعی روزی به‌یکی از کالسکه‌ها خیره شدم. شلاق محکمی که توسط شاطری بر شانه‌ام نواخته شد مرا مؤدب و پشت به‌آنها کردم و آداب‌دان شدم.

اما از آنجا که «پری‌رو تاب مستوری ندارد- در ار بندی سر از روزن برآرد» با همه این سخت‌گیری‌ها هر روز افتضاحی بود که بر افتضاحات‌گذشتهٔ این خواتین اضافه می‌شد و رسوایی‌هایی که از ارتباطاتشان با خادمان و نوکران و غلام‌بچه‌های داخل و خویش یا بیگانه‌های خارج بر سر زبان‌ها می‌افتاد و شیشه‌هایی که با همه در بستگی رطوبت خود را پس می‌دادند وگزک‌هایی که به‌دست مردم می‌افتاد.

این ننگ و نامه‌ها همیشه از جانب زنان تازه‌وارد و ناشی و بی‌اطلاع به‌رسوز کلفت و نوکرداری و دست به‌جیب‌نروها و مانند آنها بود که محارم خود را از انعام و هدیه و دهان شیرین کنک محروم می‌داشتند یا از ترس رسوایی جرأت درمیان‌گذاشتن اسرار خویش را با آنها نمی‌کردند. در حالی که اگر اندک اطلاعی از راه و روش چگونگی اندرون و زندگی با بزرگان داشتند درمی‌یافتند که همان خدمه مستحفظ بهترین وسیلهٔ کامیابی آنها هستند و همین مراقبان غلیظ و شدید اگر دشان را ببینند و خوشنواشان کنند می‌توانند بهترین نرمش‌ها را داشته باشند و قادرند نیکوترین وسیله ارتباطشان را با دنیای خارج

۱. پارچه‌ای معمولاً سفید به‌عرض نیم‌متر وطول یک‌متر وبیشترکه قسمتی ازآن به‌اندازه جلوچشم‌ها را مشبک می‌ساختند وآنرا به سر بسته جلو صورت وبدن می‌آویختند.
۲. جوانان چابک وپرتحرک‌که اطراف اسب یا کالسکه می‌دویدند.

فراهم آورند، چنانچه کار آموخته‌هایشان از این اصول پیروی می‌کردند و غلام و کنیز و دده خواجه‌هایی بودند که با همه وفاداری به‌ولینعمت با چند اشرفی امپریال موم و مرهم می‌شدند و ریش خاطر خواتین را مرهم‌گذاری می‌کردند و عزرائیل‌های جان‌ستانی بودند که سفیدی سکه‌های نقره مردمک دیدگانشان را سیاه می‌کرد وصدای به‌هم خوردن‌سکه‌های زردگوش‌هایشان را از شنوایی می‌انداخت و دیده‌ها را ندیده و شنیده‌ها را نشنیده می‌کرد.

با پول، چه جوان‌های دلربایی که توسط همین مستحفظین ملبس به‌لباس زنانه می‌شدند و سرخاب و سفیداب می‌کردند و به‌نام خاله خواهرخوانده به‌اندرون راه پیدا می‌کردند و وسیله کام‌گیری می‌شدند و چه فراش و نوکرها که از طریق پول وسیله همین مؤتمنین نیمه‌شب خدمتگزاری خانم‌ها را می‌کردند و چه پول سفیدهایی که کارگذاری روزهای سیاه می‌کردند و سکه‌های زردی که جهنم اندرون را بهشت می‌کردند.

زن و دربار

از انصاف نباید گذشت که غیر این احوال هم نمی‌توانستند داشته باشند که جز یکی دونوبت رنگ همبستر نمی‌دیدند و کنارگذاشته می‌شدند. زن در نظر آن ولینعمتان به‌منزله سبزا و موالی بود که فقط باید خود را در آن سبک بکنند و بی‌اهمیت‌تر از مبال که برای مرتبه ثانی و ثالث به‌کار می‌آمد، باید تجدید و تعویض می‌شدند.

وقتی ییلاقی می‌رفتند و روستائیان به‌تماشایشان می‌آمدند چندتن مورد توجه‌شان قرارمی‌گرفتند و کارراه‌انداز چند شبه می‌شدند ووقتی به‌قشلاق می‌رفتند وعده‌ای به‌پیشوازشان می‌آمدند به‌همان کیفیت چندنفر افتخار تخلیه کمر آن چند شب قشلاق را پیدا می‌کردند و برای اینکه هو و جنجال و سر و صدا نداشته باشد و به‌حرام‌خواری و زناکاری متهم نشوند نام صیغه‌ای بر آنها می‌گذاشتند و بدین‌خاطر که لمس وجود مبارک مس و آهن وجود آنان را کیمیا می‌کرد «ناموس اکبر» می‌شدند و جیره و مواجب و اطاقی در اختیارشان قرار می‌گرفت و درگوشه‌ای از اندرون زندانی می‌شدند و از همه آزادی‌ها و حق حیات محروم بودند تا آنجا که بسیار اتفاق می‌افتاد که یک‌قل و دوقل و سه‌قل بچه می‌آوردند و شاه را از آن خبر نمی‌شد و حتی وقتی می‌مرد و دفن می‌شد برای اینکه گرد ملالی‌خاطرمبارکشان را آزرده نکند مطلع نمی‌شدند و نام زنانشان را باید امین خلوت و حاجب‌الدوله به‌عرض برساند و مرکز و مورد آشنائیشان را خدمهٔ سرور در اختیار بگذارند و مرتبه دوم خلوتشان منوط به‌این بود که چقدر توانایی مالی داشته باشند و بتوانند دست‌اندرکاران امور مباشرت را از خود خوشنود کنند.

هر زن بجز یک‌مورد حق تمنا نداشت مگر خاطرهمایونی به‌وی تعلق‌بیابد و تعلق خاطرمبارک صورت‌نمی‌گرفت مگرخدمهٔ سرور و امنای‌خلوت، نظری‌مساعد به‌او داشته‌باشند و نظر مساعد ایشان به‌دست نمی‌آمد مگر آن که زیر سبیلشان چرب شود و خلوت و شیرینی و پیشکشی نظرگیرشان شده باشد. همه اینها مربوط به‌این می‌شد که پول و موجودی و دارایی

۱. آبریزگاه.

کافی در اختیارشان باشد و بتوانند با آن مشکل‌گشایی کنند. مسلم بود که دختر دهاتی تهیدست فلک‌زده‌ای که از کنج دهات به‌اندرون راه می‌یافت ودر برابر صدها زن کارکشته و ارقه وگرم و سرد چشیده قرارگرفته بود نمی‌توانست کار خودش را راه بیندازد و ناچار باید در حسرت وصال بسوزد مگر دستی از غیب درآید و کمک کند و باغبان وفراش و آشپز یا عمله‌ای وظیفهٔ ظل‌الله را انجام دهند و زحمتشان را کم کنند.

هر زن باید با اجازهٔ امین خلوت و ملکهٔ اول درسان و رژه عصر به‌عصر[1] حضور یابد مگر اینکه فرمان احضار همگانی و بسیج عمومی صادر شده باشد و در اینجا هم باز آنهائی در صف اول واقع می‌شدند و رخصت آرایش و پیرایش و جلب‌نظر می‌یافتند که از خاتون اول حرم و دست‌اندرکاران اجازه داشته باشند و در غیر اینصورت نه‌تنها در صف آخر[2] قرار بگیرند بلکه باید سر و روی خود را هم بدمنظر کنند و به‌جای بزک‌گلرنگ و زردچوبه و مثل آن بمالند وخود را نامطلوب جلوه دهند. حتی حالت سلام وبرخورد و تعظیم خودشان را نامطلوب و بدلعاب بدارند و وای به‌حال زنی بود که در اینصورت باز هم بتواند جلب‌نظر مبارک کند. در واقع هر دست‌یابی و بغل‌خوابی شوهر مستلزم تملق‌گویی و چاپلوسی و کلفتی و زبردستی زنان پیش کسوت و رشوه‌دادن و پیشکش‌های مالی و بدنی به‌این و آن بود، از دده و کنیز و خاتون خلوت و پیشخدمت حضور و امین‌حرم‌گرفته تا هر غلام و غلام‌بچه و حاجب و عملهٔ طرب و مثل آن که برای هر زنی میسر نبود.

شاید هم یکی از جهات کثرت زوجات و غلغله‌زنان در حرم‌های شاهان قاجار این بود که جز درمانده‌ها، بی‌سر و پاها و روستائیان و بی‌کس وکارها کسی تن به‌حضانت آنها نمی‌داد و خودشان هم طبق تشخیص و نظر «زن وسرد ندارد آدم بزرگ کوچکی نمی‌کند»[3] جز به‌بی‌سر و پاها رضایت نمی‌دادند و آنان نیز فاقد هرگونه آداب معاشرت بودند![4] لذا آنچنان که باید و شاید به‌دلشان نمی‌چسبید و اقناع نمی‌شدند و بدنبال مطلوب‌گمشده و

۱. هرروز عصرزنان به‌صف دشتبان «شانه‌به‌شانه هم ایستادن» می‌ایستادند وشاه ازایشان سان می‌دید ویك یاچند نفرازآنان راکه مورد نظرش واقع می‌شد بااشاره عصا انتخاب می‌کرد وجهت همبستری دراختیار مشاطه‌ها وعملهٔ خلوت قرار می‌گرفت.

۲. صف دوم محل زنان صاحب عذر ومانع وآبستن بودکه رشوه نداده‌ها وبی‌پشت وپناه‌ها نیزداخل‌آنان می‌شدند.

۳. جمله‌ای از ناصرالدین‌شاه است که درجواب دامادش امام‌جمعه گفته است. امام جمعه ازاوسؤال می‌کندکه چرا یك زن پدرومادردارحسابی نمی‌گیردکه این‌همه کثافت به‌دورخودجمع‌نکند ونان‌خورزیاد نکند. ناصرالدین‌شاه می‌گوید: واقعیت‌این‌است که دختربه‌عمله، پینه‌دوزوخشت‌مال می‌دهند وبه‌ما نمی‌دهند. ازجمله یکی«کلب‌علی» چینی‌بندزن بودکه چون صیت زیبائی دخترش به‌گوش شاه‌می‌رسد و ازاوخواستگاری می‌کند جواب‌می‌فرستد: ای‌کاش می‌توانستیم من و زن ودخترم اسم وآوازه و شکوه و جلال دستگاه سلطنت را برنان و پنیر و اطاق کاه‌گلی چینی‌بندزنی خودمان ترجیح بدهیم و چشم‌گیرمان بشود. شبانه دخترش را به‌شاگرد خیاطی می‌دهد وخود را خلاص می‌کند. این تنها درمورد زن اختیارکردن نبود بلکه به‌خاطرخودخواهی وخودپسندی وجلب چاپلوسی وتملق وپای‌بوسی وغیره، درباریان واطرافیان دیگر را نیز ازطبقات بی‌شخصیت وبی‌اصل و نسب انتخاب می‌کردند تاآنجاکه صاحب فضل و ادب مانند ادیب‌الممالك را به‌فغنسان می‌آوردند و وادار به‌ذکر اینگونه مضامین می‌ساختند:

گفتم به‌فلك که هیز پرور شده‌ای؟ گفتا کـه الناس علی دین ملوك

۴. یکی ازمنسوبین مادری نگارنده را حکومت شوشترمی‌دهند وشبی جهت رفع‌دلتنگی می ومعشوق طلب می‌کند وبرایش‌شیشه‌ای عرق‌خرما وزنی سیاه‌چرده درشت‌استخوان به‌نام قمرسیاه‌که بهترین‌روسپی‌آنجا بود می‌آورند. زن‌به‌مجرد رسیدن وسلام می‌گوید: بکن‌موخوام برم. حاکم می‌گوید: آخرخانم! حرفی، نقلی، تازی، نوزی، بدون مقدمه‌که نمی‌شود و زنك جواب می‌دهد: من ناز ونوز ندونم ــ مخوای برات بگوزم.

مونس وهمزبان، این زن و آن زن می‌کردند.

دیگر از خدمهٔ اندرون سربازهای مأمور پست‌های قراولی بودند که کوچه‌های قلعه و برجهای ارک را نگاهبانی می‌کردند و فراش‌های دربان با کلاه‌های تخم‌مرغی شکل از پشم یا نمد همراه قباهای سرخ و شلوارهای سیاه وگاهی قبا و شلوار یک‌رنگ و سر هم از قرمز آتشی و شال باریک یا کمربند چرمی وگیوهٔ لب‌برگشته در قیافه‌های مختلف از ریش وسبیل که باچماق‌های نقره‌ای بلند، تک تک وجفت جفت جهت‌احترام کناردرهامی‌ایستادند و مأموران بی‌کار تشریفات که سالی یکی دونوبت با کلاه‌های پاخ‌پاخی[1] شرابه‌منگوله‌دار و شمشیر حمایل و لباس‌های زرق و برق‌دار در اعیاد و سلام‌ها حاضر می‌شدند.

وظیفهٔ فراش‌ها و قراولان اگر چه زیرنظر داشتن رفت و آمد کننده‌ها بود که باید بطور منظم محل خود را مواظبت کنند اما کمتر در سر پست خود دیده می‌شدند و یا در فراشخانه به‌گفت و شنید و عرق‌خوری و قمار مشغول می‌شدند و یا به‌دکانداری وکسب و کارهایی که در خارج داشتند می‌پرداختند مگر هنگامی که احتمال می‌دادند شاه از محل پست آنها عبور کند. یا از اندرون کاسب و فروشنده‌ای مانند بزاز و زرگر و جواهرفروش را به‌داخل می‌خواستند و از آنها پول چای و تلکه تسمه[2] توقع داشتند.

از این روهر کس از کسبه‌واهالی‌اطراف‌می‌توانست جهت بردن‌آب وخرید اغذیه‌واشربه به‌حیاط‌ها و آشپزخانه‌ها و بیرونی‌ها رفت و آمد کند و بچه حتی در باغچه‌ها و عمارات آن با بچه‌های اندرون به‌بازی و تفریح و جست و خیز مشغول می‌شدند از جمله کاتب این رقم که بیشتر اوقات رابا بچه‌های محل‌در عمارات وحیاط‌ها وباغچه‌ها مخصوصاً درتابستان‌ها در حوض صدفواره آن بازی و آب‌تنی و سر وصدا می‌کردیم و چه‌بسا که با شاه‌یامحمدحسن میرزا ولیعهد نیز روبرو می‌شدیم و تعظیم و سلام می‌کردیم.

خدمتگزاران دیگری نیز مانند: فراش، سقا، چراغچی، باغبان، سورچی، زین‌دار، مهتر، کالسکه‌چی، میرآخور، قاطرچی، خیاط و نانوا حقوق‌بگیر بودند که هرگروهشان تشکیل جماعتی می‌دادند و بزرگ آنها را «باشی» یا «چی» می‌گفتند مانند: فراشباشی، چراغچی‌باشی و مهترباشی.

مواجب‌بگیرهای‌دیگری بازمنتسب به‌دربار می‌شدند که حقوقی‌مستمراز صندوقخانه[3] و عوایدی جداگانه از اندرون دریافت می‌کردند امثال واعظ و پیش‌نماز و مسئله‌گو و روضه‌خان و تعزیه‌خوان ومطرب و دلقک و آوازه خان ومکبر و منجم و معبر و دعاگو که پشت به پشت مشاغل و مناصب مذکور را از دربا به‌ارث می‌بردند. غیراز دستگاه تشریفات و رکابداری که هم جیره و هم مواجب دریافت می‌داشتند.

وقایع شمس‌العماره

کلاه‌فرنگی ساعت شمس‌العماره که همیشه بر بالای آن بیدقی می‌جنبید، دارای عجایبی بود

۱. کلاه‌هائی باپشم‌های دراز که پشم‌آن تا روی‌چشم می‌آمد وسربازهای تشریفات به‌سرمی‌گذاشتند
۲. جیب‌کنی، بندشدن. ۳. حسابداری.

که تهرانی‌ها از آن حرف می‌زدند از جمله اینکه اول: در زوال حکومت محمد علیشاه روزی کلاغ ها بربیدق حمله‌ور می‌شوند و با منقار آنرا ریزریز می‌کنند. دو روز بعدش محمد علیشاه می‌گریزد و مشروطه‌خواهان غالب می‌شوند و سلطنت تغییر می‌کند. دوم: ساعت بزرگ دو طرفه‌ای بر بالای شمس‌العماره نصب شده بود که با زنگ پرسرو صدایی وقت را اعلام می‌کرد. دربارهٔ صدای زنگ این ساعت هم می‌گفتند که اول صدایی داشت که تا چهار فرسخ می‌رسید و در شهر به حدی بود که زن حامله با بلندشدن صدای ساعت بچه سقط می‌کرد و بیمار جان می‌داد. اگر چه این موضوعات از حد اغراق و مبالغه بیش نبود و آنرا بیش از حد بزرگ می‌کردند. شکایت مکرر اهالی شاه را مصمم می‌کند که دستور دهد صدای آن را کم کنند و می‌گوید: با نمد صدای آن را خفیف کنند. اما آنچه مقرون به حقیقت بود آن که آوازش در سکوت شب‌ها تا اقصی نقاط شهر می‌رسید و مردم را باخبر می‌کرد. این ساعت سال‌هاست که از کار افتاده است ولی اسکلت آن باقی است. ساعت‌ساز آن هم میرزا علی اکبرخان بود که آن را کوک و تعمیر می‌کرد.

سوم: دو جغد نر و ماده بودند که در محفظه این ساعت لانه ساخته بودند و شایع بود هربار که ظاهر شوند سلطنت تغییر می‌کند. می‌گفتند در موقع کشته شدن ناصرالدین شاه سه روز از لانه بیرون آمده بودند که روز سوم شاه تیر می‌خورد و تخت و تاج به‌مظفرالدین شاه می‌رسد. در دوره محمدعلیشاه به همچنین که حکومت به‌احمدشاه می‌رسد و آنچه این شایعه یا حقیقت‌را بر سر زبان‌ها انداخت بیرون‌آمدن و ظاهر شدنشان در روزهای شانزدهم تا نوزدهم شهریور هزار و سیصد و بیست بود که نگارنده ناظر بر آن بود و در میان سالمندان و معمران وطوطه‌هایی انداخته بود که خدا عاقبت پیدا شدن جغدها را به‌خیرگرداند که بلوا و آشوب و وقایع هولناکی را خبر می‌دهند و همان شد که می‌گفتند: رضا شاه استعفا کردند و متفقین وارد تهران شدند و قشون اجنبی سراسر مملکت را مورد تاخت‌وتاز و تجاوز و یغما قرار داد، قحطی و کشتار و ناامنی همه جا راگرفت و شد آنچه که قلم از ذکر بیانش عاجز است.

هودج نقاله

دیگر از وقایع عجیب شمس‌العماره، داستان غریب عروسی دختر مظفرالدین‌شاه با پسر مؤیدالدوله حاکم تهران است که چون عقد ازدواج این پسر عمو و دختر عمو خاتمه می‌یابد و به‌عروسی می‌رسد برای آنکه این جشن هرچه شاهانه‌تر برگزار شده باشد از طرف اداره تشریفات پیشنهاد می‌شود که هودج نقاله‌ای درست کنند که عروس را از آسمان به‌خانه داماد برساند و به‌معنی فرشته‌ای باشد که به‌داماد نازل می‌شود و حامل سعادت او است. به این ترتیب نقاله‌ای فراهم می‌کنند و یک سرسیمش را به‌ستون ساعت وسر دیگرش را به‌بادگیر خانه داماد که در سیصد قدمی آن یعنی درگذر نوروزخان بوده است محکم می‌کنند و اسباب کار را از هر جهت فراهم می‌کنند اما عروس جرأت نمی‌کند و از نشستن در آن سر باز می‌زند و ترجیح می‌دهد که با کالسکه حرکت کند. لیکن شب‌عروسی واقعه مهمتری اتفاق می‌افتد که شنیدنی است: اولاً این عروسی از جمله جشن‌هایی بوده که مشابه آنرا هیچ پیری در

تهران بخاطر نمی‌آورده ثانیاً از نظر تشکیلات وتشریفات ومهمانی و سور وسرور اتفاقی غریب بوده است که از جمله اطعام فقرا در هفت‌شبانه‌روز بوده و بغیر از شیربها و مهریه و جواهر و دارائی منقول واملاک غیرمنقول که درقباله قید می‌شود—ناقل داستان مرحوم سیدحسن‌خان صافی پیشکار خانه داماد برای نویسنده حکایت کرد که پانزده‌هزار اشرفی و دوازده‌پارچه آبادی و چند رشته قنات و دیگر و دیگر در قباله ثبت شده بود— و آن قباله تا این اواخر موجود بود اما معلوم نشد چه حادثه آنرا از میان برد و نابود کرد. علاوه براینها رونمایی از سینه‌ریز دانه‌نشان الماس و زبرجد معادل سیصدهزارتومان پول آن زمان که در همان شب عروسی تقدیم عروس می‌کنند.

باری پس از زفاف عروس پیشنهادی به‌داماد می‌کند به‌این ترتیب که بهتر است در همین اولین شب زندگیمان برای اینکه درآینده اختلافی پیش نیاید و در شادی وسعادت کامل به‌سر بریم، هریک عیبی در دیگری می‌بینیم بگوییم و هرچه داماد سر باز می‌زند و این پیشنهاد را چیزی جز وسیلهٔ رنجش‌خاطر نمی‌بیند عروس به‌سماجت خود ادامه می‌دهد و آنرا عاقلانه می‌داند تا آخر که داماد را وادار به‌قبول می‌کند. طبق قرعهٔ شیر یا خط اول نوبت به‌عروس می‌رسد و می‌گوید: از معایب حضرت والا آنکه قدری قد مبارکشان کوتاه است که‌گویا غیرواقع می‌گفته و نظرش تحقیر داماد وکنایه از چیز دیگر و ضعف‌بنیهٔ جنسی او بوده است، که داماد هم جواب می‌دهد: عیب شاهزاده‌خانم هم یکی آن که دهانشان گشاد است و یکی هم آنکه «دهانشان!» که با این جواب حجله زفاف مبدل به‌میدان حرب می‌شود و همان‌شب عروس به‌خانه پدرش بازمی‌گردد و فردای آن طلاق می‌گیرد.

با این یک‌مشت الاغ چه بکنم؟

رازی هم در این عروسی از امام‌جمعه فاش می‌شود که چون بساط طرب از هرجهت فراهم و ساغرهای می در مجلس حاضر بدست ساقی‌های گلرخ بگردش درمی‌آید مؤیدالدوله نوکری به‌خانهٔ امام‌جمعه می‌فرستد و می‌گوید عیش از همه‌طرف مهیا است و شراب ارغوانی با کلوچه زعفرانی، فقط حضور جنابعالی را لازم است تا آنرا به‌کمال رساند و امام‌جمعه جواب می‌فرستد: «اشکال کار در اینجاست که مجلس علنی است و نمی‌دانم فردا با این یک‌مشت الاغ چه بکنم؟ کامتان شیرین و شرابتان دلنشین، سهمیه مرا خشکه ارسال فرمایید!» حرف سربسته‌ای که تا ظهر فردا به‌گوش همه اهل شهر می‌رسد و چهار محله را پر می‌کند.

تکیه دولت

دیگر از اماکن پیوسته به‌ارک‌شاهی تکیهٔ دولت بود که محرم‌ها از طرف دربار و سلاطین در آن روضه‌خوانی و تعزیه‌داری بعمل می‌آمد و ساختمان سه‌طبقه مدوری بود که از روی نقشهٔ تماشاخانه‌های فرنگ ساخته بودند و سقف آن با چادری پوشیده می‌شد. هر بزرگ و صاحب‌مقامی بنابه‌اقتضای زمان در عمارت خود یا حوالی‌آن حسینیه و تکیه‌ای برای عوام-

فریبی داشت و به‌وسیلهٔ آن به‌ریشخند و جلب قلوب مردم می‌پرداخت و این تکیه نیز یکی از آنها بود که بنا به‌موقعیت و مقام شاه بر دیگران تفوق می‌گرفت. در تکیه دولت از اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه همه‌ساله تعزیه‌خوانی و روضه‌خوانی برقرار می‌شد تا اوایل سلطنت پهلوی که کم کم آن به‌تقلیل و تعطیل گذاشت.

این تکیه سه راه داشت که راه کوچه تکیه دولت، مقابل بازار، مخصوص مردها بود و در شمس‌العماره برای زنان که عوام نیز از آن رفت وآمد می‌کردند و در دیگری مخصوص خواص از جمله شاه و درباریان از داخل اندرون که به‌شاه‌نشین باز می‌شد. این مکان فضای روباز مدور و وسیعی بود که سقفش با پوشش چادر بسته می‌شد و تا بیست و چندهزارجمعیت در آن جا می‌گرفت. در ابتدا بصورت چهارطبقه بنا شده بود که در زمان مظفرالدین‌شاه در اثر شکستگی‌هایی که در پایه‌های آن بوجود می‌آید لازم می‌شودطبقهٔ فوقانی آنرا خراب کنند و بار ستونها را سبک کنند و ضمناً بجای دیرک[1] که همه‌ساله موقع چادرکشیدن موجب زحمات فراوان می‌شد و غالباً بادهای شدید شهریار آنرا از جا می‌کند و خطراتی بوجود می‌آورد بوسیله مهندسین فرانسوی اسکلتی عرقچین‌مانند از آهن به‌روی آن استوار می‌کنند و چادر را به‌روی آن اسکلت می‌کشیده‌اند.

طبقات سه‌گانه تکیه دولت طاقنماهایی با اتاقهای مقوس بود که در مرتبه دوم وسوم آن پشت پرده‌های زنبوری[2] زنهای تماشاچی جمع می‌شدند و طبقهٔ هم‌کف آن از طرف اعیان و رجال و وزرا و امنا و رؤسای اصناف آذین‌بندی می‌شد. هر طاقنما از طاقنمای دیگر بهتر و زیباتر و با شکوه‌تر بسته می‌شد و چشم‌همچشمی باعث می‌شد کامل‌ترین و پرخرج‌ترین طاقنماها برای جلب‌نظر شاه درست شود.

بستن هر طاقنما مشتمل بودبرگستردن وکوفتن بهترین قالی‌ها، قالیچه‌ها وگرانبهاترین طاق‌شالها و آویختن سنگین‌ترین چلچراغها وقراردادن جالب‌ترین شمایل‌ها و نصب‌خوبترین سیاهی‌ها و بیدقها و علم وکتل[3]ها و دیگر و دیگر اشیاء از قندیل و شمعدانی و فانوس و جاروگوی و دیوارکوب[4] و غیره و مناظر جنگ و ستیز صحرای کربلا از شمشیر و سپر و نیزه وگرز و شش‌پر و زوبین در آن که با شایستگی و بایستگی تمام جلوه‌گری می‌کرد. مخصوصاً نور چراغهای برق که در سالهای اخیر بر آنها اضافه می‌شد و در و دیوار و اسکلت چادر و سقف و ستون را دیدنی‌تر می‌کرد.

افتخاربستن این‌طاقنماها خود بخود نصیب کسی‌نمی‌شد. بلکه باید قبلاً باپیشکشی‌ها و تقدیمی‌های قابل‌توجه ازشاه کسب اجازه کنند و بهترین طاق‌نماها در اختیار آن کس قرار می‌گرفت که پیشکش ارزشمندتر یا تقدیمی زیادتر داده باشد و همچنین رسم همه‌ساله بود که در شب هشتم محرم این قرار را با فرستادن نقدینه و تقدیمی تازه تجدید می‌کردند و از آن‌سو مفتخر به‌خلعت طاقشال شاهانه شوند و اجازهٔ بستن سال دیگر را بگیرند و مسلم بود که ارتقا یا تنزل طاقنما داران که طاقنمایشان مقابل‌جایگاه یا درکنار و دور از دیدگاه

۱. تیرهای بلند بجای ستون که چادر بوسیله‌آن استوار می‌شد.
۲. پرده‌هایی ازپارچه‌های محکم‌که بادست مشبك شده مادگی‌دوزی شده بود.
۳. پرچمی پاچین‌مانندکه برچوبی‌کشیده شده وبرسرش قبه‌ای ازبرنج یانقره یاچیزی شبیه پنجه نصب می‌کردند.
۴. لاله دوشاخه وسه‌شاخه دیوارکوب.

همایونی باشد نیز بسته بآن بود که آخرین پیشکش شب هشتم را، فوق دیگران یا کمتر از سایرین تقدیم کرده باشند. این همان پولی بود که بزرگان و صاحبان اسم و رسم برای هراتفاق کوچک و بزرگ مانند رفتن به‌سفر، بازگشت از سفر، روز تولد، عروسی، ولادت‌فرزند، جشنها و اعیاد، سلام‌ها و رفع‌خطرها، نازشست[1]، مهمانی‌ها چه در مهمان‌شدن و چه در مهمان کردن —نزول‌اجلال‌ها جهت ملاقات و احوال‌پرسی، درخواست حکومت رفتن و بازگشت از حکومت و خلاصه در هر کار و برخوردی باید به‌سلاطین قجر تقدیم کنند و با دست‌پر به‌حضور شاه برسند و هر بارهم چیزی بر آن بیفزایند وباکم و زیادی همین‌تقدیمی‌ها و پیشکش‌ها بود که می‌توانستند اندازه و مقدار ارادت و دولتخواهی خودشان را ثابت کنند.

چادر تکیه دولت

چادر تکیه دولت نیز به‌نسبت مکان خود از بزرگترین و پرشکوه‌ترین پوششها بود که بر سر اسکلت آهنی آن استوار می‌شد، چه سقف و «پوش» سلطانی بحساب می‌آمد که سایه بر سر ظل‌الله می‌افکند، همراه نقشهایی از شیر و پلنگ و طاووس و مرغ وگل وگلدان و شیرهای شمشیر بدست و خورشید به‌پشت، همراه نواردوزی‌های قشنگ که هر بیننده‌ای را مجذوب می‌کرد.

بعد از طاقنماها و چادر و پوش و سیاهی‌های کتیبه[2] و فرشهای کف و قالیچه‌های دیوارکوب. و چلچراغهای صدلاله‌آویز و پایه‌دار، عکسهای قلمی و دوربینی‌شاه و ولیعهد بود که‌گوشه وکنار را پر کرده بود و پرده شمایلهای ائمه و صحرای کربلا و مقاتل، تخت‌بندی وسط جهت تعزیه‌خوانان، بیدقها وکتل‌ها و علامت[3]ها و علم[4]ها و طوقها[5] و دیگر آلات و ادوات مربوط به‌آن مانند زره، کلاه‌خود، سپر، شمشیر و خنجر که با قواعدی بجا به جرزها و اطراف نصب شده بود زیبایی تکیه دولت را دوچندان می‌کرد.

بعد از همه جلال و عظمت پر پیرایهٔ جایگاه سلطنتی، یعنی شاه‌نشین بود که آنچه در دیگرطاق‌نماها گرد آمده بود درآنجا جمع شده بود و بعد ازهمه اهمیت و عظمت روضه‌خوانی و تعزیه‌خوانی آنجا که تالی آن در هیچ نقطهٔ دیگر تهران دیده نمیشد.

شرایط ورود به تکیه دولت

عزاداری این تکیه از روز اول ماه محرم شروع و روز یازدهم ختم میشد که البته بانی این

۱. چنانچه شکاری مورد نشانه قرار می‌گرفت و تیر به‌هدف اصابت می‌کرد اطرافیان سری‌سری باید چیزی بنام نازشست تقدیم کنند.
۲. پارچه‌های سیاه نوشته یا نانوشته که بر جرزها وکتیبه‌ها می‌کوبیدند ونشانهٔ عزاخانه بحساب می‌آمد.
۳. تیغه‌های چندی که ازفنرهای‌اره‌ای دوسر ساخته می‌شد وبرسر پایه‌ای صلیب‌وارنصب می‌شد و بازنگوله‌ها وپرها وفانوسها وپرنده‌های فلزی و طاقشال‌ها زینت می‌گردید.
۴. بیدقهای بلند یا علامت‌های کوچک.
۵. گویی پولادین که برسرآن تیغه‌ای مانند تیغهٔ علامت استوارشده بود و باچوبی که به‌انتهایش نصب می‌شدآنرا حمل می‌کردند.

یازده روز دربار بود و شاه در آن شرکت می‌کرد و بعد از آن ده روز و پنج روز از وزرا و امنا و دیگر درباریان بانی می‌شدند و تا آخر ماه صفر امتداد می‌یافت، اما نه به‌اهمیت روزهای نخست، چون فراهم کردن جای نشستن در تکیه دولت به‌سختی میسر می‌شد. زنها از صبح زود بلکه بعضی از قبل از آفتاب به آنجا می‌رفتند و جا می‌گرفتند و از آنجا که تا آخر مجلس در اثر کثرت جمعیت و غالباً بسته‌شدن درها، ورود و خروج ممکن نبود، زنها تقریباً بطور عموم ناهار و «دهان‌گیره» خودشان را همراه می‌آوردند و چه بسا که وسیلهٔ قضای‌حاجت‌خویش راهم بصورت چیزهایی مانندمشربه یا قلقلک‌یا کوزه‌قلیان دنبال‌می‌بردند.

لازم به‌توضیح است که کوزه‌قلیان بلور بهترین اسباب این کار بود که سر آن بدهانه مقعد یا فرج جفت و جزم شده حالت صداخفه کن می‌گرفت و مشربه در خاصیت دوم آن که زیادتر به کار بچه‌هایشان می‌آمد.

صورت تعزیه

بعد از همه قیافه‌های پرصولت و اصوات داودی روضه‌خوانان بود که دل هر شنونده را به تپش می‌آورد و قیافه‌های دیدنی و چهره‌های دلپسند تعزیه‌خوانان و الحان‌جان‌پرور آنان، همراه اطوار و حرکات بچه تعزیه‌خوانهای‌شیرین حرکات و جمالهای یوسفی حضرت‌عباس‌ها و حضرن علی‌اکبرهای آنان که هر مرد و زنی را بی‌قرار می‌کرد، علاوه بر اصل نمایش به وسیله تعزیه‌گردانهای مجرب و داستانهای اصیل تاریخ کربلا با ریزه‌کاریهای هنری با همراهی مزقان[1]چی‌های کارآزموده که از کاملترین نمایشات بحساب می‌آمد.

در تعزیه‌خوانی‌های این تکیه جمله اسباب و ابزارکار از البسه تا سلاح و اسب و شتر و غیره که در داستانهای تاریخی وقایع کربلا آمده بود درخدمت‌گرفته می‌شد که چیزی فروگذار نشده باشد، علاوه بر آن که کارکنان و هنرپیشگان آن از برجسته‌ترین و کامل عیارترین تعزیه‌خوانها انتخاب می‌شدند، با قاعده‌ای که طبق واقعه از ورود به کربلا وگرفتن حر سر راه بر امام‌حسین و دیگر و دیگر وقایع شروع می‌شد و به‌شهادت شهدا و اسارت اسرا ختم می‌شد وکمال و عظمتش را نمی‌شودگفت مگر با این بیت:

زلیخا دیـــدن ویوسف شنیـــدن شنیدن کـــی بـــود مانند دیـــدن

تشکیل روضه و تعزیه‌هایی آنچنانی نه‌تنها بخاطر دین و عقیده و مذهب و امام‌حسین بود که اینها در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشت —بلکه مسایل زیر بیشتر باعث می‌شد:

۱— سیاست کلی دولت در جلب‌نظر مردم با تظاهر به‌دینداری که هیچ وسیله‌ای بمانند آن تحبیب‌قلوب نمی‌کرد.

۲— غلبه و نفوذ روحانیون که سلاطین را جهت حفظ تاج و تخت و بقا وادار به‌قبول خواسته‌های ایشان می‌کرد.

۳— عقاید مذهبی مردم و عقیدهٔ آنها به‌خاندان علی (ع) که خواسته‌های علما را قوت می‌بخشید.

۱. اسمی درتعریف موزیک‌چی یا موسیقی‌چی.

٤ــ لزوم وسایل تفریح وسرگرمی برای مردم که در محدودیت مذهبی زمان برایشان جز روضه و تعزیه وسیله‌ای دیگر بنظر نمی‌رسید.

٥ــ محرومیت عامه از هرگونه وسایل و اماکن لهو و لعب و عیش و طرب که این امور را جانشین آن ساخته بود.

٦ــ مصلحت عمومی سلاطین قاجار و علما در خمود و جمود و جهل و بی‌خبری مردم که فکر این دو را با هم نزدیک می‌کرد.

روضه‌ها وتعزیه‌های مستمر می‌توانست روزها و شبهامردم را درخود مستحیل دارد و روز و هفته و ماه و سالشان را با داستانهای وقایع کربلا و دیگر وقایع مذهبی از قتل و مرگ و شهادت پیغمبر و امام‌گرفته تا امامزاده‌ها مشغول کند و از هر اندیشهٔ دیگر معاف بدارد و نوحه‌سرایی‌ها و صحنه سازی‌هایی از شمر و خولی و سنان و زدوخوردهای عون و عباس و جعفر و غیره با اعداء کربلا می‌توانست هیجانات درونشان را از سختی و تنگی و قحط و غلا و فقر و فشار و زور و ناامنی و دیگر ناراحتی‌ها و نارضایتی‌ها فرو نشاند. باری اینگونه مجالس جز برای مردم‌فریبی و ریشخند و وقت کشی و مهار و ساکت‌داشتن و رفع توقع مردم انجام نمی‌گرفت و همین بی‌عقیدگی به‌اصل قضیهٔ بانیان و برپادارندگان آن بود که عزادارانی را هم که به‌مجلس خود می‌کشید جز تماشا و التذاذ از تعزیه‌خوانان خوش‌سیما و استماع آوازهای خوش‌آوازه خوانان وکسب فیض از ساز و نواهای موزیک‌چی‌های آن غرض و منظور دیگری نداشتند و چه‌بسا پلیدی‌های دیگر که بنام عزاداری در مناسبترین نقطه مانند تکیه دولت انجام می‌دادند و این امور را تکمیل می‌کردند.

عزاخانه‌ای از مستمعان و تماشاچیان سوخته‌دل عاشق‌پیشهٔ معشوق‌فریب شیک‌پوش و از خانم‌ها و بانوان و خواتین اندرون و منتسبین و خدمتگزارانی از جوانان شوخ و شنگ آموخته‌کار اهل محل و روضه‌خوانها و پامنبری‌های دلفریب و تعزیه‌خوانان شوخ‌چشم و واسطه‌های محبت شیرین‌زبان که در هم آمیخته شمع وگل و پروانه و بلبل را یکجا جمع می‌کرد.

تعزیه و تعزیه‌خوانی

تعزیه، نمایش و شبیه‌خوانی بود از شرح مظالم بنی‌امیه به بنی‌هاشم که دردناکترین آن وقایع کربلا بشمار می‌آید. بدین ترتیب که عده‌ای پیر و جوان و کودک بمناسبت نقش‌های خود که باید رل زنان و دختران واقعه یا مردها و جوانان و کودکان آنراعهده‌دار باشند ـ لباسهای زنانه و مردانه عربی که با صورت تاریخی واقعه کربلا مطابقت داشت می‌پوشیدند و با سرپوش و روبند و عمامه یا سلاح و آلات حرب آنرا تکمیل می‌کردند و به‌ارائهٔ نمایش می‌پرداختند. در این حالت که تمام‌گفتار و محاورات آنرا باید با زبان شعر و سخن نظم ادا کنند و البته با آهنگ‌ها و مقام‌ها و نغمه‌های دلنشین کاملاً علمی و تعلیم یافته همراه موسیقی در نهایت دلپذیر با آلات مناسب آن از شیپور و طبل و نی و قره‌نی و سنج و دهل که در دستگاههای لازم نواخته می‌شد و بهتر از آن امکان‌پذیر نبود.

اکبر تعزیه‌خوان و حاجی بارک‌الله و شیخ حسن شمر و احمد سرمری و امرالله‌سلوس از جمله تعزیه‌خوانهای به‌نام آن زمان بودند که در تکیه دولت هنرنمایی می‌کردند بدین ترتیب که نقش حضرت‌علی‌اکبر برای اکبر و امام‌خوانی برای حاج‌بارک‌الله و شمرخوانی برای شیخ‌حسن شمر و نقشهای حضرت‌عباس و حضرت قاسم برای احمد و امرالله محفوظ بود و هرکدام با هنر و اندام و شکل وصدا و صورت خود تن‌های مرده را جان می‌بخشیدند.

روضهٔ این تکیه از چهارساعت به‌ظهر شروع می‌شد و تا نیم و یک بعدازظهر طول می‌کشید و تعزیهٔ آن از دوساعت بعدازظهر شروع میشد و به‌دوسه ساعت از شب‌گذشته می‌رسید و تقریباً قسمت اعظم این روضه وتعزیه درروزهای اول در مقابل شاه انجام می‌گرفت و در روز آخر مجلس، یعنی روز یازدهم خلعت‌ها و انعام‌ها از قبیل کیسه‌های پول و قواره‌های دوخته و ندوختهٔ لباس و عبا و قبا و طاقشال‌های ترمه به‌مجلس می‌آوردند و شاه با دست خود میان تعزیه‌خوانان قسمت می‌کرد و عناوین و القاب تازه‌ای به‌آنان می‌داد، از جمله نقیب‌المسادات[1] و فخرالذاکرین و معین‌البکاء که از جمله عناوین آن می‌باشد.

در همین روز یعنی روز آخر بود که شیر تعزیه که شیری اهلی کرده[2] بود توسط‌شیربان باشی به‌مجلس می‌آمد و رها می‌شد و شیر با آرامی و وقار مخصوص خود می‌آمد پای منبر قرار می‌گرفت و سر بر پلهٔ آن می‌گذاشت و همین هنگام بود که شیون و شین و هلهله و هیاهوی رقت‌بار مجلسیان به‌آسمان برمی‌خاست و تکیه بصورت صحرای محشر درمی‌آمد. بیقراری مردم از مشاهده شیر و تواضع او در برابر منبر از آنجهت بود که در چنین روزی، یعنی روز بعد ازواقعه عاشورا به‌روایتی‌ضعیف شیری از بیشه آمده نعش‌های شهدا راپاسداری می‌کند. پس از چند دقیقه شیربان می‌آمد زنجیر به‌گردن شیر می‌انداخت و آنرا دور مجلس می‌گرداند و از آنجا خارج می‌کرد و درهمین موقع هم بود که پول وپیشکشی‌های زیادی از طرف مردم به‌او پرداخت می‌شد تا آنجا که‌گاهی جیب‌هایش ازسکه وگوشواره و النگوهای زنان که از خود بی‌خود شده بودند و به‌او بخشیده بودند مملو می‌شد. این همان شیربان‌باشی بود که غیر از محرم و صفر هرگاه بی‌پول و حاجتمند می‌شد فیل سلطنتی را به‌گدایی وامی‌داشت ودور کوچه و بازار وجلودکان‌های‌این‌وآن واداربه‌تمنا وعرض‌حاجت‌می‌کرد.[3]

۱. نقیب مداح و منقبت‌خوان بزرگان بود کـه ضمناً مقام تعزیه‌گردانی را هم داشت. کار تعزیه‌گردانی مطابق کارگردان‌های سینما و تماشاخانه بودکه صورت گفتار هریك از تعزیه‌خوانها را معلوم وتنظیم می‌کرد وبه‌تعزیه‌خوان تعلیم وتربیت می‌داد. اول هرمجلس باتفاق کارکنان تعزیه وارد می‌شد ونسخه‌های هر یك را از پرشالش‌که طومارمانند درآن‌فروکرده بود بیرون می‌آوردوتسلیم‌می‌کرد وگردش تعزیه را زیرنظر می‌گرفت. لازم به توضیح است‌که این نسخه‌دهی تقریباً برای مبتدیان بود که هرآینه بیتی یا شعری را فراموش‌کنند به‌آن رجوع کنند که البته این حالت کمتر اتفاق می‌افتاد وجزء کارها همان تجربه و ضابطه‌شان‌کافی بود که بدون نسخه شروع بکارکنند و تقریباً تماماً تعزیه ها را از بر می‌خواندند.

۲. جای این شیر ابتداً درباغ‌وحش یا فیلخانه واقع درخیابان واگن‌خانه (اکباتان) بود وبعدها بـه‌باغ ایلچی درانتهای بازار عباس‌آباد منتقل شدکه اواخر ازآنجا به‌مجلس می‌آید وبعد ازمرگ اوشیرآوردن به‌مجلس هم متروك شد. ازروزها قبل شیربان‌باشی هم شیررا می‌آورد وبا وضع مجلس وسیاهی لشکرهـایی‌که بجای تماشاچی درآن حاضرکرده بودآشنا می‌ساخت و روزمعلوم هم‌کاملا اورا سیر می‌کرد وجهت تخدیر واحتیاط تریاك می‌خورانید وبه‌مجلس می‌کشید.

۳. گاهی باگدایی فیل هم خوشمزگی‌هایی توأم بود ازجمله اینکه چون دونوبت جلودکان نانوایی خرطوم دراز ←

اثرات هنری این نمایشات چنان بود که نه تنها شیعیان بلکه‌گاهی اهل تسنن و یهود و نصارای مجلس را هم تحت‌تأثیر می‌گرفت تا آنجا که از یادداشتهای طبیب فرانسوی مظفرالدین‌شاه یکی این قسمت است که: «نمایشات مذهبی مسلمانان بقدری جالب اجرا می‌شود که من با همه بی‌اطلاعی از زبان و بیان ایشان گاهی چنان تحت‌تأثیر حالات و حرکات ایشان واقع می‌شدم که اشکم بی‌اختیار سرازیر می‌گردید.»

خدا هیچ عزیزی را ذلیل نکند

امابعدها همین‌تعزیه که با این جلال وجبروت برگزار می‌شد و تعزیه‌خوانش مورد اعزاز تمام مردم مملکت قرار می‌گرفت و حتی سرسلاطین زمان را در برابر اهمیت خود فرو می‌آورد، با انقراض دورهٔ قاجاریه کارش بجائی رسید که بصورت پست‌ترین مشاغل و غیرقانونی‌ترین کارها درآمد تا آنجا که عاملینش تعقیب می‌شدند و مورد مؤاخذه و مجازات و محکوم به پرداخت جرم و رفتن به‌زندان می‌شدند و از ترس مأموران در پس کوچه‌ها آنرا برای مشتی پیرزن و پیرمرد اجرا می‌کردند و همین تغییر احوال و ذلیل‌شدن تعزیه‌خوانها بود که میرزا ابراهیم‌خان ناهید مدیر روزنامه «ناهید» را بر آن داشت تا سرلوحه بعنوان «خدا هیچ عزیزی را ذلیل نکند» برای شماره‌ای از روزنامه خود انتخاب کند و کاریکاتوری در همین موضوع به‌ضمیمه آن انتشار دهد.

گراور در دوقسمت ترسیم شده بود، اول صورتی از تکیه دولت و برگزاری تعزیه و حضور شاه و وزرا و اعیان و رجال برای تماشا و جمعیت خارج از شماره تماشاچیان وطبق‌های خلعت و انعام که بطرف تعزیه‌خوانان روانه می‌شد و در قسمت پایین همان صفحه تعزیه‌خوانانی را با بدترین وضع سر و لباس و حقیرترین حالت تعزیه‌خوانی بصورت دو نفر که هم امام و شمر و زینب و علی‌اکبر می‌شدند و هم شیپورچی و طبال و نی‌زن و فلوت‌چی که هر دم وحشت فرارسیدن آژان را داشتند و مشتی تماشاچی فقیر و ذلیل و پیر و پاتال مشتریانشان را تشکیل می‌دادند و این جمله را که «خدا هیچ عزیزی را ذلیل نکند» نقطهٔ عطف آن قرار داده بود.

روزنامه ناهید جریده‌ای بود طبق سرلوحهٔ خود، سیاسی، فکاهی، کاریکاتوری که در کودتای ۱۲۹۹ با حمایت حکومت جدید و کمک‌مالی او بوجود آمد.

بهر حال روزنامهٔ ناهید سرو صدایی براه می‌اندازد و جایی در میان اجامر باز می‌کند تا آنجا که وجههٔ ملی کسب می‌کند و سرپوشی بر روی‌گذشته‌های خویش می‌گذارد اما از

→

می‌کرد و نانوا چیزی به‌او نمی‌داد نانهای روی منبرش را باخرطوم لوله می‌کرد و زیر پـا می‌ریخت و لگدمال می‌کرد و خیاطی راکه بجای پول، سوزن به‌خرطومش می‌زند باین صورت ادب می‌کندکه روز بعد خرطومش‌را پرازآب ولجن‌کرده سرتاپای میز ودستگاه وپارچه ودوخته وندوخته‌های او آلوده وکثیف می‌کند. ازجمله وقایع مربوط به‌فیل وفیلخانه‌آنکه روزی ملیجك (عزیزسلطان) سربسر فیل مـی‌گذارد، فیل عصبانی شده دنبالش می‌کندکه با پناه بردن ملیجك به‌دیوار ورسیدن شتابان فیل ملیجك میان عاج‌های فیل قرارگرفته از خطر حفظ می‌شود! اما در این اتفاق یکی ازعاجهای فیل می‌شکندکه ناصرالدین‌شاه دستور مرمت‌آنرا باعاجی ازطلا می‌دهد.

آنجا که «چون اجل بزغاله برسد نان چوپان را می‌خورد» در میان‌گراورها روزی هم‌گراور ذکر شدهٔ عزیز و ذلیل تعزیه‌خوانها را چاپ می‌کند و همین‌گراور سبب تعطیل آن روزنامه میشود.

باری اگر روضه و تعزیهٔ خانهٔ فقیر و کاسب رنگ و ریایی نداشت و فقط بخاطر عقیده و شعائر مذهبی و عزاداری انجام می‌گرفت روضه و تعزیهٔ خانه‌های بزرگان و رجال جزوسیلهٔ اعمال‌نظرهای خصوصی نبود و وسیله‌ای جهت تحمیق و بهره‌گیری از عوام و کسب لذات و اطفاء تمایلات و شهوات و از جملهٔ آنها نمونهٔ زیر است:

ظل‌السلطان در خانه‌اش که فعلاً محل وزارت آموزش و پرورش است سالانه یک دهه روضه می‌خواند و دلاله‌هایی را پول می‌داد و در میان زنان می‌گماشت تا هر یک را که می‌پسندند باگل وگچ به‌پشت چادرشان نشانه بگذارند و هنگام خروج طبق آن نشان آنها را به‌اندرون بکشند و بحضور ببرند.

انبار زندان

غرب تکیه دولت محوطهٔ انبار یا دوساءخانه[1] بود که باگذشت سالها از مشروطه و بوجود آمدن عدلیه و نظمیه هنوز بعضی از زندانیان سیاسی درآن نگهداری و زجر وشکنجه می‌شدند. قتلگاهی که در این زمان‌ها قسمتی از آن بصورت انبار اشیاء فرسوده درآمده، قسمتی از آن اصطبل وگاریخانه شده بود. از زمان صفویه تا اواخر دورهٔ قاجاریه این انبار محل اسکان زندانیان و آزار و عذاب و قتل و کشتار آنان بود و چاهی بنام «چاه ویل»[2] در وسط آن بود که کشتگان را در آن می‌ریختند!

«ویل» چاهی بود بس عمیق و وسیع که پس از قرنها هنوز به‌عمق اولیهٔ خود باقی مانده بود و افتادن هزارها محکوم به‌مرگ اندک تأثیری در آن نکرده بود و همچنان با شکم‌گرسنه برای طعمه دهان‌گشوده بود و آخرین لقمه‌اش قسمتی از بنای بانک‌ملی بازار در سه‌طبقه بنا و صد وپنجاه کارگر و عمله و مهندس بود که هنگام ساختمان بکام کشید بصورتی که اثری از قربانیان آن نتوانستند بدست بیاورند.

خدمه این انبار را «دو ساق‌بان» و «نسق‌چی»[3] می‌گفتند و کارشان جلب و زجر و اجرای احکام دست بریدن وگوش‌بریدن و چشم کندن و بینی مهارکردن و مثله کردن و شقه کردن و سر بریدن و مانندآن بود و سران ایشان را «دوساق‌چی‌باشی» و «نسق‌چی‌باشی» و «میرغضب‌باشی» می‌گفتند، مردمی از قسی‌ترین و شقی‌ترین افراد که باقی‌ماندگانشان را در این زمان یعنی در زمان کودکی من پدران و سالخوردگان به‌فرزندان خود نشان می‌دادند و مظالم و شرارتهایشان را تعریف می‌کردند، خارادلانی که محکومین سیه روزگار را به‌بدترین و وحشیانه‌ترین عذابها معذب می‌داشتند و در بارهشان از هیچ رذالتی فروگذار نمی‌کردند، مردم خون‌آشامی که با استفاده از خودمختاری حکومتها از هیچ شقاوت و جنایتی چشم‌پوشی نمی‌کردند و با اندک بهانه‌ای مردم بی‌گناه راگرفتار مهلکه و مصیبت می‌ساختند با مأمورین

۱. حبس‌خانه ـ زندان ۲. مأخوذ از واویلا ۳. شکنجه‌چی

بی‌جیره و مواجبی که باید از طریق سخت‌دلی و بدذاتی و پاپوش‌دوزی و توطئه‌سازی و ستمگری کسب روزی کنند و نوکران خودکامه‌ای که با تکیه به‌نیزه قدرت ارباب دمار از روزگار مردم بیچاره برآورند و اسرارمعاش کنند و هرکه را جهت روای حاجت بهر اتهام که بخواهند متهم نمایند و هر چه را از اموال و نواسیس اهالی خواستار شوند خود را مالک بلامعارض و مانع آن بدانند و بتوانند با استفاده از آشفتگی و بی‌صاحبی مملکت بدست آورند؛ با بچنگ آوردن قبای سرخ و خنجر پرشال و نشان شیر و خورشیدی بجلو کلاه مالک‌الرقاب هستی و حیات مردم بودند و کسی نمی‌توانست حرفی بالای حرفشان داشته باشد و باانتساب به‌شاه و وزیر و دوستاقخانه و فراشخانه صاحب اختیار همه‌چیز و همه کس مردم می‌شدند و تراوشگر درون دستگاه اندرون و نشانگر حکومتهای ستمکار بی‌لیاقت خود بودند.

کار خودسری را بجایی می‌رساندند که روز روشن دارایی و زن و بچه مردم را از حفاظ و ستارشان بیرون می‌کشیدند و کسی را جرأت چون و چرای آن نبود و وقت و بی‌وقت زندانیان محکوم را مهار می‌کردند[1] وگوش و بینی و دست و لب‌بریده جهت‌گدایی بدور کوچه و بازار می‌کشاندند و کسی را قدرت تعرض نبود.

حکومتی

بعد از انبار تا دیوار جنوب غربی میدان ارک سرپوشیده‌هایی با طاقهای‌گنبدی‌شکل بود که مخزن علیق چهارپایان بشمار می‌آمد و تعدادی بوقلمون هم دزآن‌ها نگاهداری می‌شد که در سلطنت پهلوی تخریب و تبدیل به‌احسن شد و مقر حکومت تهران‌گردید و اکنون هم بنایش مقابل در وزارت اطلاعات بنام اداره‌گمرکات برقرار است.

حکام تهران تا ساختمان بنای مذکور محل مخصوص و بنایی بنام حکومتی دراختیار نداشتند و هرحاکم مقرحکمرانیش بیرونی عمارت خانه‌اش بود که در آن بحکومت‌می‌نشست البته ابهت این خانه‌ها بمراتب از ادارهٔ محدود و مختصر ملکی یا استیجاری دولتی زیادتر بود چون در چندین هزارمترمربع زمین بنا شده بود، اضافه بر تشکیلات تخصوصی حاکم که بر آن مزید می‌شد.

هر حاکم در محل حکومت خود همان دستگاهی را داشت که شاه در ارک سلطنتی؛ از دربان و فراش و قراول و یساول و دوساق و دوساقچی و دستگاه کند و بند و زندان و نسق و نسق‌چی تا جلاد و میرغضب که بحکم خود متهمان را بزیر چوب و فلک و غل و زنجیر می‌انداختند و دست وگوش و زبانشان را می‌بریدند یا برایشان حکم اعدام صادر می‌کردند و سر می‌بریدند. در هر محل هرگاه جلو خانه بزرگی آب و جارو می‌شد و بیا و برویی برقرار می‌شد و نوکرانش لباس نو می‌پوشیدند و چماق‌بدست می‌گرفتند و دشنه و

۱. یکی ازعواید دوستاقبانان ونسق‌چی‌ها این‌بودکه حق‌داشتند محکومین را بهرصورت مورد استفاده قرار دهند وبدینجهت‌آنانرا زنجیرمی‌کردند ودورکوچه وبازاروادار به‌گدایی می‌کردند وغالباً برای اینکه سودبیشتری بدست‌آورند بینی‌آنها را سوراخ می‌کردند وازآن زنجیر یا ریسمان می‌گذراندند و می‌گرداندند یاگوش و بینی بریده‌شان‌را درسینی بدست خودشان می‌دادند یاازگردنشان می‌آویختند ودرمعابر می‌گرداندند و ریسمان از بینی‌گذراندن‌را مهارکردن می‌گفتند.

خنجر می‌آویختند، مردم می‌فهمیدند صاحب‌خانه بحکومت رسیده است و از همانروز بود که جارچیان براه می‌افتادند و فریاد می‌زدند که «آهای... ایهاالناس، حکم حکم فلان کس است که باید چنین و چنان کنید و رفتارتان فلان و بهمان باشد و سر به‌اطاعت داشته باشید و وای به‌حال کسی که از این دستورات سرپیچی کند» و پیشکشی‌ها و تقدیمی‌هایی بود که از ساعتی بعد از طرف اصناف و سرجنبانان شهر و محل بطرف خانه‌اش سرازیر می‌شد و تهنیت‌هایی که همراه کیسه‌های اشرفی، لیره، امپریال برایش می‌فرستادند.

همان روز یا روز بعد که دستور جلب چند تن نانوا و قصاب و بقال را میداد و بزیر چوب می‌انداختند که تا این حاکم سرکار است نان باید باین قیمت وگوشت باین قیمت و ماست و پنیر و کشک و پشم باین نرخ بمردم فروخته شود، نرخی که بمراتب از قیمت خرید آنها نازلتر بود و رؤسای اصناف را وادار می‌کرد که پولی فراهم کنند و بنام «خرج نمک آشپزخانه» یا «نعل‌بندی اسبها» تقدیم حضور حاکم کرده استدعای عاجزانه کنند که در اوامر خود تجدیدنظر کند و چاکران را دعاگو و قرین امتنان سازد. از همین موقع بود که دیگر کسبه هم حساب کار خود را می‌کردند و برای اینکه چندنفر از آنها بزیر چوب وفلک نیفتند و بمصایب بالاترگرفتار نشوند حساب خود را با حاکم تازه تسویه می‌کردند و تقدیمی‌هایی برایش می‌بردند و تعهداتی قبول می‌کردند و نوکرها و فراشها و مأمورانش از همان ساعت بجان مردم می‌افتادند و «حسابخرده»ها را با دوست و دشمن تصفیه‌می‌کردند و عقب‌ماندگیهای دوران بیکاری و زمان خانه‌نشینی ارباب را جبران می‌کردند.

حاکمی که حکومت را بمبلغی می‌خرید و تا مدتها بعد از آن درکوتاه‌دستی از مقام و منصب، از جیب خود می‌خورد باید هرچه زودتر خسارات مختلف را تلافی کند، خاصه اینکه امکان داشت هرلحظه شخص دیگری سرقفلی بیشتری بدهد و جای او بنشیند و خدمه‌اش که روزها و هفته‌ها وگاهی ماهها و سالها انتظار می‌کشیدند تا دست اربابشان به «لحه»[1]ای بند شود و بدهی‌ها و عقب‌ماندگی‌هایشان را واریز کنند حسرت به‌دل و ناکام بمانند.

اختیارات حکومت شامل بود بر کل و جزء امور دادوستد محلی، رسیدگی بامور کسبه، مبارزه باگرانفروشی، دخالت و رسیدگی به کلیه دعاوی —اعم ازجنائی و قضایی‌و حقوق رسیدگی به‌شکایات امور خانوادگی — اختلافات داخلی وارث و وصول مهریه و نفقه و حضانت —امور ملکی و منازعات مربوط بآن و تصرفات و مخاصمات و قتل وکشتار و سرقت و راهزنی و تجاوز و امور ناموسی[2] و خلاصه جمیع آنچه راکه اجتماع آنروز با آن برخورد

۱. جا- دم‌گاو

۲. تنها دریك مورد بوده که فیصلهٔ مرافعه‌ای ازطرف عین‌الدوله بی‌چوب وفلك و مصادره ومثله انجام می‌گیرد به‌این کیفیت کـه: مردی پیش عین‌الدولـه ازپسری شکایت می‌کندکه ازدختر او ازالهٔ بکارت‌کرده است و عین‌الدوله دستور می‌دهد دختررا زینت‌کنند وبا زر و زیور بحضورش بیاورند وچون دختر حاضر می‌شود چهار فراش را مأمور می‌کندکه چادر ازاو دورکنند و زر و زیورش را غارت‌کنند. مدتی‌آن چهارفراش تقلاکرده موفق نمی‌شوند آنگاه رو به‌پدر دختر کرده می‌گوید چهارمرد زورمند نتوانستندگلوبند وگوشواره‌ای را ازگوش و گلوی دخترت بـازکنند یـاحتی چادر ازصورتش کنار بکشند،آنوقت چطور یك جوان «لاجون» مردنی می‌تواند به‌او دست بیابد واین نبوده مگرآنکه دختر راه را برای پسر بازکرده است کـه اگر پیش من‌هم گشوده بود معطلش نمی‌کردم.

و تضاد داشت و احتیاج به‌حکم و داور پیدا می‌کرد و در این حالت بود که شغل حکومت از بزرگترین و پرمنفعت‌ترین مشاغل بحساب می‌آمد تا جائیکه گاهی همسری بامقام سلطنت می‌کرد و حکم‌حاکم بود که مساوی مرگ مفاجا می‌آمد وگریز وگزیری از آن مقدور نمی‌شد.

حاکمی لایق‌تر و باکفایت‌تر بود که مردم زیادتر از او حساب ببرند و جلادت و قساوت فزونتری ابراز کند و اعمال و رفتار عجیب و غریب‌تری بظهور رساند و مردم را بیشتر در اطاعت و سکوت وحشت و اضطراب داشته باشد. چوب و فلک و شلاق و وسایل داغ[1] و درفش[2] از جمله اسبابی بود که در رکاب حاکم در محله و بازار و کوچه حرکت می‌کرد و هدایت و ارشاد و راهنمایی حاکم تنها با همین ابزار انجام می‌گرفت و با مشاهده اندک تخطی‌یی خطاکار را بمجازات می‌رساند و در قهر و غضب‌های شدید به‌رفتارهایی هولناکتر مانندگوش بریدن و زبان بریدن و بینی‌بریدن و گوش بدیوار کوفتن و در تنور افکندن و شقه کردن و پوست سرکندن و از بینی با قلاب آویختن و واژگونه آویزان کردن و نهمان کردن مردم به‌آبگوشت‌آدم[3] رو می‌کرد و ازکمترین اختیارات نوکرانشان این بود که دوغ و شیر ماست و شیره و مثل آنرا در ملاءعام به‌بقال و ماست‌بند و دوغ‌فروش اماله کنند و دست پروردگانشان رؤسای کمیسری بودند که تا همین سالهای اخیر و در حکومت قانونی و روزگار مشروطه و با وجود دادگستری هنوزکسبه و خلافکار را در وسط میدانها و سرگذرها بزیر چوب و شلاق می‌انداختند برای اینکه صدای فریاد و فغان محکومین بگوش مردم نرسد موقع اجرای حکم درکنارشان طبل و شیپور می‌گذاشتند و با طبل و شیپور صدا در صدای محکومین می‌انداختند.

علاوه برمأمورین حکومتی همیشه مشتی اراذل واوباش هم باحاکم حرکت‌می‌کردند که اگر حکم غارت دکان و تجارتخانه‌یی بدهد چپوکنند و در هر روز چندین مرکز مورد چپاول قرار می‌گرفت و اشیاء وامتعه قیمتیش بخانه‌حاکم‌و نوکرانش می‌رفت وکم‌ارزشهایش بین اراذل تقسیم می‌شد. این رسم‌نیز تا اواخر برقرار بود که بلدیه‌چی‌ها به‌بهانه کم‌فروشی و گران‌فروشی به‌دکانهای کسبه می‌ریختند و اموال و امتعه‌شان را غارت می‌کردند و این می‌رساند که آنچه در ازمنه پیشین برقرار بوده از شرایط کلی بشمار می‌آمده که نباید تغییر و تبدیل پذیرد و شاید آنچه در این زمینه دیده‌ایم و از پدرانمان شنیده‌ایم مشتی از خروار باشد و احتیاج به‌شاهدان‌عینی باشد که خود ازگورها برآیند وکلیات این‌فصل را تقریر کنند!

بازارکنار خندق

بازارکنار خندق که امروزه اثری از آن نمانده و از سمت شرق ضمیمه خیابان ناصرخسرو شده

۱. داغ: مهرباطله‌ای بودکه درآتش می‌گداختند وبرپیشانی خلاف‌کار می‌گذاشتند.
۲. درفش سرخ‌کرده‌که باآن دست محکوم‌را برتخته یادرخت می‌کوبیدند.
۳. دراصفهان نان تنگ شده بود وظل‌السلطان‌را حکومت‌آنجا می‌دهند وروانه می‌کنند وبمحض ورود به‌اصفهان بجارچی روانه می‌کند وکدخدایان اصناف را دعوت به‌ناهار می‌کند، وقتی ظهر می‌شود سفره پهن می‌کنند وبادیه‌ها جلوشان قرار می‌گیرد دیگ بزرگی میان مجلس می‌آورند واز وسط‌آن‌کدخدای پخته شده نانواها را بیرون می‌آورند ومیان مجموعه قرارمی‌دهند ودستور می‌دهد ازآبش بکشند وترید درست کنند وازگوشتش بخورند وهرکه هم‌کراهت می‌برد باچوب وشلاق وادارش می‌کردند بخورد.

است بازاری بود از سه‌راه مسجدشاه تا میدان شمس‌العماره که پیش از آن تا اوایل میدان توپخانه امتداد داشت واز میدان شمس‌العماره تاتوپخانه آن‌در ساختمان عمارت‌شمس‌العماره و تعریض و احداث خیابان ناصریه از میان رفت و از شمس‌العماره به‌پایین آن هم درخیابان‌کشی‌های زمان‌رضاشاه خراب شد و در زمان خود ازپر رونق‌ترین بازارهای شهربشمار می‌آمد.

بطوریکه از نام این بازار برمی‌آید بازاری بود درکنار خندق و باروی قدیم تهران - یعنی خندق شاه‌اسماعیلی— که از طرف شرق از محله کلیمی‌ها می‌گذشت. برای اینکه حدود خندقهای قدیم را هم مشخص ساخته باشیم می‌گوییم از سمت شرق به‌بازار پامنار و محله کلیمی‌ها و بازار آهنگرها و کوچه‌غریبان را دربرمی‌گرفت و از طرف جنوب به کوچه ارمنی‌ها وگذر قاطرچی‌ها وگذر لوطی‌صالح و دروازه نوتا امامزاده سیدنصرالدین یا سیدناصرالدین و از طرف غرب به‌گذر قلی وکوچه چاله‌حصار و غرب پارک‌شهر تا خیابان سوم‌اسفند و از جانب شمال به‌خیابان سوم‌اسفند وکوچه سیرک و خیابان اکباتان و سرتخت بطرف پامنار.

سه‌راه شترگلو

نام دیگر بازارکنار خندق بازار شترگلو بود که از جلو آن یعنی جنوب میدان شمس‌العماره در ابتدای بازارچه مروی آبی از قنات شاه وسیله تنبوشه بیرون می‌جهید و در حوضچه‌ای می‌ریخت که از نظر صحت‌خانه و حالت ریزش شبیه‌گردن شتر بود و نام سه‌راه و بازار را از آن گرفته بودند؛ آبی حاجت‌روای سکنه که سقاها مشک‌های خود را از آن پر می‌کردند وکسبه با آن رفع حاجت می‌کردند و تابستانها محل آب‌تنی بچه‌ها بود.

میدان شمس‌العماره

برای ورود به‌بازارکنار خندق لازم است از میدان شمس‌العماره وارد آن بشویم و بدنیست که واقعه‌ای مربوط به‌این میدان را هم نقل کنیم:

وقتی بنای شمس‌العماره تمام می‌شود مهندسان برای جلودرآن میدانی را لازم‌می‌بینند و طبق معمول با زور و فشار سکنه آن را بیرون می‌رانند و خانه‌هایشان خراب می‌شود. مجتهدی بنام «میرزاعبدالرسول افجهٔ» که امام مسجد حکیم هاشم بوده و درکوچه پشت میدان سکونت داشته ازآن‌پس کسی را اجیر می‌کند که هر وقت که برای اقامه نماز می‌رود برای‌گذشتن از میدان برپشت او سوار شود و این موضوع را بعرض ناصرالدینشاه می‌رسانند و لازم می‌بینند که میرزا را بطلبد و موضوع را بپرسد جواب می‌شنود که چون زمین میدان غصب است و به‌زور و عنف از مردم‌گرفته شده گرد و غباری که از آن بر روی لباس می‌نشیند سبب ابطال نماز می‌شود، این کار را جهت احتراز ازآن‌انجام می‌دهد و شاه را متوجه‌می‌سازد که کار ناصوابی انجام داده است و باید خاطر صاحبان املاک آنرا راضی کند و این کار انجام می‌گیرد.

از اینجا مطلب روشن می‌شود: اول، آنکه شاه و اطرافیان او مالک‌الرقاب همه‌چیز مردم بودند و در برابر خواست‌های ایشان هیچ کس را اختیار و جرئت چون و چرا نبوده

است. دوم اهمیت و اعتبار علما که تا چه حد در نظر شاهان قاجار والا بوده و کلامشان نفوذ داشته‌است. سوم، کوتاه‌دستی مردم در مظالم مگر آنکه باتوسل بعلما احقاق حق کنند.

بازار مفت‌برها

باری بازار کنار خندق بازاری بود از پرویمان‌ترین بازارها که مرغوبترین اجناس در آن فراهم می‌شد تا آنجا که خرید دربار و درباریان در آن صورت می‌گرفت و نام بازار مفت‌برها هم از آن جهت به‌نام‌های کنار خندق و شترگلو اضافه شده بود که اجناس مورد درخواست درباریان درجه اول را باید کسبه آن افتخاراً تقدیم کنند اما در عوض امتیازاتی هم داشتند مثلاً می‌توانستند از زورگویان دیگر مانند قره‌نوکرها درامان باشند و تعدی و تجاوزی به آنها نشود و زیان خریدهای بلاعوض طبقه اول اندرون را از زنها و منتسبین درجه‌دوم آن تلافی کنند بازاری بود تا دوسه ذرع از کف خیابان ناصریه پایین‌ترکه پنجره‌های دکان‌های غربی آن بطرف خیابان باز می‌شد و شامل همه نوع امتعه از خوراک و پوشاک و خرازی و بلور و عطریات و عتیقه و غیره می‌شد و از دکان‌های قدیمی طرف غرب آن هنوز هم یک دکان نانوایی سنگکی برقرار و پابرجا است.

سنگکی بازار کنارخندق

نان این دکان مرغوبتر از نان دکانهای اطراف خود بود و اسم صاحبش «حاج‌علی جغجغه» بود و مسمای لقب جغجغهٔ او این بود که درمواقع شلوغی برای اینکه بچه‌ها سر و صدا راه نیندازند آنها را بدور خودش جمع می‌کرد و با جغجغه‌های بوته‌ها آنها را بازی می‌داد و تا رسیدن نوبتشان مشغول می‌کرد. بازی جغجغه‌اش این بود که یکی یک جغجغه به‌بچه‌ها می‌داد تا آنرا بجنبانند و جغجغه هریک که صدا نداشت محکوم بود که چند پشت‌دستی از دیگران بخورد یا هر یک از آنها را به کول بگیرد و دور میدانگاهی شمس‌العماره بگرداند و باز جغجغه‌ها را جمع می‌کرد و با هم مخلوط می‌کرد و قسمت می‌کرد و بازی را از سر می‌گرفت.

• اما مطلب در این قضیه بود که چون بچه‌ای بازنده می‌شد و بچه‌ها را بکول‌می‌گرفت یاگرفتار پشت‌دستی می‌شد حاج‌علی‌جغجغه به‌او می‌گفت: هان بچه، این بگوشت باشد که باید در زندگی صدا داشته باشی وگرنه لطمه می‌خوری و به کولت سوار می‌شوند.

سرگرمی دیگری که بچه‌ها تا رسیدن نوبت نان‌گرفتنشان در دکان او داشتند این بود که آنها را بدور خود می‌نشاند و ریگهای دکان را وسطشان کپه می‌کرد و همراه دست کشیدن به‌روی کپه با صدای کشدار می‌خواند:

از راه برو، بیراه نرو
هرچند که راهت دورتره
کم کم بخور، پرپر نخور
هرچند زیادش خوشتره

دختر بگیر، بیوه نگیر
هرچند دخترگرون‌تره

و بچه‌ها هم که آشنای بوظیفه خود بودند جواب می‌دادند:
«اوسا بچشم» و جملات را از سر می‌گفتند تا بازی‌گل بیندازد.

کله‌پزی

کله‌پزی این بازار که مقابل نانوایی آن‌قرار داشت ازجهت مرکزی‌بودنش جالب‌توجه‌ترین کله‌پزی‌های شهر بود که جهت تصویر یک کله‌پزی کامل همانرا توصیف می‌کنیم.

این دکان مانند سایر کله‌پزی‌ها از دو قسمت همکف و کرسی‌دار تشکیل می‌شد. قسمت کرسی‌دار آن که سکویی در یک ذرع ارتفاع از نیمه‌بعد دکان بود محل نشیمن و پذیرایی مشتریان بود و قسمت همکف آن جهت بساط و دیگ و وسایل فروش موردامتفاده قرار می‌گرفت.

پیشخوان دکان شامل کوره بود که سوخت‌دانش را از آجر وگچ ساخته بودند و از بالا در آن دیگ سنگی بزرگ و دیگچهٔ مسین و سینی بزرگ توگودی جاسازی کرده بودند و اطراف آن کاشی آبی بکار رفته بود، جلوآن را از طرف خارج با پارچه‌ای از متقال آبی‌تیره پوشیده بودند و با وسایلی که ذکر می‌شود تکمیل می‌شد:

در یک طرف پیشخوان بادیه بشقاب‌های مسی سفید کرده جدا جدا دسته شده بود و پهلوی آنها نان سنگک‌های نصفه کرده را قرار داده بودند. دخل برنجی‌ئی[1] جلو دست پاچالدارگذاشته بود و طشتکی کنار آن بود که دخل برنجی محل پول‌خرد و طشتکش محل اسکناس‌ها بود. همچنین بادیه لنگری‌ئی[2] پر از روغن جلو بساط بود که اطراف آن چهل فتیله در روغن فروکرده بودند و سر فتیله‌ها برکنگره‌های بادیه برگشته بود و روشن شده بود و نورافشانی می‌کرد.

روغن این بادیه از چربی کله‌پاچه‌های دیگ بود که با فتیله‌های نورافشانش زینت بساط دکان می‌شد و ملاقه‌ای کنارش بود که دمش را روی بساط و سرش را لب بادیه گذاشته بودند و بوسیله آن روغن در غذای مشتریان می‌ریختند و زنگهایی بالای بساط بود که هردم با سرانگشت کله‌پز بصدا درمی‌آمد و توجه رهگذران را جلب می‌کرد.

دود اسفند از منقل آتش زیربساط بلند می‌شد و صدای «بفرمایید، خوش‌آمدید» کله‌پز هردم بگوش می‌رسید و صدای شاگردش که مرتب بادیه بشقاب‌ها را می‌آورد و برمی‌گرداند و دستور مشتریان را می‌رساند وگوشت و روغن می‌طلبید.

زیر پیشخوان دوکته وجود داشت که در یکی پستانی سوخت روزانه از قبیل پشکل اسب و الاغ و شتر وگوسفند و مانند آن ریخته می‌شد وکته دیگر برای استخوان‌های پاک شده بود که بمصرف سوخت شبانه دیگ می‌رسید و سطل بزرگی درکنار آن وجود داشت که

۱. ظرفی گلدان‌مانند از مفرغ وبرنج.
۲. بادیه‌های بزرگ توگود برنج خیس‌کنی.

خرده‌نانها و آشغالهای ته‌ظرف‌ها را در آن می‌ریختند. این مدفوع حیوانات که بصورت‌طبیعی یا بشکل ناپاله درمی‌آمد سوخت اکثر دکان‌های خورد و خوراک‌پزی مانند کله‌پز و تافتونی‌پز و دیزی‌پز و امثال آن را تشکیل می‌دادو جمع‌آوری آنها در ردیف شغلهای متعارف بود که عده‌ای از معابر جمع‌آوری و خشک و آماده می‌کردند و بفروش می‌رسانیدند و بعضی از فروشندگان سرمایه‌دار هم آنها را در آغل‌ها و دامداری‌ها پیش‌خرید می‌کردند و با سود زیادتر باقساط می‌فروختند.

جلو بساط از طرف بازار هم همیشه چندتا سگ بزرگ و کوچک چشم به‌دکان و منتظر انعام و اکرام کله‌پز نشسته بودند و چند نفرگدا که از مشتریان دکان با التماس و دعا درخواست کمک می‌کردند، چه این دکانی بود که بخششش از آشغال کله‌ها به‌سگها با دست و دلبازی انجام می‌گرفت و مشتریانش را غالباً داش‌مشدی‌ها و دست به‌جیب‌ها تشکیل می‌دادند وگداها را امیدوار می‌کرد.

داخل دکان با پرده‌های قلمکار با تصاویر لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد که لچکی کوبیده می‌شد پوشیده شده بود و آیینه‌های کوچک و بزرگ قاب برنجی و عکسهای مشتریان پر وپا قرص و پهلوانان نامی و دوستان کله‌پز و عکس قاب کرده صاحب دکان بدیوارها نصب شده بود. ایضاً دو چراغ لنتر با طبق (بارفتن[1]) که یکی بالای دستگاه و یکی داخل دکان آویخته بودند و مقوای شیره‌مالیده‌ای جهت صید مگس به‌پایه لنتر داخل آویزان شده بود نظافت و سلیقه بیشتر صاحب دکان را می‌رساند.

کف دکان را با آجرهای چهارگوش و کف تختگاهی را باحصیرهای برنجی[2] پوشیده بودندتغار آبی برای دست‌شستن مشتریان دروسط ومجموعه (مجمعه) های لب کنگرهٔ مسین بر روی‌حصیرها وسینی‌های گرد کوچکتر برای مشتری‌های تکی و شیشه‌های‌سرکه و بلونی‌هایی[3] از انواع ترشی مثل پیاز و بادنجان وهفته‌بیجار روی طاقچه‌های چوبی‌دکان ردیف شده بود.

معمولاً مشتریان این غذا باید مطابق خورند خودشان نان داغ —که حتماً باید نان سنگک باشد[4]— از نانوایی بخرند و همراه خودشان بیاورند، دیگر مشتریان غریبی که ناشیانه وارد می‌شدند. ورود مشتری به‌دکان مواجه با تعارف دکاندار می‌شد. یعنی کسی که پشت دستگاه و دیگ ایستاده بود او را به‌داخل راهنمایی می‌کرد و به‌شاگردش حواله می‌داد و با راهنمایی و تعارفات او به‌تناسب موقع و مقام بجایی از تختگاهی هدایت می‌شد و چندکوار می‌نشست و مجموعه(مجمعه) یا سینی‌یی جلوش می‌گذاشت یا سرانده می‌شد و بادیه‌ای برایش وسط سینی می‌گذاشتند.

مشتری ابتدا بظرفیت اشتهایی که برای ترید داشت خودش نان در بادیه خرد می‌کرد و بشاگرد می‌سپرد و شاگرد بادیه را به‌استاد می‌داد و استاد اگر مشتری خودمانی و

۱. جنسی میان شیشه وبلور درالوان مختلف. ۲. حصیرهای بافت رشت ازساقه‌های برنج.

۳. شیشه‌های کوتاه شکم‌داری بود با رنگ‌آبی طبیعی همراه لبی‌کلفت وبرگشته‌که پس ازپرکردن کهنه‌ای بدرشان می‌کشیدند ونخ می‌بستند.

۴. خاصیت نان سنگک آن بودکه‌آب‌کمتر بخود می‌گرفت و درآبگوشت مانند نانهای تافتون وگرده از هم وا نمی‌رفت.

قابل احترام بود ملاقه‌ای آب از دیگ و اگر غریبه بود از سینی پیش‌دست به‌روی آن می‌ریخت و نانها را در آن هموار می‌کرد و پنجه بروی نانها می‌گذاشت و فشار می‌داد و آب اضافی‌آنرا پس می‌گرفت و بعدآنرا گنبدی شکل می‌کرد وسر ملاقه روغن و مقداری مغز (مخ) «به آب کله مالیده» بالای آن می‌ریخت و فلفل یا دارچین روی آن می‌پاشید و بر می‌گرداند که البته باز اگر ظرف از آن مشتری پول بده و قابل پذیرایی بود از روغن بادیه چهل‌فتیله رویش می‌ریخت و اگر نه از چربی روی سینی پیش‌دست و در مورد مخ و مغز هم به‌این چنین که برای مشتریان خصوصی از خود کله خالی می‌کرد[1] و برای غیر آن از بادیه جلو دست که با خرده سفیدی‌های دیگر کله قاطی شده بود و مغز واقعی کمتر در آن وجود داشت استفاده می‌کرد.

مشتری دو سه‌لقمه از روی بادیه می‌خورد و شاگرد که مترصد و مواظب بود آنرا از جلوش برمی‌داشت و مجدداً برای روغن‌گیری و مخ‌گیری به‌استاد می‌سپرد و باز نوبتی دیگر تکرار می‌شد؛ یا خود مشتری برای مقدار چربی و مخ چانه می‌زد و پیاپی بادیه را به‌شاگرد می‌سپرد.

بعد نوبت به‌خوردن‌گوشت می‌رسید و این بسته به‌آن بود که مشتری چه‌چیزی سفارش بدهد یا کله‌پز مطابق منزلت مشتری خود آنرا از پاچه و زبان و چشم و بناگوش در بشقاب مرتب می‌ساخت و روغن و دارچین روی آن می‌ریخت وبه‌مشتری می‌داد که باز دراینجا هم برای مشتریان قابل اعتنا دست‌گوسفند و برای غیر آن پای‌گوسفند را می‌داد و موقع پرداخت قیمت غذا قیمت آبگوشت بحساب نمی‌آمد و پولی بخاطرآن مطالبه نمی‌شد و تنها قیمت‌گوشت آن به‌حساب می‌آمد.

قیمت یک وعده غذای کله‌پاچه از سه‌شاهی تا دهشاهی بود که از مشتریان برجسته دریافت می‌شد. دوسه شاهی هم بابت نان که از نصف تا سه‌چهارم سنگک می‌گذاشتند به آن‌اضافه می‌شد. اگرچه مشتریان کله‌پزی‌را اکثراً داش‌مشدی‌ها و دست به‌جیب‌ها تشکیل می‌دادند اما مشتریان فقیر (وززه)[2] بدپول بدهی هم داشتند که فقط یک‌شاهی برای آب آن می‌دادند و نانشان را ترید می‌کردند و می‌خوردند و مردرندهایی هم بودند که پس از چانه‌زدنهای زیاد برای روغن و مغز و غیره پس از تصفیه‌حساب باز هم برای لقمه‌ای نان و تکه‌ای چشم و لخم و چربی چانه می‌زدند و مفت‌بری می‌کردند.

کله‌خوری فرمانفرما

روزی فرمانفرما ازکالسکه پیاده می‌شود و وارد بازار می‌شود و همین که چشمش به‌بساط پاکیزهٔ کله‌پز و کله‌های بخارکرده و بادیه و بشقابهای سفید و شعله‌های دلفریب زیر بادیهٔ روغن وکاسهٔ ترشی مخلوط هوس‌انگیز او می‌خورد و مشتریان چندک‌زده و پرولع او را

۱. طرز خالی‌کردن وبیرون‌کشیدن مغز ازکله باین صورت بودکه ملاقه‌ای‌آب ازمجرای نخاع‌کله درآن می‌ریخت و دم ملاقه‌را درآن می‌کرد وحرکت می‌داد وکله‌را می‌جنباند و در ظرف برمی‌گرداند. قابل ذکر است‌که خوراك مغز بصورت جداگانه معمول نشده بود وآنرا باترید‌آبگوشت صرف می‌کردند.

۲. وززه به‌کسر اول و سوم و سکون دوم و چهارم مشتری فقیر.

می‌بیند آنچنان اشتهایش تحریک‌می‌شود که هوس می‌کند وهمه کار و برنامه‌اش رافراموش می‌کند و ناچار به‌منزل برمی‌گردد و لباسش را عوض می‌کند و لباس مهتران، یعنی کپنک می‌پوشد و کلاه نمدی برسر و آجیده بپا می‌کند و ناشناس به دکان کله‌پزی می‌رود وسفارش می‌دهد و چنان دلنشین می‌شود که از شیرین‌ترین خاطراتش می‌شود و از آن پس هرجا صحبت غذا می‌شده می‌گفته است اگر در دورهٔ عمرم غذایی خورده باشم که لذت‌بخش باشد و آن را با ولع خورده باشم و با تمام وجود جذب کرده باشم همان غذایی است که روزی همرنگ دیگران شدم و با لباس مهتران داخل جماعت چندک زده درآن کله‌پزی خوردم.

آجیل فروشی

آجیل فروشی بازار کنار خندق هم از آجیل‌فروشی‌های ممتاز شهر بود که ابتدا به‌ذکر قیافهٔ دکان و بعد به‌نقل داستانی از آن می‌پردازیم:

معمولاً آجیل‌فروشها از دکانهای پرزرق و برق پرجلوه بشمار می‌آمدند که هربیننده‌ای را مجذوب می‌کردند؛ مخصوصاً دکان فوق که جذابیت را در خود به‌نهایت رسانده بود. در این دکانها اصولاً قفسه و جعبه‌آیینه وچیزی مانند اینها که اجناس را در خود بپوشانند وجودنداشت و امتعه در دسترس و معرض‌دید قرارمی‌گرفت. اطراف‌دکان مانندمنبر پله‌بندی شده بود و روی آن را با متقال قرمز پوشانده بودند که با تشتکهای برنجی کوچک و بزرگ و بعضی اسباب‌آلات دیگر تزیین می‌شد؛ به‌این ترتیب که تشتکهای بزرگ در پله‌های اول و تشتکهای کوچک وکوچکتر را به‌ترتیب و تناسب در پله‌های بعدی می‌گذاشتند و به نسبت‌ارزش هم جنس کم‌مصرف ارزانقیمت دربزرگترها وپرقیمت کم‌مصرف درکوچکترها قرار می‌گرفت. بالای هر تشتک که‌از نظافت و درخشندگی برق می‌زد سینی‌های گردی می‌گذاشتند و اجناس را به‌سینهٔ آنها می‌کشیدند و لبهٔ‌زیرین آنها راگل و جغه‌های کاغذی می‌چسباندند، سینی‌هایی که مانند تشتکها شفافتر از طلا جلوه‌گری می‌کردند و همراه‌گردآجر و نرمهٔ مُست که بر جابجای آنها فشار می‌دادند و می‌گرداندند گل‌گل می‌درخشیدند وجغه‌گلهایی که از کاغذ روغنی وکشی تهیه شده بود زیباترین منظره را به‌آنها می‌داد. وسط هر دو تشتک که جنس درآنها کوت شده بود باز تشتکهای کوچکتر می‌گذاشتند و درآنها اجناس پربهاتر و خوش آب و رنگ مثل مغزپسته و خلال پسته و دیگر مغزها و خلالها و نمونه‌های‌اجناس ممتاز می‌ریختند وگنبدی‌شکل می‌کردند و میان دو مثلث طرفین این تشتک‌ها شیشه‌های شربت آلبالو و به‌لیمو و آب‌لیمو و شربت ریباس (ریواس) و نارنج و امثال آن می‌گذاشتند. دیوار دکان را باز با همان متقال قرمز تا نیم‌ذرع به‌سقف مانده‌پوشانده بودند و لبهٔ‌طاقچه‌های چوبی را هم باکاغذ روغن دالبر داده بودند و زینت کرده بودند و روی آنها قرابه‌های[1] سکنجبین و شربت‌آلات و بلوری‌های مرباجات می‌گذاشتند و نقاط خالی دیوار را سینی‌بشقابهای کوچک و بزرگ نقش‌دار و آیینه‌دستی‌های عکس‌دار[2] و بی‌عکس می‌آویختند و بالای هر

۱. شیشه‌های شکم‌دار گردن‌داری که دهانهٔ آن‌کنگره مانند هنگام ساخت برگردان شده تهٔ‌آنها از داخل، محدب گردیده بود. ۲. دورآیینه‌هارا غالباً گل وبرگ می‌زدند ومنقش می‌ساختند.

یک بادبزنهای گل آفتاب‌گردان کاغذی و پر طاووس قرار می‌دادند.

زیر منبر که کته‌مانند بصورت انبار درآمده بود اجناس اضافی را جا می‌دادند و جلو آنها را باز متقال قرمز می‌کشیدند وگونی‌های لب‌برگردان کردهٔ امتعه را جلوشان می‌گذاشتند و بصورت داخل دکان، بیرون دکان رامنبروار از پشت پیشخوان گونی‌های متاع می‌چیدند. تشتک لاوکها را به‌ترتیب منبر جلو آنها می‌گذاشتند و بساط را با زیبایی هرچه تمامتر تا وسط بازار و معبر می‌کشیدند و در اینجا باز اجناس کم ارزش راجلو دست و قیمتی‌ها عقب‌تر و پربهاترین را دورتر از همه قرار می‌دادند. پیشخوان نیز عبارت بود از میز طویلی کم‌عرض یا سکویی ساخته شده از آجر که رویش قالیچه یا متقال قرمز کشیده شده بود و تخته الوار ندیده‌ای را از درازا رویش گذاشته بودند و ترازویی شائینی[1] (شاهینی) که کفه‌هایش روی الوار قرار می‌گرفت با زنجیرها و کفه‌های برنجی از بالای آن می‌آویختند و سنگ وزنه‌های هشت‌ضلعی منقش مفرغی را روی آن جلوترازو می‌گذاشتند و تشتک برنجی‌ای برای دخل پول درکناری دیگر و سنگ‌خرده‌های «سیر» و «نیم‌سیر» و «چهارمثقال» را در آن می‌ریختند و جعبه‌گزها و قوطی سوهان‌ها را در اطراف پیشخوان مثلثی‌شکل بالا می‌آوردند و وسیلهٔ جلب‌نظر می‌ساختند.

بعد از آن زینت سقف و فضای دکان بود که نهایت سلیقه در آن بکار می‌رفت تا آن حد که شاید بهتر از آن میسر نمی‌شد.

نخست سقف دکان را اگر چوبی یا از تیر و حصیر بود با پارچه‌یی مانند چیتهای گلدار می‌پوشاندند و اگر ضربی با پوشش آجر بود سفید و رنگ و نقاشی می‌کردند و از زیر آن چند دستک[2] چپ و راست می‌کشیدند و روی آنها را با پارچهٔ قرمز خوشرنگ یا کاغذ روغنی سرخ و سبز می‌پوشانیدند و آنچه‌آویختنی و وسیلهٔ زینت بود از جمله «گو[3]»های بلورین و جیوه‌ای به‌آن می‌آویختند، اضافه بر نوارهای زری اصل و بدل و یراقهای نقره و امثال آن که از لابلای آنها می‌گذراندند.

بعد از «گو»ها چراغهای لنتر حباب شرابه‌دار[4] متعدد بود که از نقطه به‌نقطه سقف آویخته بودند و روزها هم روشن می‌کردند و در فواصل میان آنها آویختنی‌های دیگر مانند نارگیل‌های پوست‌دار و انجیرهای ریسه‌ای، باسلق‌های[5] گوناگون شیره‌ای‌وشکری وگردویی و مغزپسته‌ای، خرما خرک[6]های شاخه‌ای،گرده‌ها و قرصه‌های بزرگ وکوچک حلواماما-

۱. تسمهٔ آهنی که ازوسط آویزان می‌شد وازدوطرفش کفه می‌آویختند.

۲. تیرهای چوبی نازک که تا ده‌سانت ضخامت داشت برای اسکلت شیروانی و چوب‌بست وداربست درختهای انگور وغیره بکار می‌رفت.

۳. بلوریهای ثوپر هندسی‌وکروی‌های مجوفی که از داخل به‌رنگهای مختلف جیوه می‌شد وبا قلابی آویزان می‌شد و درتلألؤ چراغ جلوه‌یی خاص داشت.

۴. رشته‌هایی از منجوق وپولک ومروارید بدلی که بااشکال زیبا ازاطراف طبق چراغ می‌آویختند.

۵. نوعی شیرینی که ازنشاسته وشکر پخته درست می‌کردند ومیان‌آنها مغزگردو یا مغز پسته می‌گذاشتند و بسه ضخامت واندازهٔ دسته چکشی نخ‌کشیده می‌آویختند، بهترین باسلق شیره‌ای که ازنشاسته و شیره ومغزگردو درست می‌کردند ازملایر می‌آمد وشکری‌آن‌را ازیزد ومراغه می‌آوردند.

۶. خرماهای کم‌بهای خشک ونارس، مصرف بیشتر این خرما این بودکه وسط‌آن نخ‌می‌کشیدند وبه‌جای پستانک به‌دهان اطفال شیرخوار می‌گذاشتند.

جیم‌جیم[1]، جوزقند[2]، نخ کشیده‌های برگهٔ هلو و قیسی و برگهٔ زردآلو، گوجه برغانی، پستهٔ‌شام تخمه کدو، تخمه هندوانه، مغزگردو وگردو پوست‌دار، بادام مغزدار و بادام منقا[3]، گردهٔ سوهان[4] های بزرگ که با خلال مغزپسته روی آنها نام پنج‌تن (محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین) نقش شده بود، با سلیقه آویزان می‌کردند و زروقهای نازک می‌بریدندو به‌آنها شکل خاصی می‌دادند و از لابلای آنها می‌گذراندند و تا بیرون دکان را آذین‌می‌کردند، علاوه بر چراغهای کوچک و بزرگ بلور و بارفتن حباب دار که گُله‌به‌گُله‌بر روی اجناس تشتکهای داخل وخارج می‌گذاشتند همراه‌گلدانهای چینی و شیشه و بلور الوان‌گل کاغذی‌دار که کنار وگوشهٔ طاقچه‌های چوبی قرار می‌دادند، غیر از سرطاس‌های برنجی دسته‌دار و بی‌دسته و چوب‌پرهای پارچه‌ای و پر طاووس که برای کشیدن‌جنس‌وگردگیری‌بکار می‌بردند.

آجیل فروش

و اما خود آجیل‌فروش لازم بود که مردی پاکیزه‌صورت و ظاهرالصلاح باشد زیرا که اکثر فروشش را آجیلهای خیراتی و نذری و مخصوصاً آجیل مشکل‌گشا دربر می‌گرفت و چنانکه از شرایط دکان آجیل‌فروشی یکی هم این بود که باید روبه‌قبله باشد یعنی درش به‌طرف جنوب باز شود، چه این نیز از شروط خریدن آجیلهای نذری بود که از دکانهای خلاف آن که درهایشان به‌طرف شرق و شمال و مغرب باشد، آجیل نذری نمی‌خریدند؛ بنابراین، آجیل‌فروشها با سر تراشیده و ریش یک قبضه و دوقبضه[5] و عرقچین و عمامهٔ شیر شکری، و در صورت سیدبودن، با سرپیچهای سبز و سیاه دیده می‌شدند، همراه قبای بلند سه‌چاکی[6] و شال کمر و دستهای حنا بسته و موی خضاب کرده و دستمال روی شانه و لنگ جلو کمر که در میان کسبه از نظیف‌ترین بشمار می‌آمدند.

آجیل مشکل‌گشا

این آجیل عبارت بود از: توت، نخودچی، فندق، پسته، نقل، کشمش و بادام که برای رفع گرفتاریها و مشکلات و مهمات نذر می‌کردند و از شرایط آن بود که سه یا پنج یا هفت‌شب

۱. حلوایی ازآرد وشکر یاشیره که درسینی‌های گرد پهن می‌کردند ورویشان شاهدانهٔ فراوان می‌پاشیدند وباچیزی پهن مانندگوشت‌کوب می‌کوبیدند وصاف وخشك می‌کردند ودرسینی‌ها برسرمی‌گرفتند ومی‌فروختند یا وسط آن‌را نخ می‌بستند وآجیل فروشها برای زینت می‌آویختند.

۲. چنانکه از نـامش پیداست گردوی کوبیده‌ای بودکه باقند و هل در میان برگهٔ هلو یا قیسی می‌ریختند و به نخ می‌کشیدند.

۳. نوعی بادام پوست‌دار.

۴. شیرهٔ سبزکردهٔ گندم‌را همراه شکروزعفران بصورت‌گرده‌های‌کوچك به‌اندازهٔ نعلبکی یا هراندازه‌که می‌خواستند درمی‌آوردند ودر روغن سرخ می‌کردند ورویش خلال پسته می‌پاشیدند. بهترین سوهـان مخصوص قم بود، چنانکه بهترین‌گزهارا دراصفهان درست می‌کردند.

۵. ریش‌که دریك مشت جمع شود و زیـاده برآن نباشد یك قبضه محسوب می‌شد و دومشت‌آن دوقبضه بحساب می‌آمد، اصلاح‌آن‌را هم به‌سلمانی به‌همان اسم قبضه دستور می‌دادند.

۶. قبایی ساده ویقه هفت‌که ازجلو بازبود ودوچاك هم درپهلوهایش محاذی چاك جیبهای بلندآن می‌دادند.

جمعهٔ آخر ماه یا زیادتر، حلالترین پول خود را به‌مقدار نذر در دست بگیرند و به‌آجیل‌فروشی که دارای تمام شروط نظافت و ایمان و داشتن دکان روبه‌قبله و اسم علی یا محمد یا دیگر ائمه باشد بدهند وبدون تکلم وگفت و شنید— که سکوت از جملهٔ‌آداب این کار بود — آجیل را بگیرند و صلوات‌گویان به‌خانه ببرند و بنا به‌رسم خود مشغول پاک کردن شوند [بهتر از همه آن بود که ابتدای نذر و خرید از ماهی که روز اولش جمعه باشد صورت بگیرد]. در پاک کردن آجیل باید دست و مکان و جامه و بدن پاکیزه باشد و جنب و حایض در آن دخالتی نداشته باشد و پاک کنندهٔ آجیل باید از حرف و سخن لغو و بیجا و غیبت احتراز کند. آجیل باید با دست و قندشکن و مثل آن پاک شود و به‌دهان نرسد و دندان به‌روی آن فشار نیاورد و هنگام پاک کردن هم باید یکی قصهٔ مربوط به‌آن را بگوید و بقیه آن را گوش دهند.

قصهٔ پیرخارکن آجیل‌مشکل‌گشا

قصه خوان که زنی از ملاباجی‌های روضه‌خوان بود می‌گفت:

یکی بود یکی نبود. یک پیرمرد خارکنی بود که همه عمرش به‌خارکنی و زحمت و مرارت‌گذشته بود یک روز خوش و یک دل شاد و یک لب خندان و یک شکم سیر ندیده بود. هر وقت یاد خودش و زحمت‌کشیها و مرارتهایش می‌افتاد که تا یادش می‌آمد از پیش از آفتاب با تیشه و طناب پی رزق و روزی از خانه بیرون می‌رفته است و تا غروب آفتاب جان می‌کنده است و همه دست و انگشتانش از تیغ و نیش‌بته‌ها پرخون می‌شده است تا بتواند پشتهٔ خاری فراهم کند و به‌خانه بیاورد و دیگر مردم را می‌دید که بعضی‌ها با چه آسایش وکامروایی زندگی می‌کنند آه از نهادش برمی‌آمد و به‌هرکس هم می‌گفت جوابش این بود که قسمت و تقدیرش بوده و مشکلی درکارش است.

روزی که زیر بار خار، کمرش دوتا مانده بود و خستگی بی‌طاقتش کرده بود و عرق از سر و رویش سرازیر شده بود، با خدا به‌راز و نیاز پرداخت وگفت:

بارالها! من پیش هرکدام از بندگان تو بیچارگی خودم را درمیان‌گذاشتم کسی نبود تا عقده‌ای از دل من بردارد وگره ازکارم بگشاید، پیرشده‌ام و علیل، طاقت و قوتم تمام شده است، توان زحمت وکارم به‌آخر رسیده است، دخلم روز بروز کمتر می‌شود، عیالات اطرافم راگرفته‌اند، نان‌خورم فراوان شده است و ناامیدی و وحشت احتیاج و ترس بی‌نوایی و حاجتمندی و عقوبت، اندرونم را می‌لرزاند؛ مگر تو خودت‌راه فرجی‌بگشایی‌و این‌پریشانحال درمانده را فرجی برسانی. ای چارساز کل‌بیچارگان! و ای طبیب همه دردمندان! و ای غیاث‌المستغیثین! جز تو به‌که روآورم که ناامیدی در آن نباشد و به‌که حاجت برم که خود به‌تو حاجت نداشته باشد:

ای آنکه به‌ملک خویش پاینده تویی — در ظلمت شب صبح نماینده تویی
درهای امید بر رخم بسته شده — بگشای خدایا که‌گشاینده تویی!

ای دانای کل حال، خودت راه نجاتی بنما و فرجی برسان! خارکن این دعاها را

می‌گوید و می‌آید و می‌نالد و اشک می‌ریزد و با خدا راز و نیاز می‌کند تا به‌شهر می‌رسد و بار بته خود را به‌زمین می‌گذارد و به‌خانه می‌رود آن شب هم نان خالی همه شبه رامی‌خورد و نماز می‌گذارد و سر بزمین بخواب می‌رود.

در عالم خواب صدایی به‌گوشش می‌رسد که ای بندهٔ من حاجتت روا شد و از این ساعت از پریشانی بیرون آمدی، برخیز و بسر بته‌های خود برو که راه فرجت آنجاست، به‌شرط آنکه درهمین ساعت نذر کنی که تا زنده هستی هر اول ماه آجیلی بگیری و میان مؤمنین قسمت کنی و اسم آجیل و انواع آن را معلوم می‌کند.

پیرمرد از خواب می‌پرد و سراغ پشتهٔ بته می‌رود و در میان آن گوهری می‌بیند که مانند آتش دوروبر خودش را روشن کرده است. گوهر را برمی‌دارد فردایش به‌بازار می‌برد و می‌فروشد و کاروبارش خوب می‌شود و تا زنده بوده است از پول آن، همه‌ماهه آجیل مشکل‌گشا می‌خریده و خیرات می‌کرده است.

همانطور که مشکل از کار خارکن بازشد از کار همه هم بازشود انشاءالله.

روز اول ماه موقع تقسیم آجیل‌مشکل‌گشا بود که میان روضه و وسط دو نماز مسجد قسمت می‌کردند و از تکالیف‌گیرنده بود که پس از دریافت آجیل بگوید: «خدا مشکل از کارت بگشاید و هر مراد و مطلبی‌داری برآورده کند.»

این آجیل غیر از اینکه برای حل و رفع پیش‌آمدهای بد وگرفتاریها بکار می‌رفت برای کارهای دیگر مانند سلامت بدن وگشایش کار و وسعت رزق و فرج امام‌زمان و رواج کسب وکار هم نذر می‌شد که هر اول ماه ادا می‌کردند واین ادای نذر بایدطبق‌رسم‌و قاعده باشد.

بعضی‌ها تعداد دفعات ادای نذر را معلوم می‌کردند و بعضی‌ها بطور دایم خود را متعهد می‌دانستند و عده‌ای بطریق دیگر مثلاً یکی دونوبت آن را ادا می‌کردند و بقیه را برای بعد از رواشدن حاجت، می‌گذاشتند، یا آجیل آن را یک‌جا می‌خریدند و نصف آن را پخش می‌کردند و نصف دیگرش راگرو نگه می‌داشتند عده‌ای هم بودند که این آجیل مشکل‌گشا نذر دایمی آنها بود و عقیده داشتند تا موقعی که این نذر در خانوادهٔ آنها ادا شود از هرگرفتاری و پریشانی در امانند.

خرناخنکی

آجیل‌فروشی اول بازارکنار خندق که از پررونق‌ترین و جالبترین آجیل‌فروشهای شهر بود دکانش روبه‌قبله نبود و برای رفع این نقیصه پیشخوان و بساط و ترازوی خودش را به‌طرف قبله قرار داده بود و قابهای آیاتی از قرآن و شمایلهای ائمه به‌دیوار پشت پیشخوان‌نصب کرده بود و برای رفع کامل نقیصه، گونیها و تشتکها و سبد، لاوکهای آجیلها ومغزهارا تا وسط بازار روبه‌جنوب بساط می‌کرد.

در انتهای این بازار تیمچه‌ای بود به‌نام تیمچهٔ صدراعظم[1] که احتیاج به‌مختصر تعمیری

۱. یکی ازبهترین‌وزیباترین‌تیمچه‌های‌تهران‌که درمعماری‌آن نهایت سلیقه واستادی بکار رفته‌است ومتأسفانه فعلا به‌شکل زننده‌ای بصورت حجرات وچلوپزی وقهوه‌خانه وبارانداز ومثل آن در آمده است.

پیدا می‌کند و چندی بوده که چندتا چهارپا برای بردن مصالح و کشیدن خاک بنایی از آن بازار رفت و آمد می‌کرده‌اند در میان چهارپایان الاغی پیدا می‌شود که در هر رفت و برگشت سری در بساط آجیلهای آجیل‌فروشی، آن هم در مغزها و نخبه‌هایش می‌کند و می‌خورد و می‌پاشد و با فین و پف خود مقداری از آنها را هم آلوده می‌کند و خسارت می‌زند که آجیل فروش ابتدا با چوب و لگد و زنجیر و مثل آن مقابله می‌کند و به‌چاروادار متوسل می‌شود و چون نتیجه نمی‌بیند به‌مباشر تیمچه شکایت می‌کند.

مباشر که مرد مطلعی بود وقتی مطالب آجیل‌فروش را می‌شنود که خر با هیچ وسیله‌ای رفع مزاحمت نکرده است، می‌گوید من ورد و دعایی می‌دانم که شر او را رفع می‌کند و دستور می‌دهد دستمالی از آجیلهایی که خر به‌آنها رغبت می‌کند، همراه مقداری نقل و نبات به‌حضورش بیاورد. آجیل‌فروش طبق دستور ظرفی مغز بادام و مغز پسته و نقل و کشمش به‌حجرهٔ مباشر می‌برد و مباشر لب و دهانی می‌جنباند و کلماتی بر زبان می‌راند و بر آجیلها می‌دمد و به‌او برمی‌گرداند و می‌گوید از این پس خودش در دکان مترصد باشد که همواره مقداری از این آجیل در دستمال جلو کمرش داشته باشد و بمحض مشاهدهٔ خر به‌استقبالش برود و دستمال را جلو دهان خر بگشاید و به‌نوازش و محبت او مشغول شود و به‌هرصورت که بتواند مقداری از آنها را به‌خوردش بدهد و یقین داشته باشد که چارهٔ کارش همین است و بس.

آجیل‌فروش که تحت تأثیر افسون مباشر قرارگرفته بود، با دقت کامل به‌اجرای دستور او می‌پردازد و بمحض مشاهدهٔ حیوان به‌جلو او می‌رود و با نوازش و محبت و قربان و صدقه، دستمال را جلوش می‌گشاید و با کمال تعجب می‌بیند که خر پوز مختصری به‌آن می‌زند و به‌چهرهٔ آجیل‌فروش نگاهی می‌اندازد و دور می‌شود! تا کم کم که نه‌تنها اعتنا به‌دستمال نمی‌کند و سر در آجیلهای بساط نمی‌کند؛ بلکه با پیدا شدن آجیل‌فروش راه خودش را هم منحرف می‌کند و کج کج و پشت به‌دکان از آن طرف بازار می‌رود!

چندی از این قضیه می‌گذرد و از آزار خر خبری نمی‌شود. آجیل‌فروش کاسه‌نباتی پیشکش مباشر می‌برد و پس از تشکر می‌گوید:

«به‌لطف شما از زحمت الاغ، خلاص شدم؛ اما زندگی است و دوست و دشمن؛ که تا دم واپسین آدمها هستند! و التماس می‌کند که ورد و دعای کذایی الاغ را به‌او هم بیاموزد.»

مباشر می‌خندد و می‌گوید در کار الاغ نه ورد و دعا و سحر و افسونی بود و نه جادو و جنبلی؛ بلکه اعمال و رفتار او هم صحنه‌سازی‌یی بود که آجیل‌فروش دستور او را دقیق بکار برد و به‌خر بفهماند که دوستش دارد، همان دوستی‌یی که به‌هرکس اظهار کند برایش طاقچه بالا می‌گذارد و خودش را می‌گیرد و پشت‌چشم نازک می‌کند!

کاروانسرای سقاباشی

کاروانسرای سقاباشی که هنوز هم به‌همین نام شناخته می‌شود، کاروانسرای دوقلویی است

در ابتدای همین بازار یعنی بازارکنار خندق در طرف شرق و مقداری از سنگکی پایین‌تر که ابتدا محل ورود کاروانیان و مال‌بندان ایشان بود و بعداً بصورت سرای تجارتی درآمده بود.

کاروانسراهای تهران عموماً از دو قسمت مجزا تشکیل می‌شدند که قسمت جلو و حجرات آنها محل فرود آمدن مسافران و آسایش ایشان و قسمت دوم جای دواب و چهارپایانشان بود که تا تاریخ مورد ذکر هنوز این اصول مخصوصاً در این کاروانسرا باقی مانده بود و حجره‌های آن محل کسب و تجارت تجار و عقب آن باراندازوانبار ومرکزمال‌بندانشان بود که مرکبهای سواری یعنی اسب و الاغ خود را در آن می‌بستند تا بعد از آن که یکسره بصورت تجارتخانه و انبار درآمد.

لازم به‌ذکر است که الاغ و استر از مرکبهای خاصهٔ تجار بحساب می‌آمد مگر عدهٔ معدودی که با درشکهٔ شخصی یا کالسکه رفت و آمد می‌کردند؛ از این‌رو برای تمام کاروانسراها لازم بود تا محلی هم برای نگاهداری دواب داشته باشند بعلاوهٔ خدمه‌ای که از آنها پذیرایی و نگهداری کنند.

بانی این کاروانسرا، سقاباشی اندرون بود که این مثقالی از خروارها تملک شخصی و دارایی او بحساب می‌آمد، چنانکه نامهای دیگری نیز از بازارچه و خیابان و حمام و غیره از او به‌روی بناهایش باقی است و جای تعجب نیست اگر سقایی[1] صاحب چنین مکنتی باشد بلکه خلاف آن موجب تعجب است؛ و بودند اشخاصی که از او پایین‌تر بودند ولی تنها با انتسابی به‌اندرون و دربار به‌مدارج عالیه رسیده بودند و اموال بی‌حساب یافته بودند، مانند مقنی‌باشی که مستراحهای دربار را تنقیه می‌کرد و صاحب کاروانسرایی بزرگ مقابل میدان ارک و ضیاع و عقاری بیشتر از سقاباشی شده بود؛ چه رتق و فتق امور بوسیلهٔ همین سقاها و جاروکش‌ها و غلامها و کنیزها و «چی»ها و «باشی»ها انجام می‌گرفت. مثلا سوء قصدی به‌جان شاه می‌شود که عده‌ای در بدو امر دستگیر می‌شوند و دسته‌هایی را هم بعداً دستگیر می‌کنند. سوءقصدی که شاید از اول هم ساختگی بود و اصل واساسی نداشته است! اما هرچه بود شایعه‌یی بوجود می‌آید و باید جماعتی تحت بازخواست و تحقیق و تفتیش و زجر و شکنجه قرار بگیرند و همراه متهمان عده‌ای هم که با آنها خرده‌حسابی داشتند، باید وارد صورت حساب شوند و داخل تسویه بیایند! و خلاصه بگیر بگیر شروع می‌شود.[2] و از همین وقت به‌مصداق «غریق به‌هر خار و خاشاکی چنگ می‌افکند» کوچکترین و پست‌ترین افراد اندرون امیدگاه و وسیلهٔ نجات و استخلاص گرفتاران واقع می‌شدند و از همینجا هم هست که سیل استفاده از پیشکشی و تعارفی و نقدینه و جنس به‌طرف آنها سرازیر می‌شد، و در نعمت به‌رویشان باز می‌شد غیر از خواهش شغل و منصب و لقب و عنوان که باز از دست همین گروه «چی»ها و «باشی»ها برآورده می‌شد که می‌توانستند راه حریم به‌شاهزاده‌ها و شاهزاده‌خانمها وخوانین ودیگر نزدیکان ومقربان داشته باشند و تقرب بدیشان، سهل‌ترین وکوتاهترین راه رسیدن به‌مقاصد شمرده می‌شد؛ این بود که فراشی که باگروگذاشتن و یا فروش هستی و دارایی خود که از چند تومان یا ده تومان تجاوز نمی‌کرد، به‌شغل فراشی

۱. کسی را که بوسیلهٔ چیزی آب به‌جایی می‌رساند، سقا می‌گفتند. معمولا این آب توسط مشک حمل می‌شد و به خانه‌ها ودکانها می‌رسید.

۲. دم شازده حسین دوتارا می‌کشتن — اگر ماهم بودیم مارم می‌کشتن!

یا جاروکشی وارد می‌شد و تا قبل از این درماندهٔ نان بخور و نمیر بود و همینکه ماه و سالی از اقامتش در اندرون می‌گذشت، صاحب آنچنان هستی و اندوخته‌ای می‌شد که تصورش برای خود او هم غیرممکن بود.

با این تفصیل اگر سقایی که از ده و قصبهٔ هزاوه و نطنز با مشک سقایی وارد می‌شد و مشک آب یکی یک‌شاهی به‌این طرف و آن طرف می‌کشید و جارچی‌یی[1] که از بس جار و فریاد خر و اسب گمشده می‌زد حنجرهٔ خود را پاره می‌کرد، همینکه وارد دستگاه اندرون می‌شد، صاحب کاروانسرا و خانه و باغ و بازارچه و حمام و خیابان و ده و ملک و مستغلات و دیگر و دیگر بود و استبعادی نداشت.

باری، این کاروانسرایی بود که بیشتر در قحطی‌های طبیعی و مصنوعی مملکت، خواربار احتکاری کله‌گنده‌های درباری و آیت‌الله‌های منتسب بدان در آن نگاهداری می‌شد و مخفی می‌گردید و محلی بود که در قحطی‌سال ۱۳۳۶ قمری، قحطی‌زدگان جهت غارت به‌طرف آن می‌رفتند و بیش از چندصدتن آنان هدف گلولهٔ سربازان قرار می‌گرفتند و در چاه‌های آن می‌افتادند.

قحطی‌ها

قحطی‌های اشاره شده بلاهای آسمانی و غضب و قهر الهی نبود که گریبانگیر مردم این سرز و بوم بوده باشد بلکه غالباً تصنعی و ساختگی مالکان و اربابان نفوذ و قدرت بود که با مختصر بهانه‌ای بوجود می‌آوردند؛ مثلا در وراسین خشکسالی می‌شد و در آن خطه برف و باران کم می‌بارید یا کوههای شمالی تهران در زمستان کمتر سفید می‌شد و همین امور کافی بود که سال را سال خشکسالی اعلام کنند و غله را مالکان در هرجا جمع‌آوری و انبار کنند و قحطی براه اندازند.

در هر چند سال یک‌بارسالی یا دوسالی قحطی و تنگی ارزاق بمیان می‌آمد. نانواییها بی‌آرد می‌ماندند. پخت‌ها از سه‌نوبت به‌دو نوبت و یک نوبت و تعطیل کامل می‌انجامید. مردم در مضیقه و تنگنا قرار می‌گرفتند تا آنجا که گاهی در این قحطی‌ها تا یک‌سوم و نیمی از جمعیت بدمار هلاکت می‌افتادند!

در میان قحطی‌ها قحطی‌سال هزار و سیصد و سی‌وپنج و شش قدری بود که نگارنده کودکی چهار پنج‌ساله و شاهد بعضی از وقایع آن بودم و مطالبی درباره‌اش می‌شنیدم.

در این قحطی کار مردم به‌خوردن مردار و خون و مانند آن می‌رسید، گوشت خر و اسب و قاطر و سگ وگربه از بهترین مأکولات بشمار می‌آمد. پوست خیک و کوبیدهٔ استخوان و خیساندهٔ برگ خشک در زمره غذاها بحساب می‌آمد تا آنجا که گوشت بدن اموات و اجساد مردگان و بدن اطفال خود را می‌خوردند. در همین قحطی بود که نیمی از جمعیت پایتخت

۱. چون وسایل ارتباط جمعی مانند رادیو و روزنامه و تلویزیون وغیره، وجود نداشت عده‌ای به‌نام جارچی؛ مسایل مردم مانندگمشده‌ها ودعوت به‌عیش وعزاها ومانندآن‌را بازدن فریادبه‌گوش مردم می‌رساندند، ازجمله احکام سلاطین و حکام که بوسیلهٔ همین جارچی‌ها به‌اهالی ابلاغ می‌شد و جارچیهای درباری را جارچی‌باشی می‌گفتند.

ازگرسنگی تلف‌شدند واجسادگرسنگان درگوشه‌وکنارکوچه وبازار هیزم‌وار به روی‌هم انباشته می‌شد وکفن و دفن آنها میسر نمی‌گردید و قیمت‌گندم از خروارى چهارتومان به چهارصدتومان و جو ازصدمن دوتومان به‌دویست‌تومان می‌رسید و هنوز دارندگان ومحتکران آنها حاضر بفروش نمی‌شدند.

شایع بود که بیشتر غلات را درباریها و پیوستگان به‌دربار و علماء انبار می‌کردند و به‌این قیمت‌ها می‌رسانیدند و همین‌ها هم بودند که برای‌گرانتر فروختن اجناس خویش، وسایل ناامنی راهها را هم فراهم می‌کردند و مانع ورود هر بار و بنه‌ای به‌تهران می‌شدند.

گذشت زمان باعث شد که بعضی از این‌حقایق روشن شود، ازجمله پیداشدن انبارهای متعددگندم و جو و عدس و خرما در همین کاروانسرای سقاباشی و چند طویله وکاروانسرای دیگر متعلق به‌ایشان و بیرون ریخته‌شدن پوسیده‌های این دانه‌ها در بهار بعد از قحطی و رسوایی‌هایی که از جانب بعضی از این از خودگذشتگان دربارهٔ محتکران بعمل آمد و ایشان را معرفی کرد و حقایق آشکار شد؛ از جملهٔ این از خودگذشتگان یکی هم شیخ‌حسن دیوانه بود.

روضهٔ شیخ‌حسن دیوانه

شیخ روضه‌خوانی بود به‌نام شیخ‌حسن دیوانه، شیخی جلنبر و بی‌بندوبار و شهرت دیوانگیش بیشتر از آن جهت بود که روضه‌هایش پر ازگوشه وکنایه‌هایی براعمال و رفتار بزرگان و سرجنبانان و حاجیها و پولدارها بود و از این جهت با همهٔ سواد و اطلاعات علمی و فقهی عمیقی که داشت، کسی مجلسی به‌او نمی‌سپرد؛ اما در میان طبقات پایین و مردمان فقیر محبوبیتی بسزا داشت و مردم به‌او عشق می‌ورزیدند و از او حمایت می‌کردند و برای‌منبرش سر و دست می‌شکستند.

در محرم سال بعد از قحطی، طبق‌معمول همه‌ساله در مسجدشاه، روضه‌خوانی‌یی برگزار می‌شد که امام‌جمعهٔ صاحب مجلس نیز حضور داشت و وعاظ نامی سخنرانی می‌کرده‌اند شیخ‌حسن هم در آن مجلس در ردیف مستمعان حضور داشت. او که همه‌روزه مترصد بود تا فرصتی بدست آورد و خود را به‌منبر برساند و موفق نمی‌شد، در روز عاشورا همینکه باورود سینی‌های چای به‌مجلس برای چند دقیقه حالت تنفس اعلام می‌کنند و منبر ازگوینده خالی می‌شود خود را به‌منبر می‌رساند و از آن بالا می‌رود و هر چه فراشها وگردانندگان مجلس اعتراض می‌کنند و او را امر به‌فرود می‌کنند توجه نمی‌کند و صلوات و خطبه را شروع می‌کند و اکثریت هم که خواهانش بودند به‌حمایتش صدا بلند کرده تأییدش می‌کنند.

می‌گوید من خودم می‌دانم چنین مجلسی محترم جای من ناقص‌العقل نیست و تکیه به‌جای بزرگان‌زدن جز از بی‌خردی نیست و به‌همین حساب هم من روضهٔ تمام ائمه را از چهارده‌معصوم و دوازده‌امام به‌منبریهای مستمر که حق آنهاست واگذار می‌کنم؛ ولی فقط دوکلمه از امام و امامزاده‌ای حرف می‌زنم که نه تاکنون هیچکس به‌فکرش بوده است و نه از بیچارگیش سخنی‌گفته‌اند و نه درباره‌اش ازکسی اشک‌گرفته‌اند یعنی همان امامی که‌نه

در میان پیغمبران و نه در میان ائمه، هیچکدام مصیبتشان به‌بزرگی مصیبت او نبوده است؛ و شروع به‌روضهٔ مختصر یک یک از آنها مانند یونس و ادریس و زکریا و یحیی و ایوب ویعقوب که در دهان ماهی وگرسنگی و بریده‌شدن سر و ارهشدن و کرم‌گذاردن تن و کورشدن گرفتار می‌شوند، می‌کند تا به‌حضرت علی (ع) می‌رسد که مسلجم تهیه می‌شود و امام‌حسن که با سودهٔ الماس، جگرش تکه تکه در تشت می‌افتد و امام‌حسین که زیر تیغ شمر و سم ستوران می‌رود و در ضمن هر وقت هم که مردم صدا به‌گریه بلند می‌کنند ساکتشان‌می‌کند و می‌گوید چنانکه‌گفتم روضهٔ من ذکر مصیبت هیچکدام از اینها نیست و باید اشکها و شیونهایشان را برای روضهٔ خود او که دربارهٔ امام سیزدهم است نگاه بدارند و در حالی که مردم متعجبانه به‌گفته‌هایش گوش می‌دهند روبه‌امام‌جمعه که در طاقنمای مقابل منبر نشسته بود می‌کند و می‌گوید: «یعنی برای این امام، این امام مظلوم، محروم، ستمدیده، ضرر کشیده همین امام سید اولاد پیغمبر که در مجلس صاحب‌عزاست یعنی امام مظلوم و محرومی که هزارها خروارگندم دوتومان بیست و یک‌قران را خرید و انبار کرد و تا خرواری چهارصد و پانصد تومان هم از او خریدند نداد تا خرواری هزار تومان بفروشد و نصف مردم شهر جلو چشمش ازگرسنگی زیر دست و پا رفتند به‌روی خود نیاورد و دندان به‌جگرگذاشت، آن‌وقت زمستان بی‌رحم زمستان شد و برف و باران بارید و خروارهای هزارتومانیش به‌همان قیمت برگشت که پول داده بود بدتر از همه اینکه —اگر گریه می‌خواهید بکنید حالا بکنید و اگر به‌سرو سینه می‌خواهید بزنید اکنون بزنید—همین امروز از جلوکاروانسرای سقاباشی رد می‌شدم دیدم چندانبار ازهمان‌گندم— که‌برای یک مشتش بچه‌ها ازگرسنگی جلوچشم پدر و مادرهایشان پرپر زدند— پوسیده بود و بیرون ریخته بودند و وسط کاروانسرا کوت شده بود که به‌درد سوخت نانوایی هم نمی‌خورد و بندهٔ خدا باید یک چیزی هم حمالی بدهد که ببرند در خندق خالی کنند. حالا شما را به‌خدا مصیبت این امام بزرگتر است یا مصیبت پیغمبرها و امامهای مصلوب و مقتول؟ وگریه به‌حال این امام سزاوارتر است یا براحوال امام‌حسین و هفتاد و دوتن شهدای دشت کربلا!؟ که هلهله و هیاهو در میان مردم می‌افتد امام فرار می‌کند و روضهٔ مجلس او هم با سر به‌نیست‌شدنش برای همیشه موقوف می‌شود.

سقایی

سقایی شغلی بود از مشاغل دون‌پایه که در هر محل عده‌ای بدان اشتغال داشتند وکسب روزی می‌کردند. ترتیب این کار چنین بود که یک مشک (خیک) راکه پوست‌گوسفندی قلفتی[1] شده و آماده شده بود از آب تمیز پر می‌کردند و به‌خانه‌ها و دکانها می‌بردند و می‌فروختند.

دیگر از ابزارهای سقایی دلوچهٔ[2] دسته‌داری با دو تسمهٔ بلند بود که توسط آن آب

۱. پوست‌گوسفند را پس ازکشتن وبادکردن، ازطرف دنبه برگردان می‌کردند و از گردنش بیرون می‌کشیدند و دوخت ودوز می‌کردند وبند وتسمه می‌دادند که بیرون‌کشیدن پوست‌را قلفتی‌کردن وساخته شده‌اش را خیک یا مشک می‌گفتند. ۲. دولچه.

از چاله یا جوی و قنات می‌کشیدند و قطعه چرمی جهت جلوگیری از نفوذ آب مشک به‌بدن برپشت می‌بستند. پرکردن مشک توسط این دولچه‌ها لازمهٔ مهارتی بود که سقاها پیدا کرده بودند و دیگران جز با تمرین بسیار نمی‌توانستند مانند آنها عمل کنند.

سقاخانه

یکی دیگر از انواع سقایی، به‌دوش‌گرفتن مشک آب و ایستادن کنار سقاخانه‌ها و دادزدن بود که:

«بده به‌راه حضرت عباس —بده به‌راه ابوالفضل —یکی بانی‌شه این مشک آبو خالی کنم مردم بخورن» که بعد ازگرفتن چهل پنجاه «نیاز» مشک را خالی کنند و مشک دیگری پرکنند و بایستند که در اینجا لازم می‌آید تا تعریفی هم از خرد سقاخانه بکنیم:

سقاخانه دکان یا نیم‌بابی‌یی بود که آبگاهی در آن بوجود می‌آوردند و جام وپیاله‌ای در آن می‌نهادند و آب آن را در دسترس تشنگان می‌گذاشتند و در زمرهٔ کارهای ثواب بشمار می‌آمد. این اقدام توسط شیعیان همزمان با روضه‌خوانی سیدالشهدا به‌یاد شهیدان دشت کربلا بوجود می‌آید که ابتدا وسیلهٔ سطل وکوزه و مشک وکشکول آب به‌مردم می‌رسانند و ظرفهای آب در معابر قرار می‌دهند وکم‌کم با چشم و هم‌چشمی، ظروف بزرگ سنگی و دوستکامی‌های سنگی بزرگ جانشین آنها می‌شود و شبها جهت روشنایی و دید آب برلبه‌شان شمع روشن می‌کنند که عوام آن را نذر و نیاز تصور می‌کنند و بر آن عقیده می‌بندند وشمع‌ها بر آن نذر می‌کنند و بچه‌دزدها و بیکاره‌ها به‌تحصیل و جمع‌آوری نیمه‌سوختهٔ شمعهای آن می‌پردازند واندک‌اندک که نقد و جنس و روضه نیزبر نذور افزوده می‌شود، دوستکامیها، سقاخانه نادیده می‌شود و محلی برای استفادهٔ بعضی مفتخورها می‌شود و رندهایی ملهم که آن را نان‌دانی بی‌دردسر می‌یابند، با آجر و خشت و ساروج برای‌آن سقف و نما درست‌می‌کنند وخود متولیشان می‌شوند که از آن جمله بود سقاخانهٔ نوروزخان و سقاخانهٔ آشیخ هادی و سقاخانهٔ آیینه که از پرمنفعت‌ترین بشمار می‌آمدند. ایجاد سقاخانه دور از آن قلیلی که صرفاً جهت ثواب ساخته می‌شد، به‌این صورت انجام می‌گرفت که محل آن چندهفته یا شب‌متوالی توسط کسی یا کسانی «بطور ساختگی» خواب‌نما می‌شد و بر سر زبانها می‌افتاد، به‌این کیفیت که مثلاً حضرت‌عباس با مشک‌خالی کنار آن می‌ایستاد و طلب آب می‌کرد و صاحب‌ملک که همان رند حیله‌اندیش‌بود، مکلف بود آن را سقاخانه کند و بیرقی بالایش نصب کندو سیاهی بر سر وبرش بیاویزد واز مردم‌طلب کمک و اعانه کند و از همان‌هنگام بود که راه جیب کنی و تلکه تسمه به‌طرفش باز می‌شد و در ظرف چند روز پول چندین سقاخانه برایش فراهم می‌شد و آجر وگچ و مصالحش هم از این و آن‌گرفته می‌شد و عمله اکره‌اش کسانی بودند که سر و جانشان فدای حضرت‌عباس بود و داوطلبانه جمع‌آوری می‌شدند و ساختمان آن بپایان می‌رسید و با علم وکتل و بیدق (بیرق) و شمع و چراغ زینت می‌گردید و آب انداخته می‌شد و باروضه‌خوانی مفصلی که به‌پایش می‌شد افتتاح می‌گردید و از همان شب هم بود که معجزنما می‌شد وکور و شل و چلاقی که قبلا صورتسازی شده بود از آن شفا

می‌یافت و شهرتش شهرگیر می‌شد و از همان زمان هم بود که جا و مکانی که تا هفته و ماه پیش گوشهٔ خرابه‌ای بود مورد تقدیس و تمجید قرار می‌گرفت و نقطه‌ای می‌شد که هر مشکل لاینحلی را حل می‌کرد و هر گره و کاربسته‌ای از آن گره‌گشایی می‌دید و سیل پول و نذور به‌طرفش سرازیر می‌شد و بانیانش را کامیاب می‌کرد.

دو سه سقاخانهٔ مذکور نه از آن سقاخانه‌هایی بودند که فقط شبهای جمعه ولیالی زیارتی و متبرکه مداخل داشته باشند و شمع و پول و منفعت جلب کنند، بلکه نان‌دانی بودند که تمام اوقات سود و فایده می‌رسانیدند و کار راه‌اندازی و معجزه‌گری و مشکل‌گشایی می‌کردند و برای اینکه سود و فایدهٔ این سقاخانه‌ها روشن شود کافی است گفته شود تنها ده بیست مفت‌خور که شال سبز برکمر و دورفینهٔ قرمزشان بسر می‌بستند خرج خود و هوسبازیها و بی‌بند و باریهای خود را از دو سه تا کراست این اماکن تأمین می‌کردند.

البته فواید این سقاخانه‌سازان به همینجا ختم نمی‌شد و فایده‌های جنسی ونقدی دیگری هم داشتند. از جمله زنان و دختران جوان که از پای روضهٔ سقاخانه و شمع روشن کردن به چنگشان می‌افتاد و باجگیری به‌نام خادم ابوالفضل که برایشان توسل به‌آنها بجویند، آویختن به‌رهگذران و لخت کردنشان به‌اتهام بابی‌بودن که به‌سقاخانه‌ها اهانت کرده‌اند و جیب کنی از پناهندگان و بستی‌ها که توسل به‌سقاخانه می‌جستند از منافع دیگرشان بود که نصیبشان می‌شد. دربارهٔ اهمیت بست و حمایت این سقاخانه‌ها و جسارت متولیان آنها همین بس که اگر کسی حتی قتل‌نفس کرده بود و خود را به‌پای آن می‌رساند هیچ قدرتی را توانایی آن نبود که او را دستگیر و مجازات کند و خدام و منتسبان به‌آن از هر جرم و جریمه و پیگرد درامان می‌بودند؛ با این شاهد که چون سفیر امریکا عکس از سقاخانهٔ بازارچهٔ آشیخ هادی برمی‌دارد و متولیان بر سرش می‌ریزند و تکه‌تکه‌اش می‌کنند، دولت قادر به‌دستگیری مسببینش نمی‌شود تا منجر به‌قطع رابطه میان دو دولت می‌شود.

آب شهر

برای اینکه موقعیت شغل سقایی بهتر روشن شود لازم است دربارهٔ وضع آب شهر و استفادهٔ از آن توضیح دهم:

آب تهران عموماً توسط نهرها و جوهای روبازی که تمام کثافات و فضولات معابر و خانه‌ها در آنها سرازیر می‌شد تأمین می‌گردید و تنها اماکن و خانه‌هایی می‌توانستند از آب تمیزتر استفاده کنند که در سر آبها یعنی نزدیک مظهرهای قنوات و چشمه‌ها واقع شده باشند.

اصولاً تهران شهری کم‌آب بود که این امر از مشکلاتش بحساب می‌آمد و یکی از موانع توسعه و پیشرفتش همین مسألهٔ بی‌آبی بود که غربا و شهرستانیها را به‌سوی خود نمی‌کشید، هرگز دولت به‌فکر چارهٔ آن برنیامده بود و همواره این خود مردم یعنی ثروتمندان و خیراندیشان بودند که به‌خاطر شهرت یا به‌خاطر خدا دامن همت به‌کمر می‌زدند وآبرسانی می‌کردند. چون تهران فی‌نفسه —چنانکه اکنون هم هست— فاقد شط و رودخانه و آبراه

بود؛ لذا، آب آن وسیلهٔ قنوات و کاریزها در دسترس مردم قرار می‌گرفت و از این جمله بود قناتهای شاهی به‌نام:

قنات شاه یا آب شاه، قنات مهرگرد یا آب مهرگرد، قنات حاجی‌علیرضا یا آب سرچشمه، قنات باغ‌شاه، قنات فرمانفرما، قنات وزیر، آب‌سردار، قنات یوسف‌آباد، قنات اکبرآباد، آب سنگلج...[1] که آب قنات شاه و آب قنات حاجی‌علیرضا و آب قنات فرمانفرما از جمله آبهای خوب و سبک تهران بودند و آب مهرگرد و آب سنگلج جزو آبهای بد وسنگین بشمارمی‌آمدند که باز دومی از اولی هم بدتر و دیرهضم‌تر شناخته شده بود، تا آنجا که بیت زیر را به اقتفای حافظ دربارهٔ شیراز و آب رکنی و آن باد خوش‌نسیم... ساخته بودند.

تهران و آب سنگلج و باد شهریار منعش مکن که‌خال‌لب هفت‌دوزخ است

و واقعاً هم چنین بود که اگر با آب سنگلج می‌شد ساخت و ناگواریش را به‌زلالیش بخشید و تحمل کرد از باد شهریار نمی‌شد چشم پوشید که وقتی شروع به‌وزیدن و مزاحمت میکرد طوفانی از گردوغبار و خاک و کثافات برای شهر و مردم شهر میآورد و غالباً هم بیماری‌هائی به‌دنبالش میآمد که موجب تلفات سنگین میشد.

بادسام—باد شهریار

دهستان شهریار در بیست کیلومتری جنوب غربی تهران واقع شده است و بادهای شدیدی دارد که هنگام وزش چیزی را در مسیر خود از ثمر و شجر سالم و بر سرپا نمی‌گذارد. این باد سابق براین خسارات و زیانهایی برای مردم تهران ببار می‌آورد و از آنجا که از بیابانهای بی‌آب و علف پرمزبله می‌گذشت، مردم می‌گفتند این باد غضبی است که خدا برای مردم گنهکار تهران نازل می‌کند.

قصهٔ آن را هم چنین می‌گفتند که چاه عمیقی در پشت «علیشاه عوض»[2] وجود دارد که باد از میان آن برمی‌آید و موکلی دارد با هیکلی به‌اندازهٔ کوه دماوند که روبه‌تهران بردهانهٔ آن‌چاه نشسته است و شامهٔ تیزی دارد که بوی‌گناه را از هزار فرسخی استشمام می‌کند و چون آن بو به‌مشامش برسد از سر چاه برمی‌خیزد و می‌گریزد و باد بیرون می‌زند و به‌راه می‌افتد و از بادهای سهمگین آن یکی باد «سام»[3] بود که در زمان مظفرالدینشاه آمد و موجب مرض وبا شد و بیش از نیمی از جمعیت تهران را به دیار هلاک کشید.

سال‌سام—سال‌وبایی

سال وبایی یکی از سالهای هولناکی بود که تااین اواخر، ماده تاریخ زمان خود بحساب می‌آمد که هرکس در معرض تعرض آن قرار می‌گرفت، دچار بیماری وبا می‌شد و درکمتر از

۱. محلهٔ قدیمی در مرکز تهران که به‌امر رضاشاه‌کبیر خراب شد وبه‌جای‌آن پارک‌شهر تأسیس گردید.
۲. یکی ازدهات شهریار.
۳. مشتق ازسم=زهر، باد سام=باد زهردار، باد مریض.

دوساعت با بالاپایین (قی و اسهال) و عطش و قلب‌گرفتگی و کندی نبض و کبودشدن لبها و قطع بول و التهاب تلف می‌شد. مرگ وسیر این سال به‌جایی می‌رسد که نعش‌ها را درکنار کوچه و بازار، چپ و راست مانند چوب برروی هم دسته می‌کنند وباگاری حمل می‌کنند و مردم با همه خیرخواهی و طلب ثواب که از عقایدشان بود و هر فرد خود را موظف می‌دانست که باید تا هفت‌تن مسلمان را بشوید و به‌خاک بسپارد، باز ازکفن و دفن آنها عاجز می‌مانند و سالی دیگر در زمان احمدشاه، ازقرار مرده‌ای هفت‌قران، (از بابت کفن‌و دفن آنها) دوازده‌هزارتومان بلدیه به کنتراتچی‌گورستان بدهکار می‌شود!

اکثراً این بادها از جهت خاکروبه‌هایی که از شهر در بیابانها پراکنده می‌شد و لاشهٔ حیواناتی که بیرون ازشهر می‌انداختند—و اگر خر یا اسب بود پوستش را برای استفاده می‌کندند —و نیز به‌جهت بیرون کردن بیماران خطرناک —که دراطراف و خرابه زاغه‌های خارج شهر زندگی می‌کردند —مسموم شده بود و مردم را مبتلا می‌کرد؛ مخصوصاً که خود شهر نیز از هر نظافت و پاکیزگی عاری بود و معابرش آلوده به‌خاک و بامهای خانه‌هایش کاهگلی بود پلیدی وکثافاتش درمعابر و نهرها و زیردست و پا ریخته می‌شد، همراه‌آبهایی که با نجاسات و بیماریهایشان آغشته می‌شد که مردم همه‌چیز خود را منجمله مردگان —در جویهای آب مشروب می‌شستند.

حاشیهٔ این مبحث آنکه طبیب و دارویی نیز در اختیار نبود و تنها علاج این مرض دودکردن بخورات خوشبو امثال عود و عنبر و مصطکی در خانه‌ها و خوردن خنکی‌ها مانند هندوانه و لیمو و آب لیموترش بود که البته آن نیز شامل حال دولتمندان می‌شد و در وبای اخیر هندوانهٔ یک‌من سه‌چهارشاهی به‌سه‌چهارتومان، و آب‌لیمو به‌چارکی بیست تومان رسیده بود و پرهیز از آن نیز دوری از بیمار وبایی وکناره‌گیری از مقاربت و همبستری و اجتناب از خوردنیهای حار مانند فلفل و دارچین و ادویه وگوشت و چربی و میوه‌های نشسته و آب نجوشانده و احتراز از مستراح عمومی بود. که آن را هم قلیلی رعایت می‌کردند وبقیه که دارای عقاید خشک تأخیر و تعجیل‌نشدن در مرگ بودند و هر چیزی را خواست خدا می‌دانستند، بی‌اعتنا می‌ماندند ودیگرگرفتن و آویختن دعای وبا و خواندن نماز خوف[1] و نبردن اسم وبا مخصوصاً جلو اطفال و «موچ کشیدن»[2] به‌جای‌آن بود که بردن اسم وبا را هم باعث سرایت و دریافت مرض می‌دانستند.

ماده تاریخ ـ سجل‌احوال ـ شناسنامه

ازآنجا که هنوز سجل‌احوال و شناسنامه مرسوم نشده بود و مردم ماه و سال و تاریخ را کمتر می‌شناختند، شناختن اوقات و احوال و وقایع مهم زندگی هرکس با زمانهایی تطبیق و نشان

۱. دورکعت نماز مثل نمازصبح با نیت‌آنکه خدا آن خطر و ضرر را ازخوانندهٔ و خواستاران او دورگرداند و برهنه‌کردن پاها تا زانو وگفتن صدبار یا حی‌ویا قیوم ویا احد وهمراه داشتن سوره‌های قل‌اعوذ برب‌الفلق و قل‌اعوذ برب‌الناس وشستن و نوشیدن.

۲. نشانه‌ای بود دراین‌مورد میان مردم‌که به‌جای گفتن «وبا» ازمیان دو لب و فشرده بـامکیدن، ازآن صدا برمی‌آوردند (موچ می‌کشیدند). درموقع ریختن ماست در آش هم همین امر مرسوم بود که موچ‌کشیده ماست می‌ریختند و می‌گفتند مانع بریدن ماست می‌شود.

داده می‌شد که در آن ازمنه وقایعی چشمگیر اتفاق افتاده باشد؛ بدین ترتیب که هرگاه تاریخ کار و چیزی یا سال ولادت کسی یا وقت فوت خویش و اقربای شخصی مورد سؤال قرار می‌گرفت جواب این بود که مثلا درسال تیرخوردن ناصرالدینشاه یا سال رفتن مظفرالدینشاه به‌فرنگ یا تاجگذاری احمدشاه یا توپ‌بستن مجلس یا سال و بایی، قحطی، طاعون، مشمشه یا سال مردن فلان عالم و مجتهد و مانند آن اتفاق افتاده است و همین وقایع بود که با ولادت اطفال پشت قرآنها می‌آمد و تاریخ گذاری می‌شد منجمله تاریخ ولادت نگارنده که پشت قرآن خانوادگی مقارن تاجگذاری احمدشاه ثبت شده بود.

«چی» - «باشی»

چون مطلب دربارهٔ سقاباشی و یکی دوباشی و چی مانند کالسکه‌چی‌باشی و جارچی‌باشی بود، بی‌مناسبت نیست از سفارشهایی هم که پدران دربارهٔ صاحبان این اسامی، به‌فرزندان خود می‌کردند، ذکری به‌میان آوریم:

از آن جهت که مردم این دودسته را از ناپاک‌ترین و آزارنده‌ترین مردم شناخته بودند هر پدری از نصایح و وصیتهایش به‌فرزندان این بود که با هرگروه از مردم مراوده ومعاشرت داشته باشند بجز آنها که عناوین باشی و چی دنبال اسمشان است، مانند:

یوزباشی[1]، فراشباشی، ده‌باشی، پنجاه‌باشی، لله‌باشی[2]، آغاباشی[3]، میرغضب‌باشی، جارچی‌باشی، سقاباشی، چراغچی‌باشی.

و نیز امثال: کالسکه‌چی، درشکه‌چی، گاری‌چی، قهوه‌چی، خرکچی، توپچی، گمرکچی، بلدیه‌چی[4]، مالیه‌چی[5]، جارچی، چراغچی[6]، نسق‌چی[7]، تلفنچی، چاپ‌چی، عدلیه‌چی[8]، نظمیه‌چی[9] سورچی[10]، مزقانچی[11]، چاپارچی[12].

و می‌گفتند اینگونه آدمها گربه و عقرب را می‌مانند که عمری زحمت و محبت را با چنگال و نیش جواب می‌دهند و از خیرشان باید گذشت تا شر نرسانند.

زورخانه

چنانکه ذکرش گذشت سقاخانهٔ نوروزخان از پررونق‌ترین سقاخانه‌ها بود که سرتاسرگذر را با طاق‌بندیها و عکس و شمایل آویختن‌ها و علم و بیرق و علامت و سباهی دایمی طفیل خود ساخته بود و زورخانه‌ای نیز به‌نام خود داشت که آن نیز از معروف‌ترین زورخانه‌ها بحساب می‌آمد و دالان ورودی آن از زیر همان سقاخانه می‌گذشت.

زورخانه مانند اماکن دیگر عمومی از روی حساب و قاعدهٔ مخصوص بخود ساخته می‌شد که ابتدا درکوتاه ورودی آن نشانگر موقعیت آن می‌گردید. کوتاهی در زورخانه که ارتفاع آن غالباً از یک ذرع تجاوز نمی‌کرد از آن‌جهت بود که ورزشکار را تواضع و فروتنی

۱. ازطبقهٔ نظامیان وکسی که فرماندهی صد سرباز داشته باشد.
۲. مواظب وسرپرست اطفال اعیان ورجال. ۳. خواجه‌سرا، سرپرست زنان حرم بزرگان.
۴. عضو شهرداری. ۵. عضو دارایی. ۶. متصدی نور وروشنایی. ۷. زندانبان، مأمور انتظامی. ۸. عضو دادگستری. ۹. عضو پلیس.
۱۰. رانندهٔ وسایل چرخدار که باحیوان حرکت کند. ۱۱. موزیسین، مطرب. ۱۲. پستچی.

آموزد و به‌او نشان دهد به‌این محل با ادب و احترام پاگذارد، قایل به‌احترام بزرگتران و پیش‌کسوت‌تران خود باشد و باد نخوت وگردنفرازی را از سر بیرون اندازد.

ساختمان آن مرکب بود از سقفی‌گنبدی شکل که‌گود ورزش نیز درزیر آن قرارگرفته بود و غلام‌گردشی[1] در اطراف آن جهت رخت‌کن و تماشاچی و محلی برای آبدارخانه و کناری جهت سنگ[2] وجایی برای میل و تخته و پهلوی در ورودی سر دم[3] مرشد — که در بعضی زورخانه‌ها طاق آن بربالای چهارستون سنگی یا چهارپایهٔ آجری تعبیه شده بود — قرار داشت.

سردم مرشد عبارت بود از جایگاهی مرتفع مسلط به‌گود که اطراف آن باکاشیهای عکس‌دارهمراه‌هزارهٔ سرپوشیدهٔ زورخانه زینت شده بود وبا چوبهای هلالی شکل طاقنمابندی گردیده بود و بالای آن با پر طاووس و عکس و شمایل حضرت رسول و حضرت علی و زیر هلالیهای آن با زنگهای بزرگ وکوچک آذین شده بود. داخل آن با عکسهای پهلوانان مرده و زنده آرایش می‌شد و مرشد با ضرب چوبی بزرگ خود چهار زانوکنار منقل آتش[4] بربالای آن قرار می‌گرفت.

در بعضی زورخانه‌ها هم کلاً این سردم از چوب ساخته می‌شد و مطابق‌گود به‌مقدار یک‌ذرع از صفه و غلام‌گردش پایین‌تر قرارگرفته بود و در صورت هشت‌ضلعی‌گود برداری و مرتب شده بود و لبهٔ‌آن چوب‌بندی وکف‌آن با خاک نرم زده[5] آماده‌گشته بود و متصدی‌یی به‌نام جامه‌دار و مشتمالچی از واردین پذیرایی می‌کرد. همچنین درودیوار زورخانه که با قالیچه‌های لچکی و پرده قلمکارها و عکس و آیینه‌ها و دیگر اسباب‌آلات زینتی مانند لنترو فانوس و زنبوری مزین می‌شد.

ساعات‌کارآن از بعد از اذان صبح یعنی پس از نماز پیشین تا دوساعت به‌ظهر مانده بود و شب بعد از نماز مغرب تا سه‌چهارساعت از غروب‌گذشته، مگر در موارد استثنایی مانندگلریزان که تغییر می‌کرد.

آداب زورخانه

پیشتازان به‌این مکان ابتدا مبتدیان بودند که باگشوده‌شدن در زورخانه پا در آن می‌نهادند و بتدریج سابقه‌دارترها و پیش‌کسوتها و پهلوانها، که با ورود بزرگترها ورزش رسمی شروع می‌شد و به‌این صورت بود «وارد کردن»[6] مرشد که نوچه‌ها و مبتدیان را فقط با جواب سلام و تعارف «خوش‌آمدین» و سابقه‌دارترها را با زدن یک «تک‌زنگ» و پیش‌کسوتها را با زدن زنگ و «خوش‌آمدین» و پهلوانها را با زنگ بلند و «صفای قدم پهلوان»گفتن و سادات و بزرگترها را با زدن به‌زنگ و ضرب و باگفتن «خوش‌آمدین» —«صفای قدم» —«بر جمال

۱. دو تا سه متر اطراف گنبد را که با طاق‌کوتاهتری ساخته شده بود، غلام‌گردش می‌گفتند.
۲. دو تختهٔ سنگین‌وزن به‌عرض وطول ۸۰×۶۰ سانتی‌متر یاکمتر وبیشتر با جای دستی درمیانشان که بر پشت خوابیده آنها را برسردست می‌گرفتند و با بالا پایین‌کردن آنها ورزش می‌کردند.
۳. جایگاه مرشد. ۴. جهت گرم‌کردن وخوش‌صدا ساختن (کوک‌کردن) ضرب.
۵. تا زیر پا وبدن نرم بود تا هنگام‌کشتی و ورزش صدمه نرساند.
۶. تحویل‌گرفتن، اعتناکردن، خوش‌آمد زدن.

علی صلوات» داخل می‌کرد و همچنین بود نوبت لنگ‌دادن جامه‌دار به‌ورزشکار که جهت «نوچه» و تازه‌کار لنگ کوچک و جهت ورزشکار لنگ بزرگتر و برای پهلوان لنگ بزرگ و نو و لنگی برای دور کمر یا «تنکه» چرمی می‌داد.

در ورود به‌گود باز صورت نخستین اعمال می‌شد و مرشد هریک را مطابق شأن و مرتبه وارد می‌کرد و تنها مقامی که در آن پول و ثروت و اسم و آوازه و شهرت و مقام مادی مورد توجه قرار نمی‌گرفت، زورخانه بود که فقط زحمت و ریاضت و تقدم و ارشدیت و پاکی و طهارت و شرف و مردانگی مورد احترام واقع می‌شد و به‌همین جهات بود که اشخاص بدنام در آن قدم نمی‌گذاشتند و آنهایی که هنوز سیمای مردانه بخود نگرفته بودند و مو برپشت لب و زنخشان نروییده بود اجازهٔ پانهادن به‌زورخانه را نمی‌یافتند.

داستانهای غیرت و حمیت وگذشت و فداکاری ورزشکار، هنوز سرلوحهٔ داستانها و تعریفهای پهلوانان بود که مثلاً دربارهٔ سیما و صلابت ظاهری ورزشکار، جوانی را ذکر می‌کردند که چون مرشد بعلت نداشتن ریش وگیرنکردن شانه به‌صورتش مانع ورودش به گود می‌شود، شانه‌ای بدست می‌آورد و چنان به‌صورت می‌کشد که دنده‌هایش درگوشتهایش فرو می‌رود! و در جهت از خودگذشتگی، قصهٔ پوریای‌ولی را می‌توان نام برد که چون مادر حریفش را — که روز بعد می‌خواست هم کشتی شود — می‌نگرد که به‌امامزاده دخیل بسته است و از خدا توفیق و پیشدستی پسرش را می‌خواهد، هنگام مبارزه خود را بر خاک او می‌افکند و مغلوب نشان می‌دهد. و دربارهٔ طهارت ونفس کشی اینکه چون دختری نیمه‌شب به‌خانهٔ یکی دیگر از آنها پناهنده می‌شود، برای اینکه خود را از نفس اماره برهاند و دست به‌آلودگی و خیانت‌او نیالاید یک یک انگشتان خود را دربرابر شعلهٔ شمع می‌گدازد تاصبح می‌شود و قصه‌ها و داستانهای دیگر که در لوازم روحی و خلقی ورزشکار ذکر می‌کردند. بعد از آن حرکات پسندیده و اخلاق حمیدهٔ مرشد بود که عملاً تازه‌رسیده‌ها را ادب وکمال و فضیلت می‌آموخت و اشعار او که جمله حمد پروردگار و تحیت پیغمبر و مدح علی و دوازده امام و قطعات پندآموز بود که ورزشکار را برازندهٔ ورزش می‌کرد.

ورزش زورخانه یا ورزش باستانی از زورآوریها و رزمندگیهای پهلوانی و جنگی ادوار اولیه سرچشمه می‌گرفت که گرفتن سنگ تمرین سپر محسوب می‌شد و از آن بازوان توان می‌گرفت و از تخته[1] قوت و نیروی سر وگردن و سینه و شکم می‌آمد و از میل[2] اعمال‌گرز و شمشیر و بکار بردن آنها با دو دست آموخته می‌شد و ازکباده کمان‌کشی و ازکشتی مبارزهٔ تن بتن و از چرخیدن محفوظ ماندن از سرگیجه و آشفتگی از ازدحام میدان محاربه منظور بود و فایدهٔ ضرب مرشد تنظیم حرکات و عادت تا انضباط و فرمانبری از فرمانده و تهییج و مبارزه و اشعار مرشد با رجز و تحریک و هیجانی که تعلیم می‌گردید، اضافه بر ادب و آداب و تنبیه و تربیت‌هایی که توسط اشعار عرفا و حکما و بزرگان، بر آن اضافه می‌شد، زورخانه را بصورت میدان جهادی ربانی در می‌آورد.

۱. تخته‌ای‌به‌پهنای هشت ده‌سانت وطول هفتاد هشتاد سانت با دوپایهٔ کوتاه چند سانتی‌که برروی زمین‌می‌گذاشتند و دوطرف آن را می‌گرفتند وخود را به‌روی‌آن می‌افکندند و بالا وپایین وعقب وجلو می‌شدند.

۲. چوب کلفت تراشیدهٔ مخروط دسته‌دار سنگین‌وزن بصورت گرز.

دنبالهٔ همین ادب و آداب، طهارت و نظافت و سلامت و ایمان و تقوای ورزشکار بود که بی‌وضو پا به‌زورخانه نگذارد، جنب و بی‌نماز نباشد، حلال و حرام را رعایت کند، از لقمهٔ شبهه‌ناک بپرهیزد، نوامیس مردم را محترم بشمارد، دست به کارهای ناپسند و منافی عفت و ناموس نیالاید، استعمال بنگ و باده و امثال آن نکند، شکرانهٔ بازوان توانایش را گرفتن دست ناتوانان بداند؛ دراعیان این آداب نیز بودند که زورخانه را بصورت معبد و محراب در می‌آوردند، آن را در زمرهٔ اماکن مقدسه می‌نمایاندند و مردم جهت علاج دردهای بی‌درمان و حل مشکلات خود به‌آن رو می‌آوردند و به‌چفت و ریزه‌اش دخیل می‌بستند و هنگام دعای مرشد، از وی التماس دعا می‌کردند، تا آنجا که عرق بدن ورزشکار را جهت شفای بیمار می‌بردند و برای رواشدن حاجت در محل سنگ شمع روشن می‌کردند!

شروع ورزش ـ سنگ‌گیری

ابتدای ورزش برای پیشکسوتها و پهلوانان و ورزشکاران نیرومند، گرفتن سنگ بود که در محل مخصوص آن که جایی مقابل سردم بود، مشغول می‌شدند، مرشد یا کسی برای آنان شروع به‌شمردن می‌کرد؛ برای‌اینکه روی زمین سنگ‌گرفتن نرم باشد ابتدا جامه‌دار چندین لنگ روی هم پهن می‌کرد و زیر سری‌یی برای زیر سر ورزشکار و زیردستی‌هایی (چیزهایی چرمی مانند بالش کوچک بودند) برای زیردست او قرار می‌داد و کار سنگ شروع می‌شد.

به‌این ترتیب که ابتدا سنگ‌گیر محل سنگ را می‌بوسید و سپس از پشت در آن می‌خوابید و در حالی که با بالابردن هر دست بدن متمایل به‌طرف دیگر می‌شد صدای خوش مرشد یا شمارنده برمی‌خاست و برایش «دهن‌گیری»[1] می‌کرد. عدد سنگ غالباً از سی و چهل تجاوز نمی‌کرد، لیکن عدد کامل آن یکصدوهفده بود که جزء رسوم درآمده بود و از عدد سوره‌های قرآن که یکصدوچهارده می‌باشد و نام الله و محمد و علی که بر آن اضافه می‌گردید، حاصل شده بود، علاوه برجمع اعداد و اسم «ابد» و «علی» که مطابق حساب ابجد ۱۱۷ می‌شد، از آن بازوبند پهلوانی هم درست می‌کردند که نام «معز» برآن نقش می‌شد که باز مطابق ۱۱۷ است.

اینک سنگ شروع شده بود و این نامها و کلمات با شمارش همراه آن می‌شد و فلسفهٔ این دهن‌گیری نیز، آن بود که ورزشکار جز توجه به‌پروردگار و ائمهٔ‌اطهار، افکاری در سر نپروراند. بایدگفت مهمتر از سنگ‌گیری، شمارش و دهن‌گیری آن بود که از عهدهٔ همه کس برنمی‌آمد، که به‌این صورت انجام می‌شد:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. یک است خدای بنده‌نواز ــ دو نیست جزالله چاره‌ساز ــ سه سبب‌ساز کل سبب ــ چهار: چارمساز بیچارگان ــ پنج: پنجهٔ یدالله فوق‌ایدیهم (یا: پنج‌تن آل‌عبا) ــ شش: شش‌گوشهٔ قبرحسین ــ هفت: بسته به‌زنجیر جفا ــ هشت: یا امام‌هشتم روحی فدا ــ نه: نوح نبی‌الله ــ ده: دهندهٔ بی‌منت خدا ــ یازده: علی ویازده فرزندش ــ دوازده: جمال حجت خدا صلوات (که با این کلام اطرافیان نیز صلوات می‌فرستادند وسنگ دهن‌گیری امتداد می‌گرفت) ــ سیزده: برشکاک لعنت ــ چهارده: چهارده‌معصوم پاک ــ پانزده: نیمهٔ

۱. شمردن باکلمات.

کلام‌الله —شانزده: گلدستهٔ طلا —هفده: شاخهٔ طوبی —هجده: خدای هجده‌هزار عالم و آدم، نوزده: ختم پیغمبران، پدر بتول‌عذرا (که دراینجا دوباره صلوات می‌فرستادند) —بیست بر بی‌صفت لعنت —یک‌بیست: آقای خوبان علیست —دوبیست: بردوروی و منافق لعنت— سه‌بیست: برسیاه‌دل و کینه‌توز لعنت —چهاربیست: بر چهارمذهب‌پرست لعنت —پنج‌بیست: یاباقرعلم بعدنبی—شش‌بیست: یا امام جعفرصادق— هفت‌بیست: یا امام‌موسی کاظم‌دخیل— هشت‌بیست: یا امام‌رضا بطلب— نه‌بیست: طوفان کربلا— سی: ختم کلام‌الله — یک‌سی: بزرگ‌است‌خدا —دوسی: محمدمصطفی—سه‌سی: علی‌شیرخدا —چهارسی: حسین کشتهٔ اشقیا— پنج‌سی یا پنج‌تن دخیل! —شش‌سی: قبر هجده‌سالهٔ حسین —هفت‌سی: کشتهٔ زهرجفا —هشت سی: یاعلی‌بن‌موسی‌الرضا —نه‌سی: خدای نهصدهزار عالم‌وآدم—چهل: ختم‌انبیا، صلوات.(باز هم اطرافیان صلوات می‌فرستادند و دهن‌گیر ادامه می‌داد).

یک‌چل: گرفتی ماشاءالله —دوچل: ناز دوبازویت — ناز سر وسینهٔ‌قلچماقت جانمی— نازچهارستون‌بدنت، آفرین — نازپنجهٔ غریب‌نوازت پهلوون— شش‌ساق عرش مجید — یا امام‌موسی کاظم — شاه خراسان‌رضا —امام‌محمدتقی، پنجاه‌هزاربار برجمال پیغمبرخدا صلوات (که باز هم صدای صلوات بلند می‌شد.)

الله و الله و الله — آدم‌نبی‌الله —نوح‌نجی‌الله — ابراهیم خلیل‌الله— موسی کلیم‌الله — عیسی‌روح‌الله —محمدمصطفی (که باز هم صلوات جمع بلند می‌شد و شمارنده ادامه می‌داد) — علی مرتضی — یا فاطمهٔ زهرا جدهٔ سادات — حسن کشته به‌زهر جفا — حسین کشتهٔ شمشیر دغا — علی‌اکبر پاره پاره‌تن صحرای کربلا — زین‌العابدین اسیر بلا— یاجواد الائمه جوادالعالمین — یا جعفربن‌محمد — یاموسی‌بن‌جعفر — یاامام‌هشتم‌ادرکنی— امام نهم دستم بگیر — امام‌یازدهم عذرم پذیر — یا حجةبن‌الحسن عجل‌علی‌ظهورک — برحسود لعنت — بر بخیل لعنت — بر تارک‌الصلوة لعنت — برهمیشه جنب لعنت — بر دشمن امام‌زمان لعنت — برچاریاری لعنت — بربابی و بابی‌صفت لعنت — برغاصب لعنت — بردشمن علی لعنت — سیصدهزار باربرجمال علی صلوات(باز صدای غرای حاضران به‌فرستادن صلوات بلند می‌شد.)

احمد مختار — ختم پیغمبران — حیدر کرار — دستگیر درماندگان — راهنمای بیچارگان— پدر یتیمان — شافع روز حساب— نور و ظلمت — قهر و رحمت —دستگیر قیامت— نوربالا — طورسینا —مکه ومنا — بیت‌معمور — سقف‌مرفوع — کتاب مسطور—حوض کوثر — صاحبش حیدر —سید کائنات — برجمال خاتم‌انبیا صلوات (که باز هم صلوات بلند حضار و ختم شمارهٔ صدمین را نشان می‌داد.)

و از اینجا یعنی در هفده‌شمارهٔ آخر بود که ذکر مصیبت وگریه و اشک حاجت‌خواهی و نذر و نیاز اطرافیان شروع می‌شد:

علی کشتهٔ شمشیر جفا — حسن‌شهید اشقیا — حسین‌سربریدهٔ صحرای کربلا — دستهای قلم‌شدهٔ‌عباس و فرق شکافتهٔ علی‌اکبر — زین‌العابدین اسیر کوفیان — یاحسین قسمت‌کن شش‌گوشهٔ‌قبرت — یا باب‌الحوائج — یا غریب‌ارض طوس دریاب — محمدتقی کشتهٔ

زهرکین — علی‌النقی کشتهٔ زهرکین — امام عسکری کشتهٔ زهرکین — عترت پاک را صلوات (باز هم صدای صلوات بلند می‌شد و دهن‌گیر ادامه می‌داد):

بازوت بی‌بلا — خاکت کربلا — یارت مصطفی — حاجات جمع روا — برپیغمبر خدا و یک‌صدوهفده کمربستهٔ علی مرتضی صلوات.

در این حالت کار سنگ و شماره بآخر می‌رسید وسنگ‌گیر مجدداً محل سنگ رامی‌بوسید و کنار می‌نشست و مریض‌داران، خداقوت‌گویان با دستمالهایشان عرق بدن پهلوان را برای خورانیدن ومس به‌بدن بیمار خودمی‌گرفتند و شمع ونذرهایی راکه‌داشتند روشن می‌کردند و قسمت می‌کردند.

تخته:

بعد از سنگ، ورزشکار واردگود می‌شد و خم می‌شد و انگشتان هر دو دست راکه شش انگشت شست و سبابه و وسطی باشد به‌کف‌گود آشنا می‌کرد و آنجا را می‌بوسید و کنار می‌ایستاد و طریق ایستادن درگود هم چنین بود که میاندار پشت به‌سردم می‌ایستاد و نوچه‌ها به‌ترتیب سابقه — که‌پیش کسوتها و پیش کسوت‌ترها باید نزدیک به‌او باشند — در دوطرفش می‌ایستادند تا مبتدیان که مقابل سردم قرار می‌گرفتند و میاندار با روکردن به‌طرف جمعیت بالا و پایین مجلس و با اجازهٔ مرشد، بااجازهٔ بزرگترها، با اجازهٔ بالایی‌ها، بااجازهٔ پایینی‌هاگفتن و جواب بفرمایین، بفرمایین شنیدن، تخته‌شنا را — که اول کار زورخانه بود — به‌وسط‌گود می‌گذاشت و باتفاق اطرافیان ورزش را شروع می‌کرد.

شنا و اعمال آن باین صورت ابتدا و اختتام می‌پذیرفت که یا مرشد آنرا با ضرب اداره می‌کرد و یا میاندار پس‌از چند شنای نرمش وپی‌گیرو تک و ساده و پیچ[1] و دوتایی سه‌تایی[2]مرتب آنرا شروع می‌کرد و باگفتن یاالله، یاالله وجواب‌گرفتن از دیگران مشغول می‌شدو ابیات زیر قرینه ابیاتی است که مرشد با آن ورزش راگرم می‌کرد:

از نور علی عیون ما بیناشد — وز نام علی لسان ماگویا شد
در پای علی نور خدا می‌بینم — زان نور محمد و علی پیدا شد

*

روزی که بچنگ مرگ افتد بدنم — درکنج لحد اجل نماید وطنم
از بهر شهادتین من بنویسید — الله و محمد و علی برکفنم

*

تواضع سر رفعت افرازدت — تکبر بخاک اندر اندازدت
تواضع کند نیک‌مرد گزین — کند شاخ پرمیوه سر بر زمین

همچنین غزل و قطعاتی در همین مضامین درحدی که ورزشکاران ظرفیت شنا داشته

۱. پیچ وتاب خوردن شنا. ۲. دو یا سه‌نوبت در هر شنا بدن را بطرف زمین تکان دادن.

باشند. ایضاً قراردادی میان میاندار و مرشد بود که چون قرار به‌تغییر شنا از ساده به‌دوتایی و سه‌تایی و ختم می‌رسید میان‌دار باگفتن «دونیست خدا» یا «سبب‌ساز کل سبب» حالی می‌کرد که مرشد ضرب را مطابق آن بگیرد و در آخر با چند شنای تند آنرا خاتمه می‌داد و برمی‌خاست و باکسب اجازه از مرشد تخته خود را زیر سردم «محل تخته‌ها» یا کنارگود قرار می‌داد و سایرین به‌وی پیوسته نرمش بعد از شنا که چند تکان پا و حرکت سر وگردن و «خمیرگیری»[1] بود شروع و با همان حرکت بپایان می‌رسید.

بعد از شنا نوبت به‌میل می‌رسید که باز میاندار از مرشد و حاضران و بزرگترها اجازه می‌گرفت و میل خود را برمی‌داشت و بشانه‌ها می‌گذاشت و با تعارف «بفرمائین» به‌نوچه‌ها و دیگران اجازه می‌داد و میل‌ها بروی شانه‌ها می‌آمد و با ضرب و آواز و شعرخوانی مرشد ورزش میل شروع می‌شد. این ورزش بازی‌یی هم به‌نام «میل‌بازی» داشت که بعضی واقعاً در آن شیرین کاریها می‌کردند، از جمله میل را از زیر کتف و زانو و میان پا پرت کردن و گرفتن و چرخاندن وگرفتن و تا نزدیک طاق رساندن و یک میله و دو میله و سه میله وبیشتر بازیدنی که موجب شگفتی می‌آمد.

میل

میل‌باز ما هرکمتر میلش بزمین می‌افتاد و هرآینه چنین کاری نیزواقع می‌شد مرشد باپیشدستی و چابکی فراوان تا جریان را مغلوب کرده باشد محکم بر ضرب می‌کوبید و«بر چشم بدلعنت» می‌گفت و از حاضران (بشمار، بشباد)گرفته چنین توجیه می‌کرد که این کار از جهت بد و بدچشمی واقع شده است و به‌این ترتیب از خفت میل‌باز جلوگیری می‌کرد. نیز بهمین‌صورت بود کار و مواظبت مرشد بهنگام‌کشتی وزورآمدن به‌ورزشکار که چون‌صدایی از اوبرمی‌خاست برضرب کوفته‌می‌گفت:«بتر که چشم بخیل»وباگرفتن جواب بشماربشباد واقعه را لوث می‌کرد.

کنارگذاشتن میل همچنان طبق تقدم و تأخرشان و مقام اول از سادات و بزرگترها شروع می‌شد تا آخر که نوچه‌ها و تازه ورزشکارها می‌گذاشتند و در هر صورت این احترام به‌سادات و بزرگتر در تمام شئون ورزش و زورخانه معمول می‌گردید و بعد از میل پا زدن و پاگرفتن و بعد از آن چرخیدن بود که در اینجا خلاف تخته و میل ازکوچکترها شروع می‌شد وکلمات و جملاتی برای آنها که در چرخیدن بکنار وگوشه‌گود افتاده یا تعادل خود را از دست می‌دادند نیز بود مانند: «آی...» یا «آی جانمی بابا...» و در چرخیدن‌های خوب و ممتاز این جملات: «ناز جون شیرین کار یا ناز قد شیرین کار» و امثال آن و بعد از آن دعا و درآخر کباده وکار یک‌دور ورزش بپایان می‌رسید.

دعا

دعای خاتمه کار نیز باین صورت بود که میاندار بازبا اجازه سادات و بزرگترها آنرا از مرشد شروع می‌کرد و بدیگران ختم می‌کرد، باین ترتیب: دست و پنجه جناب مرشد درد نکند و سایرین جواب می‌دادند «آمین» حق زحمتای شمارو«یعنی مرشد را» بما حلال کند «آمین.»

۱. نوعی حرکت دادن دست که از جلو شکم دایره‌وار گردش دهند.

حق پیشکسوت‌های این کار را که دستشان از دنیا کوتاه شده است ببخشد و بیامرزد «آمین» خدا پدر و مادر این جمع راهم ببخشه‌و بیامرزه «آمین» تا ما را نیامرزیده از دنیا نبره«آمین.» الهی بحق محمد و آل محمد ما را از دوستداران علی و اولادش قرار بده «آمین» دست ما را از دامنشان کوتاه مفرما«آمین»شب اول قبر علی را بفریاد ما برسان «آمین» قرض قرضمندان ادا «آمین» حاجت حاجتمندان روا «آمین» سفر مسافران بی‌خطر «آمین» تیغ علمای اسلام‌برا «آمین» امام زمان ما را در پناه خودت حفظ بفرما «آمین» بالنبی وآله «آمین» خدا پدرصلوات فرستو بیامرزه (اللهم صل‌علی محمد وآل‌محمد).

کباده

در اینوقت میاندار با اجازه سرورها، بزرگترها، جناب مرشد، بالایی‌ها وپایینی‌ها ازورزشکاران می‌خواست تا بالارفتنی‌هایشان ازگود بالا بروند وکباده‌کش‌ها و آنهایی که میل کباده[1] داشتند باقی می‌ماندند وکباده شروع می‌شد و این نیزمانند چرخیدن ازکوچکترها به‌بزرگترها می‌رسید[2] و شمارش آن هم که کمتر بحد نصاب می‌رسید همان صد وهفده بود که مطالب آن تغییر می‌کرد باین صورت:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، یکی و یکی. یکی و دوتا، دوتا و سه‌تا، سه‌تا و چارتا. یاالله، یاالله. بر شمر لعنت (و جواب اطرافیان: آی بشمار). بر یزید لعنت (آی بشباد) بر عمر لعنت (آی بشمار) بر عثمان لعنت (آی بشمار) بر ابوبکر لعنت (آی بشمار) بر معاویه لعنت (آی بشمار) بر دشمن‌خدا لعنت (آی بشمار) برمحمد و آل‌محمد صلوات (اللهم صل‌علی‌محمد وآل محمد) و بهمین ترتیب با لعن و نفرین شماره جلو می‌رفت تا به‌عدد پنجاه می‌رسید وگوینده می‌گفت به‌پنجه یداللهی علی‌صلوات و صلوات تجدید می‌شد و این‌بار شماره معکوس شمرده می‌شد و از آخر به اول می‌رسید. فلسفه لعن‌ونفرین درکباده هم این بوده که چون کباده مظهر تیر وکمان بحساب می‌آمد لعن و نفرین بجای رجز و تیرهایی که بطرف دشمن پرتاب شود محسوب می‌شد. شماره معکوس نیزچنین بود: نه چل‌وهشت چل. هشت‌چل و هفت‌چل هفت‌چل و شش‌چل. یاالله. یا رحمان. یاسبحان. یادیان. یارحیم. یا کریم. یاعلی. یامولا. یا حیدر. تا عدد به‌یک می‌رسید و هفده شماره آخر بازلعن و طعن به‌دشمنان دین و دشمنان علی و غاصبین حقوق آنها می‌آمد و با صد و هفدهمین آن بود که گفته می‌شد برخاتم‌انبیا محمد صلوات و صلوات ختم می‌شد.گاهی هم که کباده‌کش مهمانی محترم و تازه رسیده یا پهلوانی نامدار بود کار شمارش راخود مرشد با ضرب بعهده می‌گرفت و مدیحه‌هایی در وصف مولا که اشعار زیر یکی از آنهاست شروع می‌کرد که البته ضرب و شعر اوکار ترقص با کباده راکاملتر می‌کرد:

تویی آنکه سکه سلطنت — زده حق به‌نام تو یاعلی
که بجز خدای توکس نشد — خبر از مقام تو یاعلی

۱. آهنی بصورت‌کمان با دستگیره‌ای دروسط و زنجیر وحلقه‌هایی سنگین بجای زه نصب به او که با یك دست خود کباده و با دست دیگر دستگیره زنجیر او به‌چنگ بیاید.
۲. عمل‌کباده حرکت دادن کمان و زنجیر او با دودست که دربالای سرانجام می‌گرفت.

شده خلقت دو جهان اگر — به‌دو حرف نیر کاف و نون
تویی آنکه خلقت کاف ونون — شده ازکلام تو یاعلی
همه خاص و عام و شه وگدا — بخورند بیعوض و بها
همه روزی خویشتن — سر خوان تو یا علی
توشه زمین تو سه سما — تو صنم‌شکن تو صمدنما
تویی آنکه کار دین به‌نظام — شده زاهتمام تو یاعلی
تو بخلق هادی و رهبری — تو بحشر ساقی کوثری
چه‌خوش است‌حال کسی که‌می — بخورد زجام تو یاعلی

با اتمام کباده پیشکسوت اجازه می‌گرفت و بالا می‌آمد و سایرین نیز بالا می‌آمدند و «خسته نباشی ـ قربون شما»ئی بهم می‌گفتند و دونفر دونفر یکدیگر را مشتمال می‌کردند یا مشتمالچی آنها را بزیر مشتمال می‌گرفت و بعد از خشک‌شدن عرق لباس می‌پوشیدند قنداقی (قندآب) را که جامه‌دار جلوشان گذاشته بود می‌نوشیدند و استراحتی می‌کردند و پای سر دم می‌آمدند و بفراخور جیب و وضع خود پولی جلو مرشد می‌گذاشتند و با «خوش آمدین» او خارج می‌شدند و در اینجا اهمیت و بزرگتری‌رونده یعنی خارج‌شونده ازکلام مرشد ظاهر می‌شد که برایش به‌زنگ و ضرب زده می‌گفت: (اول و آخر مردم بخیر) و معمولا ارشد و بزرگتر از همه هم کسی بود که آخر همه زورخانه را ترک می‌کرد.

«گلریزان»

گلریزان جشنی بود ورزشی که هرچند یکبار در زورخانه‌ای جهت همراهی به از پادرآمده یا حاجتمندی برپا می‌شد و از آن‌جمله بود موارد ذیل که پول و عوایدش بصرف آن‌می‌رسید:

بدهکاری، ورشکستگی، بیماری، کمک به‌حبسی، خرج عروسی، خرج سفر زیارت و امثال آن سرمایه کار و کسب که غالباً منتسبین به‌زورخانه و ورزشکاران را مشمول می‌شد.

اسم‌گلریزان هم از این قاعده بدست آمده بود که ابتدا شرکت‌کنندگان چنانچه کمک و معاضدتی را برای شخص نیت می‌کردند کمک خود را بصورت پول طلا یا نقره در میان دسته‌گلی‌گذارده تقدیم می‌داشتند، به‌دودلیل: اول آنکه احسان احسان‌کننده معلوم و آشکار نباشد و در اختفا و استتار صورت پذیرد وگیرنده را دچار شرمساری و تحقیر نکند و دوم چشم و همچشمی‌ئی بوجود نیاورد و زیاد وکم آن موجب تفاخر یا خفت و خجالتی برای دهندگان آن نشود و تظاهر و روی‌و ریایی درکار نیامده باشد، چنانچه ضرب‌المثل «هرگلی زدی بسر خودت زدی» مأخوذ از آن است.

متأسفانه این صفت پسندیده اواخر از میان رفته گلریزان بصورت جیب‌بری وکلاه‌برداری درآمده بود که هرهفته و ماه باسمی این و آنرا دعوت می‌کردند و با قراردادن در رودربایستی و شرم‌حضور و حقه وکلک به‌لخت‌کردن می‌پرداختند. پس‌گلریزان عبارت بود از آذین زورخانه و شمع و چراغ و قالی و قالیچه و هرچیزی در زینت از آن بهتر نباشد و نهادن میوه و شیرینی و دعوت‌کردن و دعوتنامه فرستادن برای سرجنبانان ودست به‌دهان‌رس‌ها و لوطی داش‌مشدی‌های محل و محلات برای شبی معلوم و انجام «گل ورزش» و «گل‌کشتی»هایی توسط شیرین‌کارترین ورزشکاران و در آخر رفتن میاندار بوسط‌گود و

عنوان مطلب مورد نظر و ذکر دعا و مصیبت و دریافت اعانه و پول که قبل ازاین بطوریکه ذکرش گذشت توسط دسته‌گل هایی که با واردان می‌آمد وصول می‌شد ودر این زمان بصورت نقدینه حضوری، همراه در رقابت و چشم و همچشمی بود به‌این کیفیت که ذکر می‌شود:

خب رفقا: برادران، می‌خواستم بعرضتان برسانم که از میان ما جمع یکنفر بارش افتاده، روزگار نظرش را از او برگردانده که «یارب نظر تو برنگردد» و «آمین» حاضران. ورشکست شده یا بدهکاری بالا آورده یا مثلاً تازه از حبس درآمده سرمایه کسب می‌خواهد یا می‌خواهد سنت پیغمبر خدا را بجا بیاورد و عروسی بکند که چشمش بدست شما برادرانش است (قبل از آن شخص مورد نظر را مستور می‌داشته‌اند اما در این روزگار او را بحضور آورده نشان می‌دادند). هرکس با چیزی ازاین‌جیفه دنیا — که مثل چرک دست می‌ماند — می‌نشیند و می‌رود و مثل قحبه هر زمان روی زانوی یکی می‌نشیند — به‌این برادر دینی یا هم کسوتش (با اشاره دست فردمورد نظررا بنظر حاضران می‌رساند) کمک بکند خدا را قسم می‌دهم به‌ریش پرخون حسین آبرویش را پیش سر و همسر نریزد و در دو دنیا سربلندش بکند، و اضافه می‌کرد:

من دوازده چراغ به‌نذر دوازده‌امام می‌طلبم که هرکس همراهی کند خدا چراغ عمرشو خاموش نکند و هرکی چراغ اولو کرم بکند (در این وقت مرشد صدا در میان صدای میاندار می‌انداخته می‌گفت: چه شود؟ و میاندار جواب می‌داد خدا چراغ عمر عزیزشو خاموش نکنه و دستشو محتاج نامرد نگرداند و شروع بجمع‌آوری چراغ ها (پول‌ها) می‌کرد و از هرکس هرچقدر می‌گرفت روی لنگی که وسط‌گودگسترده شده بود می‌ریخت و مطابق عدد مبلغ آن پنج، ده، بیست، پنجاه، کمتر و زیادتر هرچه بود بصورتی دعا می‌کرد؛ مثلاً باین ترتیب که برای پنج‌تومان می‌گفت: «برو که از پنج‌تن عوض بگیری» و برای ده‌تومان و بیست تومان و مثل آن می‌گفت: «خدا ده‌هزار یا بیست، سی، چهل، وپنجاه‌هزار قضا وبلا از تن خود و خانواده‌ات دورگرداند» تا آخر و چون یازده چراغ آن تمام می‌شد و نوبت به چراغ آخر یعنی دوازدهم می‌رسید و همه می‌توانستند در آن شرکت کنند میاندار روبه‌طرف جمع می‌کرد و می‌گفت: هرکس به‌چراغ آخر من کمک کند خدا چراغ عمر و آخرتشو روشن کند و از سمت راست مجلس شروع به‌دوران زدن (پول‌جمع کردن) می‌کرد و صورت دعای او هم تغییر می‌کرد. در اینجا باز دوحالت پیش می‌آمد که یا مجلس آماده پرداخت بود و دریافتی بطور دلخواه انجام می‌گرفت و ازدوازده چراغ و پنج‌چراغ ابتدا که به‌نام دوازده‌امام و پنج‌تن طلب شده بود روشنائیش! معلوم شده بود و یا مجلس بیروح و نامهیا بود وگلریزان به‌دل مدعوین نچسبیده بود و صحنه‌سازی آن آشکارشان شده بود و دریافتی غیرقابل اعتنا می‌آمد که لازم می‌شد این‌گدایی را بکمک روضه و ذکر مصیبت و اعتبار و آبروی ائمه دنبال کنند و در اینجا بود که کار دوران را متوقف می‌کردند یا خود میاندار اگر روضه و شعر و مرثیه می‌دانست و اگر نه‌مداح و نوحه‌خوان دریده‌ای که قبلاً دستور یافته بود این کار را بعهده می‌گرفت و شروع می‌کرد و زدن دوران موکول به‌بعد از روضه — که حضار آمادگی بهم می‌رساند — می‌شد. از جمله اشعاری هم که در این مورد خوانده می‌شد و مناسب همه‌حال و تمام اوقات بود این شعر به‌استقبال از غزل حافظ بود:

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
و اندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوه معشوق براین کار داشت
نیمه شب غواص گردیدم به‌بحر ابجدی
تا ببینم آن صدف آیا چه دُر در بار داشت
«بلبلی برگ‌گلی» شد سیصد و پنجاه وشش
با علی و با حسین و باحسن معیار داشت
برگ‌گل حل شد، نشان از عارض سبز حسن
چونکه اندر وقت رحلت سبزی رخسار داشت
اصل گل پیدا، نشان رنگ گلگون حسین
زانکه در وقت شهادت عارض‌گلنار داشت
«بلبلی» باشد علی کز حسرت هر دو پسر
سینه پر اندوه و غم با دیده خونبار داشت
نعش‌های نوجوانانش بیکسو روی خاک
یکطرف در دست دشمن عابد بیمار داشت
اکبر و اصغر سویی آماج تیغ و تیر کین
زینبش سویی اسیر لشکر کفار داشت

و روضه را تمام می‌کرد و اشکی می‌گرفت و در آخر دست بدعا برمی‌داشت ومی‌گفت: بگو یا مرتضی‌علی و چون از مردم جواب می‌گرفت و مجلس را آماده می‌نگریست می‌گفت: می‌خواستم این چراغ را چراغ آخر کنم و از یکنفر طلب کنم اما حیفم آمد وگفتم بگذار تا زیادتر از آن فیض ببرند و آنرا به‌نیاز اسم شهید کربلا و تیرخورده‌گلویش علی‌اصغر و فرق شکافته‌اش علی‌اکبر میان چندنفر قسمت می‌کنم و ادامه می‌داد و می‌گفت: «ای حسین هرکس دستش بدست من برسد و چیزی در این امر خیر کمک بکند بحق ریش غرقه بخون پدرت علی خودت عوضش بده» و باگرفتن «آمین» بعضی مطالب دیگر درباره حسین وفرزندان حسین و نذر حسین و عوض حسین و مقام حسین و دل‌گرم کردن مردم بر آنکه هرکس در راه حسین قدمی بردارد خدا آن قدم را سرپل صراط نمی‌لرزاند و چه و چه و چه باو عوض می‌دهد و دعاهایی که با آنها تیرش به‌هدف می‌نشست دوران را شروع می‌کرد و در ضمن دوران‌زدن می‌گفت: «برو دست دهنده ات زیر دست نشه» «برو محتاج نامرد نشی»، «خیر از جوونیت ببینی» «حبیب‌ابن‌مظاهر عوضت بده» «تن‌بیمار نشی»، «کیسه‌بیمار نشی»، «در سرازیری قبر، علی به‌فریادت برسه» «با علی وآلش محشورشی»، «گیرظالم نیفتی»، «خجالت‌زده عیال و اولاد نشی»، «بی‌پول و درمونده نشی»، «در غربت مریض و محتاج نشی» و در آخر با دعای ختم دوران در این کلمات که: «هرکه داشت و داد هرکه نداشت و نداد خدا بهردوشون عوض بده» لنگ پول راکه‌گاهی از بسیاری محتوا بزحمت بهم می‌آمد می‌پیچید و جلو سر دم مرشد می‌گذاشت و به‌حاضرین شیرینی و میوه تعارف می‌کردند و مجلس بآخر می‌رسید و متفرق می‌شدند.

چنانچه پیش از این گفته شد در این زمان کمترگلریزانی بود که نیت‌الله و صداقت‌عمل و قصد قربت در آن وجود داشته باشد و اکثراً صورت‌سازی‌هایی بود که چند نفری با هم می‌ساختند و یکی را می‌تراشیدند و یا دست‌آویزی بچنگ می‌آوردند و به‌نامش جیب‌بری می‌کردند، از این‌رو قسمتی از این پول‌ها پولهای (پردار)ی[1] بود که از خود آنها برای تحریک دیگران پرداخت شده بود و در هنگام قسمت ابتدا آنها را کنار می‌گذاشتند و به صاحبش پس می‌دادند و بقیه را تقسیم می‌کردند. از فردای آن شب هم بود که با باقیمانده در بهترین نقاط خوش آب‌وهوا و عالیترین اماکن عیش و طرب می‌لمیدند و با نیکوترین وسایل کامرانی و عرق و شراب و خانم و بچه به‌خوشگذرانی می‌پرداختند و مازاد آن باج پررویی و مفت‌خوری وگردن کلفتی و بی‌آبرویی و مفت چنگشان بود تا این سفره را باز چه وقت دیگر و چه جای دیگر و با چه نام دیگر بگسترند.

پهلوانان نامی

از پهلوانان مشهور و خوشنام این زمان «آسیدحسن رزاز» و «پهلوان یزدی» و «ارباب محمد صادق بلورفروش» بودند که هر یک موجب افتخاراتی برای مملکت شده بودند از جمله ارباب محمدصادق که با «پهلوان روسی» ــ که پشت پهلوانان غالب کشورها را بخاک رسانده بود ــ کشتی گرفت و او را مغلوب کرد و چندین شبانه‌روز بافتخارش شهر را چراغانی کردند در مقابل این گروه که برای صنف خود و شهر و دیار خود آبرو وحیثیت ایجادمیکردند کسانی هم بودند که کار ورزش را به‌انحطاط و افتضاح و بی‌آبروئی کشاندند.

بدین جهت نه‌تنها ورزشکاران نامی زورخانه راترک می‌کردند واز آن کناره‌می‌گرفتند بلکه خانواده‌ها نیز بمبارزه آن برمی‌آمدند و با سرسختی تمام جوانان و نوجوانان خویش را از توجه بآن ممنوع می‌کردند تا آنجا که آنرا از بدترین اماکن و ورود بدان را نیز حرام می‌دانستند و با این سخنان که چون کسی وارد میخانه‌ای شود یا از آن خارج‌گردد اگرچه برای امر به‌معروف رفته باشد در زمره میخواران شناخته می‌شود و معاشرت با بدنام باعث بدنامی می‌شود به‌مخالفت آنان برخاستند و از آنجمله قصه زیر را نقل می‌کردند.

سوزن و زورخانه

وقتی جوانی با تشویق دوستان به‌زورخانه می‌رود و لخت می‌شود و واردگود می‌شود سوزنی نظرش را جلب می‌کند و برای اینکه سوزن بپای کسی نخلدآنرا برمی‌دارد بکنارگود می‌افکند دوهفته‌از آن واقعه می‌گذرد و روزی در جای‌آن سوزن جوالدوزی می‌بیند و آنرا همان سوزن تصور می‌کند که در اثر خاصیت زورخانه به‌چنان رشدی نایل شده است؛ جوالدوز را برمی‌دارد ویا خود به‌خانه می‌آورد و برای روز حاجت درجایی پنهان می‌کند، اما وقتی پس از چندی بسراغش می‌رود آنرا بهمان باریکی و لاغری سوزن می‌بیند الا آنکه مجرایش بهمان اندازهٔ سوراخ جوالدوزگشاد مانده است.

۱. پولی‌که برای تحریک دیگران پرداخت شده بصاحبش مسترد می‌گردید، مأخوذ ازکبوتر جلدی‌که هرجا پرش دهند معاودت بخانه صاحب می‌کند.

عملی بود که این زمان یعنی اواخر دوره قاجاریه رواج فراوان یافته بود و نه‌تنها در زورخانه و میان ورزشکاران تداول‌گرفته بود بلکه در میان دیگر طبقات نیز شیوع یافته بود و جزء ذوقیات و امور معروف‌گردیده بود تا آنجا که مردان زن‌دار نیز یکی دوتن پسر نگاه‌می‌داشتند قبح این وقیح از زمان مظفرالدینشاه از میان رفته، میل آن در دل‌ها رسوخ کرده بود ازآنجا که او رغبت باین عمل نشان داده بود همانگونه که بمناسبت (الناس علی دین‌ملوک)[1] در عهد ناصرالدینشاه که او بیقرار زن بود زن‌بازی وخانم‌بازی وتعدد زوجات رواج یافته بود.

از این‌رو رایج‌ترین عشق‌ها عشق‌بچه‌بازی وکسب لذت از پسران بود که هر مجرد و متاهلی باید نوخاسته‌ای همراه‌کند و هر ریش‌داری بی‌ریشی مخصوص خود داشته باشد و هر نابابی‌افتخار اربابی مزلفی را داشته باشد تا آنجا که داشتن غلام‌بچه بنام «آدم» از مفاخر بحساب می‌آمد و بعضی هم مانند مردانی که چند زن نگاه می‌داشتند چندنفر پسر را نگاه می‌داشتند و می‌نشاندند.[2] همسری که می‌گفتند هم فال و هم‌تماشا بوده؛ رفیق سفر و یار حضر و دوست شاطر و بردارنده بارخاطر، نه‌نکاح می‌خواهد و نه‌طلاق و نه‌عذر ماهانه و نه حمل و زاییدن و نه‌زق زق بچه دارد و نه وبال پیری وکوری که همواره نیز تازه و نوچه بوده با به‌ریش‌آمدن خود راه خویش راگرفته و مکان بدیگری وا می‌گذاشته است.

هم پیاله عرق و شراب و همبستر زمین و رختخواب، در هرجا و هروقت آماده بخدمت مونس خلوت و جلوت هم زن و هم شوهر که کارزن اگر بخواهی می‌تواند ودرعمل شوهری، توسن از دره و ماهور می‌جهانـد. عصایش دستگیر روزگار پیری و قفایش سنگر رزمندگی و دلیری؛ چون مزاحمی سر رسد خود فاعل را به‌کول‌گرفته بگریزد و چون معاندی در رسد پنجه در پنجه‌اش افکنده بستیزد؛ شاگرد دکان و حجره و دفتر، همگام میخانه و مسجد و منبر؛ در حفظ و نگهداری مال و دارایی امانت‌دار و درکتمان اسرار و ضمایر حافظ اسرار؛ چون میل یکی‌مثال خودش کنی مانند کبوتر جلد بخانه‌ات بکشاند واگر ده نکوتر از خودش برابرش‌گذاری حقد نورزیده آزار و حسد نرساند. پشت دکانش نشانی چون دعای فرج موجب گشایش کار و اگر همراهت کنی‌همانند لوح شرف شمس، سبب آبرو واعتبار؛ انفرادشان آرام‌بخش و موجب آسایش دل و جان و اجتماعشان باعث شور و نشاط و هیجان؛ بوسیله این کار با همه به‌تراضی و دوست و رفیق و اهل و عیال و مادر و زن و دختر و خواهر و خدا و خلق خدا همه از او راضی.

پس این ذوقی‌بود که کاسب و تاجرو ملا و آخوند و نوکر باب و شخصی و نظامی و درویش وفقیر بآن پنهان وآشکار رغبت می‌ورزیدند وهریک سیمین زنخ کاکل پروپایی را برای خود دلخوشی می‌داشتند، باین عناوین که کاسب باسم شاگرد و تاجر باسم میرزا و ملا بنام محرم و دولتی باسم نوکر و نظامی باسم مصدر نگاه می‌داشت و نمانده بود پستوی دکان و آبدارخانه حجره و بیرونی خانه‌یی که عشرتکده این کار نشده باشد ویا این صورت‌ها هم بود که می‌توانستند از این جنس دلخوشی بچنگ بیاورند که کاسب از عقیده مردم در

۱. جماعات دنبال‌روکیش وآیین پیشوایان و سلاطین خود هستند.
۲. نشاندن بمفهوم‌آنکه مردی زنی یا پسری را تکفل مخارج‌کرده مخصوص خود گرداند.

بچه نزد استادگذاردن که می‌گفتند «گوشت و پوستش مال تو استخوانش مال ما» که غرضشان خواستن تعلیم و تربیت و کار وصنعت بود استفاده می‌کرد و تاجر با تطمیع و پول و ملا وسیله راه‌دادن به‌اندرون و رجل و نوکر باب باتفویض شغل و موقعیت و نظامی با تهدید و ترس و درویش و شعبده‌باز و معرکه‌گیر باوعده ونویدآموزش غرایب و عجایب و عوام‌الناس با وسایل زیر:

احیای شکم، سواری، خر یا اسب یا شتر یا یابو یاگاری یا واگن یا دوچرخه یاماشین دودی فراهم کردن وسایل قهوه‌خانه یا نقل یا قمار یا شهرنو، تهیه کفش و رخت و کلاه، مرتبط ساختن با همجنس شرکت دادن در دسته، هیئت، سینه‌زنی، تعزیه، همنشینی در زورخانه و مسجد و مطربی و حمام، چاله‌حوض بازی، پرداخت قرض و وجه‌دستی دادن دهان شیرین کنک امثال: بستنی وگز و آجیل و سیب‌زمینی تنوری و شیرینی. هدیه‌گنجشک و سار و بلبل و کبوتر و با ذکر این مثال درعمل که: «در خلوتی علاءالدوله از شیخ کرنا دلقک معروف در باره ریشخند اطفال که چگونه آنها را جلب بخود کرده بدام می‌اندازد سؤال می‌کند و اوگنجشک رنگ کرده را جلو یکی از بچه‌شاهزاده‌ها که در اتاق بوده از جیب بیرون می‌آورد و پرپر می‌دهد که بچه جلو می‌آید و خودش را لوس می‌کند و آن را می‌خواهد که شیخ کرنا به‌بچه می‌گوید اگرگنجشک را می‌خواهد باید با او به‌زیرزمین برود و بچه هم قبول می‌کند آنوقت شیخ کرنا روبه‌علاءالدوله می‌کند و می‌گوید: این‌طورگول می‌زنم»

درباره‌گنجشک قصه‌ای هم بر سر زبانها بود که می‌گفتند یکی با ذادن‌گنجشکی به یک پسر او را به‌گوشه‌ای می‌برد و از بس به‌پسر رنج می‌رسد و بخود فشار می‌آوردگنجشک در دستش تلف می‌شود و چون فراغت حاصل می‌شود پسرگنجشک را مرده می‌یابد وگریان رویه‌فاعل می‌کند و با زبانی که لکنت هم درآن بوده می‌گوید: «چیز به‌اون تلفتی (کلفتی) با این دنجشک (گنجشک) مرده، این تون بتو حلاله؟!»

جماعتی نیز بودند که کارشان از بچه‌بازی به‌دکل‌بازی رسیده بود که آنرا به‌حساب عظمت و اهمیتشان می‌گذاشتند چنانچه می‌گفتند: بچه‌بازی هنر نمی‌باشد ــ دکلان را اگر کنی مردی. تا آن حد که به‌ریش‌داران و دکلانی مانند خود می‌پیوستند و عده‌ای هم بودند که بچهٔ بی‌ریششان به‌ریش رسیده بود و صاحب زن و فرزند شده بود اما هنوز رهایش نمی‌کردند و بسیاری هم برای اینکه ارتباطشان استحکام کاملتری بیابد و مفارقتی نیفتد و پیوندشان ابدی شود آنها را درکسب و کار شریک خود می‌کردند یا از خانواده و خواهر و دختر خویش زنشان می‌دادند و بعضی چنان ثبات‌قدم داشتند که در وصیت خود برای ایشان ارث معلوم می‌کردند و درماترک‌خویش سهیمشان می‌ساختند. دور از درجات‌قشونی و مقام و منصب‌های دیوانی که نوخاستگان چهارده و پانزده‌ساله از این راه دارای درجات عالی سرهنگی و سرتیپی و بالاتر می‌شدند و نشان و حمایل نصب می‌کردند و پست و مقامهای ریاست و بیگلربیگی و حکومت می‌یافتند و چه فراوان ده و ملک و خانه و دکان و اسب و یدک و درشکه و منافع و مستغلات که فدای عارض‌های دمیده و ندمیده و کرک به زنخ و سبزخطان می‌شد، از آنجمله بود بخشش باغ عشرت‌آباد از جانب مظفرالدینشاه به‌عزیز جهود پسریوسف که صدراعظم بنا به‌مصلحت، بخششنامه آنرا هنگامیکه پسرک از

هوش رفته به‌حالت اغما در مریضخانه افتاده بوده است از جیب وی خارج می‌کند. ضمناً برای جلب قلوب پسران لوازم و احوال و خلقیات زیر برای اهل این فن ارزش داشت: نرمش و مدارا، خوش‌رویی و خوش‌طبعی، ملاعبت و آهستگی، لطف‌بیان و قصه‌دانی، سخاوت وگشاده‌دستی، همدلی و همزبانی، ایثار و از خودگذشتگی، تسلیم و رضا و اطاعت، فروتنی و مردمداری، صبر و حوصله و بردباری، تحمل و بلاکشی، پشتکار و موقع‌شناسی، توکل و امیدواری، صفات و اخلاقی که یکی از عرفا وصف آنرا می‌شنود می‌گوید: اگر این صفات هرکدام از پیغمبران را بودی همه مردم را به‌کیش خود آوردی! و از اماکن اقدام عمل: پیچ کوچه‌ها، پناه درختها، خرابه‌ها، زیرطاقی‌ها، پشت و پستوی دکانها، طویله‌های کاروانسراها، طاق بازارها، موال‌ها و لولئین‌خانه‌ها،لب خزینه‌ها،پای سکوی چاله‌حوض‌ها تون حمام‌ها، پشت دیوارهای یخچالها، خندق‌ها، مسجدها و مدرسه‌ها، زیرمنبرها، پیچ دالانها، داخل و بالای مناره‌ها وگلدسته‌ها[1]، پاشیرهای آب‌انبارها،گوشه کنار تکیه‌ها، قبرستانها، کنج هشتی‌ها، پای سکوهای خانه‌ها و پشت ضریح امامزاده‌ها.

عده‌ای نیز اسماً فاعل و رسماً مفعول این عمل بودند که اعمال کودکیشان عادت پیریشان شده بود و در خصوص آن پولهای کلان خرج می‌کردند و غالباً این مرض که به‌نامی «ابنه» و باسمی «علت‌المشایخ» نامیده شده بود متوجه پیر اعیان‌ها و رجال و اغنیا و صاحبان مناصب می‌شد و چه زیاد بودند از ایشان که خدمه‌ای فقط بخاطر همین خدمت استخدام می‌کردند و به‌آنها رسیدگی کامل می‌کردند و خوشا به‌احوال فاعلینی بود که مفعولینی از مصادر عالی نصیبشان می‌شد که از این طریقها پست و مقامهایی قابل‌توجه می‌یافتند[2]!

مخلص آنکه این اعمال رواجی تمام داشت که خاص و عام را دربرگرفته بود و از جمله شعرای زمان که سخن جز از سفلا و سرین و کفل و کمر و احوال آن نمی‌سرودند و مطلع و مقطع هیچ مطلبی را جز با سخنان آن ابتدا و انتها نمی‌کردند.

مکتبخانه

بعد از زورخانه مکتبخانه بود که جزء اماکن مقدسه و محل روای حاجات بشمار می‌آمد و پس از آن مدارس طلاب دین که در آن دروس مذهبی می‌خواندند این اماکن تا آن درجه محل اعتقاد بودند که مردم درگرفتاری‌ها نذر و نیازهایی بر آنها نیت می‌کردند و مراد و حاجت می‌خواستند که غالباً هم حاجت‌روا می‌گشتند و نذرهای این دو مکان هم آش و پلو و حلوا و پخته و نپخته ماکول و حبوب بود که به‌طلاب می‌دادند و نیاز کودکان مکتبخانه‌ها شیرینی و شربت و میوه و وسایل درس و مشق، مانند کتاب و کاغذ و قلم و

۱. چنانچه جهت این مکان این داستان هست که می‌گویند: دوپیرمرد که ازطفولیت باهم مبادله میکرده‌اند روزی بالای مناره‌ای مشغول می‌شوند وپس‌ازخاتمه یکی ازآنها به‌شهر نگاه می‌کند و می‌گوید عجب شهر خرابی که ما درآن زندگی‌می‌کنیم ورفیقش‌جواب می‌دهد شهری‌که ما پیرها ومحترمینش باشیم ازاین‌آبادترنمی‌شود.

۲. گر خدا خواست رئیس‌الوزرا نیز شوی این چنین یافته‌ام در نفس خویش اثر
ایرج‌میرزا

دوات و رخت و کفش و کلاه عید و پیراهن شلوار سیاه برای محرم‌هایشان که طلاب را معصومین و اطفال را فرشتگان می‌خواندند و دعاهایشان را مستجاب می‌دانستند.

مدرسه

قبل ازبوجودآمدن مدارس به‌شیوه اروپایی مدرسه به‌اماکنی اطلاق می‌شد که درآن تحصیل علم دین می‌کردند و عبارت بود از حیاطی بزرگ با ساختمانهایی یک‌طبقه و دوطبقه که ضمیمه مسجد بود یا بصورت مستقل تنها بخاطر مدرسه طلاب دین احداث می‌شد، اتاقهای آنرا حجره می‌گفتند که هر حجره شامل ایوان و یک اتاق و یک پستو یا صندوقخانه بود و در هر حجره یکی تا چند طلبه منزل می‌کردند خرج این طلاب از درآمد موقوفات‌مدرسه یاازجانب امام‌ومرجع تقلیدوقت‌تأمین‌می‌شد که‌از ماهی‌یک‌تومان ودوازده‌قران تجاوز نمی‌کرد. مگر آنها که کمکی هم جهتشان از جانب اقارب و خویشان یا از شهر و آبادیشان می‌رسید. عده‌ای هم بودند که مستقلاً عهده‌دار مخارج چندتن از طلاب می‌شدند. درباره مخارج طلاب بر هرکس وظیفه بود که در امر دین خود را به‌مرتبه اجتهاد برساند و وقتی این تکلیف‌از او ساقط می‌شد که یکی از افراد خانواده یا قوم یا از مردم شهر و دیار او این فریضه و دین را ادا کند[1] و از این‌رو کسانی که قدرت مالی داشتند جهت برائت ذمه مخارج تحصیل طلبه‌ای را تکفل می‌کردند و می‌پرداختند و بسیاری از مردم روستا و ده و شهرستان بودند که باسرشکن کردن خرج علم دین، یکی یا چندتن را از میان خود برمی‌گزیدند و روانه شهرهای بزرگ یا مدارس قم و نجف و کربلا می‌کردند. لیکن هرچه بود این جماعت سخت‌ترین گذران‌ها را داشتند و به‌عسرت هرچه تمامتر زندگی می‌کردند در حدی که نانشان بزحمت‌گاهی رنگ پنیر و قاتقی مانند آن بخود می‌دید و کامشان به ندرت طعم غذای گرم گوشت‌دار می‌چشید. از جهت همین فقر بی‌حساب وگرسنگی‌ها وحسرتهای ممتد هم بود که بعضی چون آخوند و ملا و مجتهد می‌شدند و دستشان به‌عرب و عجمی بند می‌شد برای اینکه‌گاو و ماهی را از هم بدرانند رحم به‌صغیر و کبیر نمی‌کردند و از هیچ چیز نمی‌گذشتند و با پول خریده می‌شدند و پشت پابه‌مقدسات می‌زدند با این شاهد که می‌گوید: دست ملا اگر به‌قاب رسد— می‌زند نقب تابه‌آب رسد. بهترین شاهد زندهٔ گذران آنها کنایه زیر است که: وقتی طلبه‌ای را به‌ضیافتی دعوت می‌کنند و جایش به‌گوشه سفره که پنیر و سبزی می‌نهند می‌افتد. او که این را می‌بیند بشقاب پنیر وسبزی را لای نان برمی‌گرداند و می‌بوسد و در طاقچه می‌گذارد ومی‌گوید وعده ما فردا درمدرسه و بشقاب خورش و دوری[2] برنج را پیش می‌کشد.

معلمین این جماعت را هم «مدرس» می‌گفتند که صبح و عصر ایشان را در حجره یا شبستان جمع می‌کردند و تعلیم می‌دادند. دروس این طلاب صرف و نحو فارسی و عربی و فقه و اصول و بیان و معانی و حکمت الهی و مسایل شرعی بود که باید فرا می‌گرفتند و

۱. چنانچه غسل وکفن ودفن هفت میت ازتکالیف شرعی بشمار می‌آمد وهمین وظیفه بود در خصوص بیماران و محتضران از پا درآمده که از وظایف دینی هر مرد بالغ قادر بود که به‌مجرد رسیدن بربالین یا مشاهده او در تهیه دارو و درمان ودیگر کارهایش برآید و وقتی این تکلیف از او ساقط می‌گردید که در این‌کار مباشری دیگر فراهم بیاید.

۲. دوری = بشقاب

انتهای کارشان در اینگونه مدارس و فراغتشان از این علوم زمانی بود که مدرس کمال معلومات ایشان را تصدیق می‌کرد و مجتهد فقیه وقت به‌تدقیق و تعمیق و آزمایششان می‌پرداخت و ورقه اجتهاد به‌آنان می‌داد و از جانب خود در مسایل شرعی و دادن حکم و فرمان و قبول حقوق الهی مانند خمس و زکوة و سهم امام و رد مظالم و غیره وکیل می‌دانست.

مکتبخانه

محل مکتبخانه دکان یا اتاق بزرگی درکوچه یا خانه‌یی بود که مکتبدارهای مرد یا ملا باجی‌های زن آنرا اداره می‌کردند و به‌تعلیم و تربیت کودکان می‌پرداختند و صورت‌ظاهر آن عبارت بود از فرش حصیر یا نمد یاگلیمی مندرس و میز کوتاه و تشکچه مکتبدار و چند ترکه آلبالو یا عناب روی زمین کنار میز و چوب فلکی[1] کنار اتاق و برای زیر هر بچه‌زیر-اندازی از قالیچه کهنه یا نمد یاگلیم یاگونی که از خانه‌هایشان می‌آوردند و قلقلک آبی برای هر بچه و منقلی که زمستانها هر روز صبح برایشان آتش می‌کردند و همراهشان می‌کردند.

قاعدهٔ آموزش

ابتدای درس این جملات بود:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم—هوالفتاح‌العلیم—بس‌مبارک بودچوفرهما اول کارها به‌نام‌خدا وسپس‌شناخت و سرور حروف الفبا که مکتبدار ازروی کتاب نشان می‌داد وخودش می‌خواند وآنها باید با صدای بلندتوسط چوب‌الف‌هایی[2] که در دست داشتند و روی حروف می‌گذاشتند تکرار کنند. پس از آن نوبت شناخت صداها و حرکات حروف و جزم و مد و تشدید وتنوین وکلمه و جمله می‌شد که باید بهمین طریق روز در مکتبخانه و شب در خانه بنویسند و بخوانند و به‌سینه بسپارند.

سی و دوحرف فارسی و عربی بود که پایه سواد شناخته می‌شد و در همه مدرسه‌ها و مکتبخانه‌ها اس و اساس سواد به‌حساب می‌آمد و تغییر نمی‌کرد باین ترتیب:

ا—ب—پ—ت—ث—ج—چ—ح—خ—د—ذ—ر—ز—ژ—س—ش—ص—ض—ط—ظ—ع—غ—ف—ق—ک—گ—ل—م—ن—و—ه—ی[3]، که مکتوبیش اینطور نوشته می‌شد: الف—با—پا—تا—ثا—جیم—چا—حا—خا—دال—ذال—را—زا—سین—شین—صاد—ضاد—طا—ظا—عین—غین—فا—قاف—کاف—گاف—لام—میم—نون—واو—ها—یا.

۱. چوبی به‌قطر هشت تا ده سانت و طول یك ذرع ونیم و اسباب چوب زدن که دونقطه میان‌آنرا در سی چهل سانت فاصله سوراخ‌کرده بودند وطنابی درطول یك ذرع از سوراخهای‌آن‌گذرانده بودند وسرهای طناب را گره می‌زدند وطرز کارش باینصورت بود که مقصر را می‌خواباندند و پاهایش را درطناب‌آن می‌کردند و دو نفر که دوطرفش را داشتند آنرا محکم می‌پیچاندند ویکنفر مأمور چوب زدن به‌کف پاها می‌شد.

۲. چیزی ازکاغذ چندلا شبیه فلشی نصفه‌که بکار نشان دادن حروف وکلمات می‌آمد.

۳. شناخت نظام حروف فواید فراوان دربرداشت ازجمله اینکه: حرف ازخاطررفته با بازگشت به ماقبل بذهن می‌آمد و دیگر آنکه یافتن اشعار یا شعر مورد نظر از دواوین بسهولت میسر می‌گردید و آنچه که با الفبا تنظیم می‌شد بهتر در ذهن جا می‌گرفت.

بعد از آن نوبت به صداها می‌رسید باین صورت بنام کسره و فتحه و ضمه و مده و جزمه و شده و تنوین و یای ملحقه یا (یایی) باین صورت اول فتحه یا (صدای بالا): اَ ـبَ ـپَ ـتَ ـثَ ـجَ ـچَ ـحَ ـخَ الی آخر که باید شناخته شود و بزبان بیاید و دوم کسره یا صدای زیر مانند: اِ ـبِ ـپِ ـتِ ـثِ ـجِ ـچِ ـحِ ـخِ ..... سوم ضمه یا (صدای وسط) مثل: اُ ـبُ ـپُ ـتُ ـثُ ـجُ ـچُ..... چهارم مده یا (آی با کلاه) مانند آ ـآب ـآپ ـآت ـآث ـآج ـآچ..... پنجم جزمه یا «سکون» شبیه اَبْ ـاپْ ـاتْ ـاثْ ـاجْ ـاچْ..... ششم شده یا «تشدید» مثل ـابّ ـاپّ ـاتّ ـاجّ ـاچّ.... هفتم تنوین که در خواندن جملات عربی بکار می‌آمد مانند: اً ـاً ـاٌ ـبً ـبٌ که این چنین بزبان می‌آمد اَن ـاِن ـاُن ـبَن ـبِن ـبُن... هشتم صدای یایی مثل: ای ـبی ـپی ـتی ـثی ـجی ـچی ـحی ـخی... که با شناخت صداها عمل هجاء صورت می‌گرفت و همین زحمت نخستین بود که متعلم را برای همیشه از مغلوطخوانی آسوده می‌کرد و با همین فراگرفتن صداها و حرکات بود که نه‌تنها دشوارترین کلمات فارسی بلکه جملات عربی و قرآن را به‌راحتی قرائت می‌کرد.

حروف ابجد

بعد از آن نوبت به‌یاددادن حروف ابجد می‌رسید که این هم فوایدی داشت و هر چه جلوتر می‌رفت از آن بهره زیادتری بدست می‌آمد از جمله شناخت و تمیز حروف و کلمات فارسی از عربی و دیگر آشناشدن با صداهای حروف عربی و سهولت فراگرفتن تجوید و اداکردن صحیح کلمات قرآن و از آموزش اعداد ابجد که آنرا پس از حروف ابجد تعلیم می‌دادند آشنایی با مسایل تقویم و نجوم احکامی حاصل می‌شد، اضافه بر نزدیکی او با بسیاری از مفاهیم علوم قدیمه و غریبه که نازلترین آن شناخت گردش ماه و آفتاب و حرکات سیارات و طالع وقت و استخراج بروج و کواکب و نشانیدن و خواندن زایچه‌های وقت خود و دیگران و فهمیدن ماده تاریخهای عددی و دیگر مسایل متداول روز و منجمله تطبیق و قرائت طالع اشخاص با فالنامه‌ها ـ که از شیرین‌ترین سرگرمی‌ها بشمار می‌آمد ـ بود. ابجد باینصورت نوشته می‌شد:

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ و اینطور ترکیب و تلفظ می‌شد:

ابجد ـ هوز ـ حطی ـ کلمن ـ سعفص ـ قرشت ـ ثخذ ـ ضظغ و بدینصورت به‌عدد درآمده بود:

۱	۲	۳	٤	٥	٦	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	٤۰	٥۰	٦۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	٤۰۰	٥۰۰	٦۰۰
الف	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ

۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

ذ ـ ض ـ ظ ـ غ. در آخر قرائت هربار ابجد باید محصل این جملات را از قرآن بر آن بیفزاید وبا تمام کردن «ضظغ» بگوید:

فتبارک‌الله احسن‌الخالقین، الحمدلله رب‌العالمین، همچنانکه در ابتدای هر درس می‌خواند: بسم‌الله الرحمن‌الرحیم، هوالفتاح‌العلیم که‌گویا جهت تیمن چنین قاعده‌ای رسم شده بود.

چوب و فلک و کتک و تنبیه از لوازم اولیه و حتمی هرمکتبدار بود که تشخیص داده بود طبع آدمی آسایش‌طلب و تن‌پرور آفریده شده و به‌اراده‌طبیعی اقدام بکارهای تکلیفی نمی‌کند و معلم هم اگر ملایم و بی‌آزار باشد بمصداق این بیت «استاد و معلم چو بود بی‌آزار — خرسک بازند کودکان در بازار» و به‌نظر لقمان که ترس برای طفل بمنزله آب برای درخت است، هیچ شاگردی به‌منزلت شایسته نمی‌رسد و بجای درس و مشق و فراگرفتن دانش به‌وقت‌گذرانی و بازی می‌پردازد، و از این‌رو نجنبیده می‌جنباندندشان و کج نشده راستشان می‌کردند.

پهلوی دست مکتبدار همیشه دو ترکه وجود داشت، یکی کوتاه برای بچه‌هائی که پای میز می‌آمدند و در دسترس بودند و یکی بلند جهت آنها که اجازه‌گریز بخود می‌دادند و کنار می‌کشیدند یا مکانشان دورتر قرارگرفته بود، غیر از ریگهای زیر تشک برای لاله‌های گوش و مدادهایی برای لای انگشتان که قبل از نشستن بود و نبودشان رسیدگی می‌شد.

همچنین از تکالیف هر شاگرد مکتبی بود که چنانچه خانه‌اش دارای درخت‌انار و آلبالو و مثل آن بود به‌نوبت ترکه‌هایی از آن بکند و برای مکتبدار بیاورد، چنانکه از وظایف جمله شاگردان بود که ناهار و شام و دست‌دردنکندهایی امثال شیرینی عید و میوه و یخ و بادبزن تابستان و پشمک زولبیای ماه رمضان و خاکه ذغال زمستان برای مکتبدار بیاورند و به‌موقع خود کله‌قند، کاسه نبات، پارچه‌های پیراهنی، چارقدی، چادرنمازی، چادر مشکی برای ملاباجی و قواره‌های قبایی،عبایی،عمامه‌ای و شال و ردا و نعلین برای ملای مکتبدار که بمناسبات یادگرفتن هریک از دروس و از برشدن هریک از سوره‌های قرآن و فراگرفتن هریک از بابهای‌گلستان هدیه کنند.

مدارس جدید

چوب و فلک و تنبیه و توبیخ جزء لاینفک تعلیم و تربیت بود که به‌هیچ صورت تعدیل و تعطیل نمی‌شد و با آنکه مدارس جدید با تمدن تازه و روش اروپایی شروع بکار می‌کرد و توقعات اولیایشان کمتر بود، توبیخ ها وتنبیهاتشان بمراتب‌زیادتر شده بود تا آنجا که داشتن زیرزمین تاریک جهت «حبس‌خانه» شرط اول اجاره‌منزلهایی بود که برای مدرسه می‌گرفتند و چه‌بسا بچه‌هایی که از افتادن بآن زیرزمین‌ها — که در آنها وسایل ارعاب و ترس نیز تعبیه شده بود— دچار بیماری‌های غش و ترس و مانند آن می‌شدند وچه‌بسا شاگردانی که از ضرب و شتم و ضربات و سیلی و لگد و توسری و پس‌گردنی از چشم وگوش نابینا و کر و از مغز و هوش عاری می‌شدند و چه بسیار که از صدمات چوب و فلک و پشت‌دستی و کف‌پایی و چوب روی ناخن و امثال آن ناقص می‌شدند، تازه اینها غیر از تکالیف شاق دیگر بود مانند یک زنگ و دوزنگ زیر آفتاب یک‌پایی ماندن و در زمستان زیر برف و باران دست‌بالا ایستادن و کلاه کاغذی بر سرشان نهادن و جلو مبالشان قراردادن و دستور آفتابه برای سایرین آب کردن و لوحه‌های اهانت‌آمیز برسینه‌هاشان آویختن و تکلیف بدیگر بچه‌ها که‌آب دهان بصورتشان انداختن باین دلیل که: «تا نباشد چوب تر، فرمان نبردگاو و خر» که‌یا شاگرد تحمل این شدایدرا می‌کرد وبجایی می‌رسید و یاترک‌تحصیل می‌کرد و فراری

می‌شد و بدیگر بیسوادان می‌پیوست، بدون آنکه یکی از آن مدارس بر خلاف چوب‌تر و مانندآن ومصداق«درس معلم اربود زمزمه محبتی جمعه بمکتب آورد طفل گریزپای را» بنظر آورد، و این بود که یا سوادار و یا هیچ می‌شدند و شق وسطی بوجود نمی‌آمد.

اشعاری هم درباره کتک‌ها بود که هر شاگردمدرسه‌ای از بر می‌کرد و سینه به‌سینه منتقل می‌شد.

کار ملا کف دستی، کف پایی و فلک — مال بچه توسری، چوب انارفحش و کتک
وقت قرآن زیرگوش، وقت فرائد باسبه — صبح هاریگ زیرگوش، ظهربعد ترکه‌وچک
پشت‌دست‌وقت حساب‌روی‌قلم[1] وقت نصاب — سر دیکته لگد و موقع «املا» دگنک[2]
باسبی چار وتوسری شش، کف‌دستی پانزده — پشت‌ناخن‌ده وچک سه، کف‌پایی چل‌ویک

ابیات و اشعاری هم برای تعطیلی‌ها بود که بچه‌ها به‌ذوق آن، مرارات وشکنجه‌های روزهای مدرسه را از یاد می‌بردند و خود را بدان دلخوش می‌کردند.

عدسی، فردا مرخصی لوبیا، پس‌فردام نیا یا
روز تاسوعاست امروز تعطیلی ماست امروز یا
روز عاشوراست فردا خون جگر ملاست فردا یا:

امروز که روز شنبه‌س — فردای اون یه‌شنبه‌س
پس‌فرداش که دوشنبه‌س — پشت سرش سه‌شنبه‌س
وقتی سه‌شنبه اومـــــه — دنبال اون چارشنبه‌س
پنجشنبه روز ذوقـــــه — چون فرداش روز جمعه‌س

شاید درباره تنبیه تا اندازه‌ای هم حق به‌جانبشان بود که هیچ‌چیز جز ترس جان آدمی را مطیع و فرمانبردار نمی‌سازد و همین تأدیب و تنبیه‌های مدرسه و بزرگ نمایاندن معلم ومدیر و ناظم واولیای طفل در خانه بود که شاگرد را شایسته و بایسته نام محصل می‌کرد با فواید بسیار دیگر از جمله دل بکارآوردن‌خود محصل و آسودگی آموزگار و نظم کلاس و وجود انضباط و رعایت و مراقبت شاگرد بر افعال و حرکات خود در منزل وکوچه و بازار و انجام‌دادن وظایف و دقت در تکالیف و توجه به‌مسایل دیگرکه در شاگرد جز ازطریق داشتن ترس و وحشت از معلم صورت نمی‌گرفت.

دروس مدارس ابتدایی جدید عبارت بود از: قرآن، شرعیات، فارسی (که به‌آن فواید-الادب می‌گفتند). دیکته، حساب، نصاب. (که آموزش عربی با آن و توسط معلمین عمامه بسر و طلاب دین‌صورت می‌گرفت). هندسه؛ ودرکلاسهای متوسطه ببالا همین دروس باضافهٔ فیزیک، شیمی، جبر، مثلثات،طب، زبان،[3]ریاضی که همه اینها توسط معلمین فاضل و درس‌خوانده ــ که اکثراً فارغ‌التحصیلهای مدرسه دارالفنون یا فرنگ‌دیده‌ها بودند ــ تدریس می‌شد ساعت اول هرروز مختص به‌درس قرآن بود که بعد ازخواندن دعای‌صبحگاهی و ورود به کلاس انجام می‌گرفت و درسهای دیگر بعد از آن که باز بنا به‌تقدم و تأخر مقدم

۱. چوب که بقلم دست یا قلم پا بزنند. ۲. سقلمه- سیخانک.
۳. مقصود زبان خارجی متداول یعنی فرانسه است که جمیع علوم اروپایی منجمله طب وداروسازی با آن زبان تدریس می‌شد.

برهمه عربی بود که بعد از قرآن تدریس می‌شد. نصاب که مقدمه عربی بود از دوم ابتدایی شروع می‌شد که برای آشنایی با آن و نشان دادن پایه سواد محصلین آن زبان نمونه‌ای از آن را می‌آوریم؛ با این توضیح که نه‌تنها عربی با این درس آموخته می‌شد بلکه اوزان و بحور عروض و قواعد شعری و شعرخوانی و شعردانی نیز همراه آن می‌آمد و با همان یک درس نصاب توأمان بشاگرد تعلیم داده می‌شد.

کتاب نصاب منظومی در ترجمان کلمات عربی بفارسی از تألیفات ابونصر فراهی است که در وصف آن این شعر راگفته است:

همی‌گوید ابونصر فراهی　　کتاب من بخوان گر علم خواهی

و می‌گوید: ضمانت می‌شوندگروندگان به‌ابونصرکه از بزرگی مورد حسادت دیگران واقع شوند و بزرگان به‌بندگی در خدمتشان سرگذارند و از آنجهت این کتاب با نظم تدوین یافته است که رغبت شعر جبلی طبع بشر است و بوسیله او مطالب در حافظه بهتر می‌نشیند و دسترس بآن هنگام استخراج از ذهن بسهولت میسر می‌گردد و قصیده اول این کتاب در **بحر تقارب شکسته** است:

ببحر تقارب تقرب نمای　　بدین وزن میزان طبع آزمای
فعولن فعولن فعولن فعول　　چوگفتی بگو ای مه دل‌ربای
اله است والله و رحمن خدای　　دلیل است و هادی تو گو رهنمای
محمد ستوده، امین استوار　　بقرآن ثنا گفت وی را خدای
صحابه است یاران و آل اهل بیت　　که اسلام و دین شد از ایشان بپای
سما آسمان ارض و غبرا زمین　　محل و مکان و معان است جای
سقر دوزخ و نار آتش، ولی　　چه جنت بهشت آخرت آن سرای
ریة شش. قفا، حیره و وجه‌روی　　فخذ ران عقب پاشنه رجل پای
شفه لب. لسان چنه زبان فم دهان　　یَد و جارحه دست و حلقوم نای...
من و عن؟ از. الی و حتی تا　　اَین کو. کیف چون. ام و او یا...
در بحر هزج مقبوض:　　ازواج جناب رسول
ای طلعت ماه جبهه‌ات محتشمه　　محتاج رعایت تو دلها چو رمه
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع　　تقطیع باین بحر کن از هر کلمه
نه جفت نبی پاک بودند همه　　بُد عایشه و جویره محترمه
با ام حبیبه حفصه بود و زینب　　میمونه و صفیه. سوده. ام‌سلمه...

از بحر مُجتث:

زهی بگلشن جانها قد تو سرو روان　　رخ تو بر فلک دلبری مه تابان
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان　　بگوی«مجتث» این بحرراوخوش برخوان
ضیاء نور و سنا روشنی، افق چه کران　　فتی خفیف وجوان وسبک‌ثقیل گران...

از بحر رَمل:

ای زباریکی میانت همچو مویی در کمر — غنچه از رشک دهانت می‌خورد خون جگر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — خیزو دربحر «رمل» این قطعه را برخوان زبر
جیدگردن صدر سینه رکبه زانو رأس سر — ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در

از بحر تقارب سالم

ز شرم رخت لاله را داغ بر دل — ز رشک قدت سرو را پای در گل
فعولن فعولن فعولن فعولن — تقارب از این بحر گردید حاصل
تراب و رغام و ثری خاک و طین گل — وطن جایگه کرم رز ربع منزل

از بحر خفیف

سه موزون آفتاب لقا — وزن بحر خفیف جست از ما
فاعلاتن مفاعلن فَعلَن — گفتم این است بحرش ای زیبا

که زیاده براین را از کتاب نصاب صبیان می‌توان شناخت.

مدارس جدید بر دو قسم بودند. دولتی (مجانی) و ملی (پولی) که در دولتی شهریه و چیزی دریافت نمی‌شد و در پولی از ماهی یک‌قران برای کلاس ابتدایی و تا ماهی دو قران و نیم و سه‌قران جهت کلاسهای پنجم و ششم شهریه می‌گرفتند، اضافه پرسهمیه سوخت زمستان که یک قران سی‌شاهی در هر اول زمستان برای تمام فصل سرما بود که به‌مصرف ذغال‌سنگ و خاکه‌اره و هیزم و چوب‌سفید می‌رسید.[1]

مدارس کلاً در خانه‌هایی استیجاری بود که از ماهی دو، سه، تا پنج‌شش تومان اجاره شده بود، بجز دوسه خانه که بصورت خیریه در اختیار مدرسه گذاشته شده بود.

نشریات

چون نشریات با دانش و سواد و فرهنگ ارتباط دارد این مبحث را نیز پیوسته به‌باب گذشته می‌کنیم.

دو نوع روزنامه یا به‌اسمی نشریه وجود داشت، قسمی دولتی و دستوری، قسمی ملی و آزاد. دولتی‌ها تابع دستورات و فرمانهای حکومت‌های وقت و طرفدار و سرسپردهٔ دولتها بودند بی‌اندک‌توجهی به‌خوب و بد و چگونگی اعمال و رفتار آن دولتها، تنها دلخوشی که داشتند و سودی که از آن راه نصیبشان می‌شد این بود که روزنامه یا روزی‌نامه‌شان انتشار یابد و برای مقابله با دشمنان و جیب کنی از دولتمندان وسیله و حربه‌ای داشته باشند. دوم نشریات ملی یعنی اندیشه و زبان وگفتهٔ ملت که بجز معدودی بقیهٔ آنها نیزتالی روزنامه‌های قسم اول بودند با نداشتن مهرنوکری وتفاوت آنکه آنها آشکارا پول می‌گرفتند ایشان پنهانی

۱. بخاری‌هایی‌ازآهن سیاه ورق که با ذغال‌سنگ یا هیزم یا خاکه اره کارمی‌کردند ودرهرصورت باید باچوب‌سفید که از تنهٔ درخت بید یا تبریزی یا صنوبر بدست می‌آمد وچوب‌های سست زود اشتعالی بودند روشن می‌شدند وبرای دوام زیادتر، ذغال‌سنگ وخاك اره را نم می‌زدند و دربخاری می‌ریختند.

و آنها «به‌حاکم عشق می‌ورزیدند نه به‌حکومت»[1] و این دسته به‌هرکس که زیادتر امتیاز داده زیادتر سود می‌رساند و بطورکامل و روشن روزنامه و نشریهٔ ملی روزنامه و نشریه‌ای بود که یا در نطفه و تکوین خاموش و خفه شده یا بعرصهٔ وجود نمی‌نهاد و یا هنوز صورت حیاط نیافته رنگ سمات می‌گرفت و چهره در نقاب خاک می‌کشید.

این روزنامه‌ها چه ماهیانه و چه پانزده‌روز یک‌بار و چه هفتگی چه‌روزانه از تیراژ هزار و هزار و دویست و از چهار و حداکثر از شش و هشت صفحه کاغذ امتحانی (قطع رحلی) تجاوز نمی‌نمود، همراه این عناوین که بر سر لوحهٔ جملگی زینت‌بخش می‌گردید: روزنامه سیاسی، انتقادی، اجتماعی، ادبی، اخلاقی که جنبهٔ سیاسی آنها بر دیگر جهاتشان می‌چربید، چه از این جبهه و از این طریق بود که می‌توانستند هرکه را بخواهند بباد انتقاد و دشنام بگیرند و تلکه تسمهٔ لفت و لیس داشته باشند و همین سودطلبی‌ها و بی‌هدفی‌ها و وظیفه‌ناشناسی‌ها هم بود که بسا مردمان صالح پاکدامن را لجن‌مال کرده منفور و مطرود می‌نمود و چه اجاسر و اوباش چپاولچی‌مانند خودشان راکه به‌شکل ملایک و فرشتگان در می‌آوردند و بالا بالا می‌نشاندند.

گاهی این هرزه‌گویی‌ها از موضوع سیاست و مضار و مصالح مملکت نیز خارج می‌شد و شکل هتاکی و تهمت و دخالت در امور داخلی افراد و اهانت به‌آنان را پیدا می‌کرد که یا باید شخص مورد اتهام در اسرع وقت بعلاج کار برآمده بادهان شیرین کنک قابل توجهی، جلب‌نظر روزنامه‌نگار را می‌کرد یا روزنامه‌نگار سر قلم را باختیار خود برمی‌گرداند و بیش از پیش به‌هرزه‌درایی می‌پرداخت. گاهی در این زمینه وقاحت بجایی می‌رسید که در شماره‌ای کادری به‌تهدیدافشای مظالم و مفاسد کسی اختصاص می‌یافت از جمله در پانویسی یک شماره نوشته می‌شد که (اگر می‌خواهید فلان فلان را در مثلاً دزدی و ناپاکی و بی‌ناموسی و وطن‌فروشی و چه و چه بشناسید شرح ماوقع در شمارهٔ آینده خواهد بود) یعنی گوشزد و زنگ‌خطر به‌صاحب‌نام که اگر حاضر بدرج مطالب درباره خود نمی‌باشد باید هرچه زودتر درصدد رفع رجوع برآید و درشمارهٔ بعد دیده می‌شد که موضوع نه‌تنها مسکوت مانده یا ماست‌مالی شده است بلکه درکمال بی‌شرمی موضوع بگونه‌ای متغیرگردیده و ماهیت امر عوض شده است در آن حد که‌گویی درباره یکی از پیامبران صحبت می‌کند!

بدین جهات امتیاز روزنامه یکی ازجمله راههای کسب نقل و آجیل به‌اضافهٔ چک‌های در وجه حامل یا اسم‌دار و نقدینه‌ها و پیش‌کشی‌های ظروف نقره و قالیچه و دیگر چیزها بود که بدهان هوچی‌ها می‌افتاد و این سوءاستفاده نیز در زمانی بحد شیاع و اوج خود می‌رسید که دولتی قدرتش کمتر و نقاط ضعفش زیادتر شده، لازم شود حامی و هواخواه زیادتر داشته باشد و در این زمان بود که تعداد روزنامه‌ها از ده‌ها گذشته به‌صدها می‌رسید و هنگامی هم که دولتی قدرتمند بر سر کار می‌آمد عمل آخر را ابتدا شروع می‌کرد یعنی

۱. پیشخدمت اتاق حاکمی عشق وعلاقهٔ بی‌حد به حاکم نشان‌می‌داد تاآنجاکه رفتارش برسرزبانها افتاده موجب شگفتی‌گردیده بود، اما وقتی آن حاکم معزول شد ودیگری بجایش نشست همان حالت را از او دیدندکه باز دربارهٔ تازه رسیده مبذول می‌دارد وچون جویای دلیل شدندکه باآن همه محبت این چه نمک‌ناشناسی و بی‌وفایی و تغییر عقیده بود؟ گفت عشق و علاقهٔ من به‌شخص واحدی نبوده، بلکه عاشق هر کس‌که حاکم باشد هستم!

از روز نخستین مأموریت همهٔ نشریات را چه دوست و چه‌دشمن در بوتهٔ تعطیل و توقیف افکنده خود و مردم را آسوده می‌نمود، چه می‌دانست که همان دوستان! بنا به‌مصالح خویش که باید وجههٔ ملی و استفاده را از دست نگذارند به‌سرعت در ردیف مخالفان درآمده زبان به‌انتقاد بگشایند و درست در همین اوقات بود که جز یکی دو روزنامهٔ بی‌زبان در اختیار مردم قرار نمی‌گرفت.

در عین حال روزنامه‌هایی بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت که با استفاده از دل‌پری مردم زیادتر دشنام و ناسزا داشته باشد و نشریه‌هایی زیادتر برسر زبانها می‌افتاد که با فحش و فضیحت‌ها مصادر امور را بیشتر حلاجی کند اگر چه صاحب امتیاز و روزنامه‌نگار آن خود رزاز و بقال بیسواد و نانوا و حلاج عامی بود اما البته سابقهٔ زشتی نداشت و بدنام نبود!

روزنامه‌ها عبارت بود از: ایران، شفق سرخ، بهار، نوبهار، نسیم شمال، ناهید، امید، ستاره، قرن بیستم، رعد، طوفان، پارس، حلاج، توفیق... و با حلول کودتای ۱۲۹۹ روزنامه یومیه عصر به‌نام اطلاعات در دوصفحه که با دوشاهی قیمت منتشر می‌گردید.

بعد از آن‌گرانقیمت‌ها بارزش سه تا دهشاهی بود که از هر چندهزارنفر یکنفر یکی آنرا می‌خرید و زیرگذر یا قهوه‌خانه بلند بلند برای سایرین می‌خواند و نو و کهنهٔ آن مطرح نبود که‌گاهی تا روزنامه‌های چندسال پیش را روزنامه‌فروشها بجای نو بفروش می‌رساندند از جملهٔ روزنامهٔ کهنه قالب‌کن‌ها هم یکی (کاظم روزنامه‌فروش) بود با قدی بلند و وضعی ژولیده که همیشه با سروپای برهنه بغلی از روزنامه‌های مختلف در آغوش و در دست و روی شانه‌ها داشت و پشت و دنبالش نیز بچه‌های چغل و بغل کوچک و بزرگش آویزان و همراه بودند وکاظم با این عناوین می‌دوید و داد می‌زد و مردم را تحریک می‌کرد تا آنها را بخرند: آی روزنامهٔ الان، خبرهای تازه،گرفتن تریاکی‌آ، شیره‌ای‌آ، فاحشه‌ها، بدکارا عرق‌خورا. یاکشته‌شدن زن بدست شوهر. حمله کردن‌گرگ به‌دختر چهارده‌ساله. کشته‌شدن خواهر بدکاره بدست برادر و چون چند ورق آنها را می‌فروخت پابفرار می‌گذاشت و ازخیابان وکوچهٔ دیگر سر بیرون می‌آورد. خدایش بیامرزد مرد معیلی بود با نان خور زیاد که ناچار بآن امر می‌گردید چه با آن طریق همه قیمت روزنامه که آنها را قپانی وکشیمنی خریده بود منفعتش می‌شد درحالیکه بغیر از این راه یک دهم آن پول را هم بدست نمی‌آورد که با این‌همه باز هم هنوز نان به‌نانش نمی‌رسید. همین هول و هراس و دغل‌کاری و تلاش معاش هم بود که روزی در التهاب همین «خبرهای تازه»گفتنی‌ها و از این کوچه بآن‌خیابان گریختن‌ها بزیر اتومبیل رفت و جان سپرد و خود و بچه‌هایش راکه محکوم بدویدن با او بودند آسوده‌گردانید چه، ده دوازه بچه داشت که نیمی را عیالش در خانه نگه می‌داشت و نیمی ازآنها را خود با قلمدوش سوارکردن و دنبال خویش دواندن اداره می‌کرد.

دادزدن روزنامه‌فروشها هم مانند بلالی وگردویی و دوغی و آب‌آلویی همراه با آواز و آهنگ و وزن و قافیه بود که با تغییر روزنامه‌ها هم تغییر می‌کرد و یکی از آن اصوات و معرفی‌ها این بود:

آی روزنامهٔ الانه، آی خیلی مهمه — روزنامهٔ ایرانه آی خیلی مهمه
ناهیده و توفیقه، آی ستاره و رعده — شفقه و طوفانه آی خیلی مهمه

سه‌راه مسجدشاه

در تلاقی و انشعاب بازارکنار خندق و بازار عطرفروشها و معبر نوروزخان سه‌راهی وسیع سرپوشیده‌ای بود که سه‌راه مسجدشاهش می‌گفتند. در وسط این سه‌راهی پایهٔ شش‌ضلعی کلفت آجری‌یی بود که از اطراف طاقها به‌رویش برگشته تشکیل محوطه‌ای داده بود که در آن میوه‌فروشها و طوافها و دست‌فروشها جمع‌شده بساط پهن می‌کردند و بر روی هم سه‌راهی دلنشین‌گرم چسبنده‌ای بود مخصوصاً از نزدیکیهای شب عید نوروز تا اردیبهشت که امتعهٔ شب‌عید از لیمو و پرتقال و سبزی‌های نوبر و ماهیهای جوراجور و نوبرانه‌های بهار در آن با آب و تاب تمام جلوه‌گری می‌کرد.

از بساطی‌ها و طوافهای این محل یکی مردی بود به‌نام (میرزادوغی) که تابستانها دوغ و زمستانها تا بعد ازعید ماهی می‌فروخت و دیگری دل و قلوه‌فروشی به‌اسم (یدالله مشنگ) که لاوک[1] جگر دل و قلوه خود را در سمت دیگر سه‌راه مقابل بساط میرزا دوغی می‌گذاشت.

ابزار و اثاثیهٔ میرزا دوغی برای دوغ عبارت بود از چهارپایهٔ کوتاه و مجموعهٔ بزرگ مسی و قدح لنگری[2] چینی مرغی[3] زیبایی که وسط مجموعه یا مجمعه نهاده از دوغ پرکف گازدار لبالب می‌کرد و تخته‌ای بردهانهٔ قدح می‌گذاشت که لیوانهای تراش روسی دوغ فروشی‌اش را بر روی آن می‌نهاد و قاشق شربت‌خوری چوبی دسته‌مشبکی که با آن دوغ‌ها را برروی هم شر می‌داد و مشتی برگ‌گل‌سرخ و دسته‌ای کاکوتی[4] که دروسط قدحش جولان می‌کرد، همراه خود میرزادوغی که با ریش جوگندمی و قد متوسط و لنگ آبی برکمر و لبانی پرخنده و نشاطی طبیعی به‌دادزدن پرداخته از مشتریان پذیرایی می‌کرد.

بساط ماهی او هم که از اوایل زمستان‌گسترده می‌شد چنین بود که ماهی‌آزادها و ماهی‌سفیدها را در مجموعه‌های بزرگ آب‌نبات‌ریزی[5] می‌ریخت و با یخ فراوان آنها را می‌پوشانید و ماهی دودی‌ها را از جرز ودیوار و چوبهایی که ازجرز پیش کرده بودمی‌آویخت و در دهانشان جعفری و نارنج و تخم‌مرغ رنگ کرده می‌گذاشت و از چند روز به‌عید مانده هم تغارهای آبی بزرگی را از ماهی‌های قرمز حوض پر کرده و در معرض فروش می‌گذارد.

این دونفر بساطی امتعهٔ خود را به‌دوصورت جدی و شوخی داد می‌زدند که یکی عرضه معمولی آنها بود که میرزا دوغی داد می‌زد (دوغ عربه تشنه بیا... جگرتو جلامیده تشنه) و یدالله مشنگ داد می‌زد (جیگر... دل و قلوه... جیگرای پروار داریم... دل و قلوه‌های پروار) و داد مزاح‌آمیز و تفریحیشان که برای شوخی و متلک‌پرانی و شیطنت بزبان می‌آوردند باین صورت بود که وقتی بزرگی، صاحب مقامی، شخصیتی، وزیری، شاهزاده‌ای

۱. ظرفی چوبی مانند لگن. ۲. قدح بزرگ که بعضی تا پنجاه لیتر آب می‌گرفت.

۳. ظروفی چینی به‌نام مرغی ازجنس بسیار اعلا در نازکی و ظرافت تمام بانقوشی تقریباً برجسته از طیور و برگ وبوته که ازچین می‌آمد.

۴. گیاهی بابرگهای باریك و خیلی معطر باگلهای کوچك ارغوانی که برای خوشبو ساختن ماست و دوغ بکار می‌رود و مردم که عقیده دارند ماست و دوغ رطوبتی است کاکوتی را دافع رطوبت و سردی آن می‌دانند.

۵. مجموعه‌های بزرگ لبه‌دار.

می‌گذشت میرزا دوغی داد می‌زد: چه دوغی[1]! کنایه از اینکه چه و جور بی‌ربطی. یا می‌گفت: بدو به‌دوغ لیلی که ماستش کمه و آبش خیلی، که باز از این جملات کنایه‌اش براین بود که چه هیکل پر زرق و برق پر ادعای تو خالی‌ای. و یدالله هم در جوابش داد می‌کشید: جگرای پر خون داریم آ... دلای کباب. یا می‌گفت: همه جگرا کبابه... دلای پرخون داریم آ... که همه مربوط بخالی کردن عقده‌ها و بغض‌هایشان بود که از این جماعات داشتند و اینها اصطلاحات و زبانهایی بود که اطرافیانشان از آن‌سر درمی‌آوردند و نشانهٔ این بود که کله‌گنده‌ای وارد بازار شده است.

اما هرگاه پسری لطیف یا زنی زیباروی شوخ‌شنگ و «مکش مرگ‌ما» می‌گذشت داد آنها نیز عوض شده، آهنگ و مقام و آوازشان تغییر می‌یافت میرزادوغی داد می‌زد: ماهی! بخدا ماهی وگاهی هم یکی از ماهی‌ها را بدست می‌گرفت و چندقدم جلو می‌رفت و در روی طرف با فریاد می‌گفت ماهی، ماهی درشت، ماهی خوردنی، ماهی تو حوض داریم آ... و یدالله هم دنبال کرده جواب می‌داد: بخدا مام‌دل داریم آ. دل و قلوه —یه‌دست‌بار تموم بدم ببرین خانوم؟! که این نوع داد وجارهاهم باز نشان دیگری برای کسبه بود، یعنی یک‌نفر تروتمیز وقشنگ مشنگ پابازارگذاشته است که باید از دکانها بیرون بیایند و بتماشا بپردازند.

هنوز آدم‌خور نشده

این سه‌راه حکایتی قدیمی هم داشت که می‌گفتند اوایل بهار سالی که تازه خیار نوبرانه بدست آمد، دست‌فروش ده‌عدد از این خیارهای نوبرانه را آورد و با تشریفات تمام لای برگ وگل میان سبدی چید و در سر این سه‌راه به‌دادزدن (آی خیار نوبرانه) پرداخت. در این وقت زنی از خانوادهٔ اعیان که سوار خرش بود قیمت سؤالی می‌کند. دست‌فروش که طبق همهٔ دست‌فروشها عادتِ به‌ول‌گویی داشت واو را نمی‌شناخت می‌گوید هنوز خرخور نشده است، یکی دوازده‌قران است، خانم هم که از زخم‌زبان سردک بی‌ادب ناراحت می‌شود می‌گوید عوضی می‌گویی که امسال حالا حالاها خیار آدم‌خور نمی‌شود و دوازده‌تومان جلو دستفروش می‌اندازد و می‌گوید همه‌اش را جلو خرش بگذارد! این واقعه درظرف یک‌ساعت در شهر دهان بدهان‌گشته باعث می‌شود که آن سال تا خیار به‌بیست سی‌دانه به‌یکشاهی نرسد کسی پول بخیار ندهد و مثلش هم باقی بماند که هر میوه را که فروشنده‌گران‌قیمت بدهد خریدار بگوید: هنوز خر خور می‌باشد و به‌درد آدم نمی‌خورد و صرفنظر بکند.

حسین یقه‌چاک —حسرت‌الملوک؟!

نبش شمال‌غربی این سه‌راه هم یک دکان جگرکی متعلق به‌حسین یقه‌چاک بود که این مطالب هم از او یاد می‌شود. اولا وجه تسمیهٔ او به‌یقه‌چاک این بود که از زمان فوت

۱. لفظ دوغ کنایه بود ازآدم دروغگوی بی‌ربط و بیهوده‌گو، در کنایه‌ای که مولوی در قصهٔ زبان حیوانات ذکر می‌کند:

تا یکی گویی دروغ ای بیفروغ دوغی ای نااهل دوغی دوغ دوغ

پدرش که به‌احترام او یقه‌اش را باز می‌گذاشت دیگر نمی‌بست[1]! دوم از جگرکی‌هایی بود که خوراک جغوربغور[2] او از عطر و بو، تالی نمی‌توانست داشته باشد و از یک ساعت به‌ظهر که غذای او بدست می‌آمد و بساطش آماده و چراغش روشن[3] می‌شد کمتر کسی بود که از جلو دکان او رد شود و بوی جغوربغور به‌مشامش برسد و بتواند از داخل‌شدن و خوردن خودداری کند، تا آنجا که روزی یکی از خانمهای اندرون که از آن نقطه می‌گذشت بوی آن مدهوشش می‌کند، آهی می‌کشد و می‌گوید: «مرده‌شور این خانمی و عزت و حرمت را ببرد که آدم باید حتی حسرت جغور وبغور را هم با خود به‌گور ببرد!» و از این جهت به‌اسم جغور بغور عنوان «حسرت‌الملوک» هم اضافه شده است. مثلی هم از این جگرک در زبانها بود که می‌گفتند: «صنارجگرک سفره‌قلمکار نمی‌خواد» مشابه مثل آفتابه‌لگن هفت دس، شام و ناهار هیچ‌چی، کنایه از اینکه برای هیچ اینهمه تشریفات قایل نمی‌شوند. دیگر داستان خود دکان و سرگذشت آن که تا اندکی قبل از خیابان کشی[4] دکان‌جگرکی حسین یقه‌چاک از ارزنده‌ترین دکاکین حدود خود بود. از آنجا که هم سر سه‌راه مسجدشاه و هم سر نبش واقع شده و هم بسیار وسیع بود که بدرد بسیاری از کارها می‌خورد و طالبان و خریداران بسیار داشت که تا صدهزارتومان برایش سرقفلی[5] می‌دادند، اما حسین در جواب همهٔ خریداران که از هزارتومان شروع می‌شد و به‌صدهزار تومان می‌رسید یک جواب داشت که می‌گفت: «دکان مرد بمنزلهٔ شلوار پای اوست هر وقت تو حاضر بفروش شلوارت شوی من نیز حاضر بفروش دکانم می‌شوم» حتی در آخرین شب هم که بیدق خرابی[6] بالای دکانش خورده بود یکنفر احمق‌تر از خودش که خرابی آنجا باورش نمی‌آمد با بغچه‌ای پول برای خرید آن سکو و دکان به‌خانهٔ حسین می‌رود ولی باز او امتناع می‌کند

۱. یکی از آداب احترام به‌میت مخصوصاً پدر، باز نگاه‌داشتن یقه تا چهلم او بود که در آنروز بزرگتری آنرا تکمه می‌کرد.

۲. جگرک: جگر سیاه‌سفید و جگر گوسفند را همراه بعضی امعاء چربی‌دار گوسفند و پیه و پیاز خام وزردچوبه و فلفل تفت می‌دادند و آنرا باپاره‌های گوجه فرنگی زینت می‌دادند که بوی بسیار خوبی بهم می‌رساند اضافه برآنکه طعمش نیز لذت‌بخش می‌شد و ازغذاهای بسیار مناسب بودکه یک‌شاهی‌آن خورش نان یک‌نفر می‌شد و جگرکی جایی بودکه این غذا در آن طبخ می‌شد. وسیله‌پخت آن سینی توگود بزرگی بودکه سرازیر بربالای کوره‌ای که در بلندی قرار داشت می‌گذاشتند و جگری را در آن انداخته بالای هم کوت می‌کردند ــ نام دوم جگرک

۳. روشن بودن چراغ هرطباخ علامت آماده شدن و داشتن غذای او بود و خاموش بودنش نشانهٔ نداشتن یا تعطیل یا تمام شدنش.

۴. یکی از اسباب فراهم‌کردن‌کار برای بیکاران تخریب معابر تنگ و توسعهٔ آن به‌نام خیابان کشی بودکه اوایل سلطنت رضاشاه‌پهلوی متداول شد. از بنایی و ساختمان تقریباً تمام چرخهای اقتصادی و فعالهٔ مملکت بحرکت درمی‌آمد و کارها براه می‌افتاد مانند عمله، فعله، مقنی، بنا، معمار، ناوه‌کش، خشتمال، کوره‌پز، آهنگر، نجار، نقاش، شیشه‌بر، لولا فروش، کاه‌فروش، چوب فروش، خرکچی، مصالح فروش، خرپاکوب، توفال‌کوب، شیروانی‌سازکه همه مشغول می‌شدند، اضافه برفروشندگان‌که مصالح آنها تا چند دست درجریان می‌افتاده‌این فرمان از طرف رضاشاه صادر شد و جهت اجرا بدست بلدیه‌که سرهنگ کریم آقاخان بوذرجمهری رییس آن بود داده شدکه بلافاصله یعنی درظرف چهل‌وهشت ساعت عمل‌شد.

۵. پولی‌که کسی به‌مستأجر و متصرف دکانی داده اورا راضی به‌ترک آن می‌کرد تا خود متصرف شده در آن بکار وکسب بنشیند.

۶. بیدق قرمزی را برسرچوبی می‌کردند و بالای هرجاکه قرار بود خراب شود نصب می‌کردند و این بمنزلهٔ آخرین مهلت بحساب می‌آمد و بیست وچهارساعت بعدش محل بیدق خورده، چه‌دایر و دارای سکنه و چه بلامانع وعاری ازسکنه خراب می‌شد.

و خریدار را با سخنان رکیک طرد می‌کند و صبح فردا که بسراغ دکانش می‌رود آنرا قسمتی از سطح خیابان می‌بیند که سپورها مشغول تسطیح آن می‌باشند! طولی نمی‌کشد که از غصهٔ آن خسارت و آن همه پول و تعصب احمقانه در بستر بیماری می‌افتد و دق‌مرگ می‌شود.

بازار عطرفروشها

بازار عطرفروشها از پیچ سه‌راه مسجدشاه بطرف سبزه‌میدان بود تا ابتدای بازار بزرگ یعنی بازار بزازها که اجتماع عطرفروشها در آن واقع شده بود. دکانهای خوش‌منظره با قفسه‌های کم‌عمق شیشه‌کرده، همراه جعبه آیینه‌های زیبا که داخل آنها از چهار طرف آیینه شده بود و جرزکوبهای جالب آلوده به‌عطر که بوی این بازار از چندین ده‌قدمی به‌مشام‌می‌رسید. جمیع عطریات ایرانی و فرنگی و مشک و عنبر وگلاب و عود وسمه وحسن‌لبه و تمام‌خوشبوها که مردان و زنان و اهل‌ذکر و ریاضات[1] را بکار می‌آمد، در این بازار بفروش می‌رسید، که این بازار نیز در خیابان‌کشی‌ها خراب شد و پیاده‌رو وقسمتی ازکف خیابان بوذرجمهری گردید. تصنیف زیر از زمان یادگارهای وجود و رونق و بیا و برو آن بازار است:

ای مشک‌فروش سر بازار، لیلی‌صفتی می‌گذرد دست نگه‌دار، از بهر خدا، بهر رسول دست نگه‌دار، ریزه بالا ریزه ریزه، ماچش بکنی لک میشه از بسکی لطیفه، دستش بزنی می‌شکنه از بسکی ظریفه، ریزه‌بالاریزه، چه دلچسب و لذیذه، چه زیبا و تمیزه، دستاش کوچکه نمی‌تونه بریزه، پاهاش کوچکه نمی‌تونه بگریزه.

سه‌راه یا چهارراه بزازها

این محل که تلاقی‌بازار عطرفروشها و بازار مرغی‌ها وبازار بزازها بود به‌یک روایت سه‌راهی بحساب می‌آمد که انشعاب سه‌بازار فوق را تشکیل می‌داد و ازطرفی چهارراه، زیرا که راهی هم از طرف شمال به‌خیابان جباخانه که پشت بازار عطرفروشها و مرغی‌ها واقع شده بود، داشت که ضمناً به‌کوچهٔ تکیه دولت می‌پیوست. ازکسبهٔ تماشایی این‌سه‌راهی‌یکی «عبدالله آشی» بود که خودش ازکسبهٔ جالب و دکانش از پرفروش‌ترین دکانهای آش به‌حساب می‌آمد.

مردی بود متوسط‌القامت درسنین میان چهل و پنج و پنجاه با سر تراشیده و ته‌ریش ماشین‌زده و شال و قبا به‌نام مشهدی عبدالله که در این مکان دو دکان داخل هم داشت که‌در آنهاآش شله‌قلمکار[2] می‌فروخت. این مشهدی‌عبدالله که به «عبدالله‌آشی»معروف‌بود از کسبه‌ای‌بود که کمتر پیش می‌آمد کسی او را نشناسد یا اسمش را نشنیده باشد زیرا که کارش با شکم ارتباط پیدا می‌کرد و محلش جایی بود که کمتر امکان داشت که در روز و هفته و

۱. درریاضات علوم غریبه مانند احضار اجنه و شیاطین و ارواح و همچنین ریاضات چله‌نشینی و دیگر امور ازاین قبیل و نوشتن بعضی تعویذات، دودکردنی‌هایی لازم می‌آیدکه آنرا «بخورات» می‌گویند.

۲. این‌آش ازجمیع حبوبات و برنج و سبزی و ترخون و مرزه به‌اضافهٔ گوشت چربی‌دار فراوان پخته، کف مالیده جا می‌انداختند و باپیازداغ تهیه می‌کردند وفلفل روی‌آن میپاشیدند.

ماه کسی از آن نقطه تردد نداشته باشد. قاعدهٔ کارش اول آن بود که در سال شش‌ماه آن یعنی پاییز و زمستان را به کسب و کار می‌پرداخت و بهار و تابستان آنرا تعطیل می‌کرد و دوم آنکه پر مصالح‌ترین آش‌شله‌قلمکار را در اختیار مردم می‌گذاشت. سوم آنکه در روز افتتاحش که روز اول پاییز بود و خود تقویمی برای مردم بشمار می‌آمد! آشش را مجانی می‌داد. باید روشن شود که آش بی‌پولش جنبهٔ نذر و مبرات نداشت بلکه از جهت تبلیغ توزیع می‌کرد و همین تبلیغ ساده بود که ارزشمندترین اثر اعلانی و آگاهی را می‌بخشید و از فردای آن هم بود که تا آخرسال لحظه‌ای دکانش ازمشتری خالی نمی‌شد. دکان‌عبدالله آشی شامل دو دهانهٔ سقف ضربی ۳×۵ بود که درشان بدون هیچ حایل و شیشه بطرف بازار باز می‌شد و دو پنجره بطرف خیابان داشت که روشنایی می‌گرفت که در یکی از این دو دهانه پاتیل‌هایش را کارگذاشته بود و در دکان دیگر از مردم پذیرایی می‌کرد. برای اینکه مقدار فروش آش این دکان در هر روز و اندازهٔ پاتیل‌هایش معلوم شود باید بگویم تمام طول یک دکان را پاتیل‌هایش گرفته بود و یک خروار خرده برنج مصرف روزانه‌اش بود که آش می‌کرد، غیر از سایر مخلفاتش مانند نخود و لوبیا و ماش و عدس و سبزی و آب که بیش از شش هفت خروار به‌وزن می‌رسید!

از اول غروب بار و بنشن‌های آن در پاتیلی وگوشت آنها در پاتیل دیگر که چهار گوسفند درسته یا معادل آنها گوشت گردن و قلوه‌گاه بود پخته می‌شد و از نیمه‌شب مخلوط و جاانداخته می‌شد برای سحر آماده بفروش می‌گردید و مقارن دوساعت بعداز ظهر باتمام می‌رسید، باین صورت که خود در لچکی میان دوپاتیل می‌نشست با قاشق‌چوبی مخصوص مقدار آشهایی که می‌خواستند درکاسه‌های سفالین تخت می‌ریخت وپیازداغ رویش‌می‌پاشید، قاشق[1] کنارشان می‌گذاشت و بدست مشتری یا شاگرد می‌سپرد، و ظرفهای غیر ظروف دکان را قاشق‌شمار می‌گفتند که به‌خانه‌ها و دکانها می‌بردند. یعنی دو پاتیل هریک به‌اندازهٔ دومتر و نیم دهنه که غذای حدود سه‌هزار نفر را تکافو می‌کرد. آش‌شله‌قلمکار غذایی بود کامل‌مخصوص صبحانه وناهارقلیان وناهارکه با نان تافتون که قاشق کرده پشتش‌می‌دادند صرف می‌شد. درمقدار خوراک آن از یک‌شاهی‌بود که بچه‌ها می‌خریدند تا چهار پنج‌شاهی که‌بالغ کاملی راسیر می‌کرد. خوبی این‌آش در وقتی بود که کاملاً پخته و جاافتاده (دست به‌گردن) شده باشد و امتیاز دیگرش‌گوشت فراوان و عمل‌آوردنش که با قاشق کش آمده؛ با انگشت مثل انگشت‌پیچ بدور نان یا انگشت پیچیده‌تاب بخورد و مزه‌اش زمانی بحد کمال می‌رسید که پیازداغ و روغن مفصل با دست و دلبازی روی آن ریخته شده اشتهایی جانانه بدرقه‌اش باشد و همه این احوالی بود که بخوبی در آن دکان صورت می‌گرفت. پیازداغی که حتماً باید با چربی بدن‌گوسفند درست‌شدهٔ زعفرانی‌رنگ عمل آمده باشد.

وعدهٔ مرده‌شو

چون این آش همه‌چیز را در خود قبول می‌کرد و آش‌پزهای نابابی هم بودند که همه‌چیز

۱. تنها غذایی که باقاشق خورده می‌شدآش بودکه آنهم باقاشق چوبی مصرف می‌شد چه هنوز استفاده ازقاشق و چنگال‌های امروزی مرسوم نشده بود. حتی‌آش‌رشته را هم با تعلبکی می‌خوردند که (هرت) می‌کشیدند.

را بهم آمیخته آشهای ناسالم می‌پختند، درباره‌اش مثلی از قول مرده‌شوها بود که (انشاالله سر آش شله‌قلمکار) و شأن نزولش آن بود که چون طلبکاری از مرده‌شویی مطالبه طلب کرده بود به‌او وعده ببازار آمدن آش‌شله‌قلمکار کرده بود، یعنی با آمدن‌آن ناخوشی و مرگ و میر زیاد می‌شد و حسابهایش را پاک می‌کرد. این مثل مشابه مثل «وعدهٔ سر خرمن» است که دهاتی‌ها می‌دادند. آش‌بدپزها هم آنهایی بودند که در بازار دروازه و بازار سید-اسماعیل و میدان کاه‌فروشها آش می‌پختند، مخصوصاً پاتیلی‌های میدان کهنه‌فروشها و میدان مال‌فروشها و میدان امین‌السلطان که غالباً برنج آششان ته دیگ خشکه‌های چلوی‌ها و ته‌خورش قیمه‌های آنها بود که با سبزی خشکه و زوایدی دیگر مخلوط می‌کردند و آش می‌ساختند و از داستانهای آلودگی آنها یکی این داستان است:

بخورید که سبزی‌دارش کردم!

روزی قاطری را که در میدان مال‌فروشها برای فروش آورده بودند در اثر ازدحام دواب و تنه به‌تنه خوردن پشتش به‌پاتیل آشی می‌افتد و در این هنگام هم معده‌اش که‌گویا علف تازه نیز خورده بود اجابت می‌کند و داخل پاتیل آش می‌شود که آشی بدون ناراحتی و تغییرحال قاشق را در آن می‌چرخاند و دادش را بلندتر کرده فریاد می‌زند: بدو که سبزی‌دارش کردم، بخور که سبزی‌دارش کردم!

هنوز مشتری اولم را ندیده‌ام

داستانی دیگر بود که می‌گفتند آشپزی را که زیاد آش می‌پخت یکی از مشتری‌ها اعتراض می‌کند و کاملاً معایب آشش راگوشزد می‌کند و می‌گوید اینطور که تو آش می‌پزی یک هفته هم کارت دوام نمی‌کند، آش‌فروش جواب می‌دهد من سی‌سال است که همین آش را همین‌جا همه‌روزه می‌پزم و یک‌ساعت بعداز ظهر هم آش نداشته‌ام و مشتری اولیم را هم هنوز ندیده‌ام!

بخورید مال خودتان است؟!

دربارهٔ چگونگی آش شله‌قلمکار نیز این داستان بود که می‌گفتند یکی از پزنده‌های میدان کاه‌فروشها که آش و پلو و همه‌چیز می‌پخت پای پاتیل پلوش می‌نشست و داد می‌کشید بخورید مال خودتان است و چون همه‌اش بفروش نمی‌رسید فردا آنرا کوفته می‌کرد ومی‌گفت بخورید مال خودتان است و چون باز چیزی از آن می‌ماند برگ سو یا کلم یا بادنجانی دورش پیچیده بصورت دلمه‌اش در می‌آورد و باز همان داد را می‌زد و از آن نیز که باقی می‌ماند، آشش را می‌ساخت و می‌گفت: دیدید که مال خودتان بود اما اگر اول می‌خوردید اسمش بود که پلو می‌خوردید!

بازار مرغی‌ها

این بازار بطوری که از اسمش پیداست بازاری بود بعد از بازار عطرفروشها یعنی بعد از سه‌راه بازار بزرگ بطرف سبزه‌میدان که مرغ و خروس فروشها و سهله‌ای‌ها در آن اقامت

داشتند و کسب می‌کردند و در ردیف داد و ستد آنها نیز غاز و بوقلمون و آهو و بزکوهی زنده و مرده وگوسفند بود که برای قربانی‌ها می‌بردند و لاشه‌های کبک و قرقاول و غیره که صیادان در آن بازار می‌گرداندند.

عظمت عشق یا صفای محبت

از دیدنی‌های این بازار دو آهوی نر و ماده بود که همیشه یکی از آنها بطور آزاد در بازار گردش می‌کرد و سر به‌این دکان و آن دکان می‌کشید و وسیله تفریح می‌شد و وحشت و فرار نمی‌کرد. داستان آنها هم چنین بود که وقتی صیادی دامی برای شکارگستراند آهویی بدامش افتاد چون بر سر آهو رفت جفت او را هم پهلوی دام دید که اشکریزان صورت بر صورت آهوی گرفتار می‌مالد، چون گریز و وحشتی از او ندید هر دو راگرفت و در این بازار بفروش رساند و دکاندار هم که داستان دو آهو را می‌شنود از فروششان صرفنظر می‌کند و نگاهداریشان می‌کند، اما آزادی‌آنها مشروط براین بود که همیشه یکی را درقفس‌می‌گذاشت و دیگری را رها می‌کرد، چه دانسته بود بدون وجود دیگری آهوی آزاد فرار نمی‌کند و همین‌طور هم بود که او خیال کرده بود و عجیب‌تر آنکه چون شبی جانوری آهوی نر را گزید و تلف شد آهوی ماده هم نزدیک ظهر همان روز جان داد! این دو بیتی هم الهام از احوال آهوان مذکور است که نگارنده در تازه‌جوانی سروده و برای معشوقهٔ جفاکار فرستاده:

با اینهمه خواری که لگدمال تو باشم — باز آهوی عشقم که بدنبال تو باشم
ای کاش نمیری تو و من بهر تو میرم — تا آنکه تو مال من و من مال تو باشم

سبزه‌میدان

سبزه‌میدان که در ابتدا «سبزی‌میدان» یعنی میدان سبزی بود و بعدها با بازارکشی‌های سه‌طرف و ساختمانهایی در اطراف آن بصورت میدان درآمد و محوطهٔ وسیعی با چهار در و دروازه ودوطبقه بنا درچهارطرف بود که طبقات زیرین‌آن با ایوان‌های سرپوشیده به‌دکاندارها و عطارها اختصاص یافت و طبقات فوقانی آن نیز با ایوان‌های بی‌سقف در اختیار تجار قرار گرفت. این بنا بصورت مدرسهٔ طلاب ساخته شد با اتاق‌های مقوس ضربی آجری و پایه‌های بندکشی‌شده که در آنها مثلث‌های دوطرف دهانه‌ها کاشی‌کاری شده بود. فضای آن همراه با درختان فراوان، نارون و چنار و اقاقیا بود که سایه و صفای تابستانهای آنرا تأمین می‌کرد و در وسط آن حوض هم‌کفی با آبی سبزرنگ که در اثر استعمال رنگ و رقت خود را از دست می‌داد و سبز و غلیظ می‌شد.

شاید چنارهای آن از کهن‌ترین و عالی‌ترین درختان حوالی و دوروبر خود بودند، که درقدیم‌ترین ازمنه غرس‌شده همچنان از طرف کسبه و سکنه بخوبی پذیرایی و مواظبت می‌شدند و اگر امروزه نشانی از آنها دیده نمی‌شود از آنست که از هنگام تأسیس بلدیه هر رییسی، چند تنه از آنها را همراه دیگر اشجار سایر خیابانها می‌برید و جهت سوخت و سوز زمستان و هیزم آشپزخانه به‌منزل می‌فرستاد یا به‌پول نزدیک می‌کرد و آخرین آنها چنار خوش قد و قوارهٔ در وسط آن بود که بدستور کریم‌آقا بوذرجمهری نصف آن درخت در

سالی و نصف دیگرش در دوسال بعد بریده شد و بسرنوشت بقیه دچار شد و میدان بصورت کویر درآمد، چنانچه اکنون می‌باشد!

سبب بریده‌شدن در دونوبت آن هم این بود که چون سکنهٔ محل آخرین درخت را در معرض تلف دیدند و اره را در پایش مشاهده کردند، حیله‌ای اندیشیدند و بحضور کریم آقا رفتند و معروض داشتند که درخت در رویای سه نفر خواب‌نما شده که از قطع آن‌صرفنظر بشود که موجب خطر و ضرر جان جناب رییس می‌باشد و هر سه‌نفر هم قول شاعر که: نهال‌افکن بود کم‌زندگانی، را شاهد آوردند، کریم‌آقا متوهم شد و دستور منع مزاحمت صادر کرد اما چون مدتی‌گذشت و از بریدن نصفهٔ درخت ضرر و زیانی ندید و چون تنهٔ آن‌مورد حاجت در و پنجره‌های ساختمان جدیدش شد مجدداً فرمان قطع داد و درخت بریده‌شده و چوبش ضبط انبار شد.

کسبهٔ سبزه‌میدان

سبزه‌میدان محلی بود که علاوه بر دکاندارها و دوا فروشها و خرده‌فروشهای مستقر، انواع کسبهٔ دستفروش که امتعه خود را بر سر دست عرضه می‌کردند نیز در آن جمع می‌شدند از جمله قبا،گلیم و لباده‌ای‌ها[1] که متاع خود را یک کتی روی شانه می‌انداختند. کفاشهای نوو نیمدارفروش، طواف، میوه‌فروش، سیب‌زمینی، کبابی، لبویی، شلغمی، دل وجگری، دوغی تخم‌مرغی، پنیری، باقلایی، چای‌دارچینی، پاتیلی‌های آشی و پلوی که سبزه‌میدان بهترین مرکزشان به‌حساب می‌آمد.

قهوه‌خانهٔ موال‌آباد

در ضلع جنوب شرقی آن قهوه‌خانه‌ای بود بنام «موال‌آباد» متعلق به‌حسن موال‌آبادی[2] که بعدها بصورت چلوکبابی درآمد و فعلاً تعطیل است. در این سابقه از نام که چون صاحبش ابتدا قهوه‌خانهٔ پشت سبال (مستراح) مسجدشاه را دایر کرد که به‌قهوه‌خانهٔ سبال‌آباد مشهور شد و بعد از آن این قهوه‌خانه را برپا ساخت که اسمش با خودش به‌این مکان آمد، هر دو قهوه‌خانه‌اش موال‌آباد و صاحبش رسماً سبال‌آبادی شد.

جملهٔ معروف حاجی‌ملک اروسی‌دوز

در این قهوه‌خانه بود که جملهٔ تاریخی حاجی ملک اروسی‌دوز[3] از زبان اوگذشت واین چنان بود که روزی چلو نیمکت همین قهوه‌خانه نشسته بود که یکی خبر زاییدن زنش را آورد و چیزی به‌او مشتلق داد و مرخصش کرد و هنوز او رد نشده بود که دیگری وارد شد که

۱. قبایی یقه‌دار که از یقهٔ باریک وجلویی تا پایین با تکمه‌هایی فراوان شکل می‌گرفت و بعضی آخوندها آنرا می‌پوشیدند.

۲. بعدها حاج‌حسن شد و از راه کسب چلوپزی ثروت هنگفتی به‌دست‌آورد.

۳. بعضی‌کسبه، مخصوصاً حاجی‌ها و معتبرینشان عمامه شیرشکری می‌بستند، عمامه از پارچه‌کتان شکری رنگ که بانخ زرد ملیله‌دوزی شده، بود. لازمهٔ این عمامه نیز عرقچین سفیدبودکه برسر می‌گذاردند و عمامه را روی‌آن می‌بستند وقباوشال وکفش و نعلین می‌پوشیدند.

باز اطلاع آمدن فرزندی را به‌او برساند که بگوید غیر از اولی است و پشت‌سر آنها دیگری خبر سومیش را آورد که حاجی‌ملک از جا برخاست؛ عمامه‌اش را از سر باز کرد و به‌او سپرد وگفت بدو این را بسوراخ بتپان که تا باز است از آن جانور بیرون بجهد و اضافه کرد: احمق آنکس که آب در لانه عقرب بریزد و از آن انتظار بیرون آمدن بچهٔ عقرب نداشته باشد!

عطاری‌های سبزه‌میدان

عطاری در ابتدا به‌دکان‌هایی اطلاق می‌شد که در آن‌ها عطریات و بخورات می‌فروختند و در اواخر به‌دکانهایی که قند و چای و شکر و آب‌نبات و کبریت و فلفل و زردچوبه و دواجات و مثل آن داشتند می‌گفتند و می‌گویند و در واقع شلوغترین و پر وپیمان‌ترین دکانی است که شاید فقط جمله زیر را بتوان مصداق حالت و کیفیت آن دانست:

«چیزی می‌خواهد که در دکان هیچ عطاری پیدا نمی‌شود» و جایی بود که همه‌چیز در آن غیر از جان آدمی پیدا می‌شد.

عطاری‌های سبزه‌میدان دوجنبه داشتند یکی خرده‌فروشی ودیگر عمده‌فروشی وبنکداری که با همه سرمایه‌داری و دست اولی ازجهت مرکزیت به‌خرده‌فروشی نیزمجبور بودند که‌از همان خرده‌فروشی که کیسه بغچه‌های دوا راکنار وگوشهٔ سبزه‌میدان پهن می‌کردند به تجارت و بنکداری برسند. در این صورت نه‌تنها مرکزیتی برای دیگر دکاندارها بود که اجناس مورد حاجت خود را تأمین کنند، بلکه خانه‌دارها هم اکثر لوازم خانهٔ خود را، آنها که مصرف زیادتر داشتند و ماهانه، سالانه می‌خریدند از جنس عطاری و دواجات از سبب ارزانتری‌اش از آنها تهیه می‌کردند.

فروش دوا ازکارهای اصلی آنها بود و تا دواجات فرنگی متداول نشده بود محلیتی داشت. برای کلیه داروهای ایرانی آنچه در دیگر نقاط شهر بدست نمی‌آمد مردم می‌توانستند از عطاری‌های سبزه‌میدان بدست آورند و عطار یعنی کسی که به‌تمام اسامی و خصوصیات و مضار و فواید علف وگیاه چه دارویی و چه غیر آن واقف بود و یکان یکان را از نام و صورت می‌شناخت و از طبع و خاصیت هر یک اطلاع کافی داشت، از اینرو اینگونه عطارهای دوافروش خود نیمچه طبیب بلکه طبیبی بودند که علاوه بر نسخه‌پیچی کار طبابت را هم انجام می‌دادند، که یکی دیگر از اسباب رونق کارشان همین کلینیک مجانی سرپاییشان بود که هم خودشان ویزیت می‌کردند و هم خودشان دوا می‌دادند و دیگر کهنه نبودن دواهایشان که از جهت فروش زیادشان همیشه تازه بدست مردم می‌رسید.

داروسازی نیز از دیگر کارهایشان بود که هر دکان به‌اسم خود قرص و حب و کپسول و شربت و روغن‌هایی تهیه می‌کردند که جهت امراض عمومی مورد استفاده قرار می‌گرفت. از مالیدنی روغن‌هایی که امراض جلدی را علاج می‌کرد، از قرص و حب‌ها و قرص کمر برای تقویت‌گرده و پشت و امور جنسی و حب‌لینت و از این قبیل برای معده و امعاء و حب سرعت انزال و حب نعوظ جهت مردان ضعیف و محروم. همچنین کپسول ضد اسهال وکپسول‌گنه‌گنه و چهارگرد و امثال آن برای تب‌بر و امراض عفونی و شربت‌هایی که جامع‌الفواید بشمار می‌آمد و از سوی چشم تا دردسینه و سرفه و ضعف عمومی و اشتها

و دیگر بیماری‌ها را فایده می‌بخشید و مالیدنی‌هایی جهت جوشها و خارشها و زخمها ومکروهات پوستی وشیاف و چکاندنی‌و پرز[1] و فتیله[2] و غیره و غیره که بکارهای دیگر می‌آمد در اواخر برچسب و اعلان و تبلیغ و توصیف نیز یادگرفته بودند و برای دواهایشان قوطی و جعبه و بسته و شیشه تهیه می‌کردند و رویشان را با عکس و تعریفی مزین می‌کردند و با آن خود و داروی خود و مکان خویش را معرفی می‌کردند. مثلاً (قرص تقویت جهت قوت کمر و لذت جماع و سرعت انزال، فرمایش حاج‌سم کاظم دوافروش. آدرس سبزه‌میدان تهران) یا (شربت مقوی: برای میل غذا، اشتها، سوءهاضمه، دستگاه‌گوارش، رغبت جماع، سیلان منی، سرعت انزال، درد مفاصل، دل‌دردهای مزمن. حاج‌حسینعلی، سبزه‌میدان) یا معجون فلان و فلان که به‌اسم معجون‌الافلاطون، معجون جالینوس،معجون جلاجل، معجون ارسطو و معجون مروارید نامیده می‌شد، تاکم کم که دانششان پیشرفت کرد قاعدهٔ اعلان در روزنامه را فهمیدند، مخصوصاً درباره جماع که دواهایشان در روزنامه‌ها به‌این اشکال و اسامی که در یکی خروس به‌روی مرغی پریده بود و یکی عکس خروسی داشت و دیگری شکل ماهی سقنقور[3] راکشیده بود اعلان شده بود، با حکایت‌هایی از دیگر خواص آنها که از موی سر تا ناخن‌پا را دربر می‌گرفت جملگی سر از سبزه‌میدان درمی‌آورد.

بعضی هم نسخهٔ معجون یا شربت خود را به‌این شرح می‌نوشتند و خواصش را ذکر می‌کردند: (معجونی که قضیب را سخت کند و دماغ را قوت دهد و شهوت را زیاد کند و در خون تغییر عظیم پدید آورد چنانچه منی به‌لذت بیرون آید و نعوظ بسیار آرد و معده را قوت دهد و اشتها را زیاد کند و دفع بلغم و هضم طعام کند): مروارید، بیخ مرجان،انیسون بهمن سرخ و سفید، کاکنج، ریشه لبلاب، شکوفهٔ اذنی، کز، رج، سلیخه، دارچین،اسارون مصطلکی، صمغ عربی، کتیرا. اما مقدار و طرز تهیه‌اش را نمی‌نوشتند.

در این صورت چون این مکان مرکزیتی برای دواجات شده بود ناگزیر خرده‌فروشهای کیسه دستمالی هم در اطراف‌آن‌گرد می‌آمدند وگله به‌گله بساط پهن‌می‌کردند و نسخه‌پیچی و خرده‌فروشی می‌کردند، باین کیفیت که کیسه‌هایی کوچک و بزرگ ازگل و برگ‌ها و دانه‌ها وحبوب وپوستها وریشه‌ها در اطراف خود می‌چیدند و ترازویی جلو دست می‌گذاردند ونسخه‌پیچی می‌کردند و بیمارانی که در اطراف‌هر یک حلقه می‌زدند آشکارا وسرگوشی درباره علت و مرض خود صحبت و نجوا می‌کردند و دستور می‌خواستند.

سبب اعوجاج تهران

تهران شهری است شمال و جنوبی که در دامنهٔ کوه واقع است. شمال آن شامل کوهها و

۱. پرز بروزن گرز پنبه یا پارچه‌که مانند بادمجان‌کوچکی ساخته می‌شد وآنرا به‌دوا آغشته یا آلوده‌می‌کردند و زنان از جلو استعمال می‌کردند.

۲. پنبهٔ لوله شده‌آلوده به‌دارو جهت داخل زخمهای‌نیشترخورده و امثال‌آن.

۳. حیوانی ازنوعی ماهی بشکل سوسمار، ذوحیاتینی‌که در آب و خشکی هر دو زندگی می‌کند و در اطراف رودنیل‌زیست می‌کند و از خاصیتش این مطالب افسانه‌آمیزکه اگر مردی درآبی که این حیوان باشد پا بگذارد از غلبه شهوت بی‌تاب می‌شود واگر ازآن‌آب برکف پایش بمالد ازجماع سیر نمی‌شود واگرازآن بخورد صدزن را جواب می‌دهد واگر از آن ماهی معجونی بسازد و باعسل وموم بخورد مویش‌سفید نمی‌شود و پیر نمی‌گردد و ازجماع سیری نیابد و باهرزن مقاربت‌کندآن‌زن دست ازاو نکشد و هر جماعش ساعتها طول‌کشد و خون او اصلاح شود و ازخوردن و مباشرت لذت وافر یابد وعمرش تا به‌سیصد برسد!

بلندی‌ها و جنوب آن شیب‌ها و پستی‌ها وگودالها و دره است که سابقاً آب آن از بلندی‌های شمالی تأمین می‌شد. در هر صورت چه آبهای نزولی که توسط برف و باران جاری می‌شد و چه آبهایی که وسیله قناتها و کاریزها جریان می‌گرفت ازشمال بطرف جنوب می‌آمد وناگزیر نیز راه و مسیری می‌خواست که از آن عبور کند و لذا از هر نقطه که آب راهی باز می‌کرد جریان می‌گرفت و طبعاً حریمش جزء خالصه و متعلقات آب در می‌آمد که حق مالکیت را از دیگران سلب می‌کرد. و این همان حریم و مسیل بود که مردم در اطرافش به‌احداث باغ و خانه می‌پرداختند و حوالی آنرا شارع و محل عبور می‌ساختند. ضمناً واضح است که هرگز هیچ آب بطور دلخواه راه معینی را در پیش نمی‌گرفت و بطور منظم و دور از اعوجاج حرکت نمی‌کرد و این همان عدم سیر صحیح و طی غیر طریق مستقیم آن بود که کوچه‌ها و معابر را که ناگزیر باید در ساختمان خانه‌ها، طبیعتاً از جریان و حریم آب داشته باشند وادار به‌بی‌نظمی و نامرتبی و بی‌حسابی و خارج‌شدن از محاسبات هندسی و شهرسازی می‌کرد ناچار به‌اعوجاج و انحناء و بدنقشگی و بدصورتی می‌رسید.

شاهد این مدعا نقشه‌های قدیمی آن است که خیابان‌ها و معابر اصلی غالباً از شمال بطرف جنوب کشیده شده است وشوارع وطرق شرقی وغربی کمتر درآن بنظر می‌آید وهمین نقیصه هم بود که امروزه یکی از اشکالات عمده عبور و مرور شهر را فراهم ساخته است و از شرق به‌غرب واز غرب به‌شرق راه مستقیم صحیحی (بغیر از تنها خیابان شاهرضا) که از بیابان به‌بیابان ختم می‌شد نمی‌یابیم، چنانچه بهمین صورت بود وضع راهها و جاده‌های خارج شهر که مهندسشان رودخانه‌ها و آبهای طبیعی بود و نقشه و ملاک جادمسازها که همانرا مأخذ عمل قرار می‌دادند و محاذی آن کوه و زمین را می‌بریدند و راه می‌ساختند، مأخذ و ملاکی که هنوز نیز در جادمسازی‌های مرتبه دوم ملحوظ است.

باین کیفیت هم تنگی وگشادی و ضیق و وسعت کوچه‌ها بوجود میآمد که در نقطه‌ای که نهر از جهت غیرشیب‌بودن وسعت می‌گرفت معبر نیز حریم بیشتری پیدا می‌کرد و میدانگاهی و میدانچه و مثل آن می‌شد و در مجرایی که تند و شیب‌دار بود و عبور آب از آن بسرعت انجام می‌یافت و یا انتهای آب و باریکه بود ناچار کوچه باریک و تنگ و بن‌بست و نامتناسب می‌شد.

در هر صورت چه آبهای نزولی که از آسمان جاری می‌شد و راه خود می‌گشود و چه آبهایی که بتوسط مردم بدست می‌آمد مسیری را که دنبال می‌کرد مجراهایی بودند که مسیر و سرنوشت معابر شهر تهران را معلوم می‌کردند و تنه‌های اصلی که شاخه‌ها و ریشه‌های ناموزون به‌اطراف دوانده بود تهران آینده را بصورت بدقواره‌ترین و نامتناسب‌ترین شهرها در می‌آوردند.

دیگر از علت‌های ناموزونی شهر تهران وجود لجام‌گسیختگی قدرتمندها و ضعف ضعفا و افراط و تفریط در حیا و مجامله و ملاحظه‌کاری مردم بود که مثلاًگردن کلفتی می‌خواست درنقطه‌ای خانه‌ای بسازد دیوارخود را با اجازهٔ خود تا حد امکان جلو می‌گذاشت و چون مردم بصدا درمی‌آمدند دیگری که بعد از او احداث بنا می‌کرد بحکم اجبار صاحب خانه نخست مجبور بود دیوار خود را عقب‌تر بگذارد و طبق همین قرار میدانگاهی‌ها و

سرتخت‌ها[1] و تکیه‌ها و جلو خان‌ها که چون زمینی مفت و یا مجهول‌المالک و یا ضعیف صاحب بدست می‌آمد آنرا زور و فشار زورمندی پیش‌خوان و میدانگاهی و یا ضمیمهٔ خانه خود یا تخت و صفه و تکیه می‌کرد.

خیابانی بود با دکانهای یک‌طبقه سبات‌دار[2] در عرض کم و زیاد از هشت و ده تا پانزده و بیست‌متر، با پیچ و خمهای بسیار و چندین کاروانسرای کوچک و بزرگ بنام گاریخانه که بصورت‌گاراژ درآمده بود و دکانهایی نوظهور از شغل اتومبیل‌داری و لوازم آن که مردم را جهت تماشا بسوی خود می‌کشید و سبب نام «چراغ گاز» آنکه در آن زمانی که تازه خیابان می‌شد در آن، کارخانهٔ گازی جهت روشنایی تأسیس شد.

کارخانه چراغ گاز

این اولین کارخانه‌ای بود که در ایران دایر شد وشیوهٔ کار آن نیز چنین بود که دیگ‌های در داری که درهایشان با پیچ و مهره‌هایی باز و بسته می‌شد و در آن کارگذاشته می‌شد و ازآن لوله هایی به‌اطراف کشیده شده‌بود که شاه‌لوله‌اش به‌خیابان ناصریه وخیابان‌دراندرون می‌آمد و به‌عمارات شاهی و فانوسهای آن که به‌دیوارها نصب بود ممتد می‌گشت که غروب به‌غروب شیرهای دیگها باز می‌شد،گاز «کاربیت» در لوله‌ها جریان می‌یافت توسط عدهٔ چراغچی که با میله‌های بلند مشتعلی براه می‌افتادند و فانوسهای آن که به‌دیوارها نصب شده بود و لولهٔ‌گاز به‌داخلشان رفته بود روشن و با بسته‌شدن شیرها خاموش می‌شدند.

این ابداع قبل از اختراع چراغ برق بود که با اولین سفر ناصرالدین شاه به‌فرنگ به‌ایران آمد و برای روشنایی اندرون در نظرگرفته شد زیرا دو خیابان ارک وناصریه هم شامل اندرون می‌شد و آنها نیز از آن بهره‌ور بودند.

فانوسهای آن مانند چراغهای جلو اتومبیل بود با طبق نورافکنی در داخل که نور را القا و پخش می‌کرد و لولهٔ باریکی مسی که از زمین بالا آمده بود به‌آن می‌رسید،شعله‌ای قوی و نوری سفید داشت، اما طولی نکشید که لوله‌های فانوسهای خیابان توسط اهالی قطع و خراب و روشنایی آن منحصر به‌اندرون و حیاط‌های آن شد تا در سفر مظفرالدین‌شاه به‌روسیه که اولین کارخانه چراغ برق یعنی (کارخانه امین‌الضرب) خریداری شد و حمل شد و برق جانشین‌گاز شد و نام خیابان نیز از چراغ گاز مبدل به‌چراغ برق شد.

اگر ارزان باشد خریداریم!

داستان خرید کارخانه برق حاج‌امین ضرب به‌این صورت برسر زبانها بود که حاج‌امین ضرب که اصفهانی زیرک و تاجر سرمایه‌داری بود و جزء ملتزمین رکاب با مظفرالدین‌شاه به روسیه رفت و روزی که در خیابان قدم می‌زد، چشمش به‌کارخانهٔ مزبور افتاد که مشغول کار است و او که تا آنزمان چنان چیزی ندیده بود محو تماشا شد چون مدت اقامتش در جلو کارخانه به‌طول انجامید دربان برای ردکردنش جلو آمد وگفت مگر خیال خریدنش را

۱. درهرمحلی یکی دونقطهٔ وسیع آنرا بالا می‌آوردند و تخت می‌کردند و برای بازی ترنا وتعزیه وجمع شدن وشعر خواندن و سخنوری اختصاص می‌دادند.
۲. چیزی شیروانی مانند یا پوششی که‌جهت‌آفتاب‌گیر جلو دکانها بزنند.

دارید که اینطور نگاه می کنید؟! حاج‌امین ضرب جواب داد بله اما بشرطی که ارزان بدهند و درست حساب بکنند که در همین میان هم صاحب کارخانه رسید و از جریان با خبر شد و چون وضع جلنبری او را در آن قبای دراز وصله‌دار و عمامه شیر شکری ژولیده و نابسامان «که عادت همیشگیش بود» ملاحظه کرد وادار شد که او را دست بیندازد و بگوید قیمتش پانصدتومان است و حاج‌امین ضرب هم خواست تا قولنامه‌اش کند و پولش را هم حوالهٔ یکی از تجار معتبر آنجا کرد. شوخی شوخی کار بجدی رسید و کارخانه را تصاحب کرد. اکنون این داستان تا چه‌حد افسانه و تا چه‌حد حقیقت داشته باشد بعهدهٔ گوینده روایت و ناقل قول است، اما آنچه فهما و روشنفکران اظهار می‌داشتند این که معاملهٔ کارخانه با آن صورت بهانه بوده تا روسها راه بازکنند و جای پای بیشتری در ایران داشته باشند و قدر مسلم آنکه اولین[1] کارخانه برق که چشم تهرانیها را بنور جمال خود منورگردانید توسط حاج‌حسین‌آقا امین‌الضرب اصفهانی تاجر معروف به‌ایران وارد شد و بکار پرداخت که تا سالهای بعد از ۱۳۰۰ هم هنوز خدمت می کرد، کارخانهٔ مادر، مادری که با وجودفرزندانی خلف مانند کارخانه برق ژاله و آلستوم و دیگر کارخانه‌های دولتی و خصوصی و شبکه سراسری جانشین پیدا کرد.

روشنائی شهر

تا قبل ازکودتای ۱۲۹۹ و زمان صدارت سیدضیاءالدین طباطبایی اگر شبها درکوچه و خیابان روشنایی ونوری بچشم می‌آمد همان چند لاسپ «خایه قوچی»[2] تیرهای اطراف اندرون بود که کورسو می‌زد و بقیه شهر در ظلمت مطلق فرو رفته بود، اگر چه آن چند لاسپ هم که از سیمهای خود آویخته بود و تلوتلو می‌خورد و ده‌یک آنها سالم نبود و توسط سنگ تیرکمان بچه‌ها هدف قرارگرفته بود و نابود شده بود. از جمله اقدامات سیدضیاءالدین یکی تأمین روشنایی بقیه شهر بود و آن نیز به‌این صورت انجام‌گرفت که توسط بلدیه تعدادی فانوس دیواری حلبی برنگ سبز با لامپای نمرهٔ هفت[3] که سه‌طرف آن شیشه و واریختگی و کلاهک بادگیری در بالای آن تعبیه شده بود و توسط پایهٔ آهنی به‌دیوار قرار می‌گرفت، خریداری شده بود و در هر پنجاه‌قدم یکی از آنها به‌دیوار کوبیده شده بود با جیرهٔ هر فانوس پنج سیر نفت و استخدام عدهٔ چراغچی که هر صد و پنجاه چراغ بیکی از آنها واگذار می‌شد و صورت عمل می‌یافت و معابر را مختصر روشنایی بخشید.

اگر در ابتدا این فانوسها نوری داشت وکم و بیش راه را از چاه ممیز می‌ساخت اما اندک اندک در اثر پیداشدن راه دزدی در نفت آنها، چراغچی‌ها فتیله‌ها را بالای کلاهک فانوس آوردند و حقه‌بازی‌های دیگر مانند سرپیچ پنج بجای سرپیچ هفت‌قرار دادن و پایین نگاهداشتن فتیله‌ها، به‌صورتی درآمدند که فقط خود را معلوم می کردند و خاصیتی دیگر از آنها دیده نمی‌شد.

۱. دومین کارخانه برق توسط همین بازرگان درمکانی واقع در خیابان ری نزدیک میدان شاه نصب شد.
۲. لامپ‌هایی شبیه خیارکه سیمهای داخلش هفت‌وهشت «زیگزال» مانند تعبیه شده بود.
۳. چراغ نفت‌سوز بافتیله‌ای به‌پهنای بندانگشت درهفت شمع‌روشنایی.

این چراغها کنترات مردی بنام حسین‌خان چراغچی بود که سر دستهٔ حساب‌شدهٔ دیگر چراغچیان بود و آنها را او استخدام می‌کرد و اگر چه در ابتدا آنها را با روزی چهارقران مزد اجیر کرده بود، اما در اواخر نه‌تنها چیزی بآنها پرداخت نمی‌کرد بلکه مبلغی هم روزانه دستی می‌گرفت، معهذا هنوز دزدی نفت و فتیله و فروش لوله‌های آنها و تعویض لوله‌های سالمشان با لوله‌های لب‌پریده آنقدر بود که چراغچی‌ها علاوه بر پرکردن جای اجرت خود چیزی هم سرک داشته باشند. تا آنکه اولین کارخانه برق دولتی در میدان ژاله برقرار شد و تیرهای سیمانی آن برپاگردید و نور برق جای روشنایی لامپا راگرفت و فانوسها جمع‌آوری شد.

کارخانهٔ برق ژاله

و اما کارخانه برق‌ژاله از قرارشایع در ظرفیت چهل هزار کیلووات خریداری شد که درباره‌اش چنین تبلیغ کردند: از شرق تا سمنان و از غرب تا قزوین و از شمال تا آمل و از جنوب تاقم را برق می‌دهد! اما پس از چندی معلوم شد که حتی از خود روشنایی تهران هم عاجز است.

دنبالهٔ کارخانه برق‌امین‌ضرب

باری کارخانه امین‌ضرب از عجایبی بود که تا سالها موجب حیرت و تماشای مردم شهر شده بود. هر غروب به‌تماشایش می‌رفتند و مدتها به‌شگفتیش لب به‌دندان می‌گزیدند ولاحول می‌گفتند. اما با این همه که هر نور لامپش تاساعتها وقت مردم را به‌تماشا می‌گرفت، اندک عکس‌العمل و رغبتی به‌استفاده از آن نشان نمی‌دادند و تنها فایده‌ای که از آن مترتب می‌شد همان نور چند لامپ دوسه خیابان اطراف اندرون شاهی بود و بس که اول غروب روشن می‌شد و آخر شب خاموش می‌گردید.

و اما بعد از اندرون و دوروبر آن دکاندارهای خیابان‌های فوق‌الذکر بودند که راغب به‌نور برق شدند وترتیب شرکت آنها هم‌چنین بود که خود یا وسیله همان مأموران برق سیمی از شامسیم آویخته به‌دکان می‌کشیدند و به‌سرپیچ می‌بردند و لامپ بسته را روشن می‌کردند وتحصیلدار کارخانه شب به‌شب می‌آمد ومطابق مصرف شمع (وات) هر چند لامپ که روشن می‌دید پول می‌گرفت بدون آنکه هیچ نوع کلید وکنتور و فیوز و چیزی درکار آن تکلیف بوده باشد. قیمت سوخت هر لامپ چهل شمع شبی چهارشاهی بود وهفتاد و پنج‌وات هفت‌شاهی وصدشمع ده‌شاهی که بعضی کسبهٔ نادرست هنوزدرآن دغلی می‌کردند، اول شب لامپ کم‌وات می‌زدند،پس ازدورشدن تحصیلدار لامپ پروات‌می‌بستند یا در ابتدا یکی دو شعله نشان می‌دادند بعد از رفتن او سه چهار لامپ روشن می‌کردند و لئیم‌تر از اینها آنان که دکان یا بساط خود را نزدیک آمدن تحصیلدار تعطیل می‌کردند، پس ازگذشتن او دوباره باز و یکجهت شانه خالی می‌کردند!

دیگر روشنائی

نور و روشنایی خانه‌ها و دیگر اماکن نیز بوسیله لامپاهای نمره‌سه[1] و نمره‌پنج تا هفت و ده[2] و پانزده و بیست و بیست وپنج و سی نمره که با نور شمع اندازه‌گیری شده بود در شکل‌های مختلف تأمین می‌گردید که پرنورترین آنها (لنتر)های نمرهٔ سی بود که در رکابی از سقف می‌آویختند و حبابی از چینی یا بلور رنگ‌دار، که از زیر لعاب سفید خورده بود نور آنرا به پایین می‌فرستاد و از همین نوع که بالای پایه‌هایی ریختگی از چدن و مفرغ و برنز در اشکال زیبا سوار شده بود وسط اتاق قرار می‌گرفت.

دیگر چراغهای لامپا مانند با سرپیچ های دوشعله و سه‌شعله که آنها نیز برپایه‌های بارفتن و بلور و چینی و فلز سوار می‌شد و حباب‌های زیبا برکلاهک سرپیچ آنها استوار می‌گردید و بکار زینت سر بخاری‌ها و طاقچه‌ها می‌آمد و نور لطیف و روشنایی شاعرانه می‌دادند و تا موقع خاموش شدن بوی بد برنمی‌آوردند و با یک شستی که کنار سرپیچشان تعبیه شده بود با خفه کردن خاموش می‌شدند.

بعد از اینها پایه‌بلندهایی به‌اسم جار با پایه‌های سرسر در سرپیچهای گردسوز نمره بیست و بیست‌وپنج با حبابهای لب کنگرهٔ الوان بسیار زیبا که وسط مجلس قرار می‌گرفت و جهت زینت دوطرف دوال[3] بخاری اتاق می‌گذاشتند و بعد از آن شمعدانها و تک‌پایه‌های شمع‌سوز مفرغ و بلورکه وسیله شمع روشن می‌شدند و لاله‌های پایه‌برنجی حباب‌دار و دو شاخه، سه شاخه‌های زمینی و دیوارکوب و پنج‌شاخه و ده‌شاخه و پانزده‌شاخه و بیست و چهل[4] و بالاتر شاخه که چهل‌چراغ نامیده می‌شد و بر بالای پایه‌های محکم بلور استوار می‌گردید و بر روی زمین قرار می‌گرفت یا از سقف آویزان می‌شد.

وسایلی بسیار زیبا و دلپذیرکه علاوه بر روشنایی، زینت‌بخش اتاق‌ها و مجالس می‌شد، جلوه و جلا به‌جشنها و چراغانی‌ها می‌داد و درآخر چراغها و اسبابی که رافع حاجت بود و فقط بکار روشن کردن مکان و معلوم کردن راه از چاه وکار راه‌انداز می‌آمد، مانند فانوس‌های شیشه‌دار و نفت‌سوز و پارچه‌ای شمع‌سوزکه اولی را فانوس بغدادی و دومی را فانوس شمعی[5] می‌گفتند وبرای عبورشبانه ازکوچه‌ها وکشیدن جلواسب و الاغ روضه‌خوانها و پیشاپیش اعیان و رجال و علما و مثل آن بکار می‌آمد، تا پیه‌سوز[6] و چراغ روغنی بی‌لوله

۱. سرپیچ‌هایی ظریف بافتیله‌هایی گرد مطابق سه‌شمع روشنایی.
۲. سرپیچ‌های نمرهٔ پنج تا ده فتیله‌های پهن داشتند و ازآن ببعد گردسوزکه درشعلهٔ گرد، می‌سوختند.
۳. لبهٔ بخاری.
۴. هرسرپیچ را نمره‌ای بودکه مطابق نورشمع حساب شده بود مانند لامپ‌های برق که از صفر شمع تا هزار و بالاتر حساب می‌شود.
۵. فانوسهایی‌که حباب‌آن ازپارچهٔ موم‌آلود ساخته می‌شد ووقتی برزمین می‌نهادند برروی هم چین می‌خورد و شمع آن ظاهرمی‌گردید. هراعیان وملایی نوکری بنام «فانوس‌کش» داشت‌که درچند قدمیش حرکت می‌کرد وبرایش فانوس می‌کشید.
۶. ظروفی ازگل مانند پیاله پایه‌دار بـــادسته‌ای مانند دسته فنجان ولبه‌ای شکل لبهٔ قهوه‌جوش‌که در پیاله‌آن فتیله می‌انداختند وروغن‌کرچك می‌ریختند ولب فتیله را در چـــاك لبهٔ‌آن قرارمی‌دادند وروشن می‌کردند. برای‌گرفتن‌گل یعنی جرم فتیله اسبابی قیچی مانند داشت‌که جرم را می‌برید وهم باقاشقك سرش‌که مثل دو دهانه قاشق بهم می‌آمدآنرا خاموش می‌کردند.

و حباب که با روغن کرچک روشن می‌شد مانند کهنهٔ نفت‌آلود. شعله‌ای دوددار می‌کشید[1] از نوع پیه‌سوزها و چراغهای زیر خاکی اعصار قدیم که در موزه‌ها دیده می‌شود و اخس و زشت‌تر و پرضررتر و کم‌نورتر ازهمه، چراغی بود بنام «چراغ موشی» که بدون سرپیچ و لوله تنها وسیله کهنه که از لولهٔ باریکی در قوطی نفتی فرو رفته بود روشن می‌شد و دود و بوی عفن متصاعد می‌کرد و بکار فقرا و مستراحهای عمومی و مبال‌های حمام و استفاده از مطبخ و پاشیرآب‌انبار و امثال آن می‌آمد. دنبال همه چراغهای نور سفید زنبوری سقفی که حباب آن با یک شعله توری از سقف یا بلندی آویزان بود لولهٔ باریکی از آن به‌منبع نفتی که کناری قرار می‌گرفت و تلمبه‌ای در داخل و بعضی در خارج داشت آمده بود و با باد تلمبه نفت به‌چراغ می‌رسید و چراغ روشن می‌شد که زنبوری هلندی‌اش می‌گفتند و دیگر زنبوری‌های روسی رکاب‌دار و توری دراز[2] و زنبوری‌های فانوسی دستی و آویزی لوله‌طبق‌دار شرابه‌دار سوئدی که بعد از هلندی‌ها به‌بازار آمد و بالاخره چراغ برق که هنوز بالای آن چیزی نیامده است همچنان یکه‌تاز میدان می‌باشد.

عقیده دربارهٔ چراغ

دربارهٔ نور و روشنایی عقاید بسیاری ابراز می‌شد، از جمله آنکه نور را از مواهب الهی و مایهٔ خیر و برکت و نعمت و آسایش و سعادت می‌دانستند، برعکس ظلمت که آنرا مظهر شیطان و از علایم قهر و غضب و تنگی و سختی می‌پنداشتند، باین دلیل که نزول برکات جمله با نور همراه بود و جمیع درکات از تاریکی‌ها می‌باشد. از نور است که خوب و بد شناخته می‌شود، فعالیت‌ها آغاز می‌گردد، نبات و حیوان و انسان رشد می‌یابد، اثمار و اشجار بثمر می‌رسد و کارهای خیر بروز می‌کند و برعکس آن تاریکی و ظلمت که پلیدی‌ها در آن بظهور می‌رسد، فسق و فساد و فجور در آن واقع گشته، امراض در آن شدت می‌یابد، دزدان و خیانت‌پیشگان و بدکاران در آن دست به‌فعالیت می‌زنند، جانوران موذیه در آن به‌ایذای خلایق برمی‌آیند، زشتیها و ناجوانمردی‌ها در آن بوقوع می‌پیوندد و هرکار خبیث در آن واقع می‌شود. پس نه‌تنها در مصرف نور امساک جایز نمی‌داشتند بلکه اسراف آنرا نیز مجاز می‌دانستند[3] و نور چراغ را وسیله طرد مفسده‌ها و رافع بستگی‌ها و سبب رونق کار و وسعت معاش می‌دانستند. از این رو از مؤکدات بود که هرکس در شب باید چراغ خانه و دکان خود را تا موقعی که هنوز خورشید فرو ننشسته است و قرمزیش بر آسمان است روشن کند تا نور قبلی قطع نشود و به‌نور دیگر بپیوندند و تا آفتاب طالع نشده است آنرا خاموش نکند، و بهمین عقیده از مؤکدات بود که مخصوصاً تازه‌عروس‌ها تا سه‌روز بعد از عروسی چراغ

۱. دودچراغ خوردن غرض‌گوینده‌را از دود همین نوع چراغها که طلاب قدیم درپایش به‌بحث‌وفحص می‌پرداختند می‌رساند.

۲. نوعی زنبوری شکم‌دار بی‌حباب باتوری دراز شبیه خیارکه بر رکابی‌آویزان می‌شد تاهزار شمع وزیادتر نور می‌فشاند.

۳. ازجمله حرام‌هایی که‌حلال ومباح می‌باشد اسراف در نورروشنایی است که‌آنرا شرع جایزدانسته است و دیگر اسراف در سفر حج که اصولاً حاجی باید مسرف و ولخرج باشد واین نیز از جمله حرام‌هایی است که حلال گشته است.

اتاق حجله خود را خاموش نکنند. همچنین دستوری برای اعیاد مخصوصاً عید نوروز و موقع تحویل سال که اول سال است و عقد و ازدواج‌ها بود که همهٔ چراغ ها را روشن بگذارند و خاصه چراغ های شب عید را تا آخرین ساعت هفتهٔ اول سال نفت به‌نفت و شمع به‌شمع می کردند و روشن نگه می‌داشتند.

آداب روشن کردن چراغ

با این عقیدهٔ لطیف از عصر بلند چراغها را نفتگیری و تمیز و فتیله های آنها راگل‌گیری و مرتب و لوله های آنها را پاکیزه و براق می کردند وبا سلام و صلوات کبریت بر آنهامی‌زدند و فتیله های آنها را پایین می کشیدند، باگرم‌شدن لوله و اضافه کردن هربار به‌شعله آن و بالا کشیدن فتیله بازصلوات می‌فرستادند و شاه‌چراغ را— که مقصود شاه‌چراغ شیراز برادر امام رضا بود— سلام وتهنیت می‌گفتند وخرسندی می کردند که از آنجمله بود ترحیب‌ها به‌محمد و آل‌محمد از جانب دکاندارها هنگام روشن کردن چراغ که باینگونه متذکر می‌شدند:

صل‌علی محمد، صلوات برمحمد
نور چراغ مصطفی، کیست؟ علی مرتضی
بعد امام مجتبی، حسین شهید کربلا
بعد شهید کربلا، اسیر دشت نینوا
زبعد زین‌العابدین، باقر علم انبیا
زبعد باقرعلوم، صادق رمز ما سوی
زبعد علم بالغه، موسی کشتهٔ جفا
زبعد کاظم‌الکظیم، علی موسی‌الرضا
زبعد موسی‌الرضا، تقی امام اتقیا
پس از امام اتقیا، نقی ولی اولیا
پس ازعلی نقی چه کس؟ حسن امام حق‌نما
پس از امام عسکری؟ قائم حجت خدا
صل‌علی محمد، صلوات برمحمد

و در اینوقت خود صاحب دکان و مشتریان و جمعیت تماشاچی که برای جواب دکاندار و صلوات جملهٔ آخر می‌ایستادند با صدای بلند صلوات می‌فرستادند.

ایضاً تحیت و سلامی دیگر بچراغ باین صورت:

السلام علیک یا شاه چراغ، یا صاحب چراغ، همه نظرهای پاک، کوری چشم حسود و حسد و بخیل و نادرست و ناپاک، جنب و حرامزاده و نانجیب و بدعت‌گذار و شبهه‌ناک، دم‌بدم، قدم بقدم، بریکه سوار عرب و عجم، زبدهٔ اولاد بنی‌آدم، نبی، مکی، عربی، مدنی، امی، قرشی —یعنی بنام احمد، محمود، ابوالقاسم محمد صلوات، که متفقاً چه ایستاده و چه نشسته و چه مشتری و چه راهگذر صلوات می‌فرستادند و «الهم‌صلی‌علی‌محمد و آل‌محمد» می‌گفتند.

رسوم و آداب چراغ

همچنین از رسوم و آداب بود که هر کس تا یکی دوساعت از شب گذشته وارد دکانی شود «چراغت روشن» بگوید و صاحب دکان جواب بدهد «چراغ عمرت روشن» و از عقاید بود که هر مشتری در اول چراغ اگر چه بسیار مختصر واندک باشد چیزی از دکاندارخریداری کند و در غیر اینصورت بود که می‌گفتند: «دشت سر چراغ را کور کرده است» یعنی برای تا آخر شب کار صاحب دکان را کساد کرده است. باینجهت کسبه هم تا حد امکان برای اینکه دشت سرچراغشان کورنشود با مشتری راه می‌آمدند وارزان می‌فروختند. اگرچه بسیاری دکاندارها این اعتقاد مردم را دستاویز در محظورگذاشتن مشتری قرار می‌دادند وگران می‌فروختند.

دنبالهٔ کارخانهٔ برق حاج‌امین‌الضرب

چون سخن نور و چراغ باگاز و برق حاج‌امین‌ضرب شروع شد با همان هم همراه تشریح وضع کارخانه و ساختمان و خصوصیات آن خاتمه می‌دهیم.

کارخانهٔ مذکور در حد خویش ازکارخانه‌های معتبر و اساسی زمان خود بود که موتور آن به‌وسیله نفت کار می‌کرد و لنگری و فلکه‌ای بقطر پنج‌متر داشت که با حرکت متین خود هر بیننده‌ای را بحیرت می‌کشید. اینکه برای نگارنده امکان تشریح آن می‌رود از آنروست که در تهران هیچ مکانی ازکارخانه و زورخانه و میخانه تا خانقاه و مسجد و کلیسا و بتخانه و خانه‌شاه و وزیر، در و دربندانی نداشت و هر کس می‌توانست در آنها تردد داشته باشد و به کندوکاو یا تماشا بپردازد تا آنجا که درحیاط‌ها و باغچه‌های اندرون شاهی اطفال محل ببازی می‌پرداختند وبحیاط‌ها واتاق‌های خواتین حرم سرمی کشیدند و چه بسیار که خود این بنده با بچه‌ها در صحن و حوض صد فواره حیاط شمس‌العماره شنا و بازی و آب‌تنی می کردیم و احمدشاه از عمارت جنوبی نظاره می کرد و بشاش می‌شد واین کارخانه نیز یکی از آن اماکن بود که فضولهایی مثل مرا وادار به کنجکاوی می کرد.

این کارخانه که دینامش برق صدوده ولت تولید می کرد موتور تک‌سیلندری داشت که برای خنک کردنش آب به‌اطراف عروقش‌گردش داشت و مولد برقی بقطر دومتر که وسیلهٔ تسمهٔ چرمی‌یی که از فلکهٔ کوچک موتور به‌آن کشیده شده بودگردش می کرد و تخته کلیدی به‌جرز مقابل در ورودی که کلید مدور مدرجی برویش نصب شده بود و تخته‌آمپری بروی جرز دیگر که میزان فشار و ولتاژ برق را معلوم می کرد. فایدهٔ کلیدگردان آن، این بود که چراغها را با ملایمت و مانند چراغ لامپا که اول فتیله آنرا پایین می کشیدند، کم کم بالا می‌آوردند و روشن می کردند وگویا این کار از آنجهت بود که با دفعتاً روشن کردن، فشار بر موتور وارد نیاید و دورش گرفته نشود و دیگر آنکه اگر دست کسی به‌سیم و سرپیچ و وسیلهٔ برقی دیگری باشد متوجه شود و دستکاری را تعطیل کند. چنانچه در اول علاوه بر روشن کردن ملایم که ازفرط بی‌رونقی حتی زردی سیم داخل لامپ‌ها هم بچشم نمی‌آمد، دومرتبه روشن و خاموش می کردند که بعد از هر نوبت نیم‌دقیقه فاصله بود و دفعه سوم جریان مستقیم می‌دادند.

دیگر آنکه چون ترانسفورموتور و دستگاه تقویتی نداشت تا نور برق را بطور یکسان تنظیم و توزیع کند برق کارخانه و اطراف آن تا آن حد قوی و کامل بود که خیره نگاه کردن به‌لامپهای آن امکان‌پذیر نبود و هرچه بطول مسیر افزوده می‌شد بهمان نسبت از نور آن کاسته می‌شد تا اواخر خط که سیمهای لامپ بصورت نخ زردی زیکزاک‌مانند می‌نمود.

از خصوصیات دیگر این کارخانه دوحوض یا استخر بزرگ برای خنک کردن موتور در حیاط عقب بود که هرچه کارخانه جالب و زیبا و قابل تماشا بود آن دو حوض با عمق و دهانهٔ زیاد و لوله‌های پیچ درپیچ و صداهای مهیب و فواره‌های جوشان و خروشان با بخار آب جوش خود که فضای حیات را ابرآلود می‌کرد وحشتناک بود و مگر بچه‌های نترس متجسسی مثل مرا در آن مخروبهٔ هولناک بطرف خود می‌کشید.

کالسکهٔ آتشی

از جمله اشیاء بی‌مصرفی که در سمت غرب موتورخانه‌گذاشته بودند، وسیلهٔ نقلیهٔ موتوری هیولا و چهارچرخه‌ای بود که موتور آن به‌چهارمتر بلکه بیشتر می‌رسید و اتاقک کوچکی داشت با سقف برزنتی شبیه اتاقک تراکتورهای فعلی که بربالای چهار چرخ آهنی بی‌لاستیک قرارگرفته بود، از دو تیرآهن هم بجای شاسی اتومبیل‌های کنونی استفاده کرده بودند و این مجموعه را بروی آن‌گذاشته بودند و آتشخانه‌ای دیگ‌مانند زیر موتور آن بود که هنگام کار بوسیلهٔ ذغال‌سنگ کار می‌کرد و با تولید بخار حرکت می‌کرد که پس از تحقیق معلوم شد این اولین وسیلهٔ نقلیهٔ خودکاری بود که بنام کالسکهٔ آتشی بایران آمد و همان کالسکهٔ آتشی‌یی که می‌گفتند اوایل جلوس سلطنت برای ناصرالدینشاه آورده بودند که سرعتی معادل قدم آدمی و سر و صدایی عجیب هنگام حرکت داشت و در هر چندقدم لازم می‌شد که آبگیری شود تا تولید بخار کند و دومرتبه بتواند مقداری دیگر طی طریق کند و بعد از اینکه یکی دو نوبت مورد استفاده قرار می‌گرفت کنارگذاشته می‌شد. با همهٔ سماجت و کنجکاوی نتوانستم اطلاعات زیادتری دربارهٔ آن بدست آورم اما اتومبیل‌بودن آن از آنجا معلوم می‌شد که نوع کوچکتر آنرا، که موتوری بخاری کوچک شبیه موتور کالسکه آتشی داشت و آنرا هم برای مظفرالدینشاه در اواخر سلطنتش آوردند دیدم که در انبار شاهی افتاده است.

چون هنوز صحبت از خیابان چراغ برق است یکی دوخاطره هم از زمان کودکی خود از این خیابان ذکر می‌کنم.

خاطرهٔ اول

خانه ما در یکی از کوچه‌های محله عربها[1] بود و چون روزگار باخانواده ما سر ناسازگاری گذاشت و چهره کریه خود را ظاهر کرد من هم در اثر فقر و تنگدستی ناگزیر به‌ترک تحصیل و شاگردی دکان این و آن شدم و از آنجمله بود پادویی دکان دواتگری[2] بی در اول کوچه

۱. کوچه پرپیچ و خمی مانند سایر کوچه‌هاکه یك سرش بـه‌خیابان چراغ برق و سر دیگرش به‌خیابان ناصریه می‌باشد.

۲. تعمیرکاری سماور برنجی و آفتابه و چراغ. کسی‌که با جوش و لحیم وبرنج و مفرغ و مانند آن سروکار داشته باشد.

پشت کارخانه سابق‌الذکر که به‌آن کوچهٔ «سرتخت بربری‌ها» می‌گفتند.

استاد من مرد بد اخمی بنام استاد رمضان بود و رفیقی باسم احمدآقا داشت که در دستگاه انگلیسی‌ها رانندگی اتومبیل یادگرفته بود و شوفر یکی از اعیان شده بود. روز اول شوفریش که اتومبیل ارباب را تحویل گرفت برای خودنمایی و پزدادن و شایدهم احوالپرسی بملاقات استاد من آمد و برای جلوگیری از مزاحمت مردم وبچه‌ها اتومبیل را از عقب بکوچه آورد و بالای سرازیری آن نگاهداشت.

کوچه با شیب تندی به‌خیابان می‌پیوست و اتومبیل از نوع سواری پیوک طاق کروکی بود که از تازگی مثل آیینه می‌درخشید و مرا مأمور کرد که از آن مواظبت کنم و جلوی فضولی و دستکاری بچه‌ها را بگیرم. ابتدا بدستور او کنار اتومبیل ایستادم و به مراقبتش پرداختم. اما وقتی بچه‌های زیادتری را دیدم که به‌شأن و مقام من که اتومبیلی را نگاهداری می‌کنم غبطه می‌خورند و برای نزدیک کردن خود به‌من منت می‌کشند و موس موس می‌کنند، برای تکمیل این موقعیت با باد و بروت بسیار که حتی تا پشت فرمان و داخل آن هم می‌توانم رفت و آمد کنم کم کم در طرف رانندهٔ آنرا باز کردم و خودم را به پشت فرمان رساندم و با یک دنیا غرور و تبختر به کج و راست کردن فرمان و عقب و جلو کردن دسته‌ها و میله مدبرهای آن پرداختم.

بوی نوی ماشین از داخل آن به‌مشام می‌رسید و چه نرم و راحت بودصندلی آن که گویی روی بالش پر قو نشسته باشم و در همین وقت هم بود که بچه‌ها جرئت پیدا کردند و شروع کردند به‌داخل شدن در اتومبیل و از سر و کول آن بالا رفتن و هنوز طعم خودنمایی را درست و حسابی نچشیده بودم که اتومبیل از دنده خلاص شد و براه افتاد در حالی که هر دم بر سرعتش اضافه می‌شد و من دستپاچه در آن نشسته بودم و فرمان در دستم پیچ و تاب می‌خورد و ماشین به‌این سو و آن سو کشیده می‌شد. اتومبیل از جلو دکان گذشت و مانندگاو وحشی شاخی به‌جرزی و تنه‌ای به‌جرز دیگر زد و به‌این دیوار و آن سکو خورد و در جوی خیابان افتاد و بیرون آمد و محکم به‌تیر چراغ برق سرخیابان کوبیده شد و هر تکهٔ شیشهٔ چراغ و فرفرهٔ رادیاتورش به‌یکطرف رفت که البته با آن شاگرد دواتگری من و بطور قطع شوفری احمدآقا رفیق استاد من هم به‌آخر رسید.

خاطرهٔ دیگر

پس از آن مرا در بالاخانه‌ای پیش مرد خیاطی از اهالی لبنان گذاشتند. روزی دکان را بدستم داد و برای ناهار رفته بود که یکی وارد شد و جعبهٔ چوبی کوچکی شبیه جعبه‌گز روی میز گذاشت وگفت وقتی استادت برگشت بگو حامد از بیروت آمد و این جعبه را هم سوغات آورده بود و چون تو نبودی و او هم عازم مراجعت بودگفت از قول او خداحافظی کنم و سفارش پشت سفارش که مبادا فضولی کنی و دست به‌جعبه بزنی و در آنرا باز کنی که جن و پری در آنست و به‌جانت می‌افتد.

پس از رفتن او من که بیشتر از آن فضول و کمتر از آن کودن بودم که سوغات را از جعبه جن‌گیری و جن و پری تمیز ندهم و در صورت داشتن جن و پری هم نمی‌توانستم از

ماهیت آنها سر درنیاورم، با ترس و لرز فراوان بطرف جعبه رفتم و یکی از تخته‌های آنرا با نک قیچی بالا آوردم و نظر به‌درون آن انداختم که ناگهان چشمم به‌چیزهایی خورد که گویی بند بند جانم را به‌رقص آوردند: انجیرهای درشت شکرک بسته‌ای هریک به‌اندازهٔ نعلبکی‌یی وبا جلوه‌ای که حتی میوه‌های بهشتی هم به‌گردشان نمی‌رسید خودنمایی می‌کردند.

در اینجا بود که سفارش حامد برایم معنی و مفهوم پیدا کرد و توانستم حقیقت جنیان داخل آنرا دریابم. اما چه می‌شد کرد که دیگر در جعبه باز شده بود و اجنه آن به جانم افتاده بودند و هرچه می‌خواستم خودم را از چنگشان خلاص کنم میسرم نمی‌شد تا اینکه فکرم به‌اینجا رسید که یکی از آنها را بردارم و بقیه را جابجا کنم و با همین فکر بود که یکی یکی انجیرها از جعبه بیرون آمد و در زیر دندانهایم قرارگرفت و داخل شکم شد تااینکه یک ردیف‌آن به‌آخر رسید و درهمین هنگام هم بود که صدای پای استاد از پله‌ها به‌بالاخانه پیچید وواجب شد که به‌عجله تختهٔ آن را بگذارم و کنار درمنتظر پیش‌آمد بمانم.

استاد بالا آمد و شروع کرد به‌احوالپرسی که «مشتری آمد یا نیامد و چه شد و چه نشد» تا موقعی که چشمش به‌جعبه روی میز افتاد و همچه که سراغ آنراگرفت و از آردهای پراکنده‌اش پرسید ترس استادی او وکم‌سن و سالی من کار خودش را کرد و گفتم: بخدا من نه انجیرها را خورده‌ام و نه هیچی و همانطور که آقا حامدگفتند دست به‌آن نزده‌ام و آردهایش را جن و پری‌هایی که داخل جعبه هستند بیرون ریخته‌اند. که استاد متوجه شد و با ستارهٔ[1] روی میز سر در عقبم گذاشت و من که کنار در آمادهٔ فرار بودم پله‌ها را چندتا یکی کردم و پا به‌فرارگذاشتم و هنوز به‌پله آخر نرسیده بودم که صدای سریدن و پرت شدن استاد را شنیدم که چون کوله‌باری از بالاخانه بپایین افتاد بطوریکه هیکل خون‌آلود او را در پاگرد آخرین پله سماس با خود دیدم و با تمام قواگریختم و معرکه را پشت سرگذاشتم.

پیدایش گاراژ وکمپانی

دیگر از موضوعات خیابان چراغ گاز یا چراغ برق آنکه این اولین خیابانی بود که در آن گاریخانه‌ها تبدیل به‌گاراژ شد و اتومبیل‌ها جای‌گاری‌ها راگرفتند و آهنگری‌ها وگاری کالسکه‌سازی‌های آن تبدیل به‌تعمیرگاه اتومبیل شدند. از جهت پیدا شدن مرکزیت از این حیث، کمپانی‌ها هم بیشتر در آنجا ایجاد شدند و اولین کمپانی که تأسیس شد ــ و البته تا آنروزچنین اسمی به‌گوش کسی نخورده بود[2] ــ کمپانی فورد بود که دو دهانه دکان بالاتر ازکوچهٔ ناظم‌الاطباءگرفته بود و در یکی از آنها یک دستگاه سواری کروکی گذاشته بود و یکی را دفترکار و فروشگاه خود ساخته بود و بعد از آن کمپانی شورلت که بهمین صورت دو دکان بالاتر راگرفته بود تاکم کم که بیوک و دوج هم به‌آنها اضافه شد و کمپانی‌ها زیاد و زیادتر شدند.

شاید اتومبیل‌هایی که از آنها صحبت می‌شود مدلهای بیست یا بیست ویک

۱. خط‌کشی ازتختهٔ نازک وبلندکه باآن اندازه می‌گرفتند وپارچه‌را می‌بریدند.
۲. اگرچه کلمهٔ کمپانی قبل ازاین هم بکار می‌رفت ولی شهرت و تداول‌آن مربوط به‌وقتی است که اتومبیل وارد ایران شد و فروشندگانش بنام کمپانی شهرت یافتند.

و حدود آن بودند و از آنجا که کودک هشت نه‌ساله‌ای بودم که تنها عشقم تماشای اتومبیلهای نو و مناظر دلپذیرم همین یکی دو دکان اتومبیل فروشی بود درهر فرصت مناسب خود را به‌پشت شیشه‌های آنها می‌رساندم و مدتها به‌تماشا می‌پرداختم و این کار راپیوسته ادامه می‌دادم و تمام سال را روزشماری می‌کردم و منتظر آمدن مدلهای تازه‌تر می‌ماندم.

گاری‌خانه‌های این خیابان چنانچه ذکرش گذشت یکی پس از دیگری تبدیل به گاراژ شد و بنامهایی مانندگاراژ حسینی، گاراژ فرد شیشه وگاراژ فولادی نامگذاری می‌شدند که ازگاراژ حسینی اتومبیلهای سواری وازگاراژ فردشیشه کامیونهای باری حرکت می‌کردند و ازگاراژ فولادی که بر شیشهٔ جلو و پهلوهای ماشینهایش نوشته شده بود «پست فولادی» باریهای تجارتی و محموله‌های پستی خارج می‌شدند و برای حفاظت با هرکدام از آنها دونفر ژاندارم حرکت می‌کردند.

اولین اتومبیل‌ها

پس ازکالسکه‌های آتشی که حرفشان گذشت اولین اتومبیل‌هایی که به‌ایران وارد شد سواری‌های فورد کروکی کلاچی[1] لاستیک توپر[2] بودند که تا ساعتی چهل کیلومتر حرکت می‌کردند و چون گیربکس و جعبه‌دنده‌ای برای کم و زیاد کردن زور موتور نداشتند مانند همان گاریهای سلف— که جانشینشان شده بودند —درسربالایی‌وا می‌ماندند وباید باهل‌دادن کمکشان کنند و چون ترمزشان که «شیش»[3] نامیده می‌شد، اهرمی بود و هنوزترمز روغنی وکمپرسی و امثال آن ابداع نشده بود و درسرازیری‌ها هم برای اینکه کنترلش از دستشان خارج نشود و قادر به‌جلوگیری از آن باشند مسافران را پیاده می‌کردند تا سبک شود.

باری‌ها هم جز چند کامیون اسقاط و لاستیک توپری —که از ممالک همجوار مانند شام و عراق وارد شده بودند —نبودند و چون نرخ کرایه در اینجا بالا بود در تهران برای کرایه‌کشی باقی مانده بودند تاکم کم که گاریخانه‌دارها وکالسکه‌دارها متوجه ارزش آنها شدند وکمپانی‌ها هم تعدادی از این کامیونها وارد کردند و متداول شد و غالباً از نوع کامیونهایی بودند که به‌آنها «زنجیری» می‌گفتند.

به‌این دلیل به‌آنها زنجیری می‌گفتند که فاقد دیفرنسیال بودند و چرخهای عقبشان به‌وسیلهٔ زنجیر و خودرویی که به‌چرخ تعبیه شده بود — شبیه بعضی موتورسه‌چرخه‌های زنجیری امروز— کار می‌کرد وکامیونهایی بودند سفت و سخت و نامتناسب با چرخهای توپر (غیر بادی) که هنگام حرکت همهٔ ساختمانها و اماکن اطراف خود را میلرزاندند و موجب فروریختن هرگونه اسباب آلات سربخاری‌ها، طاقچه‌ها و درهم‌شکسته‌شدن شیشه‌ها و پنجره‌ها می‌شدند.

بین سواری‌ها وکامیونها هم اتومبیلهایی شبیه وانت وارد شد که به‌آنها «لاری» می‌گفتند، اتومبیلهای دورسیمی‌یی که بکار حمل مسافر می‌آمدند، در این حالت که کفشان

۱. اتومبیل‌های بدون دنده مثل‌اتومبیلی که گیربکسش قاطی کند ودریك دنده بماند وناچاربا کلاچ حرکت کند.
۲. لاستیك بادی اختراع نشده بود و لاستیك (رزین) اتوموبیلها توپر وکلفت‌تر از آنچه‌که امروز است ساخته شده بود.
۳. ترمزی اهرمی همانطورکه درموتورسیکلت ودوچرخه دیده می‌شود.

تا پنج شش خروار بار میزدند و روی بارها را دو زانو، مثل شاگرد مکتبی، مسافر می‌نشاندند، نشاندنی که مثل هیزم به‌همشان می‌فشردند و تا بیست وپنج، سی‌نفر را جا می‌دادند و عقبشان پنج، شش‌نفر را پشت به‌اتاق و رو به‌خارج —بصورتی که پاهایشان در بیرون لاری آویخته بود— می‌نشاندند و برای اینکه نیفتند جلو شکمشان طناب می‌کشیدند و به مسافران داخل «طالاری» و به‌دستهٔ اخیر «طنابی» می‌گفتند و مسافرت بنحوی بود که موقع پیاده‌شدن، زن شوهرش را نمی‌شناخت و برادر برای برادر ناشناس شده بود. چون جاده‌ها سنگلاخ و خاکی و بدون اسفالت بود و فنرهای اتومبیل بدون «کمک» بودند و مسافرین از سر و بر و پشت و پا و کمرگونی‌ها بیرون می‌آمدند و تا هفته‌ها باید دارو و درمان و استراحت و کوفت و روفت کنند.

تا کم کم سواری‌های گیربکس‌دار و باری‌های دیفرنسیال‌دار جدید باسامی «هودسن» و «پونتیاک» و «رنو» و «ریو» و «گراهام» و «جمس» و غیره با ظرفیت‌های مختلف پنج‌نفره و هفت‌نفره و نه‌نفره و دوازده‌نفره و باری‌های یک‌تن و ربع و دوتن و نیم و سه‌تن وارد شد و بکار افتاد تا مرغوبترین آنها بنام «گرام‌پیچ» که‌گویا بعنوان مخفف «گراهام پنج‌تن» سر زبانها افتاده بود با مزایای بسیار مانند چرخهای بادی و پمپ باد جهت باد کردن لاستیک‌ها در پنچرگیری‌ها و ترمزهای روغنی که بی‌اندازه مورد توجه قرارگرفت.

قیمت اتومبیلها

قیمت هر اتومبیل سواری با اندکی اختلاف —در جهت نوع —بین سیصد یا سیصد و پنجاه تومان بود که با پنجاه تومان پیش‌قسط ماهانه می‌شد تهیه کرد و قیمت لاری ششصد تومان بود که یک‌پنجم آن را بعنوان پیش‌قسط می‌گرفتند و بقیه قسط‌بندی می‌شد و قیمت باری‌ها حدود هزار و هزار و پانصد تومان بود تا عالیترین و پرظرفیت‌ترین آنها یعنی‌گرام‌پیچ که دوهزار و پانصدتومان بود و با پانصدتومان پیش‌قسط تحویل می‌شد با بسیاری لوازم‌یدکی مانند دو چرخ یدک کامل با لاستیک و جعبه آچار تمام و تلمبه دستی و چراغ دوره‌گرد، و علاوه بر آن جوایزی از قبیل ساعت و مدال‌طلا و فندک و کمربند و کت چرمی و قوطی سیگار و غیره که به‌راننده وتحویل‌گیرندهٔ‌آن تسلیم می‌شد، اضافه بر سهمی برای واسطهٔ فروش که از هر ده اتومبیل که بفروش می‌رساند یک اتومبیل یا قیمت آن را به‌او می‌دادند.

سیمای اتومبیلهای اوایل

سواری‌ها تماماً اتاقشان کروکی و شبیه اتاق درشکه بود با چرخهای توپر رزینی، همراه تکان‌های شدید هنگام حرکت، اما با اینهمه مرغوب‌تر از مدلهای لاستیک‌بادی —که بعداً آمدند—بودند. زیرا مدلهای تازه لاستیکشان سوراخ می‌شد و همین ترس از مزاحمت پنچرگیری بود که تا مدتها مردم را با همه مزایای نرمی و سرعت و روانی از خرید نوع لاستیک‌بادی منع می‌کرد. گلگیرهایشان کاملاً شبیه‌گلگیر درشکه بود که روی چرخها برگردان شده بودند و فرمانشان چهارپره از چوب لاک و الکلی شده بود که زور و فشار فراوان هنگام فرمان دادن لازم بود. زیرا کمک‌فرمان و دستگاه سبک‌کننده در آنها بوجود

نیامده بود. دو چرخ زاپاس جهت احتیاط روی رکاب‌های دوطرف از نوع لاستیک بادی نصب بود و باربندی در عقبشان بجای صندوق عقب برای بستن بار ساخته شده بود وظرفیت آن چهارنفر بود وسرعتش حداکثر به‌چهل کیلومتر با لاستیک توپر و شصت کیلومتر بالاستیک بادی می‌رسید همراه استحکامی فوق‌العاده که بندرت دچار شکست و بست و عیب و خرابی می‌شد و با یک تضمین دهساله کمپانی سلامت آنها را ضمانت می‌کرد.

جرقه سر شمعهایش بوسیله «ماگنیت» می‌رسید، اسبابی‌شبیه دینام که با حرکت هندل در آن برقی قوی و متناوب تولید می‌شد که فقط بکار موتور می‌آمد وقبل از این مگنیتی وجود داشت که برقی شبیه پنبه‌ای که آتش دیده باشد به‌پیستون می‌رساند و آنرا تا نیمهٔ سیلندر و زیادتر همراهی می‌کرد.

چون دینام باطری نداشت لذا چراغی هم که وسیله برق روشن شود نمی‌توانست داشته باشد و چراغهایش توسط‌گاز آستیلن (کاربیت) و وسیلهٔ کبریت روشن می‌شد و در اینصورت بوق برقی هم نداشت و بوق بادی مانند بوق درشکه یا بوقهای چرخ‌دنده‌ای داشت که صدای آن منوط به‌قدرت پای راننده بود که تا چه حد قدرت و فشار داشته باشد، با معایبی از جمله پاره‌شدن سیم آن وکج‌شدن و ازکار افتادن و بی‌اثر شدن اهرم‌ها در اثر فشار زیاد و غیر قابل تنظیم بودن که با سفت کردن آن، سرعت اتومبیل گرفته می‌شد و با فاصله‌گذاشتن برایش، ترمز ضعیف می‌شد و پدال به‌تخته می‌رسید.

چون برق و باطری نداشت سلف و استارت هم نمی‌توانست داشته باشد و موتور آنها وسیلهٔ «هندل» روشن می‌شد که غالباً در اثر عدم تنظیم موتور، هندل پس می‌زد و به‌سر و روی و مچ دست‌گرداننده می‌خورد و فجایع هولناکی مانند شکسته‌شدن سر و دست و چانه و دندان ببار می‌آورد. «دستهٔ موتور»[1] نداشت و موتور مستقیماً بروی شاسی قرارگرفته بود و محکم شده بود و لذا موقع روشن‌شدن و هنگام ایستادن تمام اتاق و هرچه از بار و مسافر در آن بود مانند مشت ذرتی که در تابه به‌روی آتش‌گذاشته باشند بالا و پایین می‌پرید و چون حفاظ و بخاری و خنک‌کننده‌ای نداشت فقط در هواهای معتدل می‌توانست مورد استفاده قرارگیرد که در سرما جان در آن به‌لب می‌رسید و درگرما هُرم و حرارت آن، آدم را بیتاب می‌کرد.

همچنانکه‌گفته شد حداکثر سرعت این اتومبیل‌ها در خصوص سواری‌ها تا چهل کیلومتر و در خصوص باری‌ها تا بیست کیلومتر در ساعت بود که این سرعت در سربالایی‌ها در اثر نداشتن جعبه‌دنده آن نیز به‌صفر می‌رسید و چون ترمز مطمئنی نداشت و همچنین فاقد گیربکس بود ــ که با دندهٔ سنگین از سرعت آن جلوگیری کند ــ اندک بی‌احتیاطی و سبک نکردن اتومبیل از بار و مسافر، آنها را روانهٔ ته دره‌ها و دیار عدم می‌کرد و چه بسیار قتلگاه‌هایی که در انتهای گردنه‌ها بوجود می‌آورد.

اما با همه این احوال در زمره عجایب هفتگانه‌ای بودند که هر بیننده را به‌تعجب و حیرت وامی‌داشتند، خاصه پیرمردان و پیرزنان که آنرا از اسباب احکام محکمهٔ الهی دربارهٔ وضعیت آخرالزمان می‌دانستند و می‌گفتند همان مرکب‌هایی که خبرشان رسیده ــ که نه

۱. لاستیک‌هایی که واسطه میان موتور وشاسی شده ازحرکت ولرزش‌آن جلوگیری کند.

خر هستند و نه اسب و بدون کاه و جو و یونجه و علیق حرکت می‌کنند —و با ظهور آنها زمان هم به‌آخر می‌رسد و حضرت حجت ظهور می‌کنند همین‌ها هستند. مخصوصاً که نزدیک شدن شهرها به‌هم را که در کتابهای بحار مجلسی و دارالسلام و حلیة‌المتقین جزو علایم ظهور آورده بودند به‌وسیلهٔ ایجاد این ماشین‌ها تعبیر می‌کردند و هر عمل اتومبیل —اعم از صدا یا چپ و راست رفتن و بوق‌زدن— را با شگفتی تلقی می‌کردند.

قرب و منزلت شوفر

به‌دنبال مطالبی که در استقبال و نحوهٔ تفکر مردم نسبت به‌اتومبیل گفته شد دربارهٔ رانندگان آن هم بگوییم که مردم آنها را ساحر وجادوساز ومعجزه‌گری می‌دانستند که بالاترازجادوگران قبل از خود بودند و می‌توانستند با یک اشاره هیولایی را بسرعت باد بحرکت درآورند و با چندین نفر آدم و خروارها بار ازکوه وکمر و پستی و بلندی بگذرانند و از زمین به آسمان و از آسمان به‌زمین بیاورند و در نظر اهل علم و روشنفکرها مردمان فوق‌العاده‌ای بودند که آن کار را از روی علم می‌کردند و از هر دو جنبه قابل چنان اهمیتی بودند که لازمهٔ بالاترین تکریم‌ها و تعظیم‌ها بود، خاصه این که زنان و دختران جوان شیفته ومجذوب آنان می‌شدند، چه دوشیزگان پرده‌نشین که جهت یک‌بار سواری و نشستن پهلوی دست آنان ترک‌خانه و خانمان می‌کردند و تسلیم ایشان می‌شدند و چه زنان شوهردارکه به عشق یک سفر با اینان، قید آبرو و حیثیت و شوهر و فرزندشان را می‌زدند و فرار می‌کردند تا آنجا که می‌توان گفت هشتاد درصد از فواحش فاحشه‌خانه‌ها توسط همین رانندگان به‌جادهٔ گمراهی افتاده بودند و چه بسا پسرانی که به‌عشق شاگردی آنان و سوارشدن روی رکاب مرکب‌هایشان ستواری و فاسد و سربه‌نیست می‌شدند.

یکی دیگرازموجبات اهمیت‌آنان درآمد سرشار و بریز وبپاش‌هایشان بود که بی‌حساب خرج می‌کردند چون بی‌حساب هم بدست می‌آوردند. از این‌رو افتخار هر قهوه‌خانه‌داری بود که یکی از آنها پا به‌درون قهوه‌خانه‌اش گذارد و آرزوی هر رستوران‌داری بود که شوفری به‌رستورانش بیاید و همچنین فخر و سرافرازی هر قمارخانه‌دار و فاحشه‌خانه‌داری بود که راننده‌ای هم جزء واردینش باشد و مایهٔ مباهات هر دختردارى که شوفری به‌خواستگاری دخترش برود. اما دیری نپایید که رانندگان در زمرهٔ کثیف‌ترین و رذل‌ترین افرادی شناخته شدند که هر زن و دختری وسیلهٔ ایشان به‌شهرنو می‌رفت و فروخته می‌شد و هر پسری توسط اینان بدست این و آن می‌افتاد و هر مال و محمولهٔ تجارتی و شخصی‌یی که در طول راه مفقود می‌شد و بنام دزد و راهزن و مانند آن تمام می‌شد سر از زیر دست آنان درمی‌آورد، تا آنجا که مایهٔ روسپیدی اسلاف خودشان یعنی چارواداران وگاریچیان شدند.

اجرت و عواید شوفر و نرخ کرایه

برعکس ارزانی اتومبیل، اجرت راننده تا حد اعجاب‌آوری بالا بود چنانکه هر شوفرسواری در هر ماه تا سی‌تومان معادل مواجب یکنفر سرتیپ حقوق می‌گرفت و شوفرباری تا چهل و پنج‌تومان که برابر حقوق بالاترین کارمند کشوری و لشکری بود و در ضمن یک راننده

سواری در سه چهار سرویس رفت و برگشت به‌خراسان می‌توانست صاحب یک سواری نقدی شود و یک شوفر باری هم در همین تعداد رفت و برگشت مالک یک لاری یا کامیون می‌شد و علاوه براین اجرت کلان خرج و خوراک تو راهیش را هم از مالک اتومبیل دریافت می‌کرد، اضافه برعواید بین راه که بنفع خودش برمی‌داشت و اضافه بردزدی‌گرگی‌یی که از اموال و بار و بنهٔ مسافران می‌کرد و آنها را حیف و میل می‌کرد.

بعد از شوفری، ماشین‌داری بود که در حد خود در ردیف پرسودترین کارها بحساب می‌آمد و هر مالک ماشین در سرسال صاحب چندین دستگاه سواری و باری می‌شد، چون یک‌نفر مسافر با سواری تا قم پنج‌تومان و با لاری باید بیست و پنج‌قران کرایه بپردازد و به‌همین حساب برای مسافر مشهد از پنجاه تا سی‌تومان کرایه معلوم شده بود.[1]

چارواداری و دیگر وسائل حمل و نقل

تا سالها بعد از ظهور اتومبیل هنوز مردم بسیاری با همان وسایل قدیمی مانند اسب و الاغ قاطر و شتر و کجاوه[2] و پالکی[3] و عماری[4] و کالسکه[5] و درشکه و دلیجان[6] حرکت می‌کردند و از دو جهت (یکی از ترس و دیگری سنت‌گرایی) تمایلی به‌استفاده از این اسباب جدید نشان نمی‌دادند.

ترس عده‌ای از اتومبیل تا آن حد بود که حتی از صدایش فرار می‌کردند و کنار و گوشه مخفی می‌شدند و دسته‌ای دیگر جرئت سوارشدنش را نمی‌کردند و جماعتی هم آنرا مرکب شیطان تصور می‌کردند که راکبش را بسوی جهنم می‌برد و با سوارشدن در آن مرتکب گناه کبیره می‌شوند. سوارشوندگان هم بسیاریشان در آن دچار سرگیجه و تهوع و بهم‌خوردگی شکم می‌شدند و با یک‌بار نشستن درآن برای همیشه از آن کار توبه می‌کردند. دلیل دیگرش هم آتش‌گرفتن اتومبیل‌ها بود که بنوبت چند دستگاه از آنها مشتعل و منفجر شده بود و خبرش بگوش مردم رسیده بود.

۱. چنانچه بخواهیم ارزش سی تومان وپنجاه تومان درآن زمان را بسنجیم باید بگوییم با بیست و سی‌تومان یک‌باب خانه حدود دویست ذرع باچند اتاق، وبا چهل وپنجاه تومان یک‌دست عمارت درسیصد چهارصدمتر زمین خرید وفروش می‌شد.

۲. دوصندوق مستطیل روپوش‌دار که هلالی‌هایی چوبی روی‌آنها نصب شده بود وآن‌را با پارچه پوشانده بودند و بر دوپهلوی شتر یاقاطر می‌بستند ودرهرجعبه یک‌نفر مسافر می‌نشاندند واسباب ولوازم مختصری هم درآن می‌گذاشتند، ازقبیل لحافچه وتشکچهٔ زیرپا وبالش‌پشت واسباب دود و دم مانند قلیان وتریاک وآفتابه‌که از ضروریات بشمار می‌آمد.

۳. صندوق‌هایی شبیه کجاوه که فاقد روپوش بودند.

۴. تخت چوبی‌یی که باهلال‌های چوبی وپارچه رویش‌را می‌پوشانیدند و پرده‌هایی ازجلو وعقب داشت که هرگاه زن درآن می‌نشست‌آنها را می‌افکندند و ازدید نامحرم محفوظش می‌داشتند وبیشتر اسباب اضافی و وسایل آسایش وخورد وخوراک‌را درآن جای می‌دادند.

۵. مرکبی اسبی‌شبیه درشکه، باتاق ودروشیشه، به‌ظرفیت چهارنفرکه روبروی‌هم می‌نشستند ورانندهٔ‌آن دربیرون اتاق جای می‌گرفت.

۶. وسیله‌ای بود از کالسکه بزرگتر بسا ظرفیت هشت نفرکه چهار اسب آن‌را می‌کشید و سورچیش بیرون می‌نشست.

خاطره‌ای در این زمینه

همراه پدرم به‌سلطان‌آباد (اراک) می‌رفتیم که در قهوه‌خانهٔ ابراهیم‌آباد شش‌فرسخی شهر، نعش‌ها و مجروحان زیادی را دیدیم که زنهایی در کنارشان فریاد می‌کردند و ضجه‌می‌زدند معلوم شد که یکی از «مسافران طنابی» اتومبیل در تاریکی شب نور سرخ رنگی از چراغ‌خطرهای عقب اتومبیل که همراه‌گرد و غبار جاده بصورت شعله درآمده بوده است نظرش را جلب می‌کند و به‌تصور اینکه آتش است و اتومبیل دچار حریق شده است فریاد می‌زند و خود را از طناب جدا می‌کند و به‌بیرون می‌اندازد و مسافران دیگر هم به‌او تأسی می‌کنند وخود را به‌پایین می‌افکنند، مگر زنها که جرئتشان یاری نمی‌کند و این‌ها نعش‌هایی بود که پس از توقف اتومبیل و معلوم‌شدن قضیه توسط امنیه‌ها (ژاندارم‌ها) جمع‌آوری و به قهوه‌خانه آورده شده بود.

باری چنانکه ذکرش گذشت هنوز سنت‌های قدیم در مسافرت و ایاب و ذهاب برقرار بود و آن به‌چند نوع صورت می‌گرفت: اول، توسط چهارپایان شخصی. یعنی هر فرد توانگر چهارپایی جهت ایاب و ذهاب خود داشت که بیشتر از همه الاغ بود و با آن رفت و آمد و مسافرت می‌کرد. اینگونه مال‌داران درمسافرت‌های دور داخل قافله می‌شدند وبادسته‌های چندصدنفری حرکت می‌کردند. از آنجهت که باتفاق جماعت از دزد و راهزن بهتر درامان می‌ماندند و می‌توانستند یاری همدیگر بدهند و با مشکلات مقابله کنند و از حیث ناخوشی‌ها و بیماری‌ها و خورد و خوراک خاطرجمع‌تر بودند و بصورت دسته‌های چندنفری باهم همخرج و هم‌منزل می‌شدند وکمک هم و مساعد و مونس هم بودند. این قافله‌ها متشکل بود از کسانی که اسب و الاغ و قاطر شخصی داشتند و آنهایی که مرکب کرایه[1] می‌کردند و آنهایی که مرکبشان از طرف قافله‌دار و چاروادار در اختیارشان قرارگرفته بود و همگی همراه پالکی‌سوارها وکجاوه‌سوارها و تخت روان‌دارها داخل هم حرکت می‌کردند. طفیل اینگونه کاروان‌ها هم مشتی پیاده و مسافران لنگی[2] بودند که درحمایت قافله راه می‌سپردند وهریک از این قافله‌ها را قافله‌سالاری بنام حمله‌دار سرپرستی می‌کرد.

گاری‌های تجارتی

گاری تجارتی عبارت بود ازگاری چهارچرخه‌ای با اتاقی مثلثی‌شکل شبیه کرجی و طاقی با پوششی از تسمه‌های چوبی و پارچه که کف اتاق آن جای‌بار بود و روی بار بیست و چهار مسافر جای می‌گرفت. اطراف اتاق‌گاری از بیرون نیزمحل زواید ودست وپاگیره‌ها وشکستنی‌ها و اسباب‌های سردستی مسافران بود که آویخته می‌شدند از قبیل اسباب چای و قلیان، اسباب پخت وپز، کهنه مشمع ورخت‌وکهنه بچه، آفتابه وسماور وسطل آب‌دادن اسبها و نظایرآنها.

۱. کرایه‌کرده چارپا ــ غیر ازچارپادارکه خود همراه چارپایش بودــ شامل سپردن وجه‌الضمان یاضامن بودتا بتواندآن‌را دراختیار داشته باشد. خرج علیق وپذیرایی‌آن باکرایه‌کننده بود ودرصورت تلف شدن مرکب و رسیدن صدمه به‌آن کرایه‌کننده باید غرامت بدهد.

۲. مسافران بی‌زادوراحله که تنها بالنگ قرمزی‌که همراه می‌بردند سفر می‌کردند. امرشان از مسافران وکمک آنها می‌گذشت ولنگشان وسیله‌ای بودکه هنگام خفتن‌آن‌را زیرشان پهن می‌کردند یــابالایشان می‌کشیدند، ایضاً سفرهٔ نانشان و ستر استحمام وآب تنیشان و وسیلهٔ میوه دزدی و خشک‌کردن عرق و صورت و مانند آن بود.

این گاری‌ها با چهار اسب وگاهی برای جاده‌های دشوار با پنج اسب —که یکی از اسب‌ها را عقب‌گاری می‌بستند و یدک می‌کشیدند —حرکت می‌کردند و البته بصورت کاروان‌های شش و هشت دستگاهی و بیشتر. چون هرچه تعدادشان زیادتر بود اطمینانشان بیشتر می‌شد.

کاروان روزانه شش‌فرسخ طی طریق می‌کرد که این فاصله را یک «منزل» می‌گفتند و نصف بیشتر آنرا قبل از ظهر و نصف کمتر آنرا بعد از ظهر —در معیت یک‌گاریچی که رانندهٔ آن بود و یک مهتر که به‌اسبها علف می‌داد —می‌پیمودند.

گاری پستی

این گاری نیز شبیه گاری‌های تجارتی بود باتفاوت آنکه درشبانه‌روز بیست وچهارفرسخ یعنی معادل چهار روز گاری‌های تجارتی بدون توقف و با شتاب راه می‌پیمود وجز برای تعویض اسب در «مال‌بندان»[1] و خوراندن علیق و استراحت موقت، توقف نمی‌کرد و ازواجباتشان این بود که جهت حفاظت محموله‌های پستی همواره دوتا چند ژاندارم همراهشان حرکت کنند.

کالسکه ـ درشکه ـ دلیجان

بااین وسایل تنها متعینین ودولتمندان که کالسکه ودرشکه ازخودشان بود حرکت‌می‌کردند مگر اواخر که کالسکه نیز در ردیف وسایل کرایه‌ای درآمد وگاری‌خانه‌ها این دستگاه را هم به‌اجاره می‌گذاشتند.

دلیجان، کالسکه‌ای هشت‌نفره بود باطاق و پشتی‌باربندداركه بجای سینی‌بوس‌های امروزی بکار می‌آمد، با دور چرخ هایی از آهن که از درشکه و کالسکه —که چرخهایشان رزین‌دار بودند— سخت‌تر و ازگاری که فاقد فنر و هرگونه وسیلهٔ تکان‌گیر بود، راحت‌تر بود و مثل کالسکه راننده‌اش بیرون اتاق می‌نشست.

منزلگاهها

تا سالها بعد از تداول اتومبیل هنوز منزلگاههای مسافران همان کاروانسراهای قدیمی مخروبه و کاروانسراهای شاه‌عباسی بود که باید درحجره‌های آنان منزل کنند. کاروانسراهای قدیمی قلعه‌های کوچک مخروبه‌ای بودند با حجراتی در اطرافشان که ازگل و خشت خام ساخته‌می‌شدندواندک اندک رو به‌ویرانی می‌نهادند و کاروانسراهای شاه‌عباسی‌ساختمانهایی بود ازآجر با اسلوب و معماری صحیح که درزمان شاه‌عباس بزرگ بنا شده بود و درغالب راه‌های کشور هر شش فرسخ یکی ازآنها جهت آسایش مسافران ساخته شده بود.

نهصدونودونه تا زیادتر از هزارتا است!

درباره این کاروانسراها می‌گفتند شاه‌عباس دستور ساختن نهصد و نود و نه بنا از آنها را

۱. درهرمنزل، یعنی درهرشش‌فرسخ، کاروانسرا ومنزلی بودکه «مال‌بندان» نامیده می‌شد ودرآنجا اسبهارا با اسبهای تازه‌نفس عوض می‌کردند وکاه و جو لازم‌را می‌گرفتند.

می‌دهد و چون اجازه یکی دیگر را می‌طلبند که آنرا به «هزار» برسانند می‌گوید اگر آن یکی برای بزرگ نشان دادن رقم است «نهصد و نود و نه» چون دهان پرکن‌تر است، بمراتب زیادتر از هزار تا بنظر می‌رسد.

در هر صورت این کاروانسراها از دو محوطه معمور و محصور ترکیب یافته بود و عبارت بود از دو حیاط، اتاق‌هایی که در اطراف هر یک از آنها ساخته شده بود، اصطبل، مال‌بند، آخور و آب‌انبار و دیگر امکاناتی که بلاعوض در اختیار مسافر قرار می‌گرفت. حیاط جلوی آن محل سکونت مسافر و حیاط عقب برای جادادن دواب و استراحت سورچی و مهتر بود که اصطبل زمستانی و انبار توشه و علیق نیز در آن ساخته شده بود. اضافه بر آخورهای سردستی که در هر حیاط در اطراف تختگاهی‌های آن — که در وسط هریک بالا می‌آمد — ترتیب یافته بود.

هر حجره دارای وسعتی معادل بیست تا بیست و پنج‌ذرع بود با طاق‌های آجری و دیوارهای گل وگچ کرده و ایوانی در جلوی هر یک جهت منزل کردن در مواقعی غیر از موقع سردی هوا که در اثر عدم رسیدگی وگذشت روزگاران و بی‌نظمی وارد به‌آن ازحیزانتفاع خارج می‌شد و رطوبت سقف‌هایش به‌زمین و نم‌پایه‌هایشان به‌سقف می‌پیوست. گچ و کاهگل آنها در اطراف فرو می‌ریخت و دود اجاق‌هایی که از تنبلی مسافران در داخل حجره‌ها زده شده بود سقف و بدن آنها را بصورت تون حمام درمی‌آورد و خاک وکثافات و زباله، آنها را به‌گونهٔ مزبله و خاکروبه‌دانی درمی‌آورد و ماهیت آنها را تغییر می‌داد.

این کاروانسراها اگر چه در ابتدا در حد خود از بهترین ابنیه محسوب می‌شده‌اند و جهت اطراق موقت، پاکیزه‌ترین و آسوده‌ترین منزلگاهها به‌حساب می‌آمده‌اند و تا پیش از این مأمور و مراقب و محافظی داشتند که نگاهداریشان می‌کرد و مواظب آبادی ونظافتشان بود. اما در این اواخر اثری از آنها بجای نمانده بود و جز مخروبه‌های نابسامانی بنظر نمی‌آمدند که فقط می‌توانستند آفت‌جان مسافران بشوند و جانوران‌گزنده‌ای داشتند که در میان خاک و زباله و مدفوعات انسانی و حیوانی آن‌ها بوجود آمده بودند و می‌توانستند افعی‌های کشنده‌ای باشند که با نیش زهرهای خود هر آدمی را نابود کنند.

مستراحهای آنها که زمانی از اساسی‌ترین بیت‌الخلاها بحساب می‌آمد و حتی چراغ و جای چراغ برای آنها معلوم شده بود بعدها از ناهنجارترین محل‌های آنها شده بود و مدفوعات وکثافات تا دالان و بیرون محوطه آنها راگرفته بود و جای‌پانهادن در زمین آن باقی نمانده بود و در اصطبل و حیاط آن کود و پهن صدساله روی‌هم انباشته مانده بود. در حجرات آن زواید وکثافات و نجاسات مسافران بی‌حد و حساب‌شده بود و مأمن آنها بصورت مدفن درآمده بود.

از میان جانوران و حشرات آن جانوری هم بنام «غریب‌گز» شناخته شده بود که نیش آن موجب هلاکت حتمی می‌شد، سوای مور و مار وکنه و عقرب و رطیل و دیگر گزندگان که در آنها به‌حد وفور دیده می‌شد، جانورانی که از هر صد نفرمسافر نیمی‌زیادترشان را دچار انواع مصایب و بیماری‌ها می‌کردند و منازلی که در هرکدامشان یکی دوتن

از مسافران به‌خاک سپرده می‌شدند و روی وطن نمی‌دیدند.[1]

اغذیهٔ مأکول مسافران هم از همان بوسی‌های محل و اهالی بی‌حفظ‌الصحه وآلودهٔ کاروانسراها — که مرغ و خروس وگاو وگوسفند نگاه می‌داشتند — و قهوه‌خانه‌های خراب ودزدخانه‌های همان منازل بدست می‌آمد و اشربهٔ ایشان از آب‌انبارهایی بود لبالب پر از لجن وکثافت که از زمان ساختمان تنقیه و تنظیف نشده بود و هزاران‌گونه جانور مرده و زنده با آب‌های باران‌ها و سیلاب‌ها داخل آنها شده بودند و زاد و ولد کرده بودند.

بعضی از فروشندگان شیر و ماست درکار خود نظافت را چندان رعایت نمی‌کردند بطوری که‌گاه ممکن بود محصولات خود را درظرفهای آلوده تهیه کنند و بفروشند. قهوه‌چی‌ها هم احتمال داشت چای کهنه را به‌خورد مشتری و راهگذر بدهند.

بعضی دیگر ازکسبهٔ خیابان چراغ‌برق

یکی از دکاکین معروف این خیابان دکان چلوخورشتی آقاکمال جنب‌گاراژ حسینی بود که در پزندگی شهرتی بسزا داشت و سبب معروفیتش هم روغن اعلای پر عطر و بویی بود که مصرف می‌کرد، بطوری که از مسافات دور بوی مطبوع غذای او به‌مشام می‌رسید و هر راهگذر وشنونده‌ای رامجذوب خود می‌کرد. دیگراطعام فقرا درهر روز به‌تعداد ده‌نفر که بانصف ظرف چلو وتکه‌ای نان‌بطور مستمراز این‌دسته‌پذیرایی می‌کرد وهمچنین پس‌مانده‌های غذاها راکه دیگران به‌پزنده‌های دوره‌گرد می‌فروختند میان مساکین تقسیم می‌کرد.

هر ظرف کامل غذای اوبا دورنگ خورش که در دوپیالهٔ ماست‌خوری لبالب می‌کرد وبرنجش شکم‌دارترین مشتریان راکفایت می‌کرد، یک‌قران بود وآرزوی دایمی حقیرنگارنده این بود که وسعتی بهم برسانم و روزی شاگردانهٔ بیشتری نصیبم بشود و نیم‌ظرف ازآن غذا برای‌خودم تهیه کنم. ایضاً ازمحسناتش ابتکاراو درتغییر قانون نصب‌تابلو بود به‌این شرح:

حکم تابلو

از طرف دولت حکم شد هر دکاندار بر سر مغازهٔ خود تابلویی نصب کند و قابل ذکر است که این کار از جملهٔ ننگ‌نامه‌ها بشمار می‌آمد به‌آن‌حد که کسی ناموس خود را در معرض معرفی و اعلان بگذارد و چون‌گریز از آن غیر ممکن بود آقاکمال مجبور به‌ابتکاری شد باین کیفیت که برای اینکه هم حکم دولت را اجرا کند و هم تابلو بر سر دکان خود نگذارد به‌یکنفر خطنویس سفارش کرد که نام چلوخورشتی اورا به‌این صورت «چلوخورشتی‌آقاکمال. باکمال احترام از مشتریان محترم پذیرائی میشود» برپشت شیشهٔ درش بنویسند واین‌همان ابتکار بود که دیگران راهم به‌آن ترغیب‌نمود تا نصب تابلو را باشیشه‌نویسی تعدیل‌نمایند.

۱. «وطن» درزبان عامه معنی‌زادگاه ومحل‌تولدرا می‌دهد ویکی ازنفرین‌ها اینست که «امیدوارم روی وطن‌نبینی» ومعمولاً مخاطب جواب می‌دهد دل خوشی‌هم ازوطن ندارم که‌آرزویش‌را داشته باشم.
می‌گویند چهل‌نفر همسفرشده عازم زیارت مشهد رضا می‌شوند. در هرمنزل یکی دونفر از آنها دراثر بدی مسکن وخرابی‌خورد وخوراك وغذا وزهرگزیدگی بیمارمی‌شوند وبه‌دیارعدم می‌روند، تاآخرکه سی‌ونه‌نفرشان ازبین می‌روند ویك‌نفرشان به‌مشهد می‌رسد. این یکنفر همین‌که به‌مشهد می‌رسد یکسر به‌صحن وپشت پنجره فولاد می‌رود وبدون هیچ مقدمه ومؤخره وسلام وزیارت می‌گوید: «ای شاه طوس! ماچهل‌نفربیمی (بودیم). آمه‌ییم (آمدیم) ته (تورا) بپابوس. سی‌ونه‌نفرمان مرد وتنها ماندم من‌دیوث. اگردیگه منم بیامویی (بیایم) پابوس، تیه‌تی‌فلان! منه‌موس»

اقدامات کابینهٔ سیدضیاءالدین

حکومت سیدضیاءالدین اولین دولت حکومت کودتای ۱۲۹۹ بود که کابینه‌اش را کابینهٔ سیاه[1] و کابینهٔ نیم‌بند[2] و حکومت نودروزه گفته‌اند. اشعاری هم در مدح و ذمش سروده و بر سر زبانها انداخته‌اند در این مضامین:

ای دست حق پشت و پناهت بازا قربان کابینهٔ سیاهت بازا

***

زان دولت عهد باعدو بند[3] کابینهٔ نیم‌بند بهتر

اما هرچه بود مورد توجه و پشتیبانی دسته‌ای ازروشنفکران قرارگرفته بود و ازاقدامات عاصی کننده‌اش که کم کم همه را خسته و کسل کرده بود، اول حکم دستگیری هرصاحب نفوذ که سری جنبان داشته باشد و دیگر ده‌ها و بلکه صدها قانون جوربجور و پسندیده و ناپسند که هر روز و شب تصویب می‌کرد و به‌سرعت و شدت به‌مرحلهٔ اجرا درمی‌آورد. نمونه‌هایی از این قوانین در اینجا نقل می‌شود:

هر کاسب بجز نانوا و کله‌پز و حمامی باید دکان خود را اول آفتاب‌باز و اول غروب تعطیل کند.

هر ظهر و غروب باید کسبه در پای دکانهای خود اذان بگویند.

حمامی و خمیرگیر و کله‌پز که استثنائاً زودتر از دیگران صبح ها به‌سرکار می‌روند باید با خود چراغ یا فانوس حمل بکنند[4]

هیچ کاسب بجز بقال و پزنده و نانوا حق ندارد روزهای جمعه دکان خود را باز و داد و ستد کند.

نان نکشی ممنوع است و نان سنگک خشک از دانه‌ای هشت‌سیر و نان تازه از یکی دمسیر نباید کمتر باشد. همچنین تافتون خشک از قرصه‌ای چهارسیر و تازه آن از پنج‌سیر کمتر نباید از ترازو بیرون بیاید.

هر نانوا مکلف است برای زیر نان‌ها که از تنور بیرون می‌آید سکوی آجری بسازد و نان را نباید جلو مشتری و روی زمین و زیر دست و پا بیندازد.[5]

۱. کابینهٔ سیاه به‌این خاطر می‌گفتند که همیشه لباس سیاه وعبا وشال وکمرسیاه درزیرلباده می‌بست وازطرف دیگر به‌خاطر بگیر وببندی که ازرجال ومعتبرین کرد می‌گفتند که: همه‌را به‌روزسیاه انداخته است.

۲. از جهت آنکه هرگز کابینه‌اش کمال نیافت ونتوانست هیأت دولت خودرا تمام وکمال معرفی کند و جز مورد اعتماد اکثریت ضعیفی درمجلس قرارنگرفت.

۳. غرض وثوق‌الدوله‌است که می‌گفتند باقرارداد معروف خود ایران‌را به‌دست‌صاحب‌منصب‌های انگلیسی‌میسپارد.

۴. این حکم برای‌آن شده بود که پلیس حکومت نظامی‌کسبه را ازغیرکاسب تمیز بگذارد که بعدها این عمل طعنه‌ای شد برای‌کسانی که صبح‌ها دیربه‌سرکار می‌رفتند وهمسایگان یاکارفرمایان می‌گفتند: چراغت‌راخاموش کن، به‌کنایه اینکه ترابه‌جای خمیرگیر به‌کارنگیرند!

۵. رسم براین بود که نان ازتنور بیرون می‌آوردند وجلو مشتری روی زمین می‌انداختند به‌دوخاصیت و معنا. اول که ریگهایش ریخته می‌شد ومشتری زحمت پاک‌کردن وریگ‌گرفتن‌را نمی‌کشید ودیگر که مشخص می‌شد نان برای چه‌کسی انداخته شده است. در هرصورت نان جزآن نبود که ابتدا روی زمین و زیر دست وپا می‌افتاد وبعد به‌دست مشتری می‌رسید، مگرنان‌های خصوصی برای مشتری خصوصی که یا به‌دستشان می‌رسید و یا برایشان کنارسنگ کوب می‌گذاشتند.

سنبرهای نانواها باید با مثقال تمیز پوشیده شده باشد. هر روز آنرا شسته و باید عوض کنند.

هر خوراکی فروش اعم از نانوا و قصاب و کله‌پز و آبگوشتی و کبابی و یخنی[1] پز و فرنی[2] پز باید کف دکان خود را آجرفرش کند.

تغارهای خمیر نانواها باید رویشان با تنظیف[3] تمیز پوشیده باشد.

هر پزنده وخوراکی فروش بایددر دکان خود کاغذ شیره‌سالیدهٔ مگس کش بیاویزد.[4]

سطح خیابان مخصوص چهارپایان،گاری، درشکه و واگن و پیاده‌روها مخصوص رفت و آمد پیاده‌ها می‌باشد. هیچ پیاده حق ندارد از سواره‌رو خیابان عبور کند. سگ‌های خانگی باید قلاده شده زنجیر داشته باشند. در غیر اینصورت در ردیف سگ‌های ولگرد محسوب و معدوم می‌شوند.

از هر بار شتر بوته سی‌شاهی و هربار الاغ بوته پانزده‌شاهی، هربار شتری پشکل دوقران و هربار الاغی پشکل یک‌قران و هرگونی پهن و سوخت باید دوعباسی عوارض گرفته شود.[5]

کبوتربازی اکیداً قدغن است و پرندگان دیگر از قبیل طوطی، بلبل، قناری و سحره و کرک باید دور از انظار نگهداری شوند.

سربریدن حیوانات امثال گوسفند، مرغ و خروس درانظار و ملاءعام بکلی ممنوع است.

دادزدن توی کوچه‌ها توسط طواف، دوره‌گرد، طبقی، کاسه‌بشقابی، قبا ارخلاقی[6] قفل و کلیدی، میوه‌فروشی،گردویی و امثال آن و همچنین تعارف و اصرار کسبه به‌مشتری و بفرما زدن چلویی و آبگوشتی و غیره ممنوع و همراه با جریمه و مجازات است.

از این تاریخ کلیهٔ احزاب منحل می‌شود و تشکیل هر نوع جمعیت و دسته قدغن است. متخلفین تحت تعقیب قانونی قرار می‌گیرند.

مصرف تریاک و شیره در انظار و قهوه‌خانه‌ها ممنوع است و معتادین باید در منازل و دارالعلاج[7]ها رفع حاجت کنند. همچنین خرید و فروش تریاک بی‌باندرول «بی‌بند» همراه با جریمه و مجازات است.

۱. غذایی ازگوشت ودنبهٔ فراوان بدون‌آب پخته شده وباسیب‌زمینی وگردلیمو عمانی ونمك مصرف می‌کنند.
۲. خوردنی‌ای است ازشیر وآردبرنج وشکر وگلاب‌که درآب سرد حل می‌کنند وروی‌آتش می‌گذارند تا بجوشد. چون‌آرد پخته شد به‌آن شیراضافه می‌کنند وپس ازافزودن شکروگلاب مصرف می‌کنند. این خوردنی‌رابیشتر برای بیماران درست می‌کنند.
۳. نوعی پارچه نازك ورقیق‌تر ازململ است.
۴. هنوزمصرف امشی متداول نشده بود. بنابراین برای رفع مگس‌کاغذ یامقوایی‌را به‌شیره می‌مالیدند وآن‌راجلو دکان می‌آویختند وچون مگس‌برآن می‌نشست می‌چسبید ودیگرقادر به‌حرکت نبود.
۵. هرسحر پشت دروازه‌ها چندین هزارشتر والاغ‌که سوخت شهررا حمل می‌کردند جمع می‌شدندکه موجب حکم بالا لازم می‌آمد نیمی از قیمت‌هریاررا عوارض صاحبان‌آن بدهند. واضح‌است برای‌کسانی‌که ازدرماندگی به کارکندن بوته وجمع‌کردن پشکل بپردازند تسلیم شدن به‌چنین عوارضی از زورگویی‌ها واحکام غیرقابل تحمل بود. می‌گفتند عالمی سیدضیاء را پس ازعزل درخواب می‌بیند وازاوسبب برکناریش‌را سؤال می‌کند. سید در جواب می‌گوید: مرا پشکل‌جمع‌کن‌ها ازکاراندا‌ختند یعنی نفرین‌آنها مرا معزول‌کرد.
۶. نیمتنه‌ای یقه‌هفت‌که یراق‌دوزی وملیله‌دوزی وازترمه وشال دوخته می‌شد.
۷. دارالعلاج اماکنی بودکه دراین زمان برای تریاکی‌ها وشیره‌ای‌ها بوجودآمده بود. مانند ساختمان مقابل‌باغ فردوس درجنوب تهران.

هر کاسب باید سنگهای فلزی داشته باشد و آنرا به‌نظر اداره اوزان بلدیه[1] برساند.

عموم فروشنده‌ها موظفند بر روی اجناس خود مقوای قیمت[2] نصب کنند. شیر وماست و پنیر و اجناس مرطوب و مایع را باید با تنظیف ازگرد و غبار و پشه و مگس حفظ کرد.

هیچکس از اهالی حق ندارد در معابر به‌دفع بول و غایط و قضای حاجت بپردازد.

عرق و شراب‌فروشی و پیاله‌فروشی و هر نوع تحصیل وداد و ستد آن ممنوع است و هیچکس نباید اقدام به‌تهیه و معامله آن کند.

تظاهرات مستانه ممنوع است و متخلفین بسختی مجازات می‌شوند.

عربده‌کشی و آوازخوانی در کوچه و خیابان اکیداً ممنوع است.

قداره‌کشی و نزاع و عربده‌کشی و حمل کارد، چاقو، قمه و قداره موجب مجازات‌های سنگین می‌باشد.

نابینایان باید بازوبند از پارچه زرد و عصا در دست داشته باشند.

چاروادارها نباید چهارپایان خود را پراکنده کنند و باید آنها را قطار کنند و منظم و پشت سرهم براه اندازند و برای راندن آنها نباید از چوب و میخونک و زنجیر و امثال آن استفاده بکنند.

بار هر الاغ از بیست و پنج‌من و بار قاطر از چهل‌من و بار شتر از شصت‌من نباید تجاوز کند.

اجتماعات خیابانی قدغن است و بیش از دونفر نباید با هم گفتگو کنند.

ارباب قلم و مطبوعات باید زبان و قلم خود را از هتاکی به‌این وآن نگاهداری کنند.

معرکه‌گیری، مارگیری، تلکه‌گیری، گدایی، کلاشی، رمالی، دعانویسی و ولگردی ممنوع است و در صورت مشاهده، اینگونه افراد دستگیر و مجازات می‌شوند.

آب خزینه‌های حمام‌ها باید همه هفته تعویض شود و تخلف از آن موجب تعطیل حمام می‌گردد. همچنین آویختن لنگ‌حمام به‌در و دیوار و جرز بیرون حمام اکیداً ممنوع است. کوره‌های حمام‌ها هم باید دودکش داشته باشند.

هیچیک از کارگران حمام نباید بدون لباس کامل از حمام خارج شوند و با لنگ در کوچه قدم بگذارند.[3]

کم فروشی وگرانفروشی محکوم به‌جرایم و جزاهای سنگین است.

گاری‌ها و چهارچرخه‌ها باید در شب چراغ و درشکه‌ها باید نمره، بوق و چراغ داشته باشند.

حداکثر مسافر درشکه سه‌نفر و ظرفیت‌گاری چهارچرخه اسبی یک‌خروار و نیم‌بار و ظرفیت چرخ‌دستی پنجاه‌من بار است.

قصاب‌ها باید روپوش سفید بپوشند و در دکان خود را با سیم توری پوشیده روی گوشتها را با پارچه سفید بپوشانند.

غیر از قصاب‌ها و دواخانه بقیه کسبه باید در دکاکین خود را رنگ سبز کنند.

۱. اداره بلدیه که باهمین حکم تأسیس شده بود، نام سابق شهرداری. ۲. اتیکت.
۳. رسم بود که هنگام کار، کارگران حمام لنگی به‌کمر ولنگی بروی شانه می‌انداختند وازحمام بیرون می‌آمدند.

(رنگ دکانهای قصابی و دوافروشی سفید است.)

از اقدامات و قوانین حکومت سه‌ساهه سیدضیاءالدین دیگر اینها بود: پوشاندن مجاری آب، نصب فانوس های نفتی در معابر در شب ها، استخدام سپور[1]، آب‌پاشی خیابان ها، بستن سینماها وتماشاخانه ها وعرق‌فروشی ها وفاحشه‌خانه ها،انتقال فاحشه ها ازمحلات داخل شهر مانند محلات چاله‌سیلابی[2]، محلهٔ عرب ها[3]، کوچهٔ پشت‌بدنه[4]،گودها، کوره‌پزخانه ها، کوچه قجرها[5] کوچه ارمنی ها[6] وگذرقاطرچی ها به‌شهرنو[7]، تعیین سه‌قران تاکس رسمی برای هر نوبت سیگارکشی[8] با آنها و دوازده قران برای شب خوابی، پوشاندن نشیمن مستراح ها بامبال فرنگی[9]، مراقبت درتعویض آب حوض های لولئین خانه ها، کشیدن لجن آب‌انبارمیرزاموسی[10] که شاید از زمان ساختمان تا آنروزگار کشیده نشده‌بود. تأسیس رختشویخانه ها[11] درچند نقطهٔ شهر، قدغن کردن ریختن آب و کثافات وآب‌حوض و آب رخت و آب ظرف و امثال آن در کوچه وجوی ها، قدغن کردن رختشویی وظرف‌شویی بر سر نهرها،جلوگیری از شستشوی جنازه‌اموات در خانه ها و دفن متوفیات در منازل و مساجد و امامزاده‌های داخل شهر، بیرون‌راندن گاوداران و دامداران‌از شهربه‌حومه، شکستن بست[12] خانه های اعیان، علما و امامزاده‌ها، سانسور شدید وتوقیف نشریات بدزبان، قدغن کردن نقالی، سخنوری[13]، معرکه‌گیری[14]،

۱. رفتگر، نظافتچی.

۲. کوچه‌ای درجنوب شهر دریکی ازچند چاله معروف تهران به‌نام چاله‌میدان، چاله‌حصار وچاله‌سیلابی که‌خاک‌های‌آنهارا درزمان صفویه برای ساختمان برج‌وباروی شهربرداشته بودند.

۳. محله‌ای درشرق خیابان ناصریه‌که عده‌ای بدنام درآن‌خانه داشتند.

۴. کوچه‌ای درشمال خیابان مولوی نزدیك چهارراه مولوی.

۵. کوچهٔ آبشار فعلی‌که زنان رانده شده از دربار قاجاریه ابتدا درآن محبت خانه‌هایی بوجود آورده بودندکه دیگران‌هم برآنها تاسی‌کرده ساختمان‌ها واماکنی‌برآن افزودند وبصورت عشرتگاه درآمدکه باحکم سیدضیاء ساکنان‌آن به‌شهرنو منتقل شدند.

۶. انتهای بازار دروازه به‌طرف غرب، دنبالهٔ همین‌کوچه به‌طرف گذرلوطی صالح.

۷. محله‌ای جدیدالاحداث درجنوب غرب تهران، ضلع‌جنوب غربی‌میدان قزوین فعلی.

۸. هرنوبت همخوابگی‌را سیگارکشی می‌گفتند، عملی‌که بازنان خودفروش انجام می‌گیرد. عکس‌آن یعنی لواط با پسررا چپق‌کشی می‌گفتند.

۹. لگن‌های مستراحی ازجنس‌آهن سیاه بادهانه‌ای فراخ وانتهایی تنگ‌که درزیر مخرج‌آن دریچه‌ای قرارگرفته بودکه باریختن فضولات بازوبسته می‌شد. خاصیت این‌مستراح این بودکه خطرسقوط افراد درمستراح‌راازبین می‌بردضمناً کثافات هم به‌نظر نمی‌رسید.

۱۰. آب انبار سیداسماعیل‌که به نام آب‌انبار میرزاموسی شهرت یافته بود و از بناهای معتبر است‌که شرحش خواهدآمد.

۱۱. اماکنی حیاط مانند در سرآبها با حوض‌آب و جایگاههایی طشت مانند ازساروج جهت رختشویی‌که آبشان دوچاه‌آب فرو می‌ریخت وبه‌خارج شهرمنتقل‌می‌شد. چه، زنهاغالباً رختها وظرفهای خودرا درجویها وتهرها وآبهایی‌که نیزبکارشربشان می‌آمد. می‌شستند.

۱۲. سرطویله یا جلوخان وخانه هراعیان ومجتهد به‌نام بست خوانده می‌شد. چنانکه مجرمی مسی‌توانست خودرا به‌آنجا برساند ازهرنوع‌گزند ومجازاتی درامان می‌ماند. همچنین بود دالان، کوچه، صحن وحرم امامزاده‌ها که بست خوانده می‌شد.

۱۳. جلساتی متشکل ازجمعی شعرشناس‌که دومبارز سخنور یعنی شعردان وحافظ شعرآن‌را اداره‌می‌کردند ودیگران را سرگرم می‌ساختند.

۱۴. سرگرم ساختن مردم‌را به‌هرطریق ازقصه‌گویی ومرثیه‌خوانی وشعبده‌بازی وامثال‌آن معرکه‌گیری می‌گفتند.

مسئله‌گویی[1]، لوطی عنتری، حقه‌بازی، پرده شمایلی[2]، خرس رقصانی و ده‌ها قانون دیگر در تعقیب و جرایم رشوه، دزدی و تأکید در تعیین تکلیف شاکی و متشاکی در عدلیه ظرف چهل و هشت ساعت، تعقیب مأموران خاطی و کارشکن، دزد و خائن، جلوگیری از دفع‌الوقت در ادارات و نصب صندوق شکایات و دیگر قوانین همراه با انتخاب و استخدام مأموران شدید و غلیظ جهت اجرای قوانین و شدت عمل و نظارت کامل در مجازات متخلفین که با همهٔ تشنگی مردم به‌اصلاحات، اندک اندک عرصه را به‌عالی ودانی تنگ می‌کرد. در زیر یکی دو نمونه از قوانین و اجرای آنها و عکس‌العمل مردم در برابر آن نقل می‌شود:

قبض جریمه

غلامحسین‌خان توتونی یکی از کسبهٔ معروف و معتبر بازار بود که روزی هنگام ادرار کنار کوچه با استکان آبی که برای استبرا برده بود[3] گرفتار آژان[4] پست شد و جلب به کمیسری[5] گردید. صاحب منصب کشیک که خودش هم قاضی و هم مجری و تحویلدار بود برایش پنج‌تومان و دوقران[6] قبض جریمه صادر کرد. غلامحسین‌خان ابتدا متوسل به‌شخصیت خود و سرشناسی در کمیسری شد و طفره رفت و چون چاره را ناچار دید پنج‌تومان و دوقران یک طرف میز و همین مبلغ طرف دیگر میز گذاشت و قبض دیگری هم مطالبه کرد.

صاحب‌منصب وقتی وجه را دوبرابر مشاهده کرد جویای سبب شد، جواب شنید که در حین عمل بادی هم از مخلص صادر شد که مأمور شما زیرسبیلی رد کرده و آنرا به‌عرض نرسانیده است. خواستم چیزی از شما نزد ما نمانده باشد!

صاحب‌منصب پس از شنیدن این حرف با عصبانیت و برای تنبیه و نقره‌داغ[7] او قبض دوم را هم مهر کرد. اما کار به‌اینجا خاتمه نیافت. وقتی غلامحسین‌خان قبض‌ها را در جیب می‌گذاشت گفت: حالا که مسلم شد باد نیز موجب جریمه می‌شود می‌خواهم یک قبض هم برای حرفی که می‌زنم صادر کنی و از قول من به‌آن پفیوزی که حکم نشاشیدن صادر کرده است بگویی: اول باید مبالش را می‌ساختی دوم حکمش را می‌کردی..!

شراب ناب

اگر داستان بالا حد عصبانیت مردم را در صدور و اجرای اینگونه قوانین می‌رساند، داستان زیر ترس و سرپیچی مردم را از احکام و اجرای محکم آنها می‌رساند: چون انداختن و کشیدن وفروش عرق وشراب قدغن اکید می‌شد و برای هر شیشه آن تا دوازده‌تومان جریمه معین

۱. معرکه‌های مذهبی که اول درآن توضیح مسایل شرعی می‌شد ودرآخرتلکه می‌کردند.
۲. مرثیه‌خوانی که‌بصورت اعجازخوانی وروضه‌خوانی‌درحالت تجسم صحنه‌های مورد ذکربانشان دادن‌صورت‌وقایع آن‌که درپرده‌آمده باشد، صورت می‌پذیرفت.
۳. کسبه چون محلی برای رفع‌حاجت دراختیارشان نبودهریك استکان یاجام کوچکی مخصوص این‌کارداشتندکه کنارکوچه ادرار می‌کردند وباآن‌آب تطهیر می‌کردند.
۴. پاسبان، پلیس. ۵. کلانتری.
۶. معمولاً اینگونه جرایم را پنج تومان ودوقران قبض می‌نوشتندکه‌گویا دوقران خرج‌کار وپنج تومان ماندهٔ خالص‌آن باشد.
۷. تنبیهاتی‌که ازجانب پول وجریمه وامثال‌آن انجام شود، داغی‌که ازاین‌جهت بردل‌نشیند.

می‌گردید و چون قسمت اعظم تهیه‌کنندگان آنرا کلیمی‌های ترسو تشکیل می‌دادند، ناچار برای اینکه گرفتار طمع و معاملهٔ آن نشوند تمام خمره‌ها، شیشه و اسباب اثاثهٔ تهیه عرق و شراب را نابود و خود را خلاص کردند.

در چنین وضع و حالی آخر شبی چندتن از لشوش به‌درخانه یکی از کلیمی‌ها به‌نام سلیمان می‌روند و مطالبه دوا[1] می‌کنند. هرچه سلیمان قسم و آیه می‌خورد و موسی و محمد را شفیع می‌آورد که همه را از بین برده و در چاه ریخته است، باور نمی‌کنند تا آنجا که کار به‌شتم و ضرب می‌رسد. زیر مشت و لگدش می‌اندازند تا ناچار سلیمان وادار به‌تسلیم می‌شود به‌این شرط که او را دچار دردسر نکنند و به‌کسی نگویند و این کار هم دفعهٔ آخرشان باشد وجهت فرار از دست آنها به‌داخل می‌رود وزاد و رودش را که خوابیده بوده‌اند بیدار می‌کند بر سر لگن می‌نشاند و به‌زحمت از بول آنها شیشه‌ای فراهم می‌کند و به‌نام شراب سفید تحویل می‌دهد. سفارش هم می‌کند که در جای‌گرم بوده است و تا کنار یخ نگذارند به مصرف نرسانند و تا شب روز بعد همچنان در هول و هراس بسر می‌برد که مبادا ازکم و کیف آن مطلع شوند و خانه را بر سرش خراب کنند، اما چون شب می‌رسد آنها را می‌بیند که از همان پشت درصدا به‌گله و شکایت بلند می‌کنند که او که چنان شرابی داشته است چرا تا آنوقت به‌آنها نداده است و چقدر از محبتش اظهار امتنان و تشکر می‌کنند و از سر همان درخواست را تکرار می‌کنند!

قهوه‌خانهٔ عرش

یکی دیگر از اماکن تهران در خیابان چراغ برق، قهوه‌خانه‌ای در بالاخانه‌ای نرسیده به پامنار بود که «قهوه‌خانهٔ عرش» می‌گفتند. نام عرش را ازآن جهت گرفته بود که تنهاقهوه‌خانه درمرتبه فوقانی بود ودیگر اینکه تنها ساختمان دوطبقه درتمام شهر بود که بر خیابان ساخته شده بود.[2] این قهوه‌خانه در دواتاق تو در تو با پله‌هایی باریک و بلند بود و پنجرهٔ یک اتاق بطرف خیابان باز می‌شد و مرکز شبانه‌روزی تریاکی‌ها و شیره‌ای‌ها بود و تعطیل‌پذیر هم نبود. به‌این معنی که از صبح تا شب تریاکی‌های محلی در آن جمع می‌شدند و از آخر شب به‌بعد عرق‌خورهای تریاکی جهت خمارشکن به‌آن روی می‌آوردند و از نیمه‌شب به بعد تشکچه‌های شیره‌ای‌ها باز می‌شد و نگاری‌ها و چراغ های شیره همراه ساقی‌ها بر سر دست می‌آمد بعد از همه که شب‌خواب‌ها[3] را می‌خواباندند و بقیه را خارج می‌کردند. اما آنچه بعد از معرفی و وصف قهوه‌خانه، موضوع سخن است، تاریخچه تریاکی‌شدن بعضی از علما و منبری‌ها و عمومیت یافتن آن در نزد آنان که تا آنروز در زمره اعمال ناروا شناخته می‌شد و مخفی انجام می‌گرفت وکسی از آن مطلع نمی‌گردید. از آن پس آشکارا و علنی شد و حتی صورت پسندیده‌ای بخودگرفت:

۱. عرق و شراب‌را دوا می‌گفتند؛ دوای قرمز، دوای سفید. نسام دیگرآن نجسی بودکه غیر مصرف‌کنندگان به‌آن می‌گفتند.

۲. دکاکین تماماً یك طبقه بود وهنوز دواشکوبه (طبقه) وسه‌اشکوبه سازی برخیابان معمول نشده‌بود.

۳. ساقی یعنی آنکه نگاری را آمادهٔ‌کشیدن میکند وبه دهن مشتری میگذارد. شب خواب قهوه‌خانه‌هم یعنی‌آن فرد بی‌خانمان‌که شب در قهوه‌خانه می‌خوابید وپول مختصری می‌پرداخت.

یکی از منبری‌های گمنام که روضه‌های ده‌شاهی یک‌قران می‌خواند و پول هم نزول می‌داد دنبال یکی از بدهکارانش که چندی در تأدیه بدهیش تأخیر و خود را پنهان کرده بود، بالاخره مکانش را در قهوه‌خانه عرش بدست آورد و سراغش رفت و با سماجت مطالبه طلب خود کرد. چون خشونتش از حدگذشت، هم منقلی‌های بدهکار احاطه‌اش کردند و او را کنار منقل نشانیدند و چایی بدستش دادند و تعارف تریاک کردند و چندبست‌پیاپی به کامش کردند و مهلتی برای بدهکار بدست آوردند و در عوض معاملهٔ قرض خوش‌بهره‌ای برایش با قهوه‌چی انجام دادند. از طرف دیگر یکی دوساعت بعد مجلس ترحیم پیرمردی تریاکی بود که پسرهایش او را بی‌تریاک گذاشته بودند و در نتیجه از بی‌تریاکی فوت شده بود. در این احوال آن منبری گمنام که تکیف طلبش با بدهکار اول معلوم شده بود ومعاملهٔ نان و آب‌داری هم با بدهکار دوم یعنی قهوه‌چی کرده بود و از نشئه تریاک هم مست بود روانه مجلس ختم می‌شود و بالای منبر می‌رود. طبق معمول که باید سخنگوی مجلس ترحیم معایب متوفا را محاسن جلوه بدهد و محاسنش را بزرگ کند، شروع به‌گشودن منبر در چگونگی توحید می‌کند و از اشیاء که همه ناطقند وگویا لیکن به‌زبان بی‌زبانی در حمد و تسبیح پروردگار می‌باشند و تا آنجا که می‌گوید: این صدای باد نیست مگر آنکه در جولان فریاد هوهو برمی‌آورد، آب که در حرکت له‌له می‌کند الله الله می‌گوید، آتش که از زبانه نغمهٔ جلی جلی و خفی خفی میسراید، طفل که ازگریه و هق‌هق خود حق‌حق وگوسفند و بره از بع بع خود حی‌حی می‌گویند و هر جانورکه از اصوات و الحان خود، نامی از نام‌های پروردگار مانند رحیم، حکیم، امین، مبین، فرد، احد و صمد و مانند آن به‌زبان می‌آورند، برگ درختان از برخورد به‌هم نالهٔ العفو، کدوی تار و مزمار ضجه غفور و غفار، گلوی نی که سوز سبحان و رحمان و آواز دلی دلی آوای حی و حی، صدای چپق و قلیان به‌ذکر و فی و جلی، حقه وافور از جیر جیر خویش فریاد یا مجیب و یا مجیر بر می‌کشد و تریاکیان را شنگول و حدانیت رب‌الارباب می‌کند و در خلسهٔ لم‌یلد ولم‌یولدی می‌برد. درگریز جمع کردن منبر، متوفا را مردهٔ حمید سعیدی توصیف می‌کند که ناله‌های احتضارش جز ذکر غفار و قهار و قرقرتابوتش غیر از اقرار به‌وحدانیت خدا و رسالت رسولش محمد و حشر ونشر و ایمان و اعتقاد نبوده است. منبری هم که بازکرده بود به‌هم می‌آورد و آنچنان مرده‌ای تطهیر می‌کند و تحویل می‌دهد که مجلسیان را انگشت به‌دهان احسنت و آفرین خود می‌سازد. نامش به‌اندک زمانی در دهان‌ها می‌افتد و مجلسش تا پنج‌تومان و زیادتر بالا می‌رود. این اتفاق باعث می‌شود تا همکارانش راز پیشرفت او را استعمال تریاک تصور می‌کنند و وادار به‌مصرف تریاک می‌شوند و در نتیجه اخفا وکراهتش از میان می‌رود و علناً ملتمذ حقه وافور می‌شوند بدون ملاحظهٔ نام و ننگ، سربه‌ارادتش می‌سپارند و مردم نیز به‌حکم «پیشنمازکه‌گوزکند —پس‌نماز چلغوزکند» برایشان عملی پسندیده می‌گردد ومنقل تریاک انیس هرمجلس و نقل هرمحفلشان می‌شود.

از سوی دیگر شگفتی نمی‌توانست داشته باشد اگر فردی از این جماعت کثیری را به تقلید و پیروی وادار میکرد، حسادت و تقلید این‌گروه تاآن حد بودکه هرآینه از ایشان اگر

عمامه را شوریده به سرمیگذاشت، در اندک‌زمانی جملهٔ اهل عمامه، سولوی‌های فرش را باز میکردند و شوریده می‌بستند. اگر معروفی نعلین زرد بپا می‌کرد دیگران هم پاکش‌های خویش را غالب ازرنگ زرد تهیه میکردند تاآنجا که‌چون مجتهد غری از علت ورم بیضه، در راه رفتن پاهای خود راگشادگشاد میگذاشت همه آخوندها گشادگشاد راه می‌رفتند و خود را شبیه به‌غرها می‌کردند.

سمساری میرزاموسی

دیگر از دکاکین خیابان چراغ برق سمساری[1] میرزاموسی نرسیده به‌مسجد سراج‌الملک است که داستان جالبی دارد به‌این شرح: سمساری از دکان‌هایی بود که غالباً اشیاء و اجناس آنرا خارج از دکان بساط می‌کردند و این دکان سمسار تقریباً جایی بود که صاحب دکان به‌صورت انبار از آن استفاده می‌کرد. چون معمولا صاحبان این شغل دکان‌های خود را در نقاط خلوت انتخاب می‌کردند. اطراف دکان آنها نیز در اختیارشان بود که از در و دیوار و جرز ومعبر و زمین وهوای‌آن می‌توانستند برای نمایش اجناس خود بهره‌برداری کنند.

ترتیب بساط کردن آنها هم به‌این صورت انجام می‌گرفت که اشیاء لوکس سنگین‌وزن وگرانقیمت مانند ظروف نقره و استیل و ورشو و بلور و آنتیک[2] را منبرمانند داخل دکان روی میز و عسلی‌ولالهٔ تک‌پایه، سه‌شاخه و جار[3] چینی‌جات ارزان‌تر را جلوتر از آنهامی‌چیدند جنس‌های کم‌بهاتر از آنها مانند مس، مفرغ و اشیاء غیر شکستنی را بیرون دکان بساط می‌کردند[4] و قالی و قالیچه وگلیم و نمد و امثال آن راکه پای جرزهای دوطرف بالا می‌بردند و بر دیوارهای دوسمت می‌آویختند و در معرض نمایش می‌گذاشتند. میز و صندلی، نیمکت و تختخواب و اینگونه اشیاء را مقابل دکان یا درازای معبر یا نزدیک جوی پیاده‌رو و مثل آن می‌گذاشتند که شاید یک سمسار به‌اندازهٔ چند کاسب،اطراف خود را اشغال می‌کرد و میرزاموسی یکی از آنها بود که تا روی جوی خیابان بساط پهن می‌کرد.

در تعقیب شغل سمساری بایدگفته شود: شاغلان به‌آن از صبورترین و پرحوصله‌ترین کسبه‌ای بودند که دیده می‌شدند. چه ازگشودن تا بستن دکان جز جهت قضای حاجت از دکان و پای بساط خویش کنار نمی‌رفتند و چه بسیارکه بول و غایط خود را در سلف دانی[5] وکنیف[6] و مثل آن زیر عبا و عقب دکان می‌کردند و بسا ماه تا ماه دشت وفتحی[7] نمی‌کردند، و خم به‌ابرو نمی‌آوردند و بدون تفاوت صبح می‌آمدند و شب باز می‌گشتند. شباهت کاملشان زیادتر به‌عنکبوت‌هایی بود که همچنان مترصد مگس می‌ماندند و استقامت

۱. خریدار وفروشندهٔ اشیاء دست دوم. ۲. عتیقه، قدیمی وگرانقیمت.
۳. چهلچراغ ولاله‌های چند شمعی.
۴. گشودن وپهن‌کردن ودرنمایش‌گذاردن اجناس‌ـ بساط به‌مفهوم اشیایی‌که روی زمین بگسترند، نیزهست.
۵. گلدان برنجی بادری شبیه به‌دهانه قیف‌که درآن خاکستر می‌ریختند و آب دهان می‌انداختند، ابزاری که زیادتر به‌کارپیران و مریض‌هایی‌که به‌درد سینه مبتلا بودند می‌خورد.
۶. ظرفی ازگل شبیه‌کلاه شاپو باته مدورکه ته‌گهواره می‌گذاشتند و تشک سوراخ‌داری روی آن می‌انداختند و ماتحت بچه‌را درآن قسمت می‌گذاشتند و برای اینکه طفل‌نجنبد وجابجا نشود اورا به‌گهواره محکم‌می‌بستند.
۷. دادوستد.

و حوصلهٔ پایداریشان از سبب داستانی که ازگذشتگان آویزهٔ گوش می‌داشتند و دلخوشیشان اینکه در هر صورت یکی دو معامله درماه و سال مخارجشان را تأمین می‌کند وگرفتاری و استیصال یکی دو فروشنده و خریدار، بارشان را به‌منزل خواهد رساند.

کاسب باید پا شکسته باشد

به‌گوششان بود که وقتی زنی دسته‌هاونی فلزی‌ای را به‌پیش سمساری برای فروش می‌برد وبعداز ختم معامله می‌گوید: هاون آن‌را هم دارد که بعداً می‌آورد. پس‌از رفتن زن، سمسار متوجه می‌شود دستهٔ هاون طلا می‌باشد باخوشحالی در انتظار هاون می‌نشیند. تا روزی که سمسار برای امری از دکان خارج می‌شود. زن هاون آنرا می‌آورد و چون سمسار را نمی‌یابد به‌دکان پهلو دستی یعنی همکار او می‌دهد. وقتی سمسار می‌آید و از جریان مطلع می‌شود با دستهٔ هاون قلم پای خود را می‌شکند و می‌گوید: اگر پایم شکسته بود از دکان خارج نمی‌شدم هاون طلا از دستم بیرون نمی‌رفت و از آن زمان جملهٔ «کاسب باید پا شکسته باشد» از دستورات اهل این کار می‌شود.

همچنین جمله «مشتری خبر نمی‌کند» و مطلب «اقبال فقط یک‌مرتبه درخانهٔ آدم را می‌زند» همیشه ورد زبان این دسته بود. می‌گفتند: اقبال به‌در دکان کسی رفت دیدنیست پرسید،گفتند: به‌خانه‌اش رفته است. به‌خانه‌اش شتافت‌گفتند: به‌حمام رفته است.گفت: دیگر حوصلهٔ تا آنجا رفتن را ندارم و در خانهٔ بغلی راکوبید. و این مطلب هرکاسب مخصوصاً طبقه سمسار را پاگیر می‌کرد. ازآنجا که این دسته‌شغلی‌داشتند به‌قول معروف «گم» که‌گاهی یک معاملهٔ آن امکان داشت بی‌نیازشان کند و از نیست به هستشان بکشد.

خیابان لاله‌زار

دیگر از خیابان‌های معروف تهران، خیابان لاله‌زار بود که بی‌کاره‌ها طول آن را هشتصد قدم تعیین کرده بودند که از میدان توپخانه شروع می‌شد و به‌سه‌راه لاله‌زار[1] می‌رسید. این خیابان از آنجا لاله‌زار نام‌گرفته بود که قسمت شرق آن تا فیل‌خانه[2] و غرب آن یکسره تا خیابان علاءالدوله[3] باغ خالصه مصفایی بود ولاله‌های خودروی فراوان در آن یافت می‌شد و نرده‌های چوبی‌داشت و از جمله تفرجگاه‌ها به‌حساب می‌آمد. پس از مراجعت ناصرالدین‌شاه ازسفر اول فرنگ که در آنجا خیابان‌کشی‌های مرتب و میدان‌های وسیع دیده بود، خیابانی را از وسط این باغ گذراند و در صدد تشکیل شانزه‌لیزه‌ای[4] در پایتخت برآمد. جهت این کار حصار و نرده‌های باغ خراب شد و درختهای آن افتاد و زیر دیگهای آشپزخانه‌ها رفت و چون صورت نازیبا پیدا می‌کرد، زمین‌های آن میان نزدیکان تقسیم شد که قسمت قابل توجهی ازآن هم به میرزاعلی‌اصغرخان «اتابک» رسید و به «پارک اتابک» معروف شد.

۱. ابتدا لاله‌زار به‌خیابان استانبول ختم می‌گردید و اخیراً لاله‌زارنو ازشمال‌آن‌کشیده شده وبه‌شاهرضا ممتد گردیده است.
۲. شمال خیابان اکباتان نرسیده به‌اداره تلفن، باغ وحش سابق، قسمتی ازلاله‌زار، واگن‌خانه بعد.
۳. خیابان فردوسی. ۴. خیابان معروف درپاریس.

قسمت کهنه شهرطهران — مسجد سپهسالار

دانشکده معقول ومنقول دانشگاه طهران

شاهزاده عبد العظیم زیارتگاه نزد یك طهران .

قبرستان ارامنه نزد یك طهران

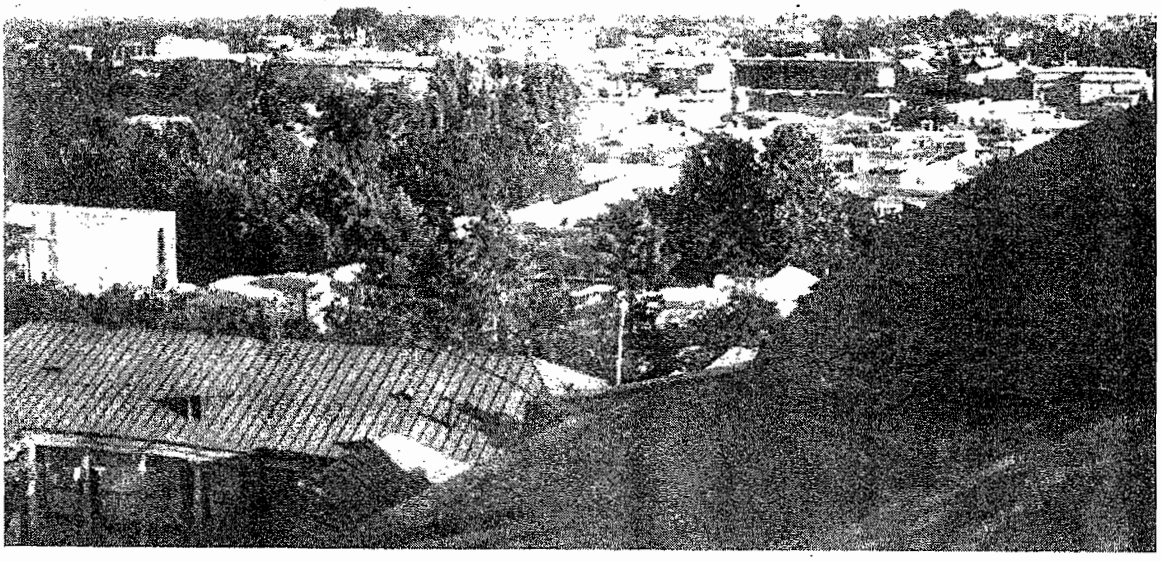

ـ منظره طهران

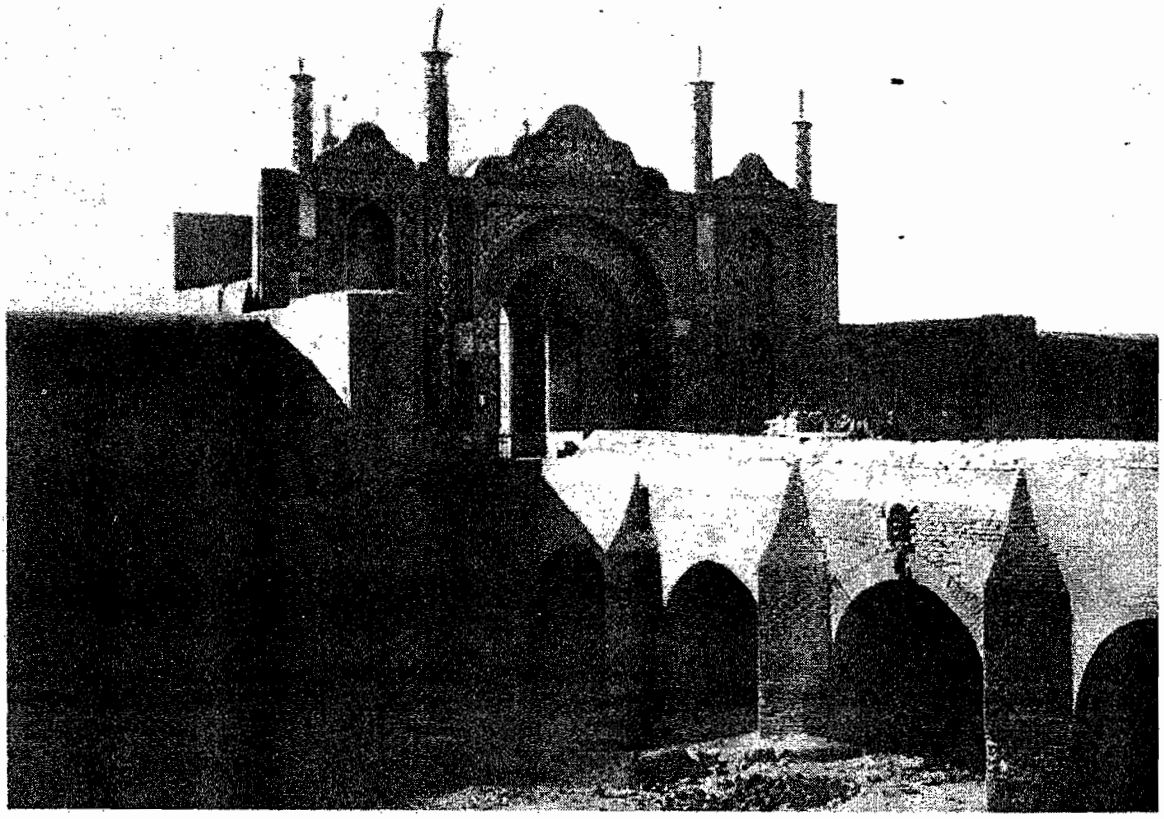

یك دروازه قدیمی شهر

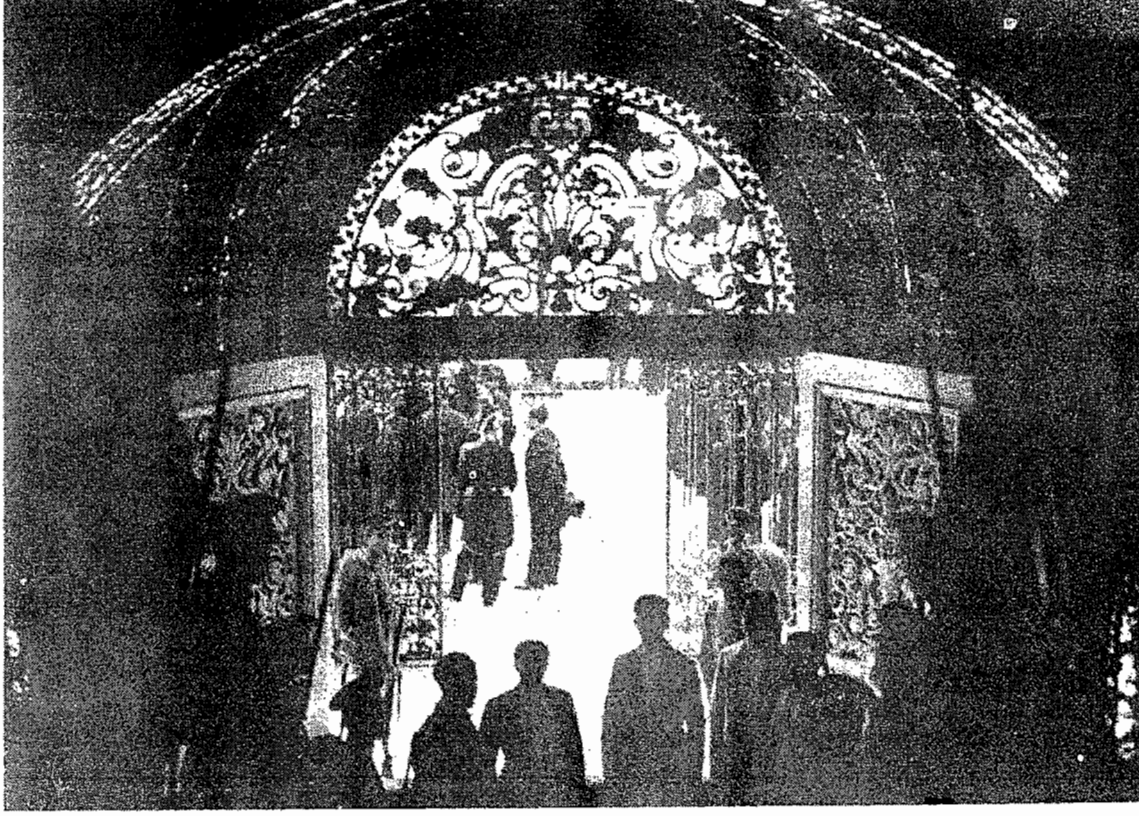

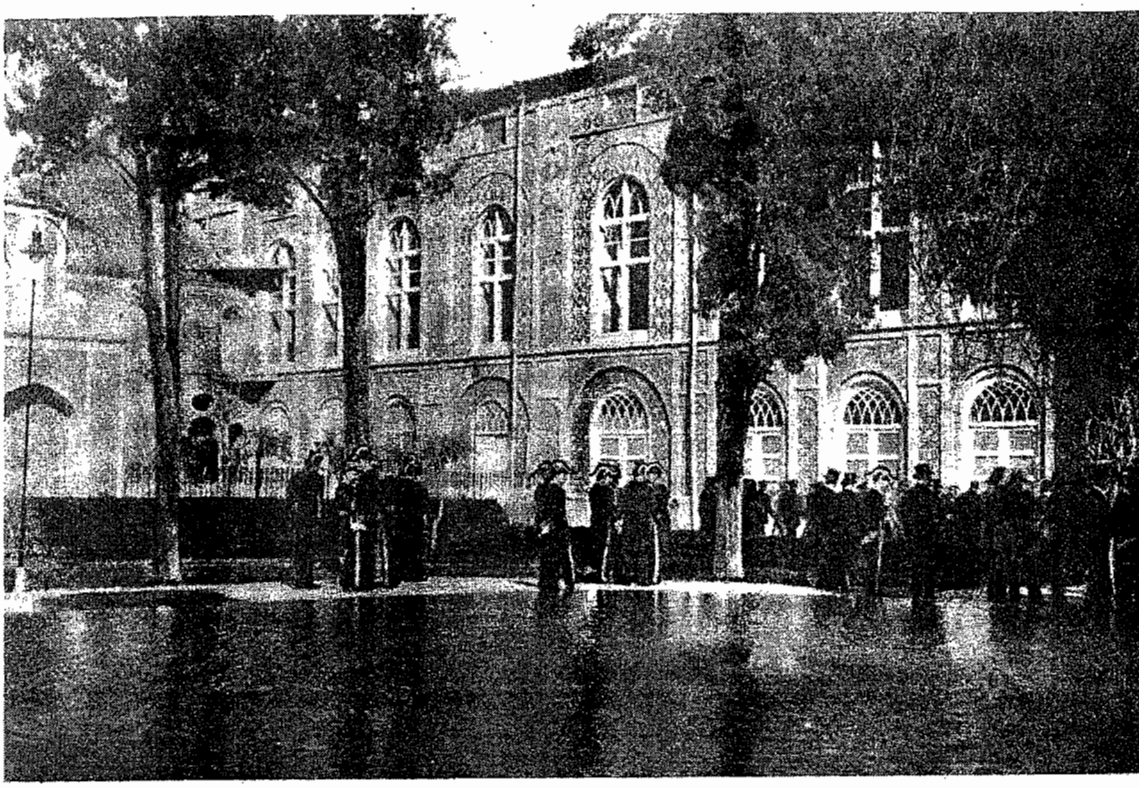

سلام عید نوروز در قصر گلستان

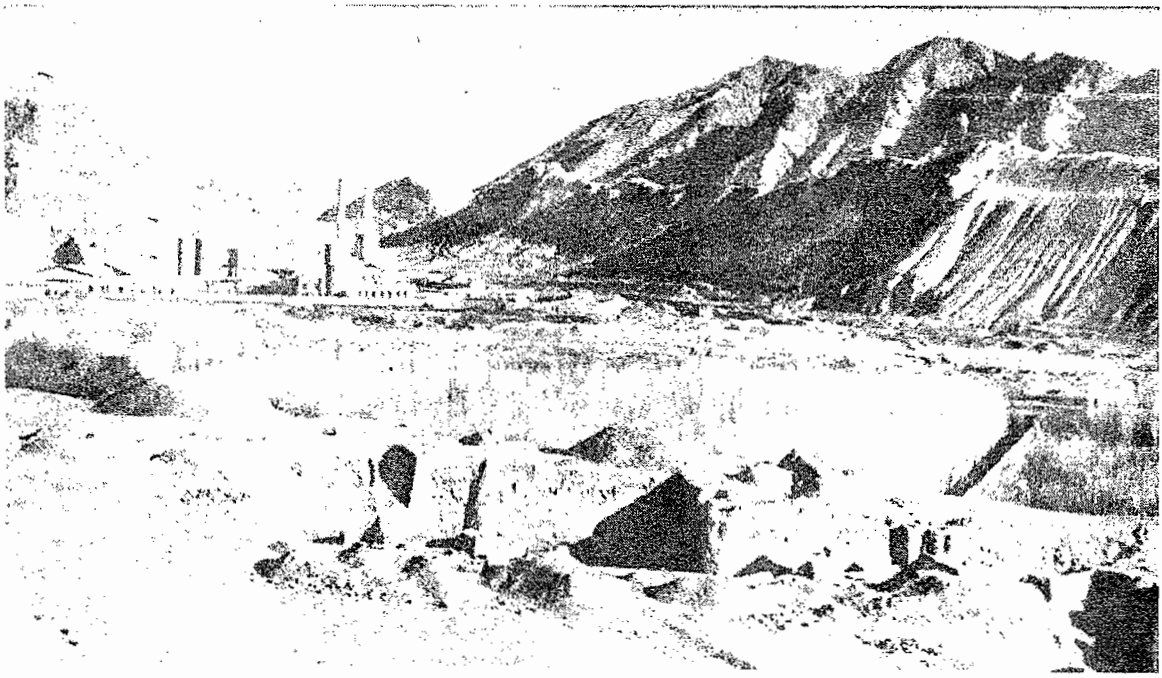

خرابه های ری

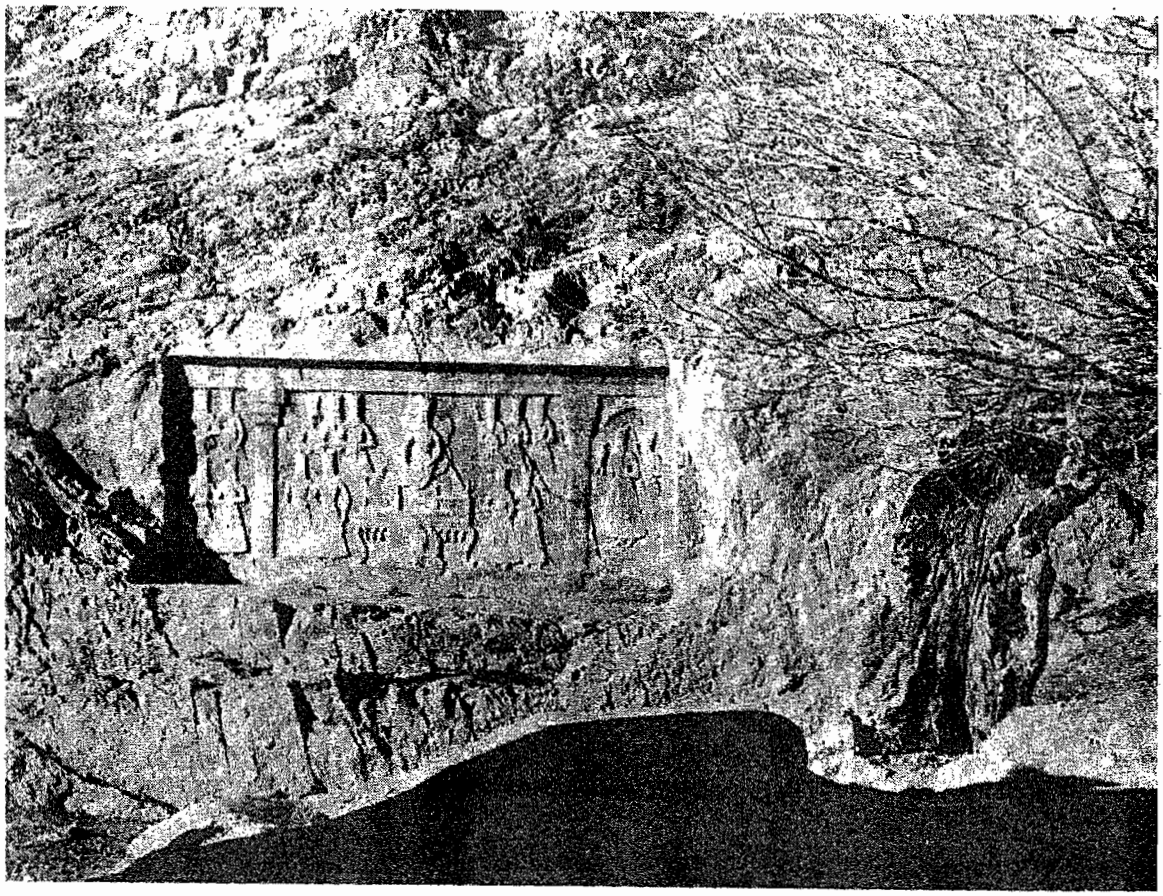

حجاریهای های چشمه علی

طهران -- یك مدرسه بانوان درحال ساختمان

بانك ملی ایران درموقع ساختمان

لاله زارد رموقع یك جشن

رستوران لقانطه هنگام شب

طهران نو — وزارت جنگ واداره شهربانی

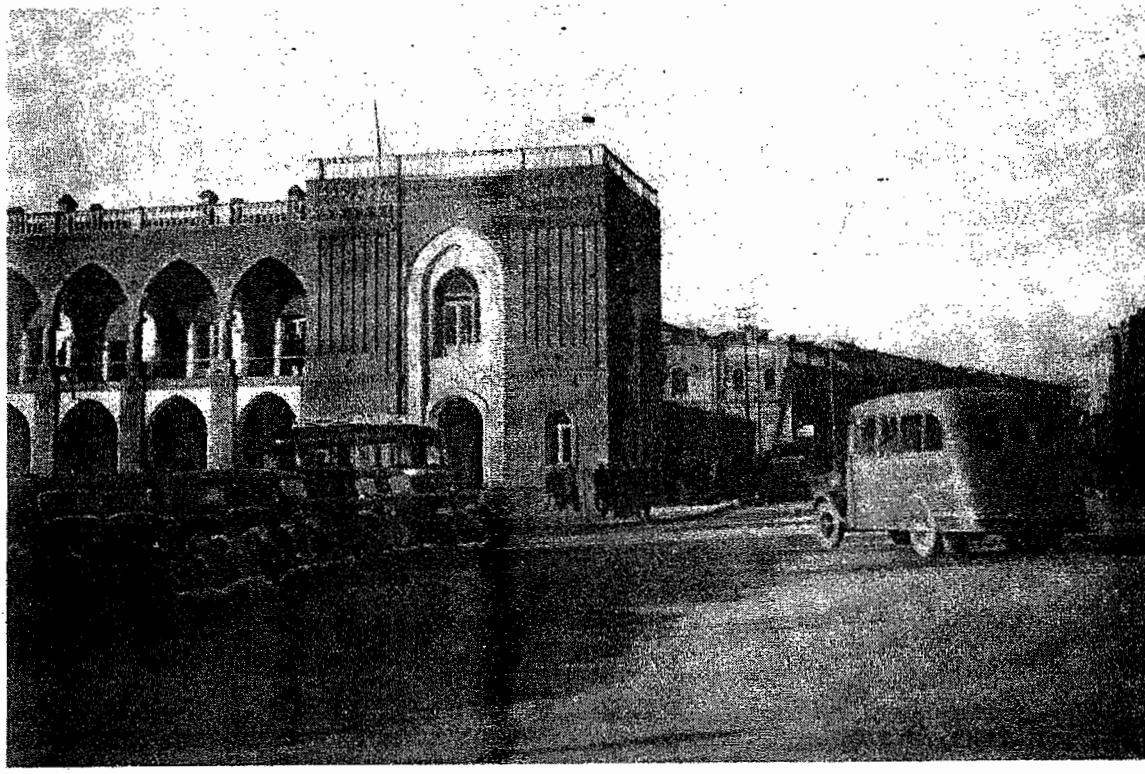

میدان سپه.

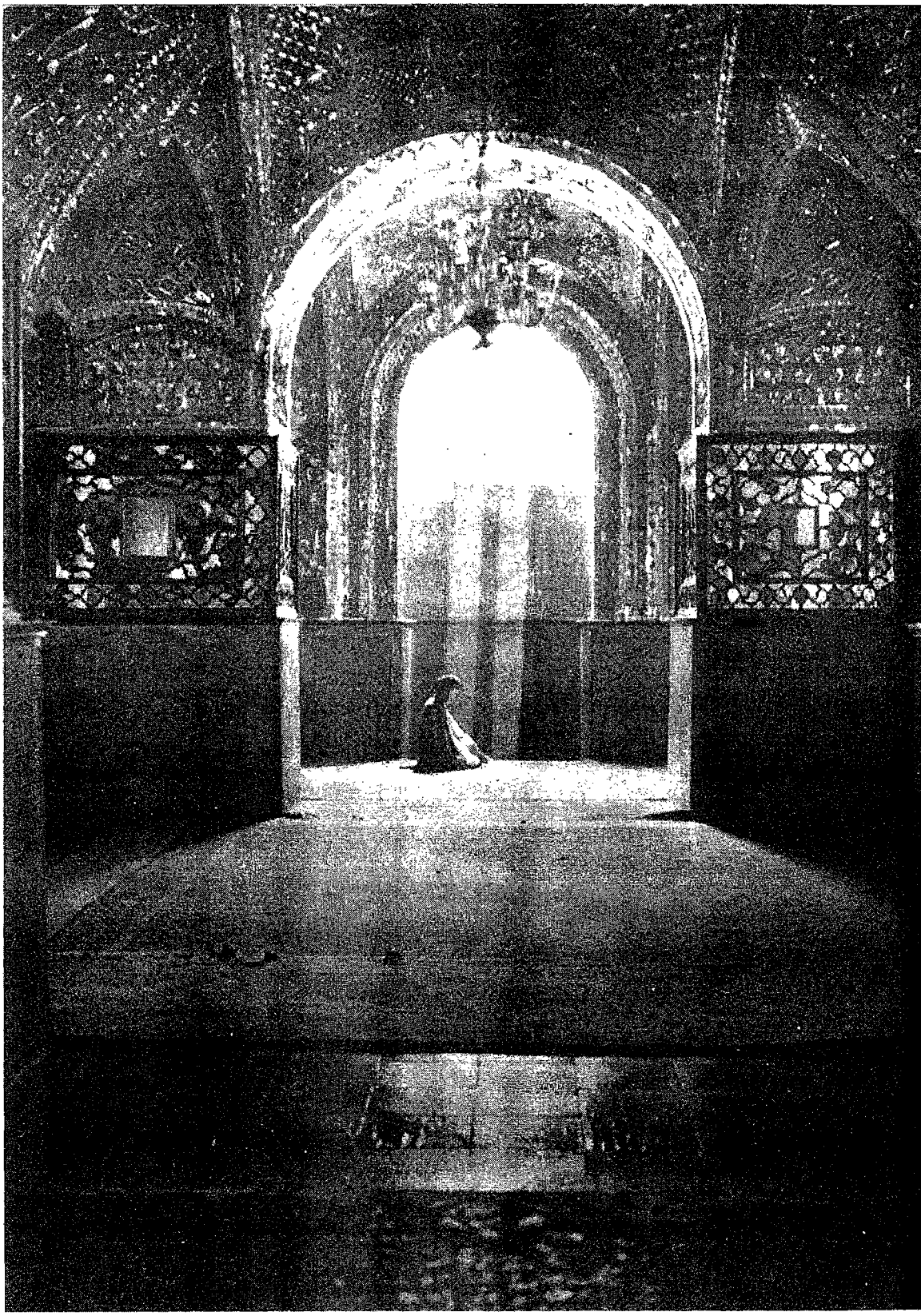

سر قبر اقاطهیر ان

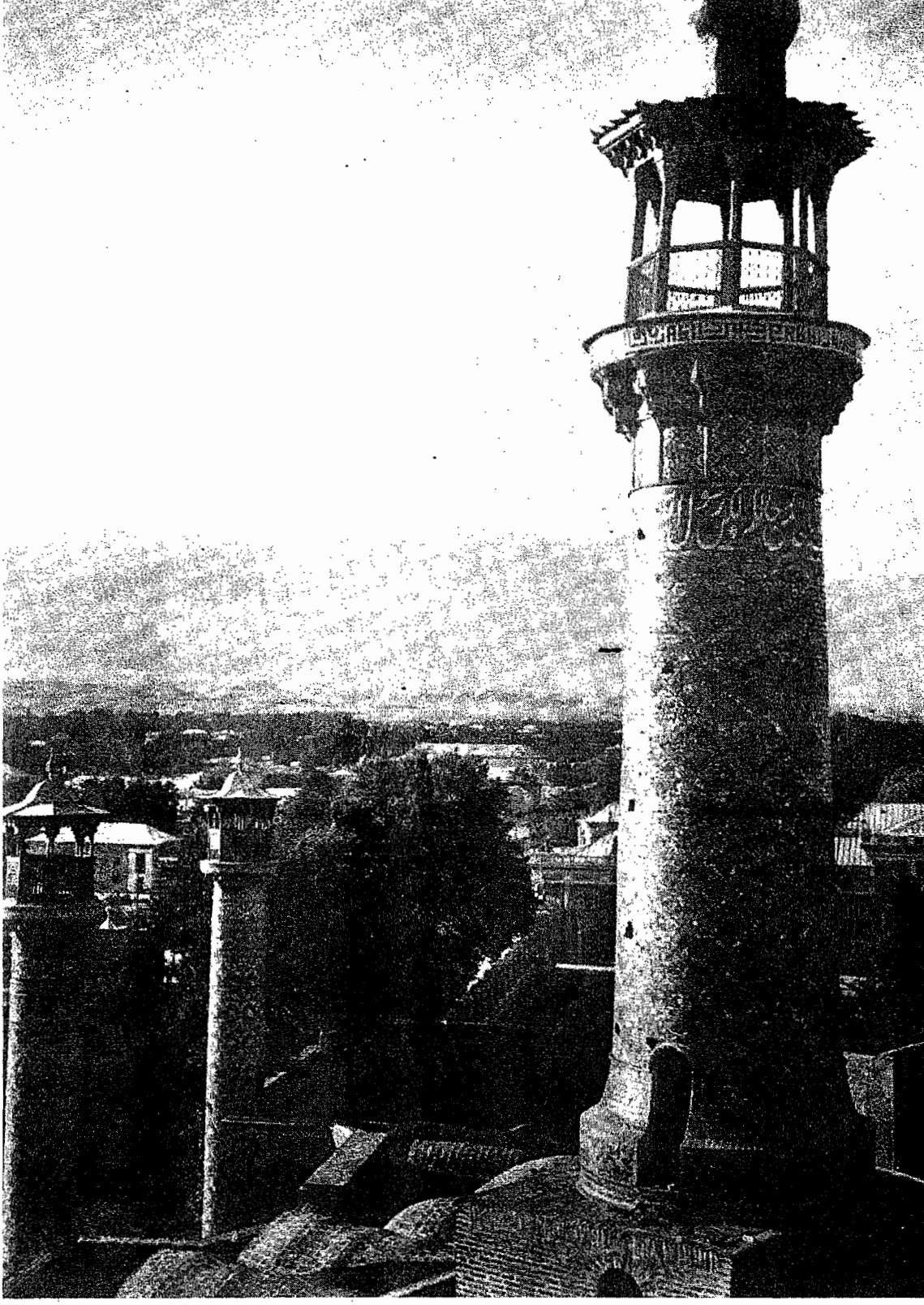

منارہ مسجد سپہ سالار

دروازهٔ اسب‌دوانی در دوشان‌تپه.

واگن اسبی درسرازیری خیابان ناصریه.

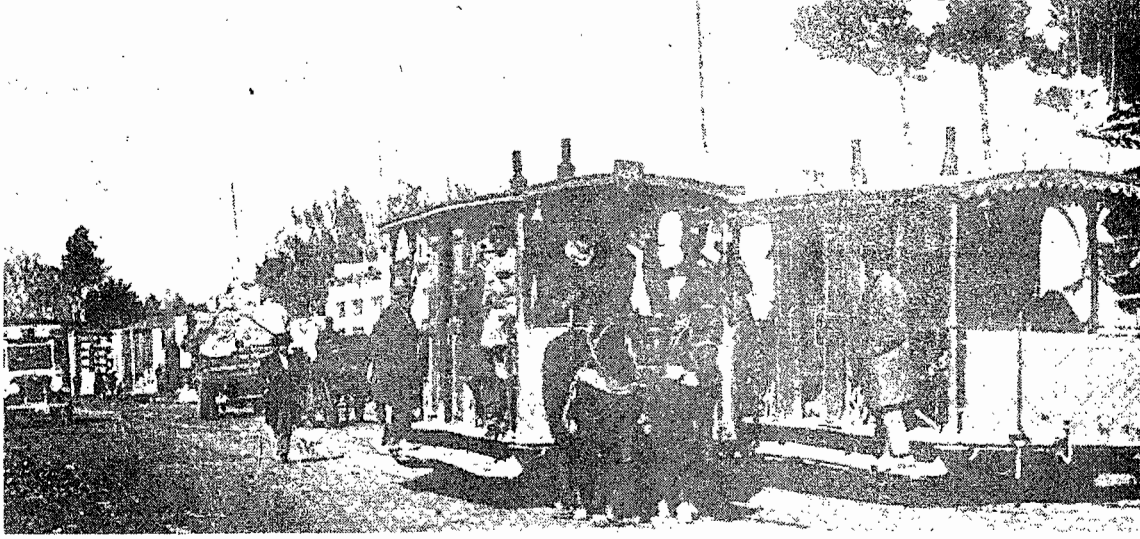

واگنهای اسبی در تلاقی بر سردوراهی. شمارهٔ ۳۱ برپشت یکی از واگنها خوانده می‌شود.
دودکشها و چراغ لامپاهای واگنها برسقف آنها مشخص است.

ماشین‌دودی حضرت‌عبدالعظیم در یکی از روزهایی که از لحاظ مشتری بازار داغی داشت.
همانطورکه درعکس دیده می‌شود بربالای واگنها جوانان اعمال قهرمانی انجام می‌دهند.

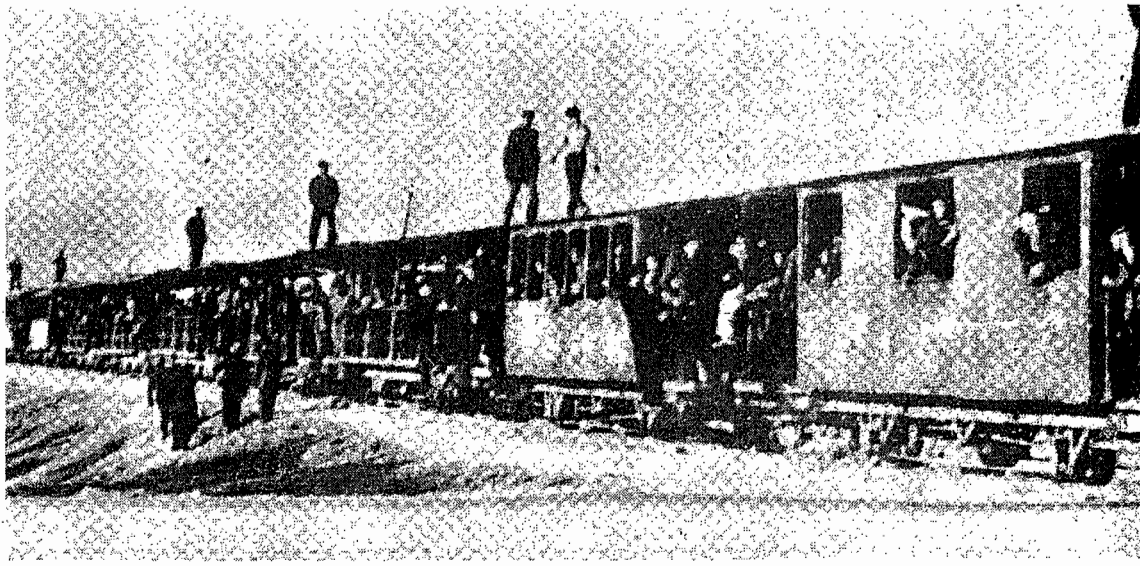

جشن ملی سال دوم مشروطیت انجمن پارسیان
جلو خان مجلس شورای ملی
طهران

جمعیت به‌تماشای یکی از اعلانات یونکرس که مردم را به‌طیاره سواری دعوت کرده است، ایستاده‌اند.

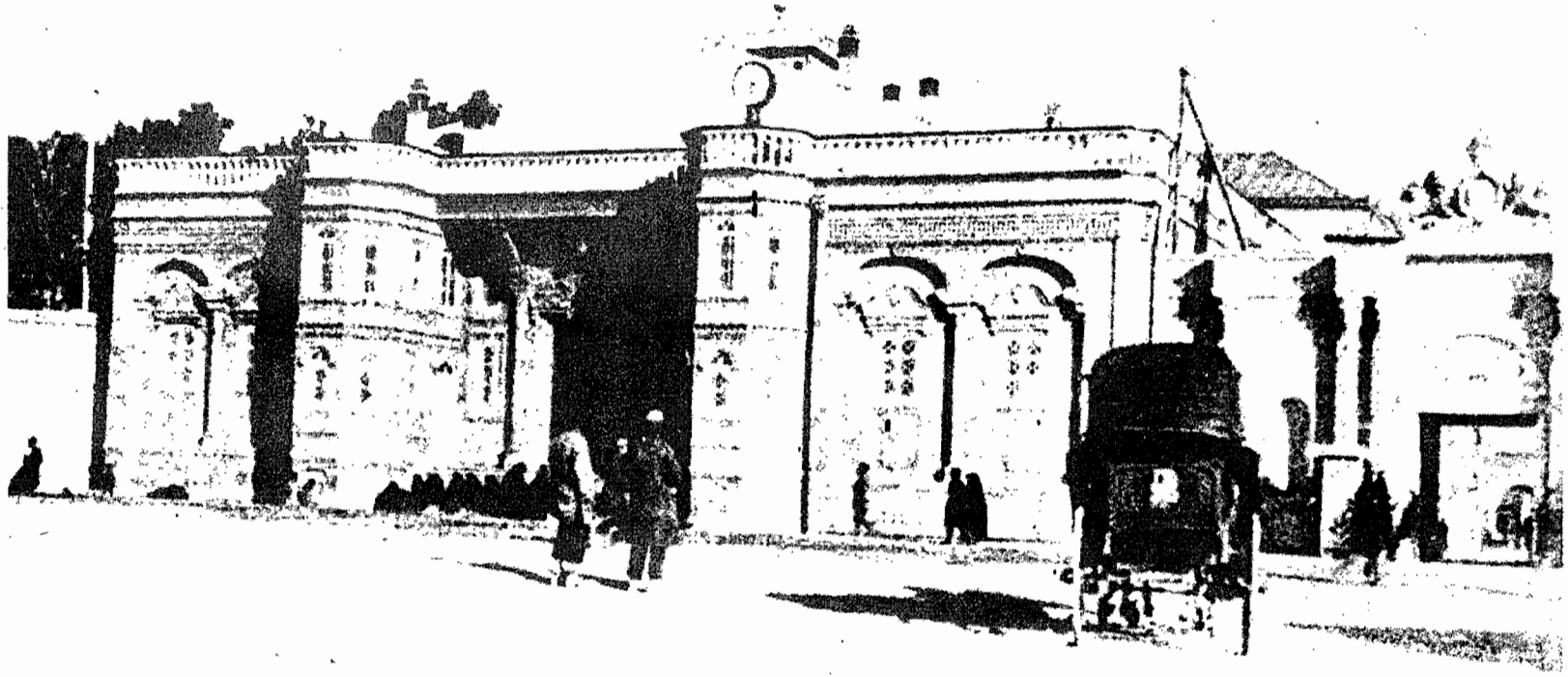

مجلس شورای ملی.

عکس اولین اتومبیل که بایران وارد شده

کجاوه یکی ازمجهزترین وسایل مسافرت.

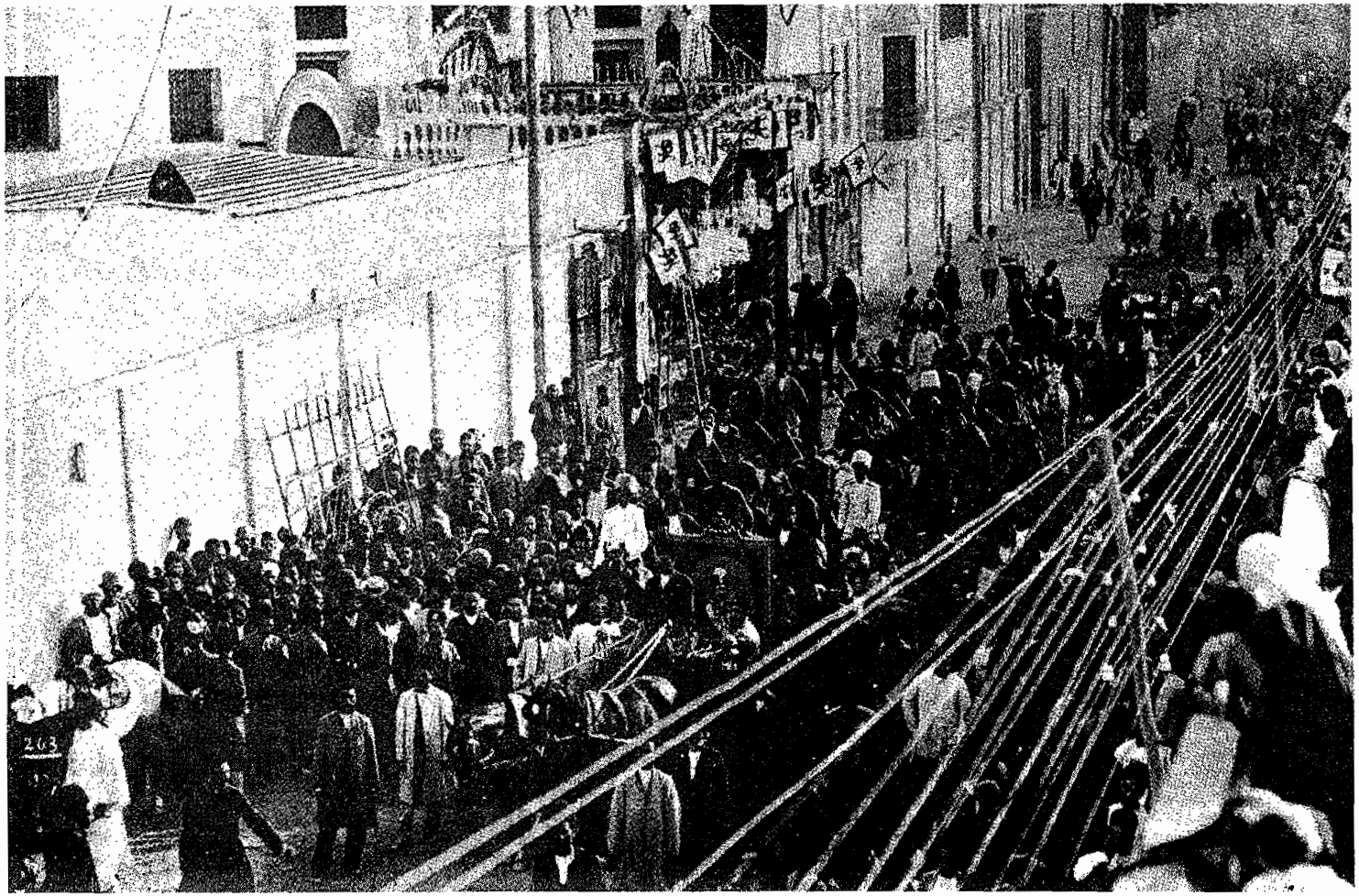

یکی از خیابانهای تهران در زمان محمدعلیشاه. این خیابان بمناسبت رفع خطر از وجود محمد علیشاه چراغانی شده است.

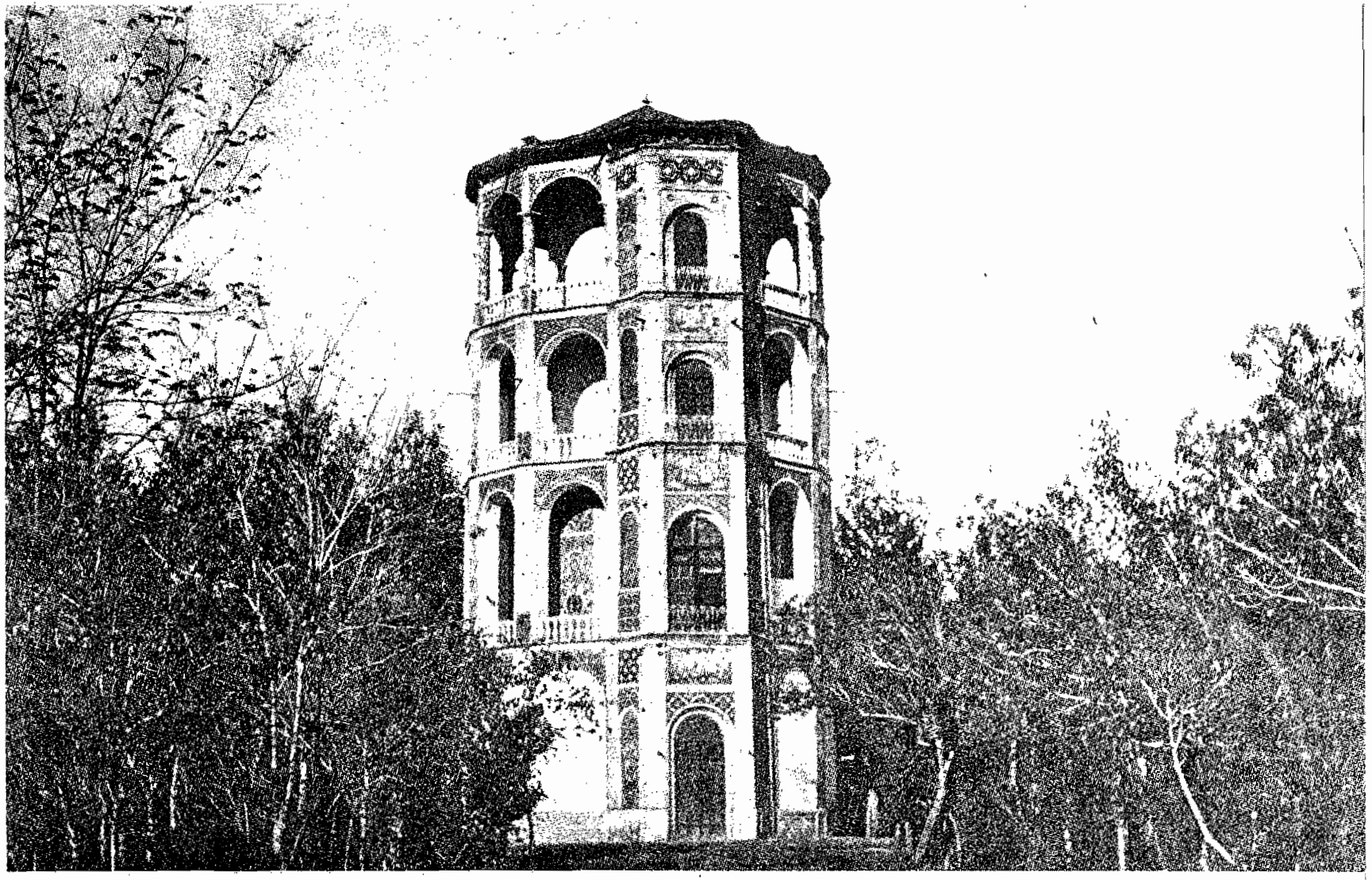

برج کلاه‌فرنگی در باغشاه.

پرده‌داری، یکی ازمشاغل تهران قدیم.

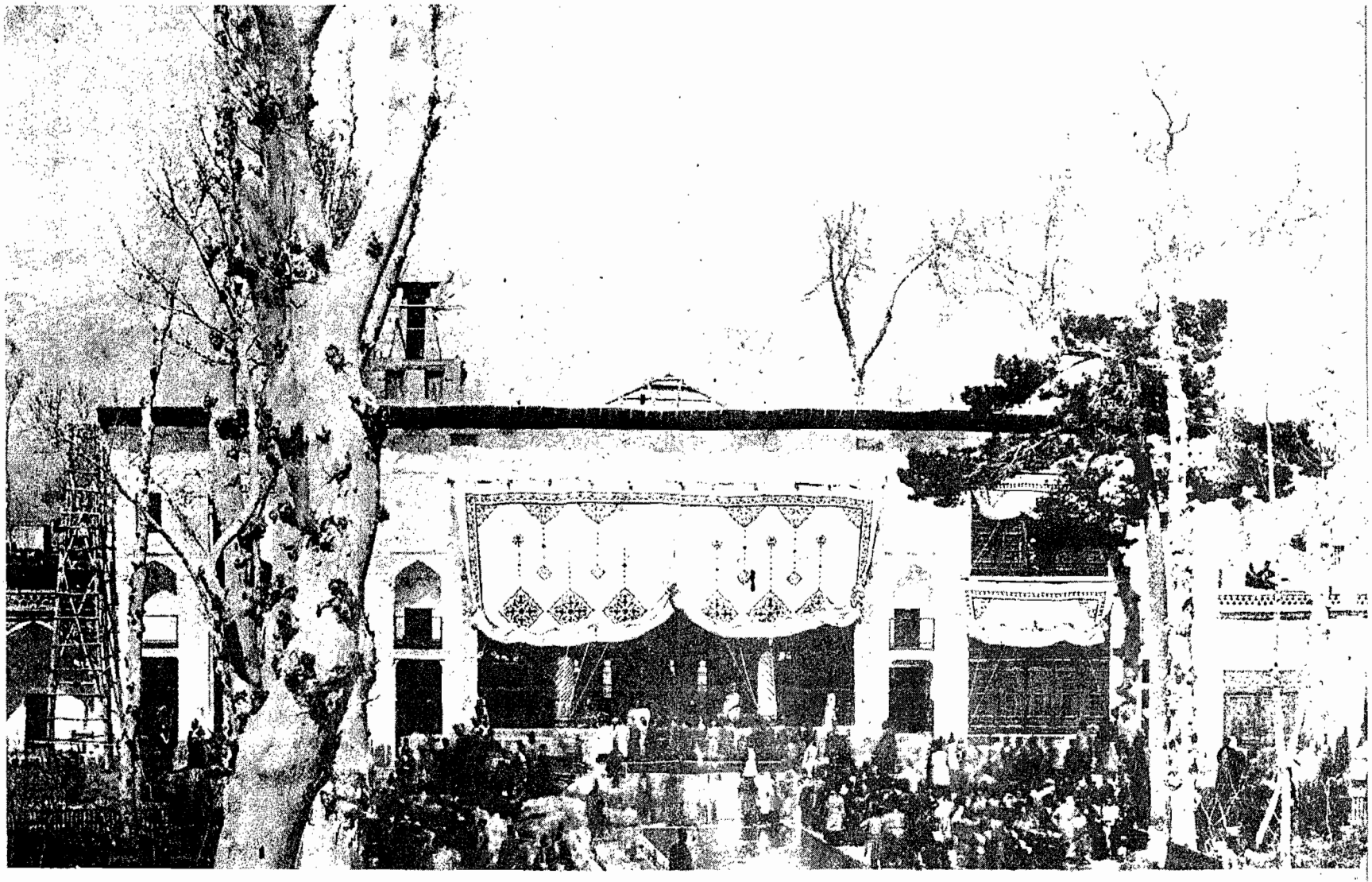

باغ گلستان در یکصدوچند سال قبل.

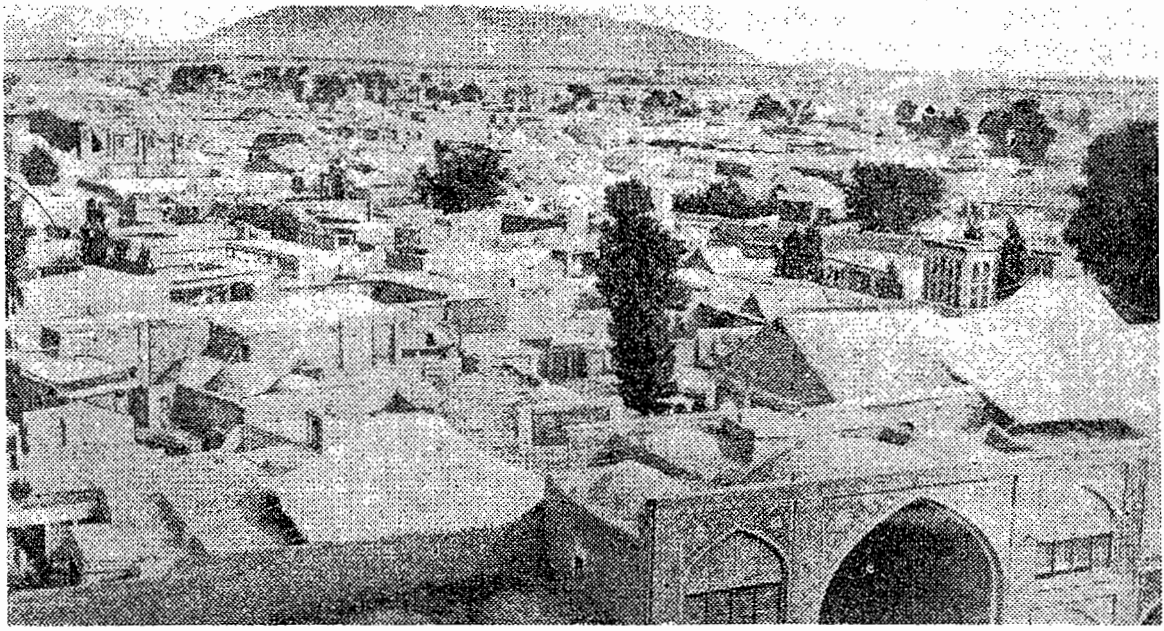

منظره‌ای از تهران قدیم.

یکی از کوچه‌های تمیز تهران قدیم.

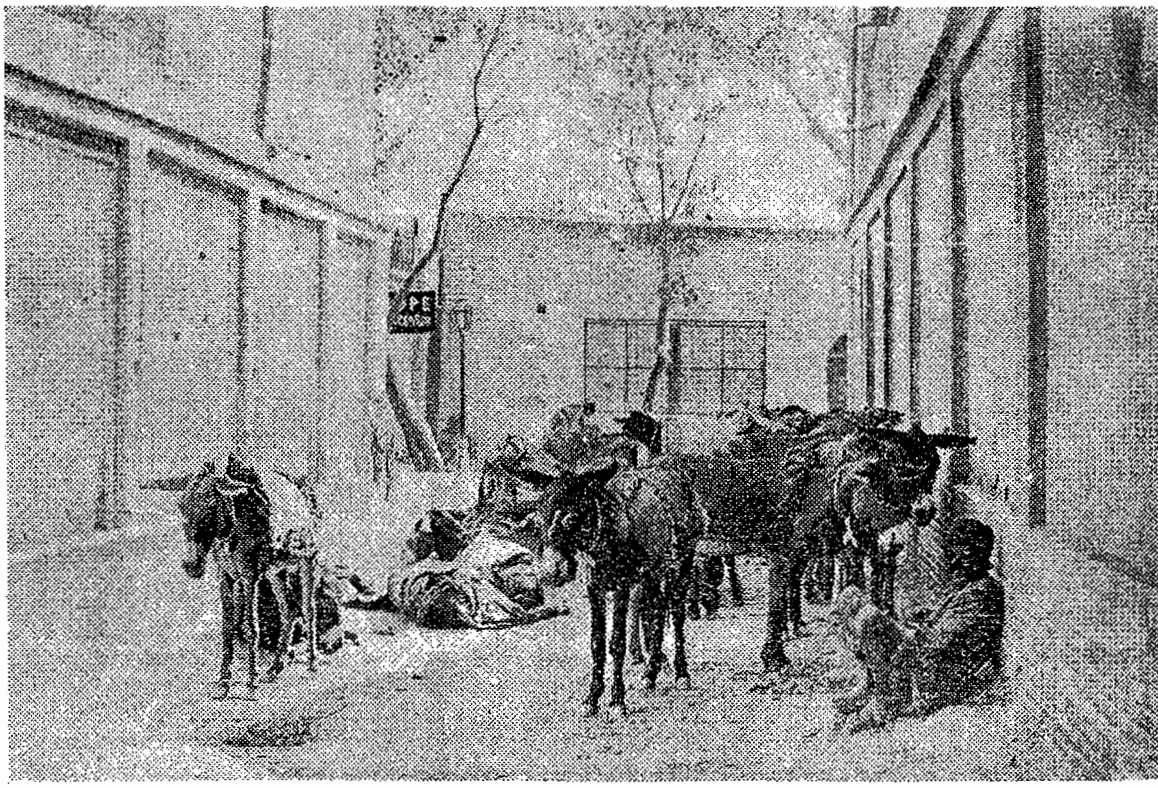

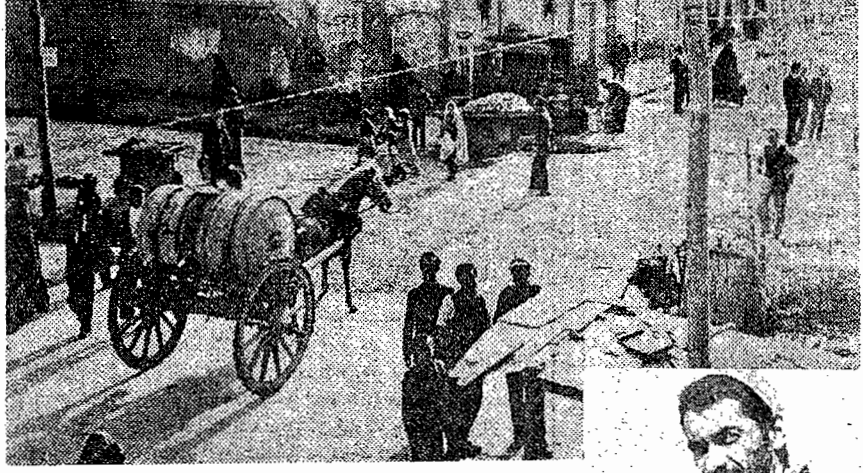

منظره‌ای عمومی
از یک منطقهٔ
تهران‌قدیم.

سقاباشی باسشک آب.

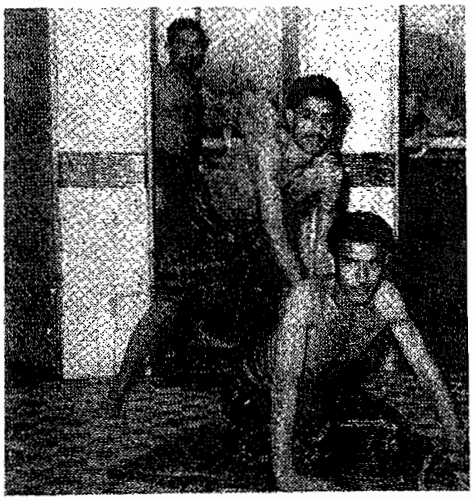

مشت ومال در حمام عمومی.

یک کاسب دوره‌گرد.

خانه‌ای قدیمی از تهران.

چندخانه در جنوب شهر.

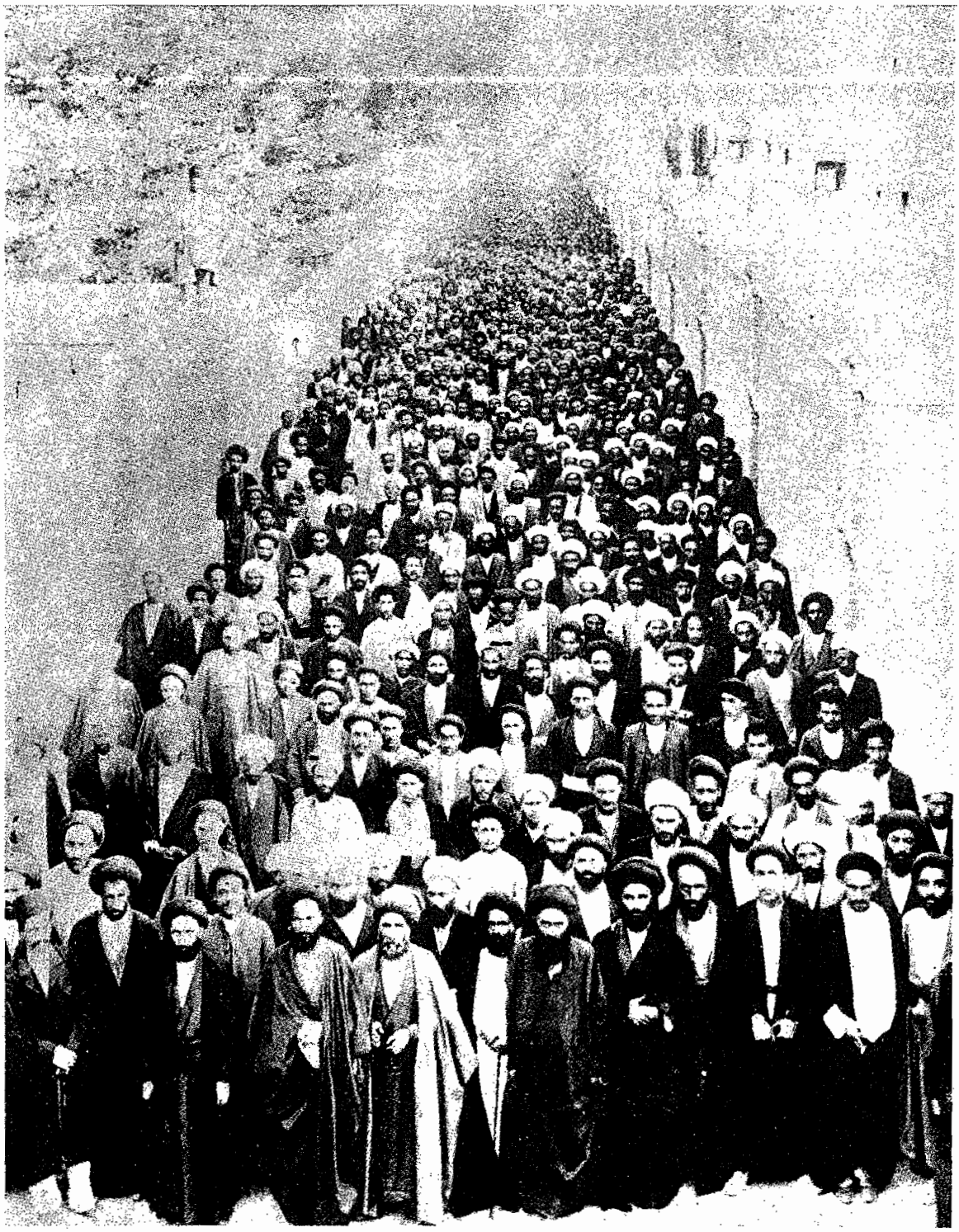

اجتماع روحانیون مشروطه‌خواه در حال حرکت به‌سوی سفارت انگلیس.

سینیهای چلوخورش در باغ سفارت انگلیس در غوغای مشروطیت به‌مباشرت حاج‌محمدتقی بنکدار.

حمالها، دیگهای غذا را برای تغذیهٔ مشروطه‌خواهان متحصن، به‌محل استقرار آنها می‌برند.

دم ودستگاه جگرکی.

گروهی از دختران دبیرستانی تهران در سال ۱۳۱۱ شمسی.

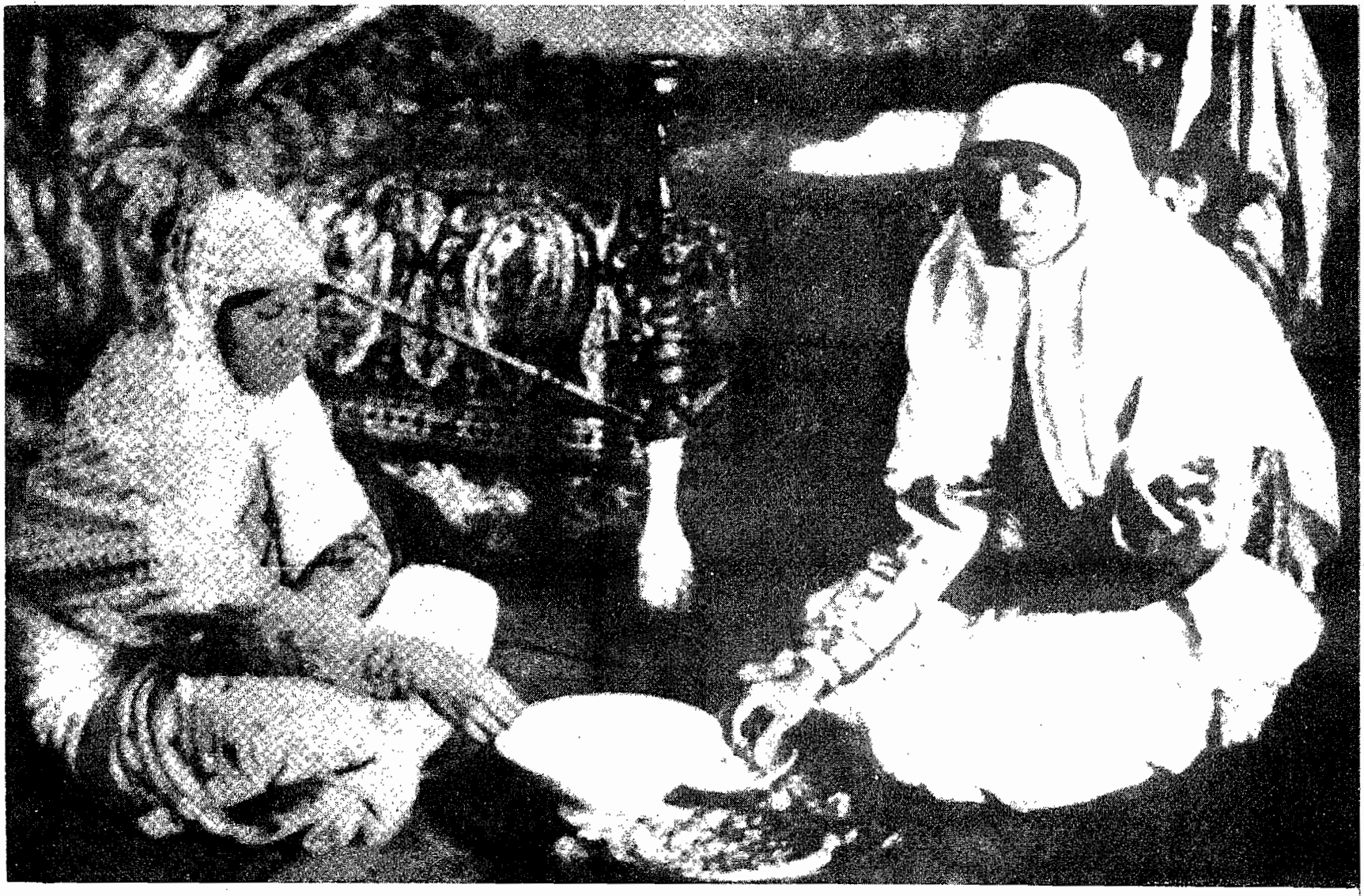

خانم‌های قبایل با به کنار نهادن تعصبات و عقاید قدیمی، مکاتب

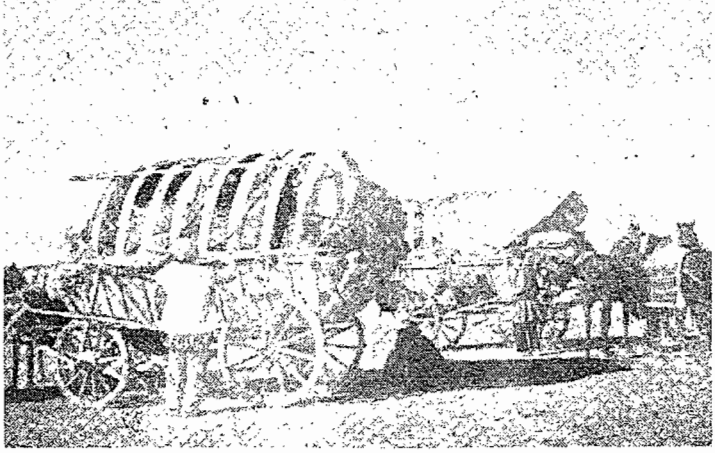

یکی از نمونه های گاری، موسوم به تجارتی، که با آنها مسافر و مال التجاره حمل می کردند.

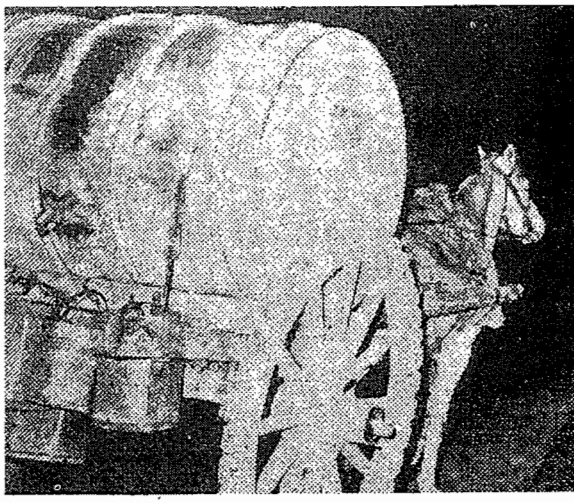

گاری آبکش که کار توزیع آب آشامیدنی را در تهران بعهده داشت.

کم کم اتومبیل وارد کارزار می‌شود و گاریهای مسافرکشی کنار می‌روند. هریک از این گاریها ۳ خروار بار و ۲۴ مسافر حمل می کردند.

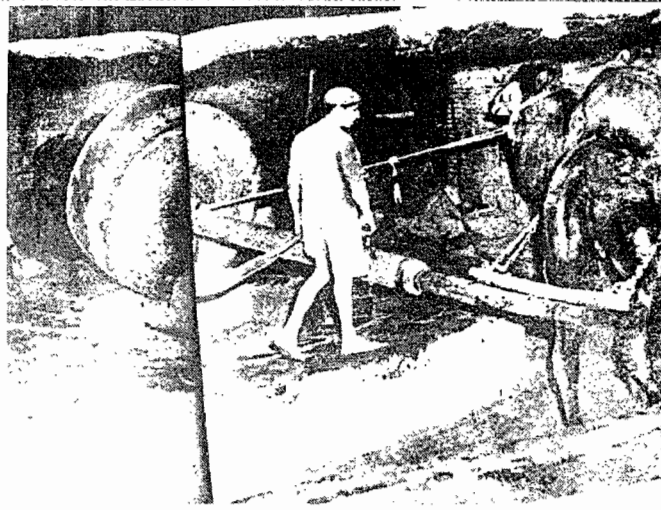

دستگاه روغن کشی از دانهٔ کنجد.

سقایی، یکی از مشاغل رسمی و لازم تهران قدیم.

زالو انداز در حال انجام وظیفه.

بقیه‌نیزبه همچنان که با ساختمان و بی‌ساختمان میان وراث اولیه دست به‌دست شد که شاید هنوز از قباله های یک سهم از هزار و پانصد و دوهزار سهم باغ لاله‌زار در دست ورثهٔ چهارم و پنجم در محاضر معامله می‌شود.

خیابان عشاق

نام دوم خیابان لاله‌زار، خیابان عشاق بود که از بهترین تفریحگاهها و نیکوترین محلها جهت چشم‌چرانی و عشقبازی و کامیابی بشمار می‌آمد و اول خیابانی که در آن تآتر و سینما و هتل بوجود آمد و عشقی و عارف[1] بهترین نمایشنامه های خود را در سالن گراندهتل[2] آن به‌معرض تماشا می‌گذاشتند و سینماهای آن (پردهٔ سیم‌نما[3]) برای مردم می‌آوردند و زنان و پسران خودفروش در آن گرد می‌آمدند.

از طرف عصر دسته دسته مردم اهل دل رو به‌این خیابان می‌آوردند؛ زیراگذشته از ابنیهٔ عالیه و عمارات رفیعه و مغازه های شیک و لوکس‌فروشیهای دیدنی که در آن بوجود آمده بود زیباترین خانمهای شوخ و شنگ و رعناترین پسران دلربا نیز از این ساعات رو به‌آن می‌آوردند و شیکپوشترین مردان و آلامد[4] ترین جوانان در این خیابان دیده می‌شدند.

کتهای بلند پشت‌چاک دو تکمه‌ای[5] یقه‌باریک و دمیسزونهای[6] چسبان، باشلوارهای تنگ لوله‌تفنگی و پیراهنهای یقه‌دار آهاری لردی[7] سفید که تسمهٔ کراوات از دور آنها نمایان می‌گردید، با کلاههای مقوایی ماهوت[8] که فکلی[9] هاو اعیان و رجال برسر می‌گذاشتند

۱. دوشاعر ملی وانقلابی که نمایشهای شورافکن وطنی همراه باشعرها وتصنیفها می‌ساختند وخود در نقش‌هـای اول آنها به‌روی صحنه‌می‌آمدند. پیس‌هایی که بیشتر بازبان شعرتهیه واجرامی‌شدند ازآن‌جمله‌بود نمایشنامه‌های: ایوان مداین عشقی دراین مطلع:

دیشب که مرا حب وطن درنظرآمد — دیدم که زنی با کفن ازقبر درآمد
سرازخاک‌بدرکرد، به‌اطراف‌نظرکرد — این خرابه قبرستان نه‌ایران ماست
این‌خرابه ایران نیست، پس ایران‌کجاست؟

۲. اولین‌هتل آبرومند به‌سبک اروپایی در ایران بـا سالنی زیبا و طارمی‌ای درمرتبهٔ دوم که ابتدا جهت رقص وناهارخوری اختصاص یافت وسپس سالن بالماسکه ونمایشنامه شدوچندی نیزصورت سینما بخودگرفت.

۳. سینمارا «سیم‌نما» می‌گفتند، شاید ازآن جهت که خیال می‌کردند تصویرآن ازمیان سیم ظاهرمی‌شود ازآنجا که سیم از اشیاء عجیبی مجسم شده بودکه هرعمل ازآن صادرمی‌گردد.

۴. آخرین مدـ تازهـ شیکـ پزنوظهور.

۵. کتهایی بایقهٔ جمع ولبهٔ باریک درقدی تاسرانگشتان دستها، باچاکی درپشت وتسمه‌ای ازسرپارچهٔ خودبالای چاک ودوتکمه که به‌دوطرف‌آن دوخته شده‌بود.

۶. لباس نیمچه لباده بایقهٔ باز وجلوبسته همراه دکمه‌های زیـاد درجلوکه بعضی‌آنهارا نیزیقه‌دار (که شکل۷ گرفته بود) می‌دوختند، دارای پشتی‌ساده، درقدی تانزدیک زانو.

۷. یقه‌های‌آهاردارکه فقط جلوآنها برگردانده شده بود تاکراوات دردورآنها بنظربیاید.

۸. کلاههایی ازاسکلت مقوا ورویه ماهوت، دربالایی جمع‌تر ازدهانه وطاقی‌که پستی وبرآمدگی‌نداشته باشد ـدرز این‌کلاهها درپشت سرقرار می‌گرفت وباآستری اطلسی وزقره‌ای ازمشمع یاچرم نازک دوخته می‌شد.

۹. جوانان از فرنگ برگشته یـا وطنی‌که صورت فرنگی‌مآبی بخود می‌گرفتند ومستفرنگ می‌شدندـ همانند ژیگولوهای با پزعالی وجیب خالی. دروصف عالی ازایشان، درآن‌گاه‌که دنبال خانمها می‌افتادند: عاشقم پول ندارم=کوزه‌توبده‌آب بیارم! یااین شعر:

پزعالی جیب خالی بفدات جون وسرم — قد صنار چی می‌خوای‌که نسیه برات بخرم
(صنار=صددینارـ یك دهم‌ریال)

در این خیابان دیده می‌شد و چادرسیاههای چرخی بی کمر و دامن[1] (کلوش) تازه درآمده که برسر بعضی زنان به‌جای چادرکمری[2] جاگرفته بود و بتدریج کوتاه و کوتاهتر می‌گردید تا اندک‌اندک زیر زانو وبالای زانو بیاید، همراه پیچه‌های[3] چهارانگشتی و کفشهای نک‌مدادی پاشنه یک‌وجبی سه تا هفت پله‌ای[4] با جورابهای پانما و پیراهنهای بدن‌نمای کوتاهتر از چادر، پستان‌بندهای حریر که اندام سینه‌ها و چگونگی زیر چادر آنها را نمایان میکرد، ودین ازشیخ وشاب می‌ربود، در این خیابان جلوه‌گر بود.

همچنین لباس بچه‌های اشراف وبچه شاهزاده‌ها وپسرحاجیها که کم کم از صورت لباده[5] و سرداری[6] و قبا و مرادبگی[7] خارج شده بود و کلاههایشان از پوستی و پشمی و نیمچه عمامه و کفشهایشان از قیافهٔ چرمی و دهن دولچه[8] وگیوه[9] و ملکی[10] و

۱. تا قبل ازاین چادرهای کمری، رسم بودکه علاوه برخود چادر دامنی نیزازجلو وصل به‌خودداشت که درآن داخل می‌شدند وکمرآن‌را محکم می‌کردند واین ازآن جهت بودکه درراه رفتن نقطه‌ای ازبدن زن نمایان نباشد، چادر چرخی‌جدید خلاف‌آن بود که مانند چادرنمازگرد وچرخی وبدون دامن بریده می‌شد وبا وزیدن باد وحرکت چادر، قسمت پایین بدن زن مشهود می‌گردید.

۲. نوعی چادرکمری ازجنس ضخیم یا پارچهٔ عبایی تهیه می‌شدکه زنان بسیار مؤمنهٔ مستوره برسر می‌کردند ونوعی ازپارچهٔ کروب‌دوشین واطلس که جوانترها می‌پوشیدند وجلودامن‌آن‌را مشبك وپلیسه و مانندآن می‌ساختند وپایین دامن‌آن‌را نوارمنگوله‌های ظریف می‌دوختند وازمنافذآن، آنچه راکه درزیرپرده نهان‌بود، هویدا می‌ساختند.

۳. پیچه نقابی برای جلوصورت باندازه‌های مختلف ازبیست وبیست وپنج سانت (یك چارك، یعنی یك وجب ویك خم شست) تاده درپانزده سانت، که فقط اندکی ازچشمها وکمی ازبالا بینی‌را می‌پوشانیدند:

نقاب دارد و دل را به‌جلوه آب کند نموذ بسالله اگر جلوه بی نقاب کند

که اینها را دوانگشتی یاچهارانگشتی می‌گفتند وبزرگترآنها راکه صاحبان چادرهای‌کمری نوع اول‌جلو صورت می‌زدندکه بازازاین نیزبعضی ازقسمتهای صورت نمایان می‌گردید:

چنان کز گوشهٔ ابـر سیه فـام کند یـك قطعه از مه عرض اندام

۴. پاشنه‌ها را لبه‌دار می‌ساختندکه بتدریج ازپایین به‌بالا لبه‌ها، بزرگ وبزرگتر می‌گردید.

۵. قبایی سادهٔ بلند بایقهٔ باریك سفید و جلوش تاپایین ناف تکمه‌دار بودکه تکمه‌های‌آن در زیرلبه‌ای پوشیده می‌شد وبنظر نمی‌آمد اما خوش دوخت وآراسته بود وروی قبا والبسهٔ کهنه‌تر می‌پوشیدند.

۶. سرداری، لباس بلند به‌شکل لباده بود باتفاوت نداشتن تکمه درجلو که بطورآزاد به‌تن می‌ایستاد و البسهٔ زیر ازآن نمایان می‌گردید، باچینهایی ازچند چین درشت تامقداری چین ریزتر کـه فقط درحوالی پشت بهم خورده بود، دراین زمان معمولاً این لباس از ماهوت آبی دوخته می‌شد وجوجه‌مشدیها وداش‌مشدیها می‌پوشیدند.

۷. نوعی قبای‌کوتاه بدون چاك دوطرف بایقهٔ هفت بدون لبه وبرگردان که لبه‌های جلو وپای دامن‌آن‌را نوار قیطان زری یانقره یانوار بدلی می‌دوختند و گاهی طرف سینهٔ چپ‌آن‌را یکی دوبته جغه (به‌شکل میوهٔ کاج که سرش مایل بوده باشد) سوزن زنی می‌کردند.

۸. کفشهایی مردانه از چرم سیاه یـا قرمز، بدون بند و سگك‌که مثل‌گیوه بـا پاشنه‌کش یا انگشت بپا می‌کشیدند.

۹. کفشی با رویهٔ ازنخ بافته وزیره‌ای ازچرم‌که بهترین ومرغوبترین‌آن ازکرمانشاه می‌آمد.

۱۰. کفشی بارویهٔ دستباف وزیره‌ای ازپارچهٔ کوفته‌که نوار نوار پهلوی هم جفت‌کرده وچرم خام‌ازآن گذرانده باشند، در تك‌آن سرپنجه‌ای ازجنس‌چرم خام‌که باریکه‌ای ازآن کمی به‌طرف سرپنجه برگشته وپاشنه ازجنس سرپنجه‌که استحکام‌آن‌را حفظ‌کنداین نوع‌گیوه را بعد ازتهیه، اول نوار قیطان می‌دوختند «که دورش‌را ازداخل نوار می‌گرفتند ولبه‌اش را قیطان‌دوزی می‌کردند» وسپس بپا می‌کردند، اگرچه نوع‌کفش‌گیوه‌را تماماً باید قیطان بدوزندکفشی بود ازنوع اعلای‌گیوهٔ مخصوص مشدیها ولوطی‌منش‌هـاکه نوارآن ازداخل دوخته می‌شد برعکس‌گیوه وآجیده وصمدی «گیوه‌ای‌سبك وراحت‌که ازدهانهٔ‌آن مانند دهانهٔ‌کیسه، قیطان رد می‌کردند و می‌کشیدند» که از بیرون نواردوز مـی‌شدند، کازنوارقیطان را بخصوص پینه‌دوزهای تمیزدست انجام می‌دادند.

آجیده[1] بیرون‌آمده بود و کتهایشان کوتاه کمرتنگ کانگای[2] مشکی و شلوارهایشان چسبان فرانل (فلانل)[3] سفیدو کلاههایشان دوانگشتی[4] شده بود، همراه کفشهای تازه‌درآمدهٔ شبرو[5] و ورنی[6] دو رنگ جیردار[7] که به‌پا می‌کردند و روی آنها را گتر[8] می‌کشیدند و پوشت[9] می‌زدند و تعلیمی[10] بدست می‌گرفتند، به‌چشم عینک پنس‌دار می‌زدند و به‌گردن کراوات می‌بستند، زنجیر ساعت بغلی را هلالی‌وار به‌تکمهٔ جیب جلیقه بند می‌کردند، عطرهای تند می‌زدند و در این خیابان دیده می‌شدند.

اینها و صدها از این قبیل اسبابی‌بودند که لاله‌زار رابردیگر خیابانها ممتاز می‌کردند، مخصوصاً که اندک اندک نسیم آزادی و نوای قوانین استقلال فردی مشروطه (که آحاد مملکت در اعمال و رفتار خود تا آنجا که به‌حقوق دیگران تجاوز نداشته باشند، آزاد می‌باشند)[11] نیز بگوش می‌رسید، دستاویزی می‌شد تا هر منتظر فرصتی بتواند بطریقی پردهٔ عفاف را بدرد و به‌هر صورت و شکل و شمایل که دلخواهش باشد در انظار ظاهرگردد و خود و دیگران را مستفیض کند! اضافه بر پسران و زنهای خودفروش و خانمهای تک‌پران خانه درآمد[12]، پسران بند انداختهٔ سرخاب و سفیداب کرده — که با غمزه‌های دخترانه و کج کج نگاه کردن نمایان می‌شدند — و زنهای اهل حال بزک کرده که با صد ناز و ادا نقاب صورت را بالا می‌زدند و سینه و دامن و اندام را بیرون می‌انداختند و حتی پا فراتر

۱. گیوه‌ای بازیره‌ای ازچرم که چرم‌آن را بانخ تابیدهٔ کلفت‌آج وناهمواری می‌دادند وبخیه‌های یکنواخت‌پهلوی هم که تمام سطح‌آن‌را می‌پوشانید، می‌زدند. بطوری که تختی برروی تخت‌آن بوجود می‌آوردند وپاشنهٔ‌آن‌را نعل می‌کوفتند. گیوه‌ای بود بسیاربادوام که هر چه گل‌وخاك ورطوبت به‌زیرهٔ‌آن می‌رسید محکمترمی‌گردید، درحالی که به‌پا نیزآسوده‌تر بودوانعطاف تخت‌آن درپا زیادترازنوع دیگرگیوه‌ها می‌آمد.

۲. پارچهٔ انگلیسی‌کت وشلواری پشمی به‌رنگ سیاه از بهترین پارچهٔ مشابه خودکه ازآن‌کت تکی می‌دوختند باشلوارسفید می‌پوشیدند.

۳. پارچهٔ شال مانند به‌رنگ سفید مایل به‌شکری که از آن‌کت وشلوار تابستانی یاشلوار تکی می‌دوختند، کت این شلوار را ازرنگ سیاه یامایل به‌آن ویاجگری انتخاب می‌کردند.

۴. کلاههای مقوایی ماهوت دیوارهٔ کوتاه‌که جوانها وپسرهای هرزه یك‌وری بسرمی‌گذاشتند.

۵. پوست پرورده خوراك ولعاب دادهٔ که در دباغی بهترین صورتهارا به‌آن داده باشد — مخصوص رویهٔ کفش و کیف ومانندآن.

۶. نوعی پوست دبـاغی‌کردهٔ گوسفند کـه لعاب براق به‌روی‌آن داده باشند — معمولاً لعاب ورنی را مشکی می‌دادند.

۷. جیر، چندلاچرم به‌پهنای دوانگشت بودکه روبروی ته‌کف یاروی‌هم می‌دوختند ولای زیرهٔ کفش می‌گذاردند که هنگام راه رفتن جیرجیر می‌کرد — بیشتر جوانهای متظاهروزنهایی‌که می‌خواستند جلب‌توجه‌کنند و مردان‌را به‌متلك‌پرانی یادنبال خودافتادن تحریك‌کنند ازآن استفاده می‌کردند.

۸. روکشی ازجنس ماهوت وکلفت‌تر به‌رنگهای کرمی و قهوه‌ای به‌شکل ساقهٔ جوراب‌که روی‌کفش می‌بستند، سگکها ویافشاریهایی درپهلوداشت‌که روی‌کفش‌را تاسرپنجه می‌پوشانید.

۹. دستمال جیب کوچکی جلوسینهٔ کت — دستمالهای مخصوص ازپـارچهٔ لطیف سجاف داده وگل‌دوخته‌کـه وسط را می‌گرفتند و تکان می‌دادند ویا به‌صورت مثلث در می‌آوردند و درجیب کوچك یا جیب ساعت می‌گذاردند.

۱۰. عصایی نازك وسبك بدون خم — معمولاً ازچوب‌آبنوس سیاه باسروته نقره‌که سرآن یعنی‌جای دستگیره‌اش را بصورت سردستهٔ دندهٔ اتومبیل ازسرخودچوب یانقره یاطلامی‌ساختند.

۱۱. یکی ازموادقانون مشروطه‌که‌آن‌روزها می‌گفتند.

۱۲. زنهای شوهردارنانجیب یاصاحب‌دارهای تك‌پران.

می‌گذاشتند و نبش سه‌راهها و چهارراهها می‌ایستادند این خیابان را پرکشش‌ترین اماکن ساخته بود.

همین اشکال و شمایل نیز بود که کت و شلوار کراواتیها را به‌نام فکلی و خانمهای پیچه چهارانگشتی چادرچرخی را به‌اسم آلامد معروف کرد و بر سر زبانها انداخت و این اشعار نیز از مضامینی بود که در مدح و ذم و تعریف و تکذیب ایشان ساخته می‌شد و هر هفته و ماه یکی بر سر زبانها می‌افتاد:

در توصیف پسران

کلاه دو انگشتی سرش — ابروی تابدار او
فکل گلی به گردنش — صد تا خواهون قطار او
باد خفه کن[1] شلوار پاش — جلسوهٔ کار و بار او
ز بهر روی سرخاییش — جوون و پیر دچار او
زلفای روغن زده‌اش[2] — غلط نبین یه تار او
چشمهای شوخ نرگسش — پیر و جوون خمار او
دسمال کارش تو جیبش — لنگ نمونه تا کار او
ساعت و بند ساعتش — کرده زیاد عیار او
بشمره تا که اطوارش — تو جیب قدم شمار[3] او
چاک کتش[4] نشون میده — جادهٔ کوهسار او
خورند او تعلیمیش — حربهٔ کارزار او
برای کفش جیردارش — هزار نفر قطار او
آنقدری که شب رسید — صد تا ردیف سوار او

ایضاً این شعر دربارهٔ فکلی‌ها:

فکلی بوگندت[5] منو کشت — شلوار تنگت منو کشت
زلف کمندت منو کشت — خواهر لوندت منو کشت

که گویا ایرج‌میرزا هم آنجا که می‌گوید:

ببینی آن پسرشوخ است وشنگ است — برای عشق ورزیدن قشنگ است
ببینی خواهر بی‌معجرش را — که تا دیوانه‌گردی خواهرش را

۱. شلوارهای پاچه‌تنگ چسبان مدروز به‌نام شلوار«چس‌خفه‌کن»

۲. روغن سری به‌نام «پماد» شبیه روغن‌گریس، کمی معطر که موی سررا باآن مالش می‌دادند وشانه می‌زدند. پری مویی سرها تا این حدبود که مگرچنین روغنی‌آنها را منظم‌کند. البته درافراط وتفریط: یاپرمویی اینچنینی، یاکچل بی‌مو، که شئ‌سوم کمتر بنظر می‌رسید: کچلهایی غیرطبیعی که از عوارض کچلی دچار طاسی می‌شدند.

۳. چیزی شبیه ساعت بغلی که کارکیلومترشماررا انجام می‌داد، باعمل فیزیکی‌ای شبیه ساعتهای اتوماتیک که باحرکت اندام‌آدمی کارمی‌کرد وقدمهارا می‌شمرد.

۴. چاکی تانزدیک کمر که به‌یک تکمه یاکمربندکوتاه ودوتکمه درطرفین‌آن، ختم می‌گردید.

۵. مقصود عطرهای تندی‌است که استعمال می‌کردند.

تضمین آن دو بیت کرده باشد. دیگر این اشعار دربارهٔ خانمها:

بیرون پیچه صورت دلـــدار را ببین — از پاش تا به‌سر قر و اطوار را ببین
سرخاب‌گونه‌ها و سفیداب گـردنش — چادر به‌گرد رو خط پرگار را ببین
ابروی تابتای سیه کـــرده‌اش نگـر — چشمان سرمه کـــردهٔ بیمار را ببین
آرنج دورکردهٔ چادر زبر نگـــرا — آن سینه‌ریز[2] و سینهٔ هموار را ببین
نازک‌تر از حریر به‌بالاش نیمتن[3] — بیرون از آن دو لیموی چون نار را ببین
آن دامن مشبک بالای زانـــوش — در زیـر پرده پـردهٔ اسرار را ببیـن
پس در پیش روان‌شوود رچرخش‌سرین — گردونـه بین و گنبد دوار را ببین
آنگه به‌چشم او بشمر اسکناس و پس — حوری عـور خالی از اغیار را ببین

سینماها

چنانکه‌گفته شد سینماهای جدیدالتأسیس این خیابان یکی دیگر از اسباب تجمع افراد بود و با آنکه هنوز زن و دختری جرأت پاگذاشتن به‌آنها را نداشت و سرپرست خانواده‌ای نبود تا شهامت بردن زن و دختر خود را به‌سینما داشته باشد و خانم‌بازها را از این فیض محروم می‌کرد، اما برای ندیده‌ها و اکثریت جوانان و مخصوصاً پسربازها سینما بهترین مکانی بود که با ده‌شاهی می‌توانستند بلیطی بخرند و داخل آن بشوند و چندین ساعت[4] خود را به هرزگی و دستمالی و لیس و بوس این و آن بگذرانند و وقت‌کشی و کسب لذت کنند.

اولین تا پنجمین سینما

از سینماها —اگر حافظه اشتباه نکرده باشد —اولین آنها خورشید بود دراول لاله‌زار نرسیده به مغازهٔ «پیرایش» و پس از آن «ایران» و بعد از آن سینما «مایاک» داخل کوچهٔ یکی به کوچهٔ آخر این خیابان به‌طرف بالا بود که یک مرتبه هم دچار آتش‌سوزی شد و بیش از دویست نفر در آن بهلاکت رسیدند و چهارمین آنها سینما داریوش واقع در میدان شاهپور ضلع غربی بود و پنجم سینما سپه واقع در خیابان سپه بود که کم کم رو به‌ازدیاد نهادند، با ساعات کاری که از چهار بعدازظهر شروع می‌کردند و تا ساعت ده‌شب (یک‌سره) نمایش می‌دادند.

کلمهٔ «یکسره» از آن جهت آورده شد که اگر چه طول مدت سانسهای آن روز نیز مانند امروز از دوساعت تجاوز نمی‌کرد، اما ازآنجا که مردم هنوز اول و آخر و وقت و ساعت و شروع و ختم نمی‌شناختند و طاقت و شکیبایی تا سر سانس را در خود نمی‌دیدند، به‌محض خریدن بلیت وارد سالن می‌شدند و از هرجای فیلم که بود بتماشا می‌پرداختند و ندیده‌هایش را از اول سانس بعد وصل می‌کردند و چه بسا که با همان یک بلیت هر سه سانس یعنی

۱. بایک‌آرنج چادرراکنار می‌زدند وراه می‌رفتند یامی‌ایستادند.
۲. گردن‌بندی با زنجیر وحلقهٔ بلندترکه روی سینه می‌افتاد.
۳. نیمتنه‌ـ پیراهن‌کوتاه‌ـ کت زنانهٔ جلوبسته.
۴. آوردن جملهٔ «چندین‌ساعت...» ازآن جهت است که سانس‌وساعت معینی معلوم نشده بود وهرکس‌می‌توانست چندین ساعت آن را با یك بلیت تماشا کند.

شش ساعت در سینما می‌ماندند و سه‌نوبت همان فیلم را تماشا می‌کردند. دیگر اینکه بعلت عدم کنترل، در خلال سانسها که چراغها روشن می‌شد می‌توانستند خود را از صندلیهای جلو یعنی جاهای نامرغوب به‌صندلیهای عقب و لژ برسانند و این همان زمان بود که مانند جماعتی که از جلو پرده شیر و پلنگ عقبشان کرده باشد با سر و صدا و جنگ وگریز از سر و کول هم روی صندلیها بالا می‌رفتند و خود را به‌عقب و عقب‌تر می‌رساندند.

از احوال سینماهای آن‌زمان نیز آنکه چون آپاراتهایشان کوچک بود و قادر به‌نمایش فیلمهای یک‌سره نمی‌شدند، در هربیست‌دقیقه یک بار جهت‌تعویض حلقهٔ فیلم و امور مربوطه، نمایش تعطیل و چراغهای سالن، روشن می‌گردید که این توقف را آنتوراک (انتراکت) می‌گفتند و پس از آن بود که از جهت عدم اطلاع کافی کارکنان آپاراتخانه، هر چنددقیقه یک‌بار یا فیلم پاره می‌شد و یا دچار نواقص دیگر مانند سوختن می‌گردید که باز تماشا تعطیل و چراغها روشن می‌شد و در این موارد بود که صدای مردم درمی‌آمد و از هر صندلی سالن بانگ و نوایی برمی‌خاست و نعره‌ها و فریادها و دشنامها و ناسزاها همراه سوت بلبلی کشیدنها و پازمین کوفتنها، سالن را پر می‌کرد، اگر چه در هنگام نشان‌دادن فیلم هرگز آن آرامش و سکوت و صموت لازم مشاهده نمی‌شد.

از جمله بی‌انضباطی تماشاچیان بود تخمه‌شکستن و چیز خوردن و تعریف کردن و توضیح دادن فیلم و توضیح خواستن دربارهٔ آن، مخصوصاً تعریف و تکذیب و توصیف و تشریح دیده‌ها ازطرف آنها که قبلاً فیلم را تماشا کرده بودند برای ندیده‌ها، و همراه آن خنده و فحش و خوب و بدگفتن از پسند و غیرپسند فیلم که به‌گوش می‌رسید، همراه چرک چرک شکستن آجیل و پرتاب پوستهای آنها به‌پشت‌گردن جلویها که خود این امر نیز پیوسته موجب نزاع و سر و صداهای دیگر می‌شد اضافه بر جنگ و ستیزهای تن‌بتن چند نفره که بر سر مسئله یا نظریه‌ای دربارهٔ فیلم یا رفتار خصوصی و یا معاشقات با بغل‌دستی کسی درمی‌گرفت، سالن‌سینما تبدیل به‌میدان حرب‌می‌شد. داخل همهٔ این احوال، فروشندگان آجیل و تخمه و سیگار و سیراب شیردان و جگرکی و لیمونادی دم‌بدم و حین نمایش فیلم صدا بلند می‌کردند و به‌معرفی امتعهٔ خود می‌پرداختند.

بعد از آن کیفیت و چگونگی فیلم بود که چون هنوز صدا برای آنها اختراع نشده بود بطور صامت روی صحنه می‌آمد، در موضوعات قهرمانی وکمدی وکم و بیش داستانهای مذهبی، که به‌جای صدای اصلی، دسته‌ای سازن و ضرب‌گیر یا موزیک‌چی و مزقانچی جلو پرده می‌نشاندند و فیلم را موزیک‌دار می‌ساختند (البته ضمن تطبیق‌دادن آهنگها با حرکات و عوالم قهرمانان و چگونگی‌فیلم) به‌این صورت که درصحنه‌های عشقی، درآمدها وآهنگهای مربوطه، و در بزن بزنها، دستگاههای تند مهیج و بدین ترتیب جهت هر موضوع مقام و نغمه وگوشه و آهنگی که ارتباط داشته باشد.

دیگر برای ترجمه و تفهیم فیلم یک نفر در بلندی یا بالکن و مثل آن مقابل پرده می‌ایستاد و پانوشتهای فیلم را برای مردم ترجمه و تعریف می‌کرد که البته آن مترجم هم جز یکی ازکارکنان سینما مانند کنترل‌چی[1] یا نظافتچی و مثل آن نبود که موضوع داستان

۱. کنترلچی‌را ابتدا «ممیز» می‌گفتند.

را قبلا فهمیده بود و با آمدن هرپا نوشته آن رابا تظاهر به‌اینکه دارای سواد خارجی می‌باشد تکه تکه توصیف می‌کرد!

فیلمها تقریباً همگی سریال بود و فیلمهای یک نوبتی که «درام»[1]ش می‌گفتند بندرت به‌بازارمی‌آمد، شاید ازآن جهت که مردم را معتاد کنند، این‌حیله پری هم بی‌راه نمی‌توانست بوده باشد که هرقسمت از سریال به‌نقطه‌ای ختم می‌شد که بیننده مجبور به‌دیدن دنبالهٔ آن می‌گردید، در حالی که بعضی از آنها بیش از یک‌سال طول می‌کشید که قسمتهای آن هر پانزده‌روز یا یک‌ماه عوض می‌شدند.

از جمله فیلمهای مشهور آن زمان بود فیلمهای: دزد بغداد —علی‌بابا و چهل‌دزد — در جستجوی طلا[2] —قالیچهٔ حضرت سلیمان —جنگهای صلیبی —یهودی سرگردان —تارزان.

و از قهرمانان آنها: ریشارد تالماج. آلبرتینی.[3] چارلی چاپلین. دوکلاس فربنکس. همچنین فیلمهای دینی — تا مذهبیون را هم به‌طرف سینما جلب کنند —امثال: طوفان نوح. قوم لوط، تاکم کم که فیلمهای سریال نوبتی طولانی موجب ملال و واخوردگی مردم شد جای خود را به‌یک‌نوبتی سپرد که تا اکنون هم پابرجا می‌باشند.

یکی دیگر از اماکنی هم که کم‌و بیش یعنی‌گاهگاهی بصورت سینما در می‌آمد، سالن‌گراندهتل بود که در حالت رواج کار تآتر[4] و با داشتن نمایشنامه‌های خوب بصورت تماشاخانه درمی‌آمد و درکسادی و تعطیل تآتر، سینما می‌گردید، اگر چه دیگر سالن‌ها نیز از این اصل مستثنی نبود وگاهی سینما وگاهی تآتر می‌شدند و برای این تعویض و تبدیل فقط کافی بود که پردهٔ تآتر راکنار بکشند و پردهٔ سینما راکه از چلوار دوخته شده بود بیاویزند[5] جهت همین منظور هم از ابتدا محل پرده را با وسعت و به‌گونه‌ای می‌ساختند که هر دوکار از آن ساخته باشد علاوه برکنسرت و بالماسکه که‌گاهی هم سالنها به‌این کارها مخصوص می‌شدند.[6]

خیابان باغشاه

دیگر خیابان باغشاه یا خیابان دروازهٔ باغشاه بود که بعد از خرابی دروازهٔ آن، اسم خیابان سپه روی آن‌گذارده شد که از میدان توپخانه شروع می‌شد و از سر در قزاقخانه[7] و جلو

۱. درام اگرچه درمعنا مطالب وداستان حزن‌آور ومثل می‌باشد لیکن دراینجا غرض فیلمهای دوساعته‌ای بود که دریک‌نوبت اتمام پذیرد.

۲: دیشب من و ممدلی و شعبان — رفتیم به سینمای ایران
آویخته پرده‌یی در آن بود — صد جن وپری در آن عیان بود
بس گنج طلا کلید بی‌پیچ — روشن‌که بشد چراغ آن هیچ .م

۳. آلبرتینی ازآرتیستهای‌مورد توجهی‌بودکه به‌طرفداری دربرابررقیبش ریشاردتالماج،مضمون متلک‌مانندساخته بودند که می‌گفتند:آلبرتینی رید به‌ریشارد، درشوخی‌ای با ریش‌طرف صحبت.

۴. تآتررا تیارت می‌گفتند.کسی راکه می‌خواستند بگویند در امری طرف را بازی می‌دهد، می‌گفتند تیارت درآورده.

۵. اصطلاح پردهٔ سینما ازوقتی به‌جا مانده است که فیلم‌رابه روی پارچهٔ سفید نشان می‌دادند وهنوز دیوار سفید رسم نشده بود.

۶. این مضمون‌را دربارهٔ سالنهای اینچنین ساخته بودند:آخوند ملا غولا، ازای‌لانشرازاولا.

۷. دروازهٔ بعد ازپستخانه ازبناهای زمان سردارسپهی رضاشاه.

مریضخانهٔ[1] دولتی و چهارراه‌حسن‌آباد می‌گذشت و به‌باغشاه می‌رسید.

چنانکه سابقاً ذکرش گذشت هر خیابان و کوچه وگذر و بازار و بازارچه به‌مناسبت بنا یا بنیانگذار یا صاحب قدرتی اسم می‌گرفت که این خیابان هم از باغشاه و دروازهٔ آن نام گرفته بود. در محل باغی که ناصرالدینشاه در پشت خندق غربی شهر دستور احداث آن را مانند سایر ابنیهٔ دولتی جهت عیش و نوش داد، قصور و ابنیهٔ عالیه در آن بنا شده بود که بعدها یعنی در زمان نوادهٔ او محمدعلیشاه مقتل شهدای راه آزادی و محل حبس و زندان و شکنجه و آزار واعدام سیاسیون و آزادیخواهان شد و در زمان تاریخ کتاب بصورت سربازخانه درآمده بود.

این خیابان نیز معبر خلوت کم‌رفت و آمدی بود که جز چند دکان یک طبقه در بعضی نقاط آن —آن هم تا نزدیک چهارراه «حسن‌آباد»— بچشم نمی‌خورد و همین خلوتی و پرت‌افتادگی آن بود که موقعیت بیمارستان یافت و مریضخانهٔ دولتی[2] در آن احداث‌گردید تا بعدها که در آن ساختمانهای پستخانه و شرکت نفت و موزهٔ ایران‌باستان[3] بوجود آمد و از حالت معبر خصوصی که تا قبل از این فقط شاه و درباریان از آن عبور می‌کردند درآمد و صورت خیابان وگذرگاه عمومی به‌خودگرفت.

از خلوتی و پرت‌افتادگی این خیابان همین بس که در شب، عبور و مرور از آن غیر ممکن بود، ممکن می‌آمد تا جایی که رجال سرشناس مانند فرمانفرما که منزلش در انتهای همین خیابان بود با همه نوکر و قراول[4] و یساول[5] جرأت‌تردد از آن را نمی‌کرد، چه چندین بارگرفتار سگها و آدم‌لخت کنهای خیابان شده بود که همگی از قزاقها[6] و لشوش سنگلج بودند و سر و روی خود را می‌پوشیدند و موجودی جیب و بغل وکفش وکلاه و یراق[7] و جهاز[8] اسب و یدک[9] خود و نوکرانش به‌یغما رفته بود.

میدان مشق

از ابتدای شمالی خیابان باغشاه (خیابان سپه) در محدودهٔ زیر میدان مشق قرار داشت که سربازخانهٔ مرکزی در آن واقع بود و سربازها در آن مشق نظام می‌کردند، شمالاً: خیابان

۱. بیمارستان سینا.

۲. اولین بیمارستان دولتی بـه‌نام مریضخانهٔ دولتی‌که درعهد احمدشاه به‌اسم مریضخانهٔ احمدی نامیده شد و بعدها به‌بیمارستان سینا یاقصابخانه موسوم‌گردید.

۳. غرض اولین موزه‌ای است که درقسمتی ازدیوار انبار قورخـانه، مقابل ساختمان پست بوجودآمد این موزه چند سالی نپاییدکه بنای جدید آن در ضلع جنوبی غـربی میدان مشق ساخته شد و به‌آنجا منتقل‌گردیدکه هنوز برقرار می‌باشد.

۴. نگهبان، دیده‌بان، مستحفظ.

۵. اسکورت، قراول، جلودار، رکابدار، چماقدار، افرادی‌که دررکاب ارباب یابزرگ خودحرکت‌کنند.

۶. سربازانی‌که به‌تقلید نظامیان روس لباس می‌پوشیدند وبه‌روش نظامی‌روس تعلیم دیده بودند.

۷. وسایل سبک وزینتی مرکب مانند پیشانی‌بند. سینه‌بند- نوار و مـانندآن‌که حیوان‌را پیرایه می‌بستند و زینت می‌کردند.

۸. زین وبرگ، رکاب ودهانه، آنچه باآن چهارپاآماده برای سواری می‌گردد.

۹. رسم بود درسواری بزرگان‌که اسبی نیزجهت احتیاط یدک می‌کشیدند، حتی درکالسکه ودرشکه‌که اسبی به پشت‌آن می‌بستند تا دراتفاقات وحوادث، ارباب بتواند باآن خودرا به‌مقصد برساند یافرارکند.

سوم اسفند. شرقاً: خیابان علاءالدوله (فردوسی). جنوباً: خیابان باغشاه (سپه). غرباً: خیابان قوام‌السلطنه.

میدان خاکی که جوانها نیز در آن بازی الک‌دولک[1] و چلتوپ[2] می‌کردند در اواخر، تمرین دوچرخه و موتورسیکلت و مانند آن نیز می‌کردند.

میدانی که دو پسربچهٔ انگلیسی در آن نمایش دوچرخه‌سواری دادند و آن را باب و جوانها را تشویق و بازاریابی کردند، همچنین میدانی که در آن بالن هوا کردند و نشان مردم دادند و میدانی که اولین بار در آن طیاره به هوا فرستاده شد و در معرض تماشا گذارده شد.

خدا زد تو سرش افتاد تو میدون!

پیش از طیاره، حرف بالن آمده بود که بعدها خود آن را هم به‌ایران می‌آورند به‌این صورت که وقتی چندتن خارجی از اتباع فرانسه در تهران ادعا می‌کنند که چیزی اختراع کرده‌اند که‌می‌توانندبا آن به‌هوا پرواز کنند و قرار نمایش آن را برای روزی‌در میدان مشق‌می‌گذارند و مردم هم که این امر بعد از قصهٔ شاهنامه و هوا رفتن کیکاووس که از دهان نقالها شنیده بودند[3]، برایشان عجیب بوده است برای تماشا هجوم می‌برند تا هنگام عمل می‌رسد.

فرنگیها چادر برزنتی بسیار بزرگی را بر سر حفره‌ای که قبلا دستور حفر آن را داده بودند و در آن‌گاه فراوان انباشته بودند باز می‌کنند و اطراف آن را با میخها و طنابهای مخصوص به‌زمین محکم می‌کنند و درگاهها آتش می‌زنند و گاه را دود می‌کنند و چون دود در زیر چادر جمع می‌شود کم کم بالا می‌آید و بزرگ و بزرگتر می‌شود تا به صورت هیولایی کروی شکل از زمین جدا می‌شود و آنگاه دهانه‌اش را بهم می‌آورند و سبدی به زیرش می‌بندند، یک نفر در آن می‌رود، در یک لحظه طنابهای آن را می‌برند و رهایش می‌کنند و بالن در مقابل دیدگان حیرت‌زدهٔ مردم، مسافر را برمی‌دارد و به‌هوا می‌برد، اما هنوز چند دقیقه از صعود آن نمی‌گذرد که می‌ترکد و سرنگون می‌شود و سرنشین آن پخش زمین می‌گردد ومردم که آرزوی چنین‌اتفاق وگوشمالی فرنگی رامی کرده‌اند — که می‌خواسته است سر از کارخانهٔ خدا درآورد! — غرق شادی و شعف می‌شوند و این شعر را بالبداهه می‌سرایند و دهن بدهن می‌کنند:

۱. نوعی بازی که کودکان انجام می‌دادند، چوب کلفت کوتاهی تااندازهٔ هفتادهشتاد سانت به‌نام دولک که باآن به‌چوب کوتاهی به‌مقداریك وجب به‌اسم الك می‌زدند وآن‌را به‌حدود بازیکنان مقابل می‌رساندند.

۲. بازی‌ای مانند الك‌دولك که به‌جای الك، توپ بکار گرفته می‌شد، توپی کوچك مخصوص که از نخ پیچیده درست می‌کردند.

۳. کیکاوس میل صعود به‌آسمان می‌کند وحکما صندوقی می‌سازند وازچهار گوشهٔ آن چوبهایی بالامی‌برند وبر هریك زان گوسفندی می‌آویزند وچهار کرکس گرسنه به‌پایین چوبها مهار می‌کنند وکیکاوس در صندوق می‌نشیند وکرکسها به‌اشتهای گوشت طیران می‌کنند وبه‌هوا می‌روند وچون خدا وامثال اوراکه درهواسراغ کرده بود نمی‌یابد ودستوری که داشت گوشتها را ازچوبها بازمی‌کند وبه‌دور می‌افکند وکرکسها راه نشیب را در پیش می‌گیرند واورا پایین می‌آورند. همین قصه‌را نقالها شاخ وبرگ می‌دادند، ضمناً سازندگان بالن‌وپس ازآن طیاره‌راکه اسمش پیچیده بود به‌باد مسخره می‌گرفتند و می‌گفتند ما چند هزار سال پیش، این‌کاررا خیلی ساده‌تر و مطمئن‌تر انجام داده‌ایم.

فرنگی آمد و بالـون هوا رفت نشست در توش و تاپیش خدا رفت
می‌خواس سر درکنه ازکار سبحون خدا زد تو سرش افتاد تو میدون[1]

امـا بعد از بـالن طیاره بوجود آمد وهمین فرنگیها با دوبـالهٔ آن که طیارهٔ «یونکرس» ش می‌گفتند به تهران آمدند وطیاره درهمین میدان هم به زمین نشست و مردم به تماشایش رفتند ودیدند که باکمال اطمینان هم به هوا رفت و همدست خلبانش هم‌گویا برای نمایش استحکام طیاره، در وسط بالهای آن به‌قدم‌زدن پرداخت و از آن بال به این بال و از این بال به آن بالش رفت و برای مردم‌هم دست تکان داد و سر ازکـار سبحان هم در آورد و زمین هم نیفتاد و خود همان مردم را هم‌یکی سه‌تومان سرکیسه کرد ودر آن‌نشانید و دور آسمان تهران بـه گردش درآورد و هیچ واقعهٔ غیر مترقبه‌ای‌هم نتوانست از این جسارت جلوگیری کند!

اختراع بادبادك!

بعد از مشاهدهٔ طیاره بود که تهرانیها هم بر سر غیرت آمدند و باگفتن اینکه چه‌چیز ما از فرنگیها کمتر است و با ذکر این شعار حماسی که «هنر نزد ایرانیان است و بس» ساختن بادبادك را شروع کردند و در مقابل طیارهٔ فرنگی قرار دادند و هر روز هم به‌تکمیل و پیشبردش پرداختند تا آنجا که توانستند بادبادکهایی بسازند که در آن توله‌سگهایی بنشانند و روانهٔ هوا بکنند غیر از بادبادك معمولی، بادبادکهای دنباله‌دار و یك‌گوشواره و دو گوشواره و فرفره‌دار و دم‌طاووسی و فانوس‌دار[2] که یکی از یکی-بهتر به‌آسمان بفرستند که متأسفانه در این روزگار این صنعت روبه‌زوال‌گذارده است و تقلای نان و آب فرصتی برای ساختن و نمایش آن نمی‌دهد.

چراغانی آسمان

بادبادك هواکردن اندك اندك در زمرهٔ عشقهایی درآمده بود که نه‌تنها کودکان را در خویش‌گرفته بود بلکه بزرگسالان را هم به‌خود مشغول ساخته بود تا آنجا که جنبهٔ چشم و همچشمی و رقابت و شرط و شرطبندی‌گرفته از جملهٔ سرگرمیهای بزرگ شده بود. از اوایل بهار تا اواخر پاییزکار بچه‌ها هواکردن بادبادك بود وکار جوانها و مردها هم ساختن آنها به‌انواع، ازشکل و شمایل و قد و اندازه بود که ازکاغذهای الوان می‌ساختند و برای هر یك بصورتی دنباله و فانوس وکبوتر و طاووس و چشم و ابرو و غیره تعبیه می‌کردند،

۱. بالن مزبور به‌گونه‌ای رنگ‌آمیزی شده بودکه چون به‌هوا صعود می‌کرد صورت فیلی را می‌گرفت‌که به هوا رفته‌است وازاین واقعه‌بودکه چون درجایی اتفاق می‌افتاد و عده‌ای جمع می‌شدند وکسی‌سئوال می‌کرد، جواب می‌دادند: فیل هوا می‌کنند!

۲. ازکاغذ مثال زنجیر دنباله‌هایی می‌ساختندکه ازهمین زنجیر علاوه بردنبالهٔ‌آن‌که لازم بود تـا تعادل‌آن را حفظ‌کند یکی دونیم هلال هم برپشت‌آن یا زوایای دوطرف‌آن می‌بستند. فرفره هم‌آن بودکه از کاغذ مربع که ازچهارگوشه درآن برش داده بودند سربرشهارا بـه‌مرکز برمی‌گرداندند وچهارپره‌ای می‌ساختند و بـا سنجاق به‌جلوودوطرف بادبادك نصب می‌کردند و فانوس‌هـم چراغهای‌کاغذی بودکه درآن شمع می‌گذاشتند و روشن‌می‌کردند وبه‌جای دنباله به‌بادبادك یابه‌نخ‌آن می‌بستند.

برای زیر آنها سبدهای توگود می‌بافتند و آماده می‌ساختند و از عصر بلند آنها را بهوامی فرستادند و نمایش می‌دادند ودر سبد بزرگهای آنها از یک‌ناحیه توله‌سگ می‌گذاشتند و روانهٔ آسمان می‌کردند.

اول غروب که فانوسدارهای آنها را پرواز می‌دادند و این از دیدنی‌ترین مناظری بود که در این ایام مخصوصاً در شبها آسمان تهران شاهد آن می‌شد، خاصه جهت آنها که شام وسماور و بساط چای و قلیان و دود و دم خود را به‌پشت‌بامها می‌بردند، آسمانی که در نور فانوسهای روشن بادبادک‌ها گویی آن را چراغان کرده‌اند، صفایی داشت.

شرطبندیهایی نیز برسر آنها می‌کردند مثلاً از آنها که بالاتر رفته‌اند کدامیک زیادتر دوام خواهد آورد و از فانوسهایشان کدامیک تا آخر روشن خواهد ماند یا سالم به‌زمین باز خواهد کشید؟ بادبادکی که زیادتر توله‌سگ حمل کرده است؟ و شیرین‌ترین حالت آن جنگ انداختن بادبادکها باهم بود که کدام بادبادک، بادبادک دیگری را خواهدانداخت یا خواهد توانست به‌بادبادک حریف یا فانوس او شاخ بزند و سرنگون یا مشتعلش کند آتش‌گرفتن به‌این ترتیب بود که در اثر شاخ‌خوردن، شمع در فانوس واژگون می‌شد و آن را شعله‌ور می‌ساخت و آتش از آن به‌بادبادک سرایت می‌کرد و آن را به آتش می‌کشید، مانند شهاب یا ستارهٔ دنباله‌دار خود و توله‌سگهایش را روانهٔ زمین و حوض و حیاط و بساط و سر وکلهٔ مردم می‌ساخت. برد وباختها غالباً بر سر خوراکی انجام می‌گرفت به‌این صورت که بازنده، تماشاچیان یا اهل خانهٔ خود و رقیب را به‌میوه و شیرینی یا به‌نسبت فصل، سر هرچه که شرطبندی کرده بود مهمان بکند و همین برد و باخت‌ها بود که طرفین را وادار می‌کرد که هرچه بیشتر به‌تکمیل و استحکام بادبادکها دقت کنند و اگر شرطبندی بر سر زشتی و زیبایی باشد به‌شکل و شمایل بادبادکهای خود بپردازند و باز همین شرطبندیها باعث می‌شد که اندازه‌های آنها را تا دو ذرع و سه‌ذرع مربع بالا برند و ظرفیت بار آنها را تا ده و دوازده‌توله‌سگ و زیادتر ترقی دهند.

دنبالهٔ مطالب میدان مشق شیخ‌حفظکم‌الله!

به‌غیر از خاصیتهای‌گفته شده مانند مشق سربازها و تمرینها و نمایش دوچرخه‌سواری و هوا کردن بالن و پرواز طیاره و تعلیم و بازی موتورسیکلت در اواخر و مسابقهٔ اسب‌دوانی و خردوانی‌و دویدن و امثال آن، خاصیت دیگری هم این میدان داشت و این آنکه درزمستانها و برف‌ریزانهای چله‌ها، بصورت کاغذ مشق یکی از خطاطان شیرین‌قلم آن روز به‌نام «حفظکم‌الله» که شیخ شوریده‌ای بود درمی‌آمد به‌این صورت که چون برف سطح میدان را می‌پوشانید و رفت و آمد در آن متروک می‌گردید او که ظاهراً دارای اختلال و باطناً از هنرمندان و هوشمندان بود پارویی بدست می‌گرفت و بر روی برفها تمرین خط‌درشت می‌کرد.

مزد هنر

این مرد از خوشنویسان و خطاطانی بود که‌چهارنوع خط (نسخ ونستعلیق وثلث و شکسته= رقعه‌نویسی) را درکمال صحت و شیوایی می‌نوشت و از ارزش قلم او کافی است‌گفته شود

وقتی تابلوی آرم مانند جهت سفارت عثمانی (ترکیه) لازم می‌شود و او می‌نویسد و به‌دست کلیمی‌ای به‌سرقت می‌رود و از مرز خارج می‌شود و معادل دوازده‌هزارتومان معادل آن روز بفروش می‌رسد و از دیگر کارهایش آنکه یک جزو قرآن را بر روی تخم‌مرغی نوشت و سورهٔ یاسین را بر روی لوبیایی نگاشت؛ صلهٔ ذوق و اجرت هنرش آنکه اکثر اوقات از فرط ضعف گرسنگی کنار خیابانها می‌افتاد[1] و عاقبت هم از بینوایی وگرسنگی جان سپرد.[2]

میرزاملک دلشاد معارف!

مقارن شیخ حفظکم‌اله خطاط شوریدهٔ خل‌وضع دیگری نیز بود که اشعاری از آسمان ریسمان پرت و پلای آشفته چون خود، همانند اشعار «نو» امروزی، بی‌وزن و قافیه و ادب و آداب می‌سرود که گاهی یک مصرع شعرش بیش از یک کلمه نبود و یک مصرعش از سطر بلندی تجاوز می‌کرد! با علاقه یا جنونی‌عجیب به‌سرایندگی که حتی سخنان معمولیش را هم بصورت شعر ادا می‌کرد. پدیدآورندهٔ سخن تازه یعنی پدربزرگ شعر جدید که فرزندان ناخلفش نام او را از صفحهٔ ابداع سخن سوات هشلهف زدوده‌اند و آن را به‌خود اختصاص داده‌اند که ما جهت زنده کردن نام و به‌شادی‌روحش از او یاد می‌کنیم: نامش محمود، پدرش‌حسنعلی، تخلصش «میرزاملک دلشاد معارف» مولدش تهران، سکونتش در محلهٔ عربها، شغلش خطاطی و کاغذنویسی، دکانش در بازار صحافها، امور ذوقیش شاعری، دارای اندکی جنون اثرات جنونش سخنان بیجا و پا در هوا، اشعارش زیر چرند، اسم و آوازه‌اش بلند، هنرش اندک، توقعش زیاد، از خودراضی، ردکنندهٔ شعرای مستقبل و ماضی. بود. علت درازی تخلصش اینکه چون خط و ربط داشت «میرزا» را از آنجاگرفته بود و از آنجا که خود را ملک‌الشعراء می‌دانست «ملک» را به‌تخفیف ملک‌الشعرایی برآن افزوده بود و چون خل و چل و شاد و بیغم بود «دلشاد»ی آن را نیز از آنجا آورده بود و مجمع فضایل وکمالات و علوم اولین و آخرین هم که خود را می‌دانست «معارف» آن را هم بدان سبب پیوسته بود. تاریخ تولدش نامعلوم، وفاتش در سال آخر سلطنت ناصرالدینشاه و بعلت چوبی که به‌امر آن پادشاه خورده بود واقع شده است، سبب چوب خوردنش هم آن بود که چون بارها به حضور ناصرالدینشاه عریضه نوشته بود و خود را ملک‌الشعراء خوانده درخواست صدور حکم و جایزه وصله از جانب شاه کرده بود و عریضه‌اش بلاجواب می‌ماند روزی که «شاه سواری» بود و ناصرالدینشاه از قصر ییلاقی به‌شهر می‌آمده است خود را به‌سر در نقاره‌خانهٔ دروازهٔ ارک «باب‌همایون» می‌رساند و همچوکه موکب شاه نزدیک می‌شود سر از نقاره‌خانه بیرون می‌آورد و با صدای مهیب فریاد می‌زند:

آیا آنکه روز تو بی‌غم بود عریضه نوشتم، مکرر نوشتم، جوابم ندادی، تلطف چرا کم بود؟

۱. ازکوچه‌های تنگ و جاهای شلوغ گریزان بود و غالباً در خیابان خلوت وقت می‌گذرانید. منزلش دریکی ازحجرات مدرسهٔ صدر بود.

۲. غالباً درسکوت و صموت می‌گذرانید، باکسی انس نمی‌گرفت، عرض حاجت نمی‌کرد، وقتی از بینواییش مطلع شدندکه درحال احتضار افتاده بود و چون غذا برایش حاضر کردند گفت خیلی متشکرم‌که دیر خبر شدید و روبرگردانید وجان داد!

که شاه از صدای ناهنجار نابهنگام او دچار وحشت می‌شود و دستور فرودآوردن و چوب‌زدنش را می‌دهد و با آنکه دیوانگی او به‌عرض می‌رسد و در چوبها تخفیف حاصل می‌شود، اما از جهت سخافت جثه و عدم استقامت، چندی در بستر می‌افتد و هلاک می‌شود.

چنانکه گفته شد شعرگفتن او مناسبت نداشت و اندیشه و تعمقی برایش لازم نمی‌آورد و خود را پابند هیچ قید و بندی در صنایع و لوازم آن نمی‌ساخت و حرف معمولیش شعر بود که با همان سؤال و جواب مطرح می‌کرد که این نمونه‌هایی از آن می‌باشد، دربارهٔ چایی که از قهوه‌چی خواسته بود:

یکی چایی تازه‌دم آور ای قهوه‌چی خوش‌اخلاق
که تا نوش‌جان سازم وزان شوم چاق!
نیاری تو کهنه که ناگه ببینی
به کندم زتن پوستت دادمش من به‌دباغ!

دربارهٔ واگن‌سواریش:

سوار شب‌جمعه واگن شدم (شب جمعه سوار واگن شدم)
سوی لاله‌زار من دوان وان شدم (سوی لاله‌زار دوان دوان روان شدم)
یکی چوب بر اسب زد سورچی
که اسبش بگوزید چون قورچی
خراباتیان جمله نالان شدند سبیلها به کف‌مانده حیران شدند

حالا این مصاریع چه ربطی می‌توانستند با هم داشته باشند، میرزاملک دلشادنوپرداز می‌دانست. در غلیان احساسات:

بچه‌گنجشکی به‌دست مرد بود پر از او می‌کند و دل ازگنجشک (یعنی گنجشکک)
پر درد بود، رفتم پیشش گرفتم ریشش.
وگفتم بدو صدچنین گنجشک روی هم به‌فلان[1] مادرت! هین‌چین مکن
(یعنی هان چرا چنین کنی؟)
گفت تا خواهم بدانم کیست در اینجا فضولم گفتمش
خودتو و ده‌جد وآبادت که با این گنجشک چین‌این کنی (یعنی‌این چنین کنی) ملاحظه شود لااقل آهنگ و مقصود و معنی و نظم رعایت شده است. رحمةاله‌علیه.

سینما سپه ـ کنسرت قمر

یکی از ساختمانهای جدیدالتأسیس خیابان باغشاه (خیابان سپه) سینما سپه بود که علی وکیلی آن را ساخته بود، همراه دشنامهایی از آشنایان و ناآشنایان بدرقه‌اش می‌شد که: «با آنهمه ثروت محبت‌خانه بازکرده است.»[2]

۱. درمتن اصلی کلمهٔ تازی سه‌حرفی که با«ف» آغاز و با «ج» ختم میشودآمده است.

۲. برپادارندهٔ اینگونه اماکن- مانند سینما- را جزء «مخربین» می‌خواندند؛ و مخرب درشرع به‌کسی اطلاق می‌شود که بنیان اخلاق اجتماع را ویران کند، امثال کسی که تبلیغ بر رد مذهب کند یا بدعت در دین گذارد، گناهش ازجمله گناهان کبیره و جایش درآن جهان در«تابوت» است که از بدترین مکان‌های جهنم می‌باشد.

چنانکه در احوال سالنهای سینما گفته شد گاهی سینما وگاهی تآتر و وقتی بصورت کنسرت و بالماسکه درمی‌آمد و از آن جمله بود کنسرت قمر در سینمای علی وکیلی که به مناسبت «هنر و هنرمند» در اینجا توضیح می‌شود:

قمرالملوک وزیری که مادرگیتی‌مانندش نیاورده بود از آوازخوانهای بنام آن زمان بود که آواز وتصنیف‌های روحپرور و صفحات نوازشگر او آرام‌بخش هر پیر و جوان می‌گردید.

این زن هنرمند که خوبی صدا را با حسن‌صورت جمع کرده بود وآواز را از روضه‌خوانی و مولودخوانی[1] زنانه همراه مادرش شروع کرده بود و به‌مجلس‌خوانی و آوازخوانی رسانیده بود و شاید اگرگفته شود احیاء موسیقی اصیل ایرانی که در قرون اخیر توسط خشکه‌مقدسها و عالم‌نماها رویه‌اضمحلال نهاده بود، توسط او بعمل آمد و باید به‌نام او ثبت شود، سخنی به‌گزاف نرفته است.

قریحهٔ خدادادی این زن چنان بود که کافی بود ساززنی پیش‌درآمد آهنگ و مقامی را اجرا کند تا او تمام دستگاه آن را بامقامها و نغمه‌ها وگوشه‌ها درکمال صحت و درستی —که‌گاهی نیز الهام‌بخش نوازندهٔ خود بوده باشد—اجرا کند و بانجام رساند؛ و عجیب‌تر آنکه تسلط او در تمام دستگاهها چنان بود که آوازخوانی در یک دستگاه و آن نیز به‌قوت وکمالی که عمری درآن تعلیم و تمرین یافته باشد! و از این‌شگفت‌تر پرده‌های صوتی حلقوم او بود که همانند پرده‌های‌ساز کاملی درکف استادی ماهر باشد که می‌توانست آن را با هر مقام و دستگاه کوک و تنظیم کند و تطبیق دهد و هرگوشه و نغمه‌ای را بدون ممارست مقدماتی در حد اعلای علمی خود بسط و قبض و ترفع و تنزل دهد و به‌تقریر و تحریر درآورد و بی‌هیچ نقص و انحرافی شروع و ختم بکند.

افسوس که عمرگل کوتاه است و بدرماه چهره ننموده در محاق می‌رود و بدبختی عظیم‌تر آنکه از این زن هنرمند نیز آثاری که از دوران جوانی و آوازی که از دوران شور و نشاط او باشد برجای نماند، از آنجا که صفحات بایگانی او که در انبار کمپانی طرف معاملهٔ او نگاهداری می‌شدند و از سیصد تصنیف و آواز تجاوز می‌کرد در جنگ بین‌المللی دوم دستخوش انهدام بمباران کارخانه شد و نابودگردید و صفحات موجود او در ایران نیز در اثر کثرت استعمال از حیز انتفاع خارج شد و جز یکی دوصفحه —آنهم از دوران کهولت و بیماری او—باقی نماند تا نمودار معنی هنر و نگاهدارندهٔ نام او باشد.

باری، از این زن که کمترین صلهٔ چهچه او این بود که دهان او را پر از اشرفی طلا می‌کردند در سینمای همین خیابان سپه یعنی سینما سپه کنسرتی ترتیب داده شد که مدت آن شش‌روز بود اما چندین نوبت هم تمدید شد و تا شش‌هفته بطول انجامید و از استقبال مردم همین‌بس که‌گفته شود در وقتی که قیمت بلیت لژ سینما از یک‌قران تجاوز نمی‌کرد و حداکثر بهاء بلیت نمایشها به‌چهارقران نمی‌رسید برای هر بلیت کنسرت او از چهارتومان تا بیست‌تومان قیمت‌گذارده شده بود و بالاتر از این آنکه همان بلیتها دربازار سیاه تاچندبرابر قیمت خود خرید و فروش می‌شد و هنوز در شبهای آخر مردم بسیاری که برای نشستن به روی صندلی بلیت به‌دست نیاورده بودند درکنار سالن، سرپا می‌ایستادند!

۱. روضه‌ای زنانه که به مناسبت ولادت حضرت زهرا علیهاسلام می‌خوانند که همه در اعزاز واکرام او می‌باشد.

صحنه‌ای از کنسرت

در یکی از آن شبها که نگارنده را سعادت حضور در آن مجلس دست داد صحنهٔ سن متشکل بود از باغ و خانه‌ای دهاتی که قمر به‌شکل زنی روستایی درکناری بر روی تخته نمدی پشت چرخ نخ ریسی نشسته بود و دوک می‌ریسید با پوششی از یلی[1] آلبالویی‌رنگ چسبان و چارقد از تورگلدار که آن را با سنجاقی به‌زیرگلو محکم کرده بود و صورت چون‌گل خود را مانند قرص‌قمر بیرون انداخته بود با عالمی جمال و جلال دستهٔ چرخ را به‌گردش درآورده صدا درفضا انداخته بود. شعر آن شب او که بعد از تصنیف «امان از این دل» از «جاهد»[2] شروع کرد طبق معمول از غزلیات سعدی بود که مخلص را طالع شنیدن تصنیف و بیت اول غزل آواز او از دست رفته بود و از بیت دوم غزل وارد سالن می‌شدم که چون تصنیف آن درآخر نیز تکرار شد به‌ذکر تصنیف و غزل —هر دو— می‌پردازم. شعر تصنیف:

امان از این دل که داد فغان از این دل که داد

به‌دست شیرین عنان فرهاد

که سر به‌حسرت نهاد، که سر به‌حسرت نهاد، به‌کوی معشوق خویش و جان داد

ای داد و صد فریاد از این دل من این دل شده سربار مشکل من

ریزم زبس از دیده قطره قطره افتاده روی دجله منزل من

افتاده روی دجله منزل من

رحمی که از پا... افتادم ای دل کردی تو آخر فرهادم ای دل

برافکندی بنیادم ای دل دا... دی آ...خر بربادم ای دل

تا کی به‌هرانجمن، نیلی کنم پیرهن ریزم به‌یاد وطن

جامی پر از خون اوباش هر رهگذر، بگذاردم سر بسر، مانند مجنون

ساقی بپا خیز، شوری برانگیز مطرب بزن چنگ، چنگی دلاویز

جاهد! بنال ام..ما شکوه آمیز تا اند کی‌اموال ماگردد دگرگون

ای‌گنج دانش، ایرج! کجایی؟ درسینهٔ خاک پنهان چرایی؟

تا بوده در این، دنیای فانی کی‌برده‌ازخوبان بجزرنج‌جدایی؟

کی برده از خوبان بجز رنج جدایی؟

شعر غزل

جانا بهشت، صحبت یاران همدم است دیدار یار نامتناسب جهنم است

هردم که در حضور عزیزی بسر بری دریاب کزحیات جهان‌حاصل‌آن‌دم‌است

نه هر که‌چشم‌وگوش‌وزبان‌داشت آدمی‌است بس دیوصورت است که فرزند آدم است

آن‌است آدمی که دراوحسن‌سیرت است یاحسن صورت و بجز این حشوعالم است

۱. کت‌کوتاه یقه راسته‌ای باآستینهای بلند و سرآستینهای چاکدار و دوچاك کوتاه در دوطرف پهلوها که دور لبهٔ جلو ویقه و سرآستینهای آن را یراق دوزی می‌کردند ورنگ آن غالباً آلبالویی و جگری بود وپارچهٔ‌آن ازمخمل انتخاب می‌گردید.

۲. امیرجاهد شاعر وتصنیف‌ساز معروف.

هرگز حسد نبرده وحسرت نخورده‌ام — جز بر دو روی یار موافق که برهم است
آنانکه در بهار به‌صحرا نمی‌روند — عیش خوش ربیع برایشان محرم است
آن سنگدل که دیده بدوزد زروی خوب — پندش مده که جهل دراونیک محکم است
آرام نیست در همه عالم باتفاق — ور هست در مجاورت یارهمدم است
گرخون تازه می‌رود از ریش اهل دل — دیدار دوستان که ببینند مرهم است
دنیا خوش است ویارعزیز است وتن شریف — لیکن رفیق بر همه آنها مقدم است
ممسک برای مال همه ساله تنگدل — سعدی به‌روی دوست همه روزه خرم است

در این حال که تا آن زمان نفس در قفس سینه‌ها محبوس بود و ندا از جانداری بگوش نمی‌رسید با خاموش شدن او چنان شد که گویی روانهای جمع به‌فغان برآمده‌اند و سپاسگزاری می‌کنند، یکباره چنان شور و ولوله‌ای فضای سالن را فراگرفت و صداهای احسنت و آفرینی طنین‌افکن شد که گویی قیامت قیام کرده است و در تعقیب آن صله‌ها و پیشکش‌ها و تقدیمی‌هایی که از طرف جمعیت روانه و ارسال نثار می‌شد، هدیه‌های نقدی و جنسی از قبیل پول زرد و اسکناس وگلوبند و طوق و انگشتری و سینه‌ریز و امثال آن که دیوانه‌وار به‌طرف او پرتاب گردید، بدون آنکه از فرط هیجان، توجه به‌طول مسافت میان نثارکننده و سن، و رسیدن آنها بسلامت به‌دست قمر بشود و مانند این مسایل...

باری، قمرالملوک وزیری نه از آن هنرمندانی بود که مردم حسب‌المعمول پس از مرگ وی استرحاماً، از او قدردانی کنند و به‌ذکر خصایلش بپردازند بلکه از نوابغ انگشت‌شماری بود که در زمان حیاتش، آن هم از سر صدق دل و شعف باطن به‌سپاس و ستایش برمی‌خاستند و بزرگان شعر و ادبی مانند: ایرج و شهریار و بهار و امثالهم در مدحش قلم بدست می‌گرفتند و افتخار خلقتش می‌دانستند و تمجید و تحسینش می‌کردند[1]؛ هرچند او مستغنی از هرگونه تعریف و توصیف بود.

لحن ملکوتی و نواهای زبوریش خود آهنگهای سماواتی‌یی بودند که می‌توانستند وی را در زمرهٔ کروبیان درآورد و هر شنونده را بی‌خودانه وادار به‌تمجید و تحسین کند تا با هم در وصفش چنین کلماتی بسرایند:

قمر مگو که یکی از ودایع حق بود — قمر مگو که یکی از صنایع چین بود
به‌یک تغنی او در نشاط می‌آمد — اگرچه قلب پدر مرده طفل مسکین بود
زیک ترنم او شادمان شدی هر چند — طلاق دیده زن ناگرفته کابین بود

یا این مدیحه:

قمر آن‌نیست که عاشق‌برد از یاد اورا — یادش آن‌گل نه که از یاد برد باداورا
ملکی بود قمر پیش خداوند عزیز — مرتعی بود فلک خرم و آباد او را
چون خداخلق‌جهان کردبه‌این‌طرزومثال — دقتی کرد و پسندیده نیفتاد او را
دیدچیزی که به‌دل چنگ‌زنددروی‌نیست — لاجرم دل زقمر کند و فرستاد او را

۱. یکی از مدیحه‌های ایرج‌میرزا دربارهٔ قمر این بیت‌است که اززبان الهه‌حسن وهنر «زهره» که افتخار تربیت او را ازآن خود می‌داند، در کتاب «زهره و منوچهر» آورده است که زهره بسابالیدن بی‌اندازه بخود می‌گوید:

تاکه یکی همچو قمر پرورم — در دهنش تنگ شکر پرورم

حسن هم‌داد خدا بر وی وحسن عجبی گرچه بس بود همان حسن خداداد او را
بلبل از رشک وی اینگونه گلو پاره کند ورنه ازبهرچه است اینهمه فریاد اورا...

غالباً قمر بود و نی مرتضی‌خان نی داوود که توأمان هم می‌شدند، او تار را بصدا درمی‌آورد و این نغمه سرمی‌داد و این درآمد زمزمه می‌کرد و او دنبالش را می‌گرفت بدون هیچ تمرین و ممارست قبلی، حتی برای ضبط که صفحاتش را نیز تماماً به‌همین شیوه یعنی بالبداهه پر می‌کرد.

این یک منظره از قمر، و زمان دیگری را هم از پیری و کهولت او می‌شناسم که در خانه‌ای محقر درکنج غربت و بی‌کسی در حالی که از فرط فقر و بینوایی بر روی گلیم پاره و بستری ضایع‌تر ازگلیم با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد، چون دیگر صدایی نداشت تا جان به‌تن کسی ببخشد و چون قمری نبود تا تلألؤ رخسارش آیینهٔ جهان‌نمای دلداده‌ای شود، حتی کسی به‌عیادتش نرفت تا تسلایی برای زحمت جان‌دادنش شود.

خدایش بیامرزد! زنی بود نیکو سیرت، باگذشت، سخی، مهربان، شاد و بذله‌گو، فقیرنواز، رفیق‌باز، عاشق‌پیشه، درویش‌مسلک. از صفات پسندیده‌اش آنکه هرگز بینوایی به طرفش دست‌نیاز درازنکرد که محروم شده باشد و در این راه تاآن حدمسرف بود که در زمانی که یک‌شاهی یعنی یک‌بیستم ریال را مردم به چندگدا می‌دادند تا میان خود قسمت کنند او پنج‌قران پنج‌قران می‌بخشید. پنج‌قرانیهای اسکناسی‌تازه درآمده‌ای که‌گدایان دوردرشکه‌اش جمع می‌شدند و خانم‌خانم می‌کردند، به‌دستشان می‌داد و رنگ‌گلی آنها که مرتبه‌بی‌ناظرش بودم هنوز جلو دیدگانم می‌باشد.

مسجد مجدالدوله

یکی دیگر از اماکن خیابان باغشاه، مسجد مجد بود که هنوز به‌همان شکل و هیأت برقرار می‌باشد و آنچه از آن قابل ذکر می‌باشد بیکاره‌ها و بی‌خانمانها و بی‌سروسامانهای خود خیابان و اطراف آن است که در آن اجتماع می‌کردند، شبها بیتوته و روزها استراحت و نظافت و شپش‌کشی و رفع حوایج می‌کردند. شبستان آن خوابگاه زمستانی ایشان بود که پیر و جوان و خرد و کلان در آن‌گرد می‌آمدند و با تنفس خود آن راگرم می‌کردند و با اعمال قبیحه، بیت‌اله را مبدل به‌بیت‌الخلاء و بیت‌الفساد می‌ساختند و در آفتاب‌روهای صحن و ایوان آن عریان‌می‌شدند و سرجویی‌و تن‌جویی می‌کردند و حوض و صفهٔ آن را به‌شستشوی بدن و خشک‌کردن ملبوس، و در تابستانها به آب‌تنی و آفتاب‌گیری و رختشویی اختصاص می‌دادند که البته این، خاص مسجد مجد نمی‌توانست باشد که تمام مساجد، بیت‌الفقرا و خانه‌های بی‌خانمانان بود که آنها را مأمن و مکان بی‌معارض خود می‌دانستند.

هرگز امکان نداشت کسی در مسجدی قدم‌گذارد و مشتی بی‌کاره و برهنه و علیل و بیمار و درمانده را مشاهده نکند که به‌هرزگی و شوخی و آه و ناله و قمار و جلفی و مانند آن اشتغال نداشته باشند یا درهم و آشفته درگوشه و کنار، گیوه‌پاره‌های خود یا تکه آجر وسقطی زیر سر ننهاده باشند و نلمیده باشند و صداهای ناهنجار و خروپف و احوال نامناسب نداشته باشند و با ورود هرکس به‌مسجد، عده‌ای مریض و معلول از هرطرف صدا به‌کمک‌خواستن

بلند نکرده باشند یا به‌طرفش هجوم نیاورده باشند و یاری نخواسته باشند.

غیرممکن بود که نمازگذاری بتواند از زشتیهای اعمال و بوی عفونت آنان، نمازی به‌فراغت و حضور قلب بگذارد و دور از امکان بود که با هر رکعت و رکوع و سجود و نشست و برخاست، دهها شپش ریز و درشت رنگ و وارنگ به‌ملبوسش نچسبیده باشد و همراه او بیرون نیاید! شپش‌های شناخته شده‌ای بودند به‌نام «شپش مسجدی» که در میان صدها شپش حمامی و امامزاده‌ای و معرکه‌ای و قهوه‌خانه‌ای و مانند آن معلوم می‌شدند و بطور خلاصه، مسجد شده بود جای عورکثیف پرت‌افتاده‌ای که از ترس مجتمعان بی‌کاره و کثافات آن، کمتر کسی در آن رغبت نماز می‌کرد.

نازمرگ

مخلص نگارنده از این مسجد خاطرهٔ حیرت‌آمیزی دارد که شاید اطلاع بر آن جهت خواننده خالی از تأمل نباشد.

جوانی بود و بیکاری و فقر و تهیدستی، همراه بیماری و بی‌کسی و هزاران آمال و آرزو، پیوستهٔ محرومیتها وگذشته‌های غم‌افزا و آیندهٔ نامعلوم خالی از امید که همگان دست به‌دست‌هم داد وواداره ساخت‌تا آخرین چارهٔ ظاهری درماندگان یعنی انتحار را اختیار کنم!

این تصمیم، آنی و سرسری اتخاذ نشده بود که حساب‌شده و از روی اعتقاد برپوچی روزگار و بی‌اعتباری و مسخرگی زندگی و بدعهدی خلق زمانه‌گرفته شده بود و فقط آنچه موجب تأخیر در انجام آن می‌شد عدم استطاعت خرید سه‌نخود تریاک بود؛ که،گشایشی حاصل نمی‌آمد.

از مال دنیا تنها شلوار اضافه‌ای داشتم که جز در مهمانیها و برگزارکردن آبرو بکارم نمی‌آمد، وکلاهی که یا به‌تنهایی و یا همراه شلوار به‌گرو رفع حوایج می‌رفت وکلاه آن از گرو خارج شده و در اختیارم بود؛ آن را به‌دوقران فروختم و با سه‌عباسی آن شش نخود تریاک خریدم و نصف-آن را به‌گلو انداختم وکاسهٔ آبی به‌پشتش دادم و برای اینکه در معده حل شود و زودتر اثر خود را ظاهر سازد، سربالایی خیابان را پیش‌گرفتم و براه افتادم.

نه‌چنان بی‌کس و خویش وآشنا بودم که از زیر بوته بیرون آمده باشم و راه به‌جایی نداشته باشم بلکه پدری درکمال توانایی داشتم با زن و فرزندانی که با اندک تمکین و قبول کوچکی و درخواست کمک، شاید متکفلم می‌شد و مادری داشتم در خانمانی با شوهر و فرزندانی جدا که با تقبل تحقیر واظهار استعانت ازخود و شوهرش امکان اعانتشان می‌رفت و فامیلی داشتم بیش از دور تسبیحی تاجر و ملا و اداری و حاکم و حاجی و مالک و دهدار که با اندک توقعی مساعدت و همراهی می‌شدم اما تمام اینها و بالاتر از اینها نمی‌توانست مقنع طبع والا و به‌زیر آورندهٔ‌گردن‌فراز من بوده باشد؛ که، از خردی دست به‌زانو و متکی به‌نفس خود بودم و نان کسی ازگلویم پایین نرفته بود خاصه افتراق پدر و مادرکه از اوان خردی مرا متکی به‌نفس و از هر خویش و بسته‌ای، بیگانه ساخته بود.

دوساعت و شاید زیادتر از آن بود که تریاک را خورده بودم که راهپیمایی را شروع کرده بودم؛ چه هنوز بعضی دکانهای پزندگی که‌در این ساعات اندک‌اندک دکاکین خود

را باز می‌کردند و به‌نظافت و چیدن بساطهای خود می‌پرداختند، هنوز بازنشده بود. باری یک‌ساعت و زیادتر از ظهر می‌گذشت که من هنوز خیابانها را بالا و پایین می‌کردم و راه می‌پیمودم بدون آنکه اندک تأثیری از تریاک مشاهده کنم یا کوچکترین تغییری در احوال خود ببینم، در حالی که حداکثر اثر تریاک که از انتحارکنندگان ثابت شده بود دوساعت بود که یا آنها را تلف می‌کرد و یا مشرف به‌موت! و بالاترین مقدارش همین اندازه بود که من خورده بودم و برای مرد نیرومندی که او را هلاک گرداند کافی بود و هرآینه احساسی در خویش می‌دیدم و این آنکه گویی می‌خواستم بخوابم چه سه‌ساعت و زیادتر راه رفته بودم و لازم می‌آمد تا اندکی استراحت کنم.

اوایل فصل پاییز بود و اگر چه هنوز آفتاب به‌آن چسبندگی نرسیده بود تا طبیعت پذیرای آن بوده باشد، اما من که تشنهٔ هلاک خود می‌بودم و بی‌اثرماندن زهر دچار حیرت و عصبانیتم ساخته بود، با دلخوری تمام که از اجل هم ناز باید بکشم سه‌نخود دیگر آن را هم نرم کردم و با پیالهٔ آب دیگر که از سقاخانهٔ گذرتقی‌خان به‌روی آن دادم آفتاب روی مسجد مجد را در نظرگرفتم و اشهد[1] خود راگفتم و به‌طرف قبله دراز کشیدم.

البته این خفتنی بود که دیگر بیدارشدن نمی‌بایست داشته باشد اما عصر تنگی بود که از صدای مسأله‌گوی پیش از نماز مغرب — که مشتی گداگرسنه را به‌دور خود جمع کرده بود — بیدار شدم که مسألهٔ خود را تمام کرده بود و روضهٔ پول جمع کردن را سرداده بود و می‌گفت:

حضرت سیدالشهدا ظهر عاشورا در آخرین لحظات حیات روبه‌سپاه اعدا کرد وگفت ای مردم بدانید که رزق مقسوم است و در این صورت چه بهتر که آن را از راه حلال بدست آورید؛ و عمر معلوم، و چه نیکوتر که آن را در طریق حق و حقیقت تمام بکنید.

با شگفتی بی‌اندازه که می‌دیدم نه‌تنها هنوز زنده هستم بلکه درکمال سلامت تن می‌باشم و اندک فتوری در جسم و جانم بوجود نیامده است و با عصبانیت تمام که چگونه اقدامم به‌نتیجه نرسیده است به‌سر حوض رفتم، وضو ساختم و با جماعت نماز مغرب و عشا را به‌پایان رسانیدم و جهت دفع‌الوقت و اینکه شایداثر سم یکباره ظاهر شود پای منبرپیشنماز نشستم و به‌اصغاء بیانات او پرداختم.

پیشنماز دو آیه از قرآن تلاوت کرد و به‌تفسیر آنها پرداخت: عسی‌الله ان‌تکرهوا شیئاً و هوخیرالکم و عسی‌الله ان تحبوا شیئاً و هوشرلکم. یعنی بسا امورکه طبع آدمی از آن کراهت دارد که خیر او در آن می‌باشد و بسا اعمال که از آن خشنود و طرف علاقه‌اش می‌باشد که شر او در آن نهفته است.

هریک از جملات شیخ مسأله‌گو از زبان امام همام در مقسوم بودن رزق و معلوم بودن عمر و آیات و کلمات پیشنماز تامات و کلیاتی بودند که می‌باید مرا به‌انصراف ازلجاجت و یکدندگی برکنارکنند و به‌سر عقل و تلافی مافات بیاورند اما با اینهمه من نه از آن سست عنصرانی بودم که این تصادفات بتواند خللی در ارکان تصمیمم بوجود آورد و نه

۱. کلماتی که برزبان بیمار مشرف به‌موت می‌گذارند یا خود او ادا می‌کند؛ مانند: شهادت واقرار به‌وحدانیت خدا ورسالت پیامبرش محمد وولایت دامادش علی ویازده فرزندش.

آینده‌ای چنان روشن داشتم که امیدی بر آن مترتب بوده باشد لاجرم به‌طرف خانه براه افتادم و از عطاری اول خیابان مهدی‌سوشی نیز سه‌نخود دیگر تریاک خریدم و در سر راه هله‌هوله‌هایی که آخرین دل را از عزای خوراکیهای دنیا درآورده باشم، خوردم، در خانه تریاک را تا حدی که اثرش حتمی باشد و قبلیها را نیز مؤثرگرداند نرم کردم و بالا کشیدم و شام را که مادربزرگم پنیر و هندوانه و حاضریهای دیگر فراهم کرده بود با اشتهای تمام که زیاده از حدگرسنه شده بودم صرف کردم و به‌بستر رفتم و در کمترین وقتی با شعف این اندیشه که صبح با چه وضعی با نعش من روبرو خواهند شد و چه ضجه‌ها بر سر جنازهٔ من خواهند زد! یا نخواهند زد! و شاید هم آه و تفم خواهند کرد و جسدم را به‌چه‌صورتی حمل خواهند داد وبا چه حرمت یا خفتی تشییعم خواهند کرد! پلکهایم سنگین شد. اما بدبختانه یا خوشبختانه صبح ازخواب بیدارشدم و خود را درکمال صحت و تندرستی یافتم که نشاطی فوق‌العاده بی‌اندازه نیز چالاکم ساخته بود و تنها اثر غیر قاعده‌ای که در وجود خویش یافتم آنکه میل اجابت خارج از عادتی بر مزاجم روآورده بود و اشتهایی‌بس قوی خلاف روزهای دیگر بطوری که نصف نان تافتون را توانستم با پنیر تناول کنم!

این مبارزه‌ای بود که در آن شکست خورده بودم و ناچار با مرور وقایع گذشته که خطرات از این بالاتر را نیز دیده بودم و توجه به کلمات مسجدیان دیروزی و معنی «و ما تسقط من‌ورقة...»[1] و این کلمات:

«اگـــر تیغ عـــالم بجنبد زجـــای نبرد رگـــی تـا نخـــواهد خدای»

و

«گر نگهدار من‌آن است که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد»

و تجسم مرگ عیال یکی از آشنایان که سال‌گذشته از بام پنج‌ذرعی به‌حیاط افتاد و خم به‌ابرویش نیامد و امسال از پلهٔ اول نردبان پایش سرید و دردم جان سپرد! و از این قبیل خود را قانع ساختم که حیات و ممات اختیاری نمی‌باشد چنانکه دیگر امور نیز از حیطهٔ اختیار آدمیان بدور می‌باشد و باید دل به‌رضا و تن به‌قضا بسپارم. اکنون چه خیر و شری از وجود من ظاهر می‌توانست شود و زندگی و بقای من چه نفع و ضرری می‌توانست داشته باشد و این ذره و کمتر از ذرهٔ من چه اثری در این عالم عظیم بظهور می‌توانست برساند دانای کل خدا می‌باشد!

واگن اسبی

این خیابان و چند خیابان دیگر از معابری بودند که واگن اسبی در آنها رفت و آمد می‌کرد و این اتاق چرخداری بود که توسط دو رأس اسب بر روی ریل آهن حرکت می‌کرد و تا پنجاه شصت مسافر نشسته و ایستاده را راه می‌برد.

واگن‌خانه یعنی توقفگاه آنها یکی در خیابان باغ‌وحش (اکباتان) نرسیده به‌تلفنخانه و یکی در ماشینخانه (گارماشین) پایین‌تر از خیابان خراسان بود که تعمیرات آنها نیز در توقفگاه دوم انجام می‌گرفت.

۱. دراین ترجمه که حتی سقوط برگ درخت دورازعلم وخواستهٔ خدا نمی‌باشد.

این واگنها شبیه واگنهای باری قطار بدون دیواره دارای سه‌محل برای مسافران نشسته و دو محل در عقب و جلو آنها برای مسافران ایستاده بود که یکی از آن سه محل، برای جلوس خانمها که با در و دیوار و حفاظ در رعایت شرایط مذهبی ایران که زنها در آن استتار کامل بوده باشند در وسط واگن ساخته شده بود و دو محل دیگر جهت مردها که در هر یک جای دوازده مسافر در دو نیمکت مقابل هم تعبیه شده بود. مکانهای ایستاده هم دو ایوانک در محلهای واگن‌چی بود که با طارمی محفوظ شده بود اگر چه جز قسمت زنانه که در و شیشه و پرده داشت بقیهٔ آن باز بود و جز حفاظی آن را نپوشانده بود اما با همان سادگی با چنان ظرافت و زیبایی ساخته شده بود که هر بیننده را مجذوب می‌کرد. نیمکتهای چوبی راحت لاک و الکلی و دیوار و سقفی در همان رنگ که با تخته‌های باریک جفت و جزم هم پوشانیده می‌شد، سپرها و دیواره‌های جلو و عقبش که با سلیقهٔ خاصی رنگ آمیزی سیاه و سبز شده بود، زیبایی دل‌انگیز یافته بود.

سقف‌آن راچهار میلهٔ آهنی از چهارطرف برسر دست‌گرفته بود، لبهٔ سقفش با کنگره‌هایی زینت شده بود، دودکش دو چراغ لامپا از فانوسهای داخل آن که از یک طرف اتاق زنانه و از یک طرف قسمت مردانه را روشن می‌کرد با بادگیرهای خوش‌ساختی از بالای آن بیرون آمده بود و دو زنگ برنجی شبیه زنگهای مدارس یا زنگ‌گردن قاطر در دوطرف آن بالای سر واگنچی آویخته‌شده بود و دودسته‌ترمزی شبیه هندل، یکی‌از جلو و یکی از عقب بصورت عمودی از سپرهای پس و پیش آن بالا آمده بود.

خط آن را دو ریل باریک کم‌عرض به‌فاصلهٔ یک‌متر تشکیل داده بود که طول آن با قلوه‌سنگهای رودخانه‌ای فرش شده بود و آن را هم‌سطح خیابان ساخته بود و چهارچرخ نزدیک به‌هم در زیر آن که‌گردش و انحناء آن را در سر پیچها آسان می‌کرد، با شرطی که مسافر در ایوانهای آن مساوی یعنی از نظر وزن یا تعداد به‌یک‌اندازه بوده باشند؛ از آنجا که هرآینه در یک ایوان آن جمع می‌شدند سمت سبکش بالا می‌آمد و الاکلنگ می‌شد و غالباً این خوشمزگی در آن بظهور می‌رسید:

می‌گفتند در ابتدا که بکار افتاده بود، تا مردم را از جلو آن پس و پیش کنند و راه را برای‌آن باز کنندمردی سوار بر اسب شیپورزنان جلوآن‌حرکت می‌کرد! و این نمی‌توانست از حقیقت دور باشد که پس از پنجاه‌سال که از عمر آن می‌گذشت هنوز مردم بی‌ادب باتردد بی‌خیال خود در جلو آن مانع عبورش می‌شدند که بیشتروقت واگنچی به‌زدن زنگ‌و «خبردار» گفتن آنان‌می‌گذشت و از افتخارات لشوش ولوطی‌باشیها بود که «جلو واگن‌حرکت‌می‌کنند!» و از مردم‌آزاریهای بچه‌لاتها که با پیشاپیش آن رفتن مانع عبورش «می‌شوند» و چه زیاد بیشعورها و از خودراضیها که چون واگنچی زیاد زنگ می‌زد و فریاد می‌کشید، با دشنام و «توپوز»ی که به‌اسبهایش می‌زدند از او می‌خواستند تا در خیابان به‌آن پهنی، از آن طرفش برود! و چه بسیار سالمندان و پیرخرفها که هنوز غیرممکن بودن تغییر مسیر آن را از روی ریل نمی‌دانستند!

برای پیاده و سوارشدن مردم وعبور واگن مقابل، در هر چندصدقدم دو راهی‌ای معلوم

شده بود و یکی از این دوراهیها مقابل مدرسهٔ دارالفنون اوایل سربالایی[1] خیابان ناصریه بطرف توپخانه بود که از آنجا اسبی یدکی به‌واگنها اضافه می‌کردند و آنها را سه‌اسبه می‌ساختند تا انتهای خیابان لاله‌زار و اول خیابان چراغ برق و اول خیابان باغشاه که یک اسب را باز و همچنان دواسبه می‌کردند و همیشه دو اسب یدک برای این کار در دوراهی دارالفنون آماده ایستاده بود؛ مگر آنگاه که واگن سبک و کم‌مسافر و یابدون مسافر، طی طریق می‌کرد. مسافران واگن نیز ازدست اراذل و اوباش خیابانهانمی‌توانستند آسوده بمانند که امکان نداشت تا واگن ترمز خود را بازکند و شروع بحرکت کند، مشتی از اطرافش بالا نروند و خود را به‌آن نیاویزند.

در حدی که بلیت‌فروش[2] باید دایم در اطراف واگن مواظب مزاحمان باشد و فحش بدهد و فحش بخورد و معارضه کند مخصوصاً در وقتی که آژان مأمور آن هم‌پست خود را برای قضای حاجت یا کاری رها می‌کرد و واگن را به‌حال خود می‌گذاشت که باید مسافران قید سواری را بزنند و آن را برای لشوش واگذارند!

واگن‌سواری نه تا آن حد شیرین بود که ولگردان خیابانی را با همه خفت و خواری و قنوت[3] واگنچی وگرفتاری و توقیف از طرف آژان و دریده‌شدن رخت و کلاه، از آن منع کند زیرا تا آن اندازه لذیذ و دلچسب می‌آمد که کمتر امکان داشت تا کسی به‌آن دسترس داشته باشد (اگر چه خود صاحب اسب و درشکهٔ شخصی بوده باشد) بتواند از آن صرف‌نظر کند چنانکه خود حقیر اگر از آن جمله ولگردان خیابانی نبودم که بتوانم از طریق بالارفتن از آن ارضاء میل کنم، اما ازبهترین کامرانیهایم بود که دفعه‌ای‌برای پدریا مادرمسیری در راه واگن پیدا شود و مرا نیز دنبال داشته باشند، همچنین از آرزوهایم که روزی استقلال مالی داشته باشم و بتوانم هرچه دلخواهم باشد سوار آن شوم و کامرانی کنم به‌گواهی این اتفاق که روزی یک پنج‌قرانی لای درز سنگ راه‌آب جلو حیاط افتاده بود و با اینکه برای بدست آوردنش سنگ نیز به‌روی دستم برگشت و ناخن انگشت «بنصر»[4]م را صدمه رسانید بااینهمه آن را یافتم و همه‌اش را شش‌شاهی شش‌شاهی واگن سوار شدم و از سر خط به‌ته خط رفتم از ته به‌سر آن برگشتم، مگر چندصددیناری آن را که در هر آخر خط بستنی خریدم!

شاید برای مردم امروز که ازکثرت سروصدا و دود و ازدحام، از اتومبیلهای آخرین مدل خود بیزارند و آرزوی ساعتی پیاده‌روی درکناری خلوت می‌کنند، توصیف واگن و لذت

۱. ازجلو دارالفنون، سربالایی تند شروع می‌شد وتامیدان توپخانه امتداد می‌یافت. درهراسفالت‌کردن یامرمت خیابان، مقداری ازقسمت جنوبیش خاکریزی شد و ازشیبش‌کاسته شد تا امروزکه تقریباً سربالاییش با پایین خیابان یکنواخت می‌باشد.

۲. این واگنها هرکدام سه‌کارمند داشت: یکی واگنچی‌که رانندگی را بعهده داشت و دوم بلیت‌فروش‌که ازاین واگن به‌آن واگن بلیت می‌فروخت و سوم آژانی‌که درهرکدام از آزار اراذل جلوگیری می‌کرد. بلیت آن برای هرنفرشش‌شاهی بود.

۳. دعای دست‌نماز، اما دراینجا شلاق درشکه‌چیها و گاری‌چیها، از زه رودهٔ تابیده‌که برسرچوبی مانند ترکهٔ انار یاآلبالو می‌بستند، بسیارمحکم وجانشین وآزارنده بودکه چون به‌بدن می‌رسید بکلفتی طناب نازکی جایش بالا می‌آمد؛ بچه‌هایی‌که پشت درشکه می‌پریدند ازاین‌قنوت نصیب‌کامل می‌بردند.

۴. انگشت بعد از میانی چسبیده به‌انگشت‌کوچک‌ــ انگشتها به‌این‌صورت شناخته می‌شوند: ۱. انگشت بزرگ (شست یا ابهام) ۲. سبابه یا انگشت شهادت ۳. انگشت میانی یا وسطی ۴. انگشت بنصر یا چهارم ۵. انگشت‌کوچک یا خنصر.

سواری آن دور از تصور باشد، اما برای مردم آن زمان که به‌قول معروف از بی‌الاغی سوار چینه می‌شدند و بهترین بازی اطفالشان سواری اسبهای چوبی مانند ترکه و نی و چوب‌جارو و امثال آن بود واضح است چه لذتی می‌توانست‌داشته باشد، مخصوصاً برای بچه‌ها ایستادن پهلوی واگنچی و تماشای اسبهای قوی واگن! که چگونه در حرکت دادن آن به‌خود فشار می‌آوردند و پاها را کوتاه برمی‌داشتند و سرها را جهت جمع کردن نیرو تا سر زانوها پایین می‌آوردند و اندیشهٔ این را که دو سر اسب که درشکهٔ بآن کم‌وزنی را در سربالایی خیابان بزحمت می‌برند چگونه خروارها وزن واگن و مسافر را از جا بکنند و حرکت بدهند به‌ذهن خود راه نمی‌دادند!! دیگر برای زنها که در اتاقک زیبای آن می‌نشستند و می‌توانستند هریک دوسیر تخمه را تا رسیدن به‌مقصد چرک چرک بشکنند و با یکدیگرگفتگو کنند!! و تا بحث شیرین این سواری را تکمیل کرده باشم یکی از پیرشاهزاده‌ها را شاهد می‌آورم که خانه‌اش در بازارچهٔ کربلایی عباس (پایین چهارراه حسن‌آباد) و محل کارش پستخانه بود اما برای سواری واگن مسیر خانه‌اش را تا آخر خط آن که میدان دروازه‌قزوین (میدان شاهپور) بود پیاده می‌پیمود که از آنجا یعنی آخر خط سوارشود و تمام طول راه آن را سواری خورده باشد! تا مسیر آن را هم ناگفته نگذارم بایدبگویم تقریباً تمام خطوط آن به‌بازار یعنی آخر خیابان جباخانه ختم می‌گردید که با صورت فعلی شهر، باید بعد از سبزه‌میدان مقابل میدان ارک را در نظر آوریم. خطوط آن که بدینقرار می‌باشد:

اول: خط بازار که تا آخر خیابان لاله‌زار نزدیک خیابان رفاهی رفت و آمد می‌کرد و مسافران آن را مخصوصاً در عصرها پسرحاجیها و فکلی‌مآبها و خانمهای پیچه چهارانگشتی (مکش مرگ ما) و خانمبازها تشکیل می‌دادند.

دوم: خط خیابان شاه‌عبدالعظیم که از بازار براه می‌افتاد و ناصریه و چراغ برق را طی می‌کرد و از خیابان ری می‌گذشت و با پشت‌سرگذاشتن هفت دو راهی به‌گارماشین (ایستگاه ماشین‌دودی) می‌رسید.[1]

سوم: خط باغشاه که از بازار حرکت می‌کرد و بعد از شش دوراهی به‌دروازهٔ باغشاه (مقابل مجلس سنای فعلی) می‌رسید.

چهارم: خط دروازه‌قزوین که از میدان توپخانه حرکت می‌کرد و پس ازگذشتن از چهارراه حسن‌آباد سرازیر می‌شد و به‌میدان شاهپور (دروازه‌قزوین) می‌رسید.

خط دیگری هم قبلاً ازگار ماشین به‌طرف خیابان اسماعیل‌بزاز و به‌پاقاپق (میدان اعدام) می‌رفته است که چون از زیر بازارچهٔ زعفران‌باجی می‌گذشته است و صاحب بازارچه منتسب به‌دربار و سردستهٔ مطربهای زنانهٔ آن بوده است وبیم آن می‌رفته است که بازارچه‌اش را بلرزاند و خراب بکند، لشوش را وادار به‌مزاحمت آن می‌کرد که با سنگ زیر چرخ گذاشتن و خارج‌ساختنشان از خط و جلو راه اسبهایش چاله کندن، عبورش را قطع کنند که ناچار کمپانی خط آن را جمع می‌کند.

۱. گاهی که درخطی به‌مناسبتی مانند عید وعزا مسافر زیاد می‌شدکه مردم به‌بیابان وصحرا یا حضرت‌عبدالعظیم می‌رفتند؛ درسه‌واگن پشت سرهم حرکت می‌کردند که حرکت واگن جلوی آنها منوط به‌رسیدن واگن عقبی به‌دوراهی بود ودراین‌مورد جمله‌ای پاب‌شده بودکه می‌گفتند «خبربا واگن‌عقبی» ونیزدرطفره‌رفتن‌وزیردرروی ازقول ووعدهٔ بعد دادن بکارمی‌رفت.

گویا عمر این وسیله هم‌با عمر سلطنت قاجاریه به‌آخر رسیده بود که با به‌روی کارآمدن سلسلهٔ جدید هر روز برای آن اشکالی می‌تراشیدند و هر شب خطی از آن را برمی‌چیدند و کنار می‌گذاشتند تا به‌تعطیل قطعی انجامید که اولین آنها خط لاله‌زار و بعد از آن خط شاهپور و پس از آن خط باغشاه و در آخر خط خیابان شاه‌عبدالعظیم بود و سریع‌الانهدام‌تر از همه خط باغشاه بود که در یک نیمه‌شب تا صبح آنرا برچیدند و جای آنرا با شن و ماسه پر کردند واین نوع کارها به‌فرمان رضاشاه کبیر بود که به‌این سرعت و فوریت انجام میگرفت.

چنانکه اولین اسفالت در ورود ملک‌فیصل پادشاه عراق به‌تهران نیز در مدت بیست‌و چهارساعت با همین نوع ضرب‌الاجل خیابانهای باب‌همایون و اطراف توپخانه از سطح و پیاده‌رو زیرسازی شدند و اسفالت گردیدند آن هم اسفالتی که بیش از سی‌سال درکمال سلامت بر جای ماند که اگر هر آینه دچار تغییر و تبدیل های بعدی نشده بود شاید هنوز هم باقی می‌ماند. روحش شاد و مزارش آباد.

ماشین دودی

از نوع این وسیله که برروی ریل آهن حرکت می‌کرد یکی هم قطار تهران به‌شاه‌عبدالعظیم بود به‌نام «ماشین‌دودی» از نوع ترنهای بخاری ساخت بلژیک که تهران را به‌شهرری وصل می‌کرد. این قطار با لکوموتیفی (لکوموتیوی) به‌ظرفیت دویست‌تن بود که آتشخانه‌ای به طول چهارمتر با شش چرخ بازودار و دیگ‌بخاری قطور و دودکشی کوتاه برنجی و کوره‌ای ذغال‌سنگی داشت که در روزهای خلوت میان هفته دونوبت قبل از ظهرها و دونوبت در بعد از ظهر با دو واگن و در ایام تعطیل و شبها و روزهای جمعه و زیارتی و قتلها و اعیاد با هفت تا چهارده‌واگن در دو تا چهار آتشخانه (لکوموتیف) مسافر می‌کشید.

واگنهای این وسیله نیز مانند واگن اسبی قسمت وسطش مخصوص زنان و محفوظ و پوشیده شده بود و دوطرفش با حفاظی از طارمی آهنی جهت مردان و دو ایوان در جلو و عقبش که به‌مسافران ایستاده اختصاص داشت همراه چند میلهٔ آهن که سقف‌آن را نگاهداشته بود. نیمکتهای آن همانند نیمکتهای واگن اسبی چوبی، شبیه نیمکتهای بیمارستانها بود با تخته‌هایی از هم‌گشوده در سه‌نفر ظرفیت که چهارتا از این نیمکتها دویدو مقابل هم قرار می‌گرفت و راهروی از وسطشان می‌گذشت و تشکیل کوپه‌ای می‌داد و جلو و عقب هریک از اینها دسته ترمزی[1] برای خود اتاق[2] تعبیه شده بود جهت حفظ از مزاحمت مسافران فضول که غالباً به‌میلهٔ لبهٔ اتاق قفل شده بود. داخل اتاقها قهوه‌ای و بیرون آنها رنگ سبز شده بود و شاید هم اختیار رنگ سبز از جهت سیاست کسبی کمپانی که علاقهٔ ایرانیان را به رنگ سبز تشخیص داده بود باشد که خاص سادات است. این ماشین نیز در راه زیارتگاهی

۱. میلهٔ‌آهنی عمودی‌شبیه هندل اتومبیل که انتهای آن را با گرداندن زنجیری به‌دورخود می‌پیچاندند وکفشکهای ترمز را به‌چرخ می‌چسباندند وآن را متوقف می‌کردند.

۲. درروزهای خلوت کارگران کارماشین که ازشهر به‌شاه‌عبدالعظیم می‌رفتند چون جاده سرازیر بود یا یکی‌دوواگن بی‌آتشخانه راهی می‌شدند که ترمزآن بکارشان می‌آمد، گاهی هم تعدادی مسافرباخود حمل‌می‌کردند ــ واگنهای جمع‌شده را یا لکوموتیف عازم به‌شهرعودت می‌داد یا آتشخانه‌ای که‌آخرهفته برای شب جمعه رفته بود، روز جمعه به‌شهر می‌آورد.

از سادات بکار می‌پرداخته است.

در هر کدام از واگنهای آن نیز مانند واگن اسبی باز چراغهایی نصب شده بود که یک‌روی چراغها، اتاق (کوپه) زنانه ویک‌طرفش قسمت مردانه‌را روشن می کرد. چراغهایی که در فانوسها جاسازی شده بود و از لامپاهای نفت‌سوز نمره ده روشنایی می‌گرفت و شیشه و در و بست و بند حفظ شده بود.

خط این قطار از خط واگن عریض‌تر و از ریل آهن دولتی که بعدها به‌ایران آمد، باریک‌تر بود و تنها یک دوراهی میان راه نزدیک دولت‌آباد داشت که فقط روزهای شلوغی که از دوطرف قطار حرکت می کرد، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

مزاحمین قطار

وضع این قطار نیز در طول راه بهتر از واگن نبود که از هنگام حرکت، یعنی از وقتی که از دروازهٔ ماشین‌دودی[1] خارج می‌شد، جماعت کثیر ازبچه وبزرگ بودند که به‌دنبال آن‌می‌دویدند، از در و پنجره و بدنهٔ اتاقهایش بالا می‌رفتند و به‌آن می‌آویختند؛ تا به‌دوراهی می‌رسید که یا ادامه می‌دادند و باز به‌آن می‌چسبیدند، یا به‌قطاری که از شاه‌عبدالعظیم می‌آمد، بند می‌شدند و برمی‌گشتند.

البته، در هر قطار یکی دومأمور امنیه و آژان برای‌رفع مزاحمت آنان‌گمارده شده بودند و پست‌می‌دادند اما کجا یکی‌دوپاسبان برابری با چندصد لش ولات می‌توانست داشته باشد؟ که از هر طرف ردشان می کردند از طرف دیگر حمله‌ور می‌شدند. و همچنین اگر امنیه‌ها و آژانها از خود کشیک و دیده‌بان می‌گماردند، آنها نیز غافل نبودند و چندتن از خود را به مواظبت آنان می‌گذاشتند در این علم و اطلاع که آژانها یا امنیه‌ها درکدام قسمت از قطار و درکدام واگن‌آن می‌باشند تا آنها به‌قسمت‌دیگر واگنهای دیگر نقل‌مکان بکنند و ای کاش که کار به‌همین بالا و پایین جستنها خاتمه می‌یافت و دست به‌ناهنجاریهای دیگر نمی‌زدند که چندانکه کنترل بلیت از واگنی بعمل می‌آمد، راحتی خیالشان فراهم می‌گردید و در آن می‌ریختند و داخل جمعیت می‌شدند و در زمرهٔ بلیت‌دارها محسوب می‌شدند و از این هنگام بود که شرارتها و مزاحمتها و بی‌ادبیهای غیرقابل توصیفشان شروع می‌شد! بر لبه‌های واگنها می‌نشستند و پاها را از خارج به‌طرف مردم و از داخل به‌سر و روی مسافران حرکت می‌دادند. از صندلیها بالا می‌رفتند و از دوطرف دستهای هم را می‌گرفتند و (اره کش، من بکش، تو بکش[2]) بازی می کردند، عقب هم می کردند و لای پای مردم، مخصوصاً به‌زیر چادر و پای زنان «گرگم بهوا»[3] و «قایم‌موشک»[4] بازی می کردند، بر روی طاق آن می‌رفتند، از این‌سو به‌آن‌سو می‌دویدند و از این واگن به‌آن واگن می‌پریدند، دست در پاچه و پای این و آن می‌بردند، اخیراً که کم کم زن ومرد درمیان هم می‌نشستند زیادتر مزاحم زنهامی‌شدند،

۱. دروازهٔ سیزدهم‌که درشرح دروازه‌ها ذکرش گذشت.
۲. نوعی بازی‌که دونفر مقابل هم بنشینند ودستهای هم را بگیرند وهریك دیگری را به‌طرف خود بکشد.
۳. ازمیان چندنفر، یکی‌گرگ انتخاب می‌شود ودنبال بقیه می کند وهرکس‌که‌گرفتارشود، گرگ می‌شود.
۴. چشم یکی را می‌گیرند ویکی یا هرچند تن دیگرکه داخل بازی باشند درگوشه‌وکنار، قایم می‌شوند وآنگاه چشم وی را باز می کنند وبرای پیداکردن‌آنها، رهایش می‌سازند.

که تنگی جا را در شلوغیها و ایستادنها بهانه می‌کردند و خود را به‌پس و پیش ایشان می‌چسباندند، نیشگون می‌گرفتند و انگشت می‌رساندند، با دزد و جیب‌بر همدست می‌شدند، جیب می‌بریدند، کیف می‌زدند، اثاثیه و فرش و بقچه و عبا و کلاه مردم را به‌طرف همدستان خود، پایین می‌انداختند، اشیاء مردم را «دستش‌ده»[1] بازی می‌کردند، پایین می‌جهیدند و فرار می‌کردند، پسرها را به‌طاق‌واگنها می‌کشیدند، در طاق واگنها بساط عرق‌خوری راه می‌انداختند، زن و دختر مردم را می‌بوسیدند و می‌گریختند، پسرها را پایین می‌انداختند و به‌بیابان می‌کشیدند. تنها چیزی که عقدهٔ دل مردم را از آنان خالی می‌کرد آن بود که در هر هفته و ماه چندتنشان که از ترس مأموران از این اتاق به‌آن اتاق فرار می‌کردند و از این طاق به‌آن طاق می‌جهیدند، پایین می‌افتادند و به زیر چرخهای واگنها می‌رفتند وقطعه قطعه می‌شدند و فنا فی‌الله می‌گردیدند. چند زهر چشم چاقو درفش آنان که بارها معترضین، حتی مأموران امنیه و آژانها را ناکارکرده بود راه تجاوزهای بالاتر را نیز جهتشان هموار ساخته بود، بطوری که در روز روشن، خود نگارنده که خلاف پیاده‌رویهای همه‌هفته، آن بار با آن وسیله با دوستان به‌زیارت می‌رفتیم، پسر ده دوازده‌ساله‌ای را مشاهده کردم که هشت نه‌تن ازآنان در توقف دوراهی پایین انداختند وکشان کشان به‌درهٔ ماهورهای‌دولت‌آباد کشیدند وگواه‌گفتهٔ بالا اینکه از هزار و چندصدنفر مسافر آن هیچکس نتوانست به‌حمایت پسرک که همچنان فریاد می‌کشید و کمک می‌طلبید، بشتابد.[2]

همچنین در ازدحام مسافران روز عید غدیری، زنی که از زحمت یکی از همین اراذل که در فشار جمعیت به‌پشت وی چسبیده بود به‌خود می‌پیچید و دندان بهم می‌فشرد و کسی را یارای آن نبود تا زبان به‌اعتراض بگشاید!

به‌هرجهت، اگر احداث وعرض وجود این‌قطار نیز مانند تأسیس واگن و دیگر پدیده‌ها دور از اشکال‌تراشی و مخالفت و تحریم علما بانجام نرسیده بود و اعتراضات و آشوب و بلواها و بازاربستنهای فراوان با وی همراه شده بود و با دادن رشوه، تحفه، پیشکشهای متعدد، رفع تحریم آن‌کرده بودند و بکارش انداخته بودند اما این پیشگویی که دربارهٔ ظهورحضرت‌قایم بود- همچنان مطرح نظر مردم‌بود که‌در روز جمعه‌ای این ماشین بامسافرانش میان دره‌ای (بریدگی تپه‌ای بعد از دوراهی) فروخواهد رفت و زمین همه را به‌کام خود خواهد کشید.[3] چنانکه شایع بود و از جملهٔ روایات می‌خواندند که شهر تهران هم از زور معصیت، در آخرالزمان به‌گه خواهد نشست و زلزله همهٔ اهل شهر را در لجن مستراحها

۱. چیزی را ربودن واین به‌طرف‌آن وآن به‌سوی دیگران انداختن.

۲. مشابه این اتفاق، واقعه‌ای است تاریخی ومذهبی‌که سبب نابودی قوم عاد می‌شود، که پسری‌کبوتری رابدست می‌گیرد وازدروازهٔ شهر وارد می‌شود وبه‌تفریح وبازی دوهرچندقدم، پری ازبدن حیوان می‌کند وحیوان‌فریاد می‌کشد تا ازدروازهٔ دیگرخارج می‌شود و ازآنهمه مردم‌که آن‌حالت را می‌نگرند هیچیک اقدام به‌استخلاص حیوان نمی‌کنند وچون پسرازشهر خارج می‌شود صاعقه‌ای بانگ می‌زندکه سزای شما مردم دورازرحم وعاطفه چیزی جز نابودی نمی‌باشد، وهمه را هلاك می‌کند.

۳. شاید شایعهٔ فرورفتن‌ماشین دردره ازجهت سنگینی‌آن بودکه به‌نظرمردم فوق‌العاده می‌آمد وانتخاب دره ازآن جهت‌که خاك‌آن برداشته شده بود وبه‌نظرشان سست‌تر از نقاط دیگر می‌رسید و یا شاید هم جهت ترساندن مردم‌که استفادهٔ ازآن را موقوف‌کنند.

هلاک خواهد کرد.[1]

مرشد ماده

این ماشین‌دودی دوایستگاه داشت به‌اسم «گار» که خیابان‌گارد یاگاردماشین[2] ازگار شهری آن کسب‌نام کرد وگاردیگری در شهرری نرسیده به‌میدان خیابان حضرتی بود که عجالتاً هر دو تعطیل و متروک می‌باشند.

این‌گارها هرکدام دارای‌دوسالن مردانه و زنانه ویک راهرو عریض بود که تا رسیدن قطار مردها در سالن مردانه و زنها در محل زنانه جمع می‌شدند و راهرو آن محل خرید قاقالی‌لی از جمله تخمه و آجیل و آب‌نبات وگز و سوهان و امثال آن بود که طبقیها ودوغ فروشها وگزیها و شربتیها در آن جمع می‌شدند و یک اتاق بلیت‌فروشی بود که از ترس سارقان و دخلزنها[3] جلو آن با میله‌های ضخیم پوشیده شده بود و تنها دریچهٔ کوچکی بلیت فروش و مسافر را بهم مربوط می‌کرد. در فرصت‌گرفتن بلیت تا رسیدن ماشین و بازشدن در، که قطار دوراهی به‌شهر می‌رسید درویشها و مداح‌ها بنوبت با قصیده‌خوانیها و ذکرمصیبت کردن و داستان سراییهای خود سر مردم راگرم می‌کردند و پولی جمع می‌کردند که یکی از آنها درویش‌زنی به‌نام بلقیس (یا مرشدماده) بود که بیشتر معرکه‌اش را در سالن مردانه و میان طبقهٔ ذکور برگزار می‌کرد!

این مرشد ماده دخترک هجده بیست‌ساله‌ی نمکین‌گندم‌گونی بود با دهان‌گرم و بیانی دلنشین و مردم‌شناسی کامل که هرآینه نقص نابینایی یا کم‌بینیش نبود ملاحت وگیرایی و جذابیتش، همراه تناسب اندام وگوشت و قالب باندازه و چم و خم زنانه دلبری و حسن را در او تمام کرده بود.

با آنکه هنوز از زنان رفع‌حجاب نشده بود و همچنان نسوان خود را در هفت‌لای‌چادر پیچیده بودند و روبنده و پیچه و چاقچور و چارقد، آنان را از انظار مستور می‌کرد؛ ولی او باختیار خود کشف حجاب کرده بود و چادر و چارقد و مثل آن را بدور افکنده بود و پیراهن بلند ارمکی[4] می‌پوشید وکلاه دست‌دوزی از جنس پیراهن بر سر می‌گذاشت و موها را در زیر آن پنهان می‌کرد و در اجتماعات ظاهر می‌شد و معرکه می‌گرفت؛ معرکه‌ای بهتر از معرکهٔ هر مرد مرشد و درویش که بمناسبت هر عید و عزا و قتل و رحلتی داستانی می‌آورد وقصیده و غزلی می‌خواند وکاملتر از هرکهنه معرکه‌گیری، هوهو و حق‌حق و مولا مولا و علی علی و حسین حسین می‌کرد، خم و راست می‌شد، کف بر دهان می‌آورد، دست بهم می‌کوفت، پنجه جلو دهان می‌گرفت، عرق پیشانی پاک می‌کرد وبر زمین می‌افشاند، چراغ[5] می‌خواست

۱. چنین بنظرمی‌رسدکه ازجهت چاههای فراوان وعمیق شهربودکه درهرخانه سه‌چهارتا جهت‌آب‌چلو ومستراح وآب برف حفرمی‌کردند وهنوز نیز به‌همان وطیره می‌باشد.

۲. خیابان ری ازمیدان شاه تاشوش (سه راه اسماعیل‌بزاز تا دروازهٔ شاه‌عبدالعظیم).

۳. سارقینی‌که باتخصص خاص، سر دکاندارها راگرم می‌کردند ودخلشان را می‌زدند. دخل به‌انواع مختلف از تشتک وگلدان وجعبه ومانندآن بودکه روی بساط یا زیربساط وپیشخوان می‌نهادند ودرآن پول می‌ریختند.

۴. پارچه‌ای ازپنبه به‌رنگ خاکستری یا فلفل‌نمکی.

۵. معرکه‌گیر ودراویش پول‌گرفتن را (ازمستمعین وتماشاچیان) چراغ می‌گفتند درمفهوم اینکه هم چشم‌گیرنده و هم دل دهنده ازآن روشن می‌شود و هم درمعنی‌آنکه باآن‌کارش چراغ عمروزندگی خود را روشن می‌کند.

مرد و نامرد می‌طلبید، نوحه‌سرایی می‌کرد و اشک می‌گرفت.

معرکهٔ او از جالب‌ترین معرکه‌ها برای مردها خاصه جوانان بود که هم کیف‌سامعه می‌کردند و هم حظ بصر می‌بردند و برای سالمندان شگفت‌انگیز بود که زنی در انظار بیگانگان آوازخوانی و نوحه‌سرایی کند که ازگناهان کبیره به‌حساب می‌آمد (مرده‌ها را در گور می‌لرزاند)؛ مخصوصاً داستانها و حماسه‌ها و مرثیه‌های خودساخته‌اش که نه درهیچ کتاب و لوحه و طومار و مثل آنی نوشته شده بود و نه از هیچ راوی و سند و روایتی بدست آمده بود و برای همه تعجب این معما که چگونه مذهبیون خشکه مقدس و علمای کاسه از آش داغ‌تر که غسل در حمامی را که بر سر درش تصویر مرد بی‌ریش و زن بی‌رویندهای کشیده باشد حرام می‌کنند[1] و چنان در تحکیم مبانی دین نازک‌بینی و مآل‌اندیشی اعمال می‌دارند که ماشین و تیغ سلمانی اگر جز به‌قصد سرزدن و سرتراش خریده شده باشد حرام و فرنگسیس[2] ته کفش و توت‌فرنگی و هویج و نخودفرنگی به‌خاطر نام فرنگیشان حرام است و بر سر آن بلواها براه می‌اندازند، درباره این عورت که همهٔ اعمالش خلاف‌شرع می‌باشد لب می‌بندند و عرض وجود نمی‌کنند! اما هیچ نبود جز آنکه تمام معایب و خطاهایش را همان نابینایی او مستور می‌کرد که اولاً با زبان‌گرم خود که در داستانهایش گریز می‌زد و خود را عاجز واجب‌الترحم و واجب‌الرعایه ذکر می‌کرد هرکس را مجبور می‌ساخت که به‌حمایت و همراهیش بپردازد و از مخالفت و مزاحمتش خودداری کند، خاصه این مطالبش در مقدمهٔ هر معرکه که از آن کار قصد معرکه‌گیری و مداحی و نوحه‌گری[3] ندارد و عرض حاجت می‌کند و در این شرایط چه‌با مذهب و لامذهب بود که مانع روزی و متاع خیر کور عاجزی‌گردد و به کار شکنیش برخیزد و بعد از همه جوانی و طراوت و حسن و جمال و زیبایی اندام و لطف بیان و شیوایی لحن و دلربایی حرکاتش که به‌مصداق:

با اینهمه جور و تندخویی نازت بکشم که خوبرویی

هر عداوت را تبدیل به‌محبت می‌کرد.

۱. برسردرحمامها تصویرجنگ رستم وسهراب ورستم واشکبوس ودیگرپهلوانان باستانی را رسم می‌کردند در این معنی که گرمابه تا این‌حد بدن را نیرومند می‌سازد، ویکی دوحمام پس ازتعمیر که صورت‌های سردرشان نیز ازمیان رفته بود ولازمهٔ تعمیر می‌آمد شمایل بیژن ومنیژه و هما و پوراندخت راکشیدند و چون منافی عفت وخلاف شعائر دینی بودآخوندها رفتن به‌آن حمامها را تحریم‌کردندکه ناچارصاحب حمامهاآنها را تعویض‌کرد وقطعهٔ ذیل از ایرج‌میرزا هم به‌همان مناسبت می‌باشد:

بر سر در کاروانسرایی تصویر زنی ز گچ بریدند
ارباب عمایم این خبر را از مخبر صادقی شنیدند
گفتند که واشریعتا خلق روی زن بی‌حجاب دیدند
آسیمه سر از درون مسجد تا بر در آن سرا دویدند
آن‌یك خاك آورد و دیگری‌آب یك پیچه ز گل بر او بریدند
چون شرع نبی ازاین خطرجست رفتند و به‌خانه آرمیدند

۲. چرم‌گاومیشی خوراك داده‌که ازخارج می‌آوردند ـ مخصوص زیرهٔ‌کفش.

۳. آوازه‌خوانی زن را نوحه‌گری می‌گفتند. دراین اعتقادکه نوحه‌گری زن ملایکه را ازخانه‌گریزان وروزی را تنگ می‌کند. ازگناهان‌کبیره بحساب می‌آمدکه دل امام زمان ومرده‌ها را درگور می‌لرزاند. تا این‌حد در بلندنشدن صدای زن رعایت داشتند که حتی برسرنعش عزیزان ایشان را ازاین‌کار منع می‌کردند. سخن‌گفتن زنان یا مرد نامحرم مستلزم این بودکه خود راکاملاً بپوشد وشیئی مانند انگشت یا پول وریگ و مثل‌آن دردهان‌گذارد و تکلم‌کند. صوت و نوای زن مزمار شیطان خوانده می‌شدکه دردنیا بلای جان مرد ودرآخرت آفت جان صاحب صدا می‌باشدکه بالذت صدای همان به‌سوی جهنم می‌رود.

اینک گوشه‌یی هم از دعا کردن او را پس از معرکه‌اش هنگام دورزدن و پول گرفتن تا هوشیاری و موقع‌شناسی و مردم‌داری وی را نشان داده باشم —می‌آورم:

«خیلی خب، اشکهایت را ریختی، حالا دستهایت را بگیر برابر چهره‌ات یکمرتبه هم بگو یا مرتضی‌علی. یک‌مرتبه هم بگو یا موسی‌بن‌جعفر» که البته مردم‌هم اطاعت وجوابگویی می‌کردند. «... حالا من دعا می‌کنم تو آمین بگو:

یا علی‌من یک زن لچک‌بسرم جلویک فوج مرد کلاه‌بسر، ترا قسم می‌دهم به‌ناله‌های دل همسر ستمدیده‌ات زهرا که میان در و دیوار خانه‌ات فریاد علیا بلند کرد، درد همه حاضران این مجلس را همین الساعه دوا بفرما.»

جمعیت: آمین!

«یا علی ترا قسم می‌دهم به‌جگر لخته لخته‌شده از زهر حسن، هرکس دودقیقه با قدمهای مردانه‌اش‌مرا مهمان کند و معرکه‌ام‌را نشکند، و یاعلی تراقسم می‌دهم به‌ناله‌های غریبی دخترت زینب قدمهایش را درسر پل صراط نلرزان.» مردم: آمین!

«یا علی ترا قسم می‌دهم به‌خون‌گلوی حسینت که ناحق به‌خاک‌گرم کربلا ریخته شد، اشکهای این جمع را ذخیرهٔ آخرتشان‌گردان» مردم: آمین!

«یا علی هرکس از این جمع، حاجتی، دردی، مطلبی دارد ترا قسم می‌دهم به‌عصمت مادرت فاطمه و به‌عصمت همسرت فاطمه‌و به‌حق دستهای قلم‌شده فرزندرشیدت قمربنی‌هاشم، امروز را به‌غروب نرسانده حاجتش را برآور و با زبانی که آمینشو میگه». مردم: آمین!

«حالا من از این طرف دست راست خودم دوران می‌زنم، هرکس داشت و دستش با یک‌تومان، پنج‌قران، دوقران، یک‌قران، دهشاهی، یک‌شاهی، یک‌انگشت از خاک ته کفشش بدست من رسید، ای خدا دست‌دهنده‌شو تا زنده است زیردست نکن و هرکدام نداشت و نداد، به‌حق پاره پاره‌تن کربلا هجده‌سالهٔ حسین بهش بده و خجالتش نده: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم...

حق زیردستت نکند. مرتضی‌علی عوضت بده. قمربنی‌هاشم دستگیرت باشه.»

لازم به‌ذکر است که اگر دو چشمش سفید شده بود و بینایی‌اش از دست رفته بود، اما از پایین مردمک چشم چپش شبح و شکل و شمایل مردم را تشخیص می‌داد ومی‌توانست با بالاگرفتن سر، صورت و ظاهر مخاطب را معلوم کند.

«... برو پیرمرد حبیب‌بن‌مظاهر را زیارت کن. ای توکه پنجهزارت[1] به‌دست من رسید خدا پنج‌هزار قضا و بلا از خود و خانواده‌ات دورکند با زبانی که بلند بگه آمین» مردم: آمین!

«آقام‌علی عوضت بده. باب‌الحوایج دردتو دوا کنه. برو جوون شش‌گوشه قبرعلی‌اکبرو

۱. پنج‌قرانی-هرقران که معادل یک‌ریال بود، به‌هزاردینارقسمت‌شده‌بود، دربیست‌پنجاه‌دیناری که‌دوپنجاه‌دیناری(یکشاهی) را صددینارمی‌گفتند، دراین‌قرار: یکشاهی، صددینار، سه‌شاهی، که دراین مبلغ «شاهی» سفیدنقره نیزضرب شده بود. یک‌عباسی، پنج‌شاهی، سیصددینار، هفت‌شاهی، دوعباسی، نه‌شاهی، ده‌شاهی، یازده‌شاهی، سه‌عباسی سیزده‌شاهی، هفتصددینار، پانزده‌شاهی، چهارعباسی، هفده‌شاهی، نهصددینار، نوزده‌شاهی، یک‌قران، دوقران یا دوهزار، سه‌هزار، چهارهزار، پنج‌هزار، شش‌هزار، هفت‌هزار، هشت‌هزار، نه‌هزار، یک‌تومان. («عباسی» پولی بودکه شاه‌عباس اول با اخذ ازنام خود رایج کرد.)

بغل بگیری. برادر! تن بیمار نشی. کیسه بیمار نشی.

ای خدا، همچه که به‌من کور عاجز کمک می‌کنن، این دنیا و اون دنیا کمکشون بکن. برو امام‌رضا عوضت بده. داغتو نبینم جوون. خیر از عمر و عاقبتت ببینی پسر. بار سفر مکه‌تو ببندن پدر. با عزت بزرگ بشی کوچولو. زیر علم‌سبز پیغمبر برادر! نداشتی بدی، خدا بهت بده. محتاج نامرد و نو دولت و نوکیسه نشی آقا. خجالت اهل و عیال نبینی پدر!

روزی ما آنچه بود رسید، خدا به همه‌شون برکت بده! الهی درد دردمندان دوا. آمین حاجت حاجتمندان روا. آمین! قرض قرض‌مندان ادا. آمین! درد همه بیماران دوا. آمین! سفر مسافرین بی‌خطر. آمین! بالنبی و آله، دستتو بکش به‌چهره‌ات».

در این موقع هم بود که صدای سوت ماشین‌دودی بلند می‌شد و یک‌مرتبه معرکه بهم می‌خورد و مردم به‌پشت‌درها هجوم می‌آوردند و از سر و کول هم —و نرده‌هایی که جلو درها جهت حفاظت از خطرات کارگذاشته شده بود —بالا می‌رفتند و فریاد و فغان می‌کردند و پشت‌دریها به‌لگد کوفتن به‌در و دورتریها به‌نعره و فریاد «واکن واکن» برمی‌خاستند تا درها باز می‌شد، بر روی هم می‌ریختند و یکدیگر را لگدمال می‌کردند و خود را به‌واگن‌ها و روی صندلیها — که به‌خاطر همان نشستن به‌روی صندلی‌هایش هم بود که چنان بیقراری می‌کردند —برسانند و در این احوال هم بود که هرباره عده‌ای زن و بچه و علیل و ناتوان زیردست و پا می‌رفتند و لگدمال می‌شدند، در حالی که غالباً هنوز مقداری واگن خالی در عقب و جلو باقی مانده بود که از عجله به‌آنها توجه نشده بود.

در هر جهت، همین مرشد که در دعاهایش همیشه می‌گفت: «خدا به‌درد بی‌درمان گرفتارت نکنه، خود در آخرگرفتار درد بی‌درمان عاشقی شد و دلش درگرو مهر جوانی به‌نام «حسین‌گدا» رفت که در اول خود و بعد از آن اندوخته‌اش در اختیار وی قرارگرفت و آخر هم دختر تخم‌حرامی که جوانک هم از قبول فرزندیش سرباز زد و متواری شد، روی دستش ماند و انگشت‌نمای خاص و عام شد که دعاهایش این شد که: «خداگرفتار نامرد روزگارت نکند —خدا سر و کارت را با بی‌غیرت و نااصل و نانجیب و بی‌آبرو نیندازد» و نفرینهایش اینها که در هر معرکه بگوید: «ای کسی که مرا در انظار کس و ناکس تف تفه و خوار و انگشت‌نما کردی، امیدوارم به‌حق دربدری زینب، خدا در دو دنیا دربدر و بی‌آبرویت کند و ای کسی که یک بچه بی‌پدر به دامنم گذاشتی و کاسهٔ چکنم چکنم به‌دستم دادی، خدا به‌چکنم چکنم روزگارگرفتار و به‌دردی دچارت کند که دوا نداشته باشد. و شاید این تنها زنی هم بود در آن زمان که با این بی‌پروایی عقده‌نشانی و طفل خود را نامشروع معرفی می‌کرد.

خاتون‌شله

گار ماشین حضرت‌عبدالعظیم هم طفیل دخترک افلیجی به‌نام خاتون بود که خاتون‌شله‌اش می‌گفتند. اگرچه او در دهان‌داری و معرکه‌گیری به‌پای مرشد ماده نمی‌رسید و از او ناقص‌العضوتر بود که دو پای خشک‌شده‌اش از خاصره را به‌دنبالش می‌کشید اما درکار عاشقی دلیرتر از رقیب تهرانیش بود بطوری که کم کم اسم خاتون‌شله از او نفی و «همیشه عاشق» نام‌گرفته بود.

اگر مرشد بلقیس دختری گندمگون سیاه ابرو، پرگوشت متناسب اندام بود او نیز ظرافتی توأم با زیبایی بکمال صورت داشت که سفیدی چهره و باریکی موی و چشمان آسمانی و برخورد خوش و بذله‌گویی و حاضرجوابی بجایش او را با مرشد بلقیس برابر می‌ساخت. او در روزهای زیارتی مانند مرشد بلقیس درگار معرکه می‌گرفت و در دیگر روزها جلوگار کنار پیاده‌رو خیابان می‌نشست وگدایی می‌کرد که هرگز مرشد بلقیس تن به‌این کار نداده بود. به‌هر حال، خاتون‌شله اگر درکار معرکه چندان تسلط و احاطه نداشت اما عوایدش بمراتب زیادتر بود که نقص کامل دوپایش که هنگام راه‌رفتن دوگیوهٔ پاره به‌دستها می‌کرد و پاهایش از دنبالش کشیده می‌شد و خاک وکثافات را به‌سر و رویش می‌پاشید و مانند حشره‌ای خود را از نشیمن به‌روی زمین می‌کشید، باعث عایدی زیادتر او می‌شد و همین درآمد سرشارهم بود که می‌توانست با آن سوز دل سوخته را با آب وصال جوانان فرونشاند؛ یعنی با تقدیم پول و پیشکش و تعارف در هر روز چندتن از آنان را به‌خلوت خاص کشاند و در این راه تا آن حد مشهور شده بود که هر جوان بی‌پول پریشانحالی که درماندگیش به نهایت می‌رسید تنها راه فرج بعد ازشدتش این بود که خود را به‌خاتون برساند و برای یکی یا چند نوبت عقد قرارداد کند.

او در زمستان و تابستان از تاریک روشن صبح تا پاسی از شب‌گذشته، پاتوقش در داخل و خارج‌گار بود که هم محل کسب وکار و هم آدرس ملاقاتش با لاتها وگرسنه‌ها و بی‌پولهای طرف معامله‌اش بشمار می‌آمد و تنها غیبتش درساعات و دقایقی بود که برای گرفتن کام‌دل رفته باشد و پشتکارش مانند اشتهایش تا آن حد بود که به‌خود مجال نمی‌داد تا در هفته نصف روز آن را صرف حمام و نظافت کند و چه بسا که همین اعمال را هم‌باضافهٔ کندن موهای اضافی بدن و برداشتن زیرابرو و شپش کشی و رشک کشی مو و ناهار و بول خود را هم همان پای پلهٔ‌گار صورت می‌داد.

«واین اندیشهٔ تابناک نیز دربارهٔ فرصت‌طلبی و وقت‌شناسی از اوست که از ارزشمند به‌قلم می‌آورم»

چون دربارهٔ کردارش که این چگونه حالتی است که شاهی شاهی بدست می‌آورد و تومان تومان خرج جوانان می‌کند، سؤال می‌کنند؛ جواب می‌دهد:

برای اینکه معامله‌ای از این پرسودتر نمی‌شناسم که پولی می‌دهم و جان بدست می‌آورم‌و پولی که‌بکار دل نیاید به‌چه کار می‌آید؟ و جواب دیگرش اینکه: گدایی را همیشه می‌شود کرد اما کیف و عشق و لذت همیشه بدست نمی‌آید.

رشک کشی ــ شپش کشی

سخن از رشک و شپش گذشت و لازم نمود تا رسیدن به‌بقیهٔ احوال خیابان باغشاه، مختصری هم دربارهٔ آن حرف بزنیم:

اولا از جملهٔ اعتقادات بود که مسلمان باید شپش داشته باشد! و در این حالت، مقدار ایمان هر مسلمان هم لابد که منوط به‌تعداد شپش‌هایی بود که در تن داشته باشد؛

از این‌رو برای هیچکس داشتن شپش ننگ و عاری نبود! گرچه از سر و رویش بالا برود و منجوق‌وار به‌موهایش چسبیده باشد و موجب هرگونه آزار و اذیتش گردد و به‌رقاصیش بکشاند، که‌گویا این‌عقیده از دسته‌ای هندوها که آزارجانوران را ازگناهان کبیره‌می‌دانستند میان عوام رسوخ کرده بود و تنبلی و فقر مالی و عدم استطاعت خرج حمام و شستشو نیز بر آن افزوده می‌شد و اندیشهٔ آن را قوت می‌داد.

در هر صورت، چون فشار این جانور بی‌حد می‌شد و امر را دشوار می‌کرد، یا جملهٔ «النظافة من‌الایمان» از دهان واعظی، روضه‌خوانی شنیده می‌شد که بی‌شپشی را هم درکار دین بی‌ضرر می‌دانست. و یا پسری، دختری پای نامزدی و عقد و عروسیش پیش می‌آمد و لازم بنظافت می‌گردید، قهراً الزام می‌آورد که رشک و شپش‌ها نیز مشمول کثافت‌زدایی و تصفیه بشوند.

نخستین و ساده‌ترین و دور ازگناه‌ترین آنکه با جستجو آنها را بگیرند و بدور اندازند.[1]

دوم: لباس را در آفتاب‌گسترده «باد» بدهند؛ خاصیتش این بود که بدون کشتن و تلف وقت در اثر حرارت آفتاب از لباس خارج می‌شدند و به‌راه خود می‌رفتند.

دیگر آنکه دستور «اقتلواالموذی قبل‌ان‌یوذی» (بکش موذی را قبل از آنکه به‌تو اذیت رساند) را بکار بندند و بنابودیشان برخیزند؛ بهترین طریقهٔ این کار هم آن بود که در آفتاب‌روعریان شوند ویکی یکی شپشها را بگیرنددر میان ناخنهای به‌فشارند و بتکانند و این لذت وقتی کامل و تفریحش تمام می‌شد که مادر شپشهای درشت، با شکم برآمدهٔ لوبیا صورت بچنگ بیفتد، صدای ترکیدنشان مانند صدای سقز[2] بادکنکی بگوش برسد و خون شکمشان به‌چشم و صورت و دهان بپرد و به‌سر و رو بخورد و خلاصه، شرایط آن از میزان ناخنها و فشار یک‌ضرب و دیگر امور آن تمام و کمال انجام‌گرفته باشد.

راه دیگر در شپش کشی، در صورت استطاعت، خرید هیزم و ذغال، جوشاندن البسه در آب جوش مخصوصاً با خاک تنباکو[3] بود وجهت سر و تن هم مدتی در خزینهٔ آب‌گرم حمام ایستادن و سر در زیر آب داشتن و مالیدن آب‌تنباکو به‌موها بود تا دفع آنان به‌صورت خفه‌ساختن بشود.

دیگرگرفتن البسه بر روی شعلهٔ آتش یا حرارت منقل بود که شپشها صدای اسفند بکنند! و بهترین قاعده برای این کار، حرارت تنور تازه‌خاموش‌شدهٔ نانوایی تافتونی بود که پشت و روی لباس را بر روی هرم آن بگیرند و پس از چند دقیقه در آن بتکانند.

و اما دورکردن شپشهای سر و بدن بود که قواعد دیگری را ایجاب می‌کرد به‌این دستورکه اگر دارندهٔ جانور پسر یا مرد بود ساده‌ترین کارش آنکه سرش را تیغ بیندازند و بتراشند و موی بدنش را واجبی[4] گذارند. اما در آن وقت که سر از زیر آب کردن و آب تنباکو

۱. واضح است وقتی داشتن شپش ازشرایط ایمان باشدکشتن شپش هم ازجملهٔ گناهان بشمارمی‌آید!

۲. آدامس. ۳. خاک‌تنباکوی ازالک‌یاغربال‌گذشته که ازدکانهای‌توتون‌فروشی بدست‌می‌آمد. جهت‌دفع بیت (جانوری سیاه یاقهوه‌ای پررنگ باپاهای بسیار، پشم‌آلود، ازبرنج بزرگتر وازآن‌کلفت‌تر شبیه‌کرم‌که در میان منسوجات پشمی یاقالی بوجود می‌آید وآن‌را می‌خورد وسوراخ‌می‌کند) نیزمورد استفاده قرارمی‌گرفت که زیرفرش یا میان بقچه رخت می‌پاشیدند.

۴. داروی نظافت. خمیرکردهٔ آهک وزرنیخ که مالیدن‌آن به‌بدن، مو را زایل می‌سازد.

نیز کاری ساخته نشده بود، وبرای زنان و دختران، عمل سرتراشی موجب ننگ و بدنامی شده[1] بود، مقدور نمی‌گردید تنها چارهٔ آن جستن بود که باید بوسیلهٔ شخص دیگری انجام پذیرد، باین ترتیب که سرصاحب حشره را بر روی زانو بگذارند و به‌جستجوی آن بپردازند، کاری بود تفریحی که برای صاحب شپش و شپش کش —هر دو—لذت می‌آمد! لیکن به همان اندازه که جستن سر آرام‌بخش و نشئه آلود بود، کشیدن رشک[2] که چون گرهی به ریشهٔ موها چسبیده بود زجرآور و آزاردهنده می‌شد؛ از آنجا که با هر کشیدن آنها که باید با جفت کردن دو سر ناخن‌شست و سبابه انجام‌گیرد غالباً مو نیز ریشه کن می‌گردید ودرد و سرارت می‌آورد.

البته این قاعده برای سرهای کم‌رشک وشپش بود که سرهای بعضی‌از دختران —که از فرط رشک سفید شده بود—چاره‌اش آن بود که شب هنگام موهای او را به نفت آغشته کنند و دستمال ببندند و صبح «رشک کش» کنند و ترتیب این کار نیز آن بود که دانه‌های شانه‌ای را چپ و راست نخ ببندند و به‌شانه‌زدن سر بپردازند و این بهترین کاری بود که می‌توانست قلع ماده کند و ریز و درشت رشک و شپش‌ها را که توسط نفت باد می‌کردند و شانه‌گیر می‌شدند، به‌نخهای دنده‌های شانه،گیر می‌کردند و دور می‌ریختند و اطمینان کامل وقتی حاصل می‌شد که نوبتی هم این عمل را با «مرکروج»[3] —که در آب حل می‌کردند و به‌جای نفت بکار می‌بردند—تکرار کنند. کار رشک کشی بوسیلهٔ شانه کار هر کس نبود که لازمهٔ تخصص می‌آمد و در هر محل بیش از دوسه نفر آن را نمی‌دانستند، از آن‌رو که اولاً نخ بستن به‌خود شانه بود که باید یکنواخت و با نخ بی‌گره و بطور منظم انجام بگیرد ودیگر شانه‌زدن مو که از سر موها شروع کنند و هربار شانه را به‌زمین بزنند و بتکانند و اندک اندک به‌انتها و ریشهٔ مو برسانند و آن را کاملاً «خار»[4] و تمیز کنند!

بایدگفت که تولهٔ این جانور در سر و موی دختران نه‌همه از جهت عدم نظافت و استطاعت‌مالی در امر نظافت و امثال آن بود، بلکه اکثراً از این رهگذر بود که دختر تا به خانهٔ شوهر نرفته است نباید به‌سرویر خود ور برود و به آرایش بپردازد که شانه‌زدن موی‌سر نیز از جملهٔ همین امور به‌حساب می‌آمد و می‌بایست از آن اجتناب می‌کردند.

نوع دیگر شپشی هم به‌نام «شپشه» بود که به‌اندازهٔ بچه‌شپش با دست و پای قوی در پوست بدن فرو می‌رفت و بیشتر در میان موهای زهار و فرج ظاهر می‌شد که جز با کندن و مجروح‌ساختن جای خویش جدا نمی‌شد و در بعضی مبتلایان که سر و ریش و موهای مژه و ابروانشان را نیز فرا می‌گرفت. عارضه‌ای که بیشتر به‌نوبالغان —و آنان که پس از جماع در شستن خویش و غسل و استحمام اهمال می‌ورزیدند —روی‌می‌آورد. تنها چاره‌اش —هرآینه به‌بالای بدن مانند چشم و ابرو سرایت نکرده بود —آنکه واجبی‌گذارند و جهت سر و ابرو و مژه و ریش و سبیل، نوشادر به کار برند که در سر که حل می‌کردند و بطوری که به‌مجرای بینی و چشم و دهان نرسد به‌ملایمت به‌بن‌موها می‌مالیدند.

۱. سر زن را وقتی می‌تراشیدندکه مرتکب عمل خلافی مانند بی‌عفتی شده باشد.
۲. تخم شپش- ریزه‌هایی سفیدرنگ که محکم به‌ساقهٔ مو یا ریشه‌های لباس بنه می‌شود.
۳. جیوهٔ‌خشک - مرکور- مرکورکرم. ۴. افشان- لفظی که دربرابر «کرک» یعنی شانه‌نخورده بکارمی‌رود.

باغشاه

در این زمان یعنی دورهٔ انقراض حکومت قاجاریه، باغشاه از صورت استراحتگاه ناصری و نسق‌خانه[1] و قتلگاه محمدعلیشاهی بیرون آمد و سربازخانه شد. عمارات خوابگاه و حوضخانه و کلاه‌فرنگی آن — که روزی بعنوان آسوده‌ترین محلهای عیش و نوش شاه قاجار تهیه شده بود وگویا محل امتحان حب‌سروارید[2] هم بوده است. این عمارت بعدها مبدل به‌دفتر ستاد شد و اتاقهای شکنجهٔ محمدعلی‌شاه دربارهٔ مشروطه‌خواهان و مخالفان — از کند و زنجیر و داغ و درفش[3] وطناب انداختن[4] و سربریدن — استراحتگاه نظامیان شد، زیرزمینهای محبس و تاریکخانه‌های پرمار و عقرب‌های زندانیان آن، انبار اسلحه و مهمات شد، برج کبوترخان آن — که کبوتربازی شاه در آن بعمل می‌آمد و با زنان شرطبندی غیرمتعارف می‌کرد[5] — مبدل به‌برج مراقبت و مخابرات و پرورش کبوترهای‌نامه‌گردید، با چندین فوج سرباز در هنگهایی به‌نام هنگ پهلوی و هنگ نادری وگردان مخابرات و غیره بصورت لشکر اول درآمد، و کریم‌آقاخان بوذرجمهری فرمانده آن بود و سربازان «اجباری» در آن مشغول مشق نظام شدند؛ اما چنان می‌نماید که روح تعدی و تجاوز و فشاری که زمین این باغ را فراهم آورده بود و دیوارهای آن را بالا برده بود، همچنان در آن باقی مانده باشد و در ساکنان و متصرفان بعدی او حلول کرده باشد، چه عملی از ایشان که به‌کسوت فرمانده و سرتیپ و سرهنگ و یاور[6] وسلطان[7] و نایب[8] ومعین‌نایب[9] ووکیل‌باشی[10] ووکیل راست[11] ووکیل چپ[12] تا سرجوقه[13] درآمده بودند، بظهور — نمی‌رسید که اثری ازحقه وکینه وشیطنت وظلم و زور و اجحاف و تعدی نداشته باشد. و چهره‌ای از ایشان به‌سربازان — که برای خدمت به‌آب و خاک به‌مفت و بیگار آمده‌اند — نشان داده نمی‌شد که توأم با عقده و دشمنی و عناد و خصومت و پدرکشتگی نباشد.

از ورود سرباز وظیفه به‌سربازخانه بود که کفش وکلاه و لباس او به‌اسم سوزاندن غارت می‌شد، از مالکیت او خارج می‌گشت و به‌فروش می‌رسید و تا جیره و مواجب و نان و گوشت و رخت و لباس و پوتین و مچ‌پیچ و قند و چای و دیگر مقرریهای او که تا حد امکان از هریک دزدیده می‌شد، دچار سرنوشت آنها بودند تا آنجا که باید قسمتی از اوقات شاه مصروف مواظبت این امور می‌شد و وقت و بی‌وقت سربه‌آشپزخانه و انبار و اتاقها می‌زد

۱. ترتیب ونظم — آزاروشکنجه. ۲. حبی که ازمروارید نسفته برای ناصرالدینشاه می‌ساخته‌اندکه می‌گفتند هر حب آن تا هفتصد تومان خرج برمی‌داشته است و چنان تأثیری می‌بخشیده است چنانکه همخوابگی چندین دفعهٔ متوالی را امکان‌پذیر می‌ساخته است.

۳. آهن تفته ودرفش سرخ‌کرده بربدن‌گذاردن وفروبردن، منظوراست.

۴. دوطناب را حلقه می‌کردند وازدوسو به‌گردن محکوم به‌مرگ می‌انداختند ومی‌کشیدند.

۵. رغبتی نیز به‌عمل غیرطبیعی بازنان داشته است که چون‌به‌دشواری تن به‌آن می‌داده‌اند حبی جهت این‌کارداشته است که چون به‌زنان می‌خورانید، آنان دچار حکه وخارش‌مقعد می‌کرد وخود طالب می‌شده‌اند! می‌گفتند سبب وجود این میل آن بوده که زنی اززنان او درهمخوابگی بی‌میلی نشان می‌دهد وپشت می‌کند و این وضع با امین‌خلوت درمیان‌گذاشته می‌شود و اومی‌گویدکه یا بانومیلی‌به‌آنگونه مباشرت‌بهم‌نرسانیده‌ویا خواسته است ولینعمت را بدین‌وسیله جلب‌کند ویانفرت بهم‌رسانیده‌که برای طفره‌رفتن چنان می‌کند؛ درهرصورت، چاره این است‌که چون این‌بارچنین جسارتی‌کرد اعلیحضرت ازهمان‌سو اقدام کند وچون این عمل واقع می‌شود و لذت وافر می‌دهد، این نیز جزء لذات وتمنیات ثانوی درمی‌آید.

۶. سرگرد ۷. سروان ۸. ستوان ۹. استوار ۱۰. گروهبان یک (سرگروهبان)

۱۱. گروهبان دو ۱۲. گروهبان سه ۱۳. سرجوخه.

و جلوگیری از دزدیها و تعدیات می‌کرد.[1]

در قدم آهسته —آنکه از تعلیمات مقدماتی سرباز بود— باید پا تانوک‌بینی و حداقل تاگل کمربند بالا می‌آمد بدون آنکه کمر وگردن خم شود یا بدن اندک انحرافی بهم رساند و وای به‌حال بی‌چاره‌ای مانند حقیر که استخوان سفت می‌داشت و بدنش نرمش و انعطاف نداشت تا بتواند پاها را از حد معمول بالا بیاورد و در این صورت بود که وکیل دسته یا وکیل‌باشی از پشت سر به‌ماهیچه‌های پا می‌نواخت چنانکه درد در اندرونش بپیچد و تمرد و اهمال را برای همیشه فراموش کند!

حرکت دوم «درجازدن» بود که باید پاشنهٔ کفش به کفل بخورد، کف‌پاها یکنواخت در یک نقطه به‌زمین کوبیده شود چنانکه زمین را بلرزاند که خلاف این پنجه پوتین وکیل‌باشی را از جلو بکار می‌انداخت و قلمهای پا را به‌نوازش درمی‌آورد و سرباز را آشنا به‌وظیفه می‌ساخت! «به‌چپ چپ» و «به‌راست راست» —که اشتباهات آنها جز با کشیده‌هایی که خون را در سفیدی چشم می‌دواند، گوشزد نمی‌شد —و «عقب‌گرد» —که کدام پا را ثابت باید نگه داشت و با کدام پا عقب‌گرد باید کرد، جز با کوبیدن پاشنهٔ کفش به‌روی پنجه‌های سرباز مقدور نمی‌شد —«پیش‌فنگ» و «پافنگ» عملی بود که با کوچکترین خلاف، سرباز باید تا یکی دوساعت به‌همان حال «پیش‌فنگ» در زیر تفنگ بماند و در اشتباه «پافنگ» باید که تمام ساعات خدمت، تفنگ‌را دور از بدن، بر سر دست نگاه دارد و زمین نگذارد.

دشنام خواهر و مادر و زن و بچه و سرا و بونه و ایل و تبار و مرده و زنده و حوالهٔ تیر و میل و اهلیل اسب و الاغ و آدم و یابو از استمالتهای رفع خستگی سرباز بود! که با اندک حرکتی، پیشکش می‌شد و شلاق و چوب و «بالاآوردن»[2] از پشت کفل افراد و جواب‌گرفتن از او —که پس از برخاستن، دست بالاگذارد و خبردار فریاد بکشد و بگوید:

«جدییم، ساعیم، سرکار نایب» از خسته‌نباشیهای هر شامگاه بود که با صدای «بالابان»[3] همراه می‌شد وکشیکهای پی‌درپی و نوبتچیهای تنبیهی پیوسته و بیگاریهای از

۱. رضاشاه که ازتمام جزئیات امورسربازخانه واقف بود وفرماندهان‌آن را به‌خوبی‌می‌شناخت، در هر روزوشب، سرزده به‌سربازخانه می‌رفت وتفحص حال سربازان وخورد وخوراك ورخت ولباس‌آنان می‌کرد، اما کجا این امور می‌توانست درخلافکاری فرماندهان اثری‌داشته باشد؟ که درموقع ورود شاه ویا یکی دوروزبعد همه چیز مرتب می‌شد وتمشیت می‌گرفت وبعدازآن دومرتبه به‌صورت اول درمی‌آمد. روزی یکی از سربازان داوطلب امنیه ازحیث خورد وخوراك—به‌شاه که ازجلو صف اومی‌گذرد و ازاو استفساروضع می‌کند— شکایت می‌برد، اتفاقاً زمستان بوده وبرف هم برروی زمین نشسته بوده است؛ رضاشاه خم می‌شود وگلوله‌ای ازبرف درست می‌کند واندازه‌اش را نشان‌می‌دهد وبه‌دست سربازسرصف می‌دهد که به‌دست نفرپهلویی بدهد ودست بدست به‌آخر صف برسانند وچون چنین می‌کنند وگلوله بازگشت می‌شودآن را نشان شاکی می‌دهد که بیش ازچند دهم‌آن باقی نمانده بود ومی‌گوید من جیرهٔ شماها را به‌اندازهٔ‌گلولهٔ اول معین‌کرده‌ام واین دزدیهای فرماندهانتان می‌باشد که مانند حرارت دست، هریك چیزی ازآن را به‌خود می‌گیرند وکم‌می‌کنند!

ازجملهٔ حاضرجوابیها وحضورذهنهای رضاشاه نیز اینکه وقتی‌کارمندان‌گمرك بوشهر اتحاد می‌کنند ومصمم به‌مطالبهٔ اضافه‌حقوق به‌نام بدی‌آب وهوا می‌شوند، تاوقتی‌که رضاشاه جهت سرکشی، به‌بوشهرمی‌رود وچندانکه ازجلوصف اعضای‌گمرك —که به‌استقبال‌آمده بودند— رد می‌شود، می‌گوید: ها! آب وهوای اینجا خوب به‌شما ساخته است. چاق وچله شده‌اید، خوب است دستوربدهم چیزی ازحقوقتان‌کم بکنند!

۲. چون شدت ضربات چوب‌وشلاق به‌پشت وکفل‌تاآن‌حد بود که‌آن‌را متورم‌می‌کرد، بالاخانه بالاآوردن‌می‌گفتند.

۳. طبل وسنج ومثل‌آن‌که برای بیدارباشهای صبح‌ها و «قدم‌رو» بکارمی‌رفت، اما بیشتر ازهمان‌جهت بالابان می‌زدندکه صدای چوب وشلاق‌زدن نفرات «تنبیهات به‌نی قدغن بود» به‌خارج ازمحوطه نرسد وموجب دردسر نگردد، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

روی لجاجت تمام‌نشدنی و زندانهای انفرادی و توقیفهای دسته‌جمعی نفرات بی‌بضاعت که زهر چشم دولتمندها برای حق نایب و وکیل‌باشی و فرمالده بود، آن را تأخیر نکنند وازیاد نبرند و حتی بر آن بیفزایند، از دستورهای هرمافوق بود که انجام می‌گرفت!

چهارساعت خدمت صبح باید تا هشت نه‌ساعت بطول می‌انجامید، به‌این صورت که اگر ساعت‌شش صبح باید «بخط خط» وتعلیمات شروع شود، هریک از فرماندهان می‌بایست ساعت و نیمساعتی دستور احضار را زودتر بدهند، یعنی فرمانده‌گروهان ساعت شش را ساعت پنج بخواهد و وکیل‌باشی دستور ساعت چهار بدهد و وکیل دسته ساعت سه‌بیدارشان کند! و از آن طرف ساعت یازده اتمام خدمت را تا دوازده و بعد از آن بتأخیر می‌انداختند و نفرات را می‌بایست به‌جریمه‌های مختلف و تنبیهات‌گوناگون مانند «زیرتفنگ» و دواندن به‌دور میدان و خدمت اضافی مثل «قدم‌آهسته» و «قدم» و «براست راست» و «بچپ چپ» بکشانند و دوساعت خدمت بعداز ظهر را تا به‌بعد از شامگاه و تاریکی شب برسانند و به «بیگاری» آب‌کشی و آب‌پاشی و ریگ‌جمع کنی و نظافت میدان وکلاس وخاک‌کشی و زنبه‌کشی و امثال آن وادارند.

تعطیل و مرخصی هرچند ضروری و مورد احتیاج، مفهوم نداشته باشد مگر آنکه برای آن قبلاً دم وکیل دسته، وکیل‌باشی را دیده باشند و چندتومانی در مشت هریک نهاده باشند، در مراجعت نیز، کشک و پشم و روغن و عسل و شیره و آرد و بلغوری تعارف آورده باشند! و استراحت استحقاقی بی‌معنی بحساب بیاید و جز چند ساعت آخر شب تا نزدیک سحر، تمام وقت نفر صرف پاک‌کردن بیهودهٔ اسلحه وگوش‌دادن به‌دروس نظامنامهٔ انضباطی باشد (نظامنامهٔ انضباطی عبارت است از...) و نیز تعلیمات ترس و وحشت از مافوق و ارشد و بالادست و استماع قوانین زدن و بستن و اعدام و تیرباران متخلف و سرکش و سرپیچ از مقررات و مثل آن شده باشد.

غذای نفر جز دو قرصه نان سیاه و خمیر پرخاک وشن و سبوس صدقه‌سری و کاسه «آش‌گل‌گیوه»[1] و احیاناً نصف یغلاوی[2] آب زیپوی بی‌رنگ ومرقی با چند نخود نپخته به‌نام آبگوشت نباید بوده باشد! شقه‌های‌گوسفندش به‌نوبت به‌درخانه‌های صاحب‌منصبان و آبکشهای‌گوشت پخته‌هایش به‌منازل وکیلها برود و بقایایش توسط آشپز و شاگردآشپزها بیرون درها و پشت دیوارهای سربازخانه، بفروش رسیده باشد.[3]

خودکشی سربازان ــ که از فشار ظلم و اهانت و تجاوز به‌آن اقدام کرده‌اند و جزء امور متعارف بود ــ باندازهٔ مرگ پشه‌ای ارزش نداشت یک قاطر چموش صندوق‌کش و یک یابوی‌گاری سربازخانه به اندازهٔ صدها سرباز فداکار قیمت داشت و هزاران تعدی و رفتار ظالمانه و موهن به‌سرباز، مانند به‌نام مصدر[4] به‌خانه فرستادن و به‌کار کلفتی ورختشویی

۱. آش ازمقداری خردهٔ برنج پاک نکرده، همراه صدهاآشغال وخاک وفضلهٔ موش واندکی سبزی نشسته وکشک.
۲. ظرف مسی با دهانهٔ کشکولی و ظرفی فرو رفته بابندی چرمی که به‌پهلوآویخته می‌شد، جهت غذا و سایر ضروریات سرباز.
۳. تنها دردوموقع‌غذایی‌که بشود زبان‌باآن‌آشناکرد، داده می‌شد یکی‌درماه‌رمضان که لااقل‌آشپزها بنابه‌اعتقادات مذهبی، تاحدی‌کمتر دله‌دزدی می‌کردند ویکی درمواقع مانور وجنگ‌که ازترس برگشتن سرنیزه ولولهٔ‌تفنگ یعنی ازترس جان، خوبتر می‌دادند.
۴. نوکر، زیردست، خدمتکار، نوکر بی‌چیره ومواجبی‌که باید به‌جای جاروکش وآشپز ورختشو و لله و دایه و زن وشوهر خدمت کند!

و بقچه کشی و کون‌شویی واداشتن، و به‌دزدی و همدستی و انبارزنی و خیری و خودسپاری و بسا اعمال نگفتنی دیگر، وادار ساختن و دیگر اسرار مگو جزء امور سربازی شده بود.

فرماندهان، سربازان را با پنجاه تا هفتاد کیلو بار، از قبیل کوله‌پشتی و ساک و قمقمه[1] و یغلاوی و تفنگ و فانوسخه[2] و بیل و کلنگ و وسایل فنی، پیاده کیلومترها راه می‌بردند و خود سوار بر اسب شلاق بدست بودند بدون لحظه‌ای استراحت‌دادن که‌گویی دشمنانی را باسارت می‌برند و دیگر از کارهایشان عبارت بود از: آنها را تازاندن و به‌جای خدمات صحرایی به‌دوردستها و دور از انظار بردن و مقصرینشان — که مثلا جرمشان تقاضای نصف نان بیشتر یا مقداری غذای اضافی یا شکایت ازنرسیدن قند و چای بوده است — به‌زیرچوبهای درختهای بیابان بردن و چوب‌زدن تا آنجا که خون با ضربات چوب از کفلهایشان فوران کند و صدها پاپوشهای دیگر برایشان دوختن از طریق ربودن تفنگ و سرنیزه و دیگر اشیاء نظامی و تحویلی ایشان و پس از آن به‌محاکمه و مجازاتشان کشانیدن و خلاصه محدوده‌ای که صدها مرتبه شکنجه‌زاتر از زندان محمدعلیشاه و بدتر از اردوگاه اسرای بی‌پناهی بود که در چنگال دشمنان خون آشامی از قبیل یک‌نواره[3] و دونواره و سه‌نواره و یک‌ستاره و چند ستاره و تاج و ستاره بالاترگرفتار شده باشند.

این، باغشاه نیم‌قرن پیش بود و باغشاهی را هم از شهریور ۱۳۲۰ در هجوم‌متفقین بیاد می‌آورم که همان تفنگ و مسلسلهای «برنو»[4]یی که ته و لوله وگلنگدن[5] و هر شکاف و منفذ و زاویهٔ آنها با دستمال سفید، آزمایش می‌شد که مبادا سرباز هنگام مشق میدان آنها را به‌زمین گذارد ویا در نگاهداری و نظافت وگردگیری آنها اهمال ورزد! چون خرمنهای هیزم با لوله و قنداقهای شکسته تلنبار شده بود و بی‌صاحب و محافظ در معرض یغمای این و آن قرارگرفته بود و اسبهای مجار توپ کشی — که هریک به چهارده‌هزار تومان و بالاتر خریده شده بود و مانند اشیاء عتیقه از آنها مواظبت بعمل می‌آمد و از فرماندهی سپاه به سرکشی آنها می‌آمدند — از اصطبلها بیرون کشیده شده بودند و به‌فروش رفته بودند و به‌جای یابوی کوت کشی (کود کشی) به‌چهار چرخه‌ها بسته‌شده بودند! واسبهای سواره‌نظام — که لای لنبرها و زیر بغلها و بیضتینشان با دستمال جیب صاحب‌منصب آزمایش می‌شد که از رسیدگی و نظافت آنها کوتاهی نشده باشد و وای به‌حال سرباز بیچاره‌ای که عرق بدن اسبش دارای‌بوی بد باشد یا اندک اثر چرک به‌دستمال‌گذارده‌باشد! — همراه همان تفنگها و مسلسلها زیر پای کرد و لر و شاهسون و ترکمن یاغی قرار می‌گرفت و جهت انتقام از

۱. ظرفی دردار برای آب‌خوردن که بابندی چرمی ازگردن به‌پهلوآویخته می‌شد.

۲. فانوسخه (= فانوسقه) کمربندپهن سوراخداری که قابهای چرمین یابرزنتی فشنگها در آن جامیگیرفت وآنرا به‌کمرمی‌بستند وسرنیزه و وسایلی از این قبیل را از سوراخ‌های آن می‌آویختند.

۳. وکیل چپ- وبالاتر از او را که دونوار برروی بازوداشت وکیل راست وسه‌نواریش را سه‌نواری وسه‌نوارینه می‌گفتند. وکیل‌چپی که بقال محلش به‌اواحترام نمی‌گذارد و کشکش می‌دانست، وقتی‌که وکیل‌باشی می‌شود بازویش‌را به‌نشانهٔ تفهیم به‌اونشان می‌دهد ومی‌گوید: یك‌نواریته را می‌گفتی کشکینه، دونواریته را می‌گفتی کشکینه که بقال به‌میان حرفش می‌دود ومی‌گوید سه‌نواریته وبالاترش هم کشکینه است.

۴. دربارهٔ اسلحهٔ برنو می‌گفتند که چون‌دولت‌آلمان اسلحه‌سازیش که ازآن ممنوع بوده است کشف می‌شود بالفور مهرعلامت ایران برآنها می‌زند وهمه را سفارش دولت ایران معرفی می‌کند ومجانی تحویل ایران می‌دهد، تبلیغی بودکه دربارهٔ بلندی اقبال ایران وزمامدار تازه‌اش می‌کردند.

۵. آلتی ازتفنگ که فشنگ را درخود می‌گیرد وداخل وخارج می‌کند.

همان فرماندهان به‌سوی عصیان و طغیان می‌شتافتند! چه شده بود؟ فقط نارنجکی در تپه‌های عباس‌آباد میان ذغال‌سنگها و نارنجکی میان کپه خاکستر یکی از کوره‌پزخانه‌های بیرون دروازهٔ شاه‌عبدالعظیم افتاده بود و ایران مورد هجوم متفقین قرارگرفته بود! آنگاه همان فرماندهان و درجه‌دارانی که از هیبتشان لرزه به‌بدن سرباز می‌افتاد و سینه‌های خود را در برابر صفوف گروهان وگردان و هنگ سپر وانمود می‌کردند و به‌احترام قدومشان «قراول بیرون»[1] می‌کردند و در برخورد خیابان باید جهتشان «جبهه»[2] می‌بستند و در حاشیهٔ لاله‌زار و استانبول، رستم دستان وسام نریمانهایی که بادرجه و نشان و حمایل و واکسیل[3] بندهای خود فخر بر زمین و آسمان می‌فروختند از همان دونارنجک و چهاربرگ اعلامیه که در روحیهٔ افراد عادی، مختصر تغییری نداد، آنچنان فرار را بر قرار ترجیح دادند که مجبور شدند در صندوقخانه‌ها و پستوها مخفی بشوند و مثل موشی که بوی گربه شنیده باشد چنان ترسی در وجودشان وسراپایشان احساس کنند که چادر سیاه —چادرنماز زنانهٔ یکی دوسه‌قران—را تا یکی پانزده‌تومان بخرند و بر سر کنند و پابفرارگذارند! و همانهایی که در جنگ با برادران کرد و لر و سرکوبی مردم بی‌سلاح شهری و دهاتی شیر ژیان و اژدهای دمانی بودند که هزار هزار را به‌سلسل می‌بستند و خانه‌هایشان را بر سرشان خراب می‌کردند و زن و فرزندانشان را نفت می‌ریختند و آتش می‌زدند وافتخار به‌نام‌جلاد وقصاب خودشان‌می‌کردند حالا ناچار بودند نه‌تنها مردم بی‌دفاع، بلکه زن و بچه و نوامیس خود را هم رها کنند و به بیغوله‌ها بگریزند و نه فقط شهامت آن را نداشته باشند که از تشتت و تفرقهٔ سربازان خود —که سر و پابرهنه در شهرها و بیابانها پراکنده شده بودند و به‌گدایی می‌رفتند—جلوگیری کنند و لااقل سربازخانه‌های خود را حفظ کنند؛ بلکه حتی‌جرأت آن را هم نداشته باشند که حقیقت امر یعنی تفوق‌خصم را برخویش وعدم توانایی متابله بادشمن را به‌سمع شاه برسانند.[4]

خیابان علاءالدوله

یکی دیگر از خیابانهای تهران، خیابان علاءالدوله (فردوسی حالیه) بود که از شمال‌غرب میدان توپخانه می‌گذشت و به‌فیشرآباد می‌رسید و از متروکترین و خلوت‌ترین خیابانهایی بود که شرق آن را خرابه‌ها و دیوارهای چینه‌ای بی‌مصرف تشکیل می‌داد[5] و غرب آن را

۱. نوعی ادای احترام به‌صاحب‌منصبان ارشد که افرادکشیك همگی باید جلوش پیش‌فنگ کنند.
۲. کنارفتن سرباز ازجلو راه مافوق و روبه‌سمت وی ایستادن وپاکوبیدن ودست بالاگذاردن و تا دورشدن کامل او روبه‌طرفش داشتن.
۳. رشته طنابهای سفید یا رنگهای دیگر که صاحبان درجه از دوش وسینه بیاویزند.
۴. روسها ازشمال‌وانگلیسیهاازجنوب —که درجنگ دوم راه‌عبور می‌خواستند وموفق‌به‌کسب اجازه نشده‌بودند— ناگهان درسحرگاه سوم شهریورماه ۱۳۲۰ به‌ایران حمله‌ورشدند؛ خائنین نیزشاه را ترغیب به‌مقابله وجنگ کردنددرحالی‌که خود درپرده بادشمن سازش داشتند واسباب مغلوبیت را فراهم می‌کردند، ازآن‌جمله اغوای ایشان به‌ترك پایتخت بودکه سربازان را مرخص‌کنند وشیرازهٔ‌آرتش را ازهم بپاشند وکوچکترعمل‌خیانتشان آنکه‌گلوله‌آلمانی را همراه توپ انگلیسی وتوپ انگلیسی را باگلولهٔ آلمانی به‌میدان جنگ گسیل کنند! خیانتی‌که شاه را ازاندوه‌آن دق‌مرگ‌کرد! درحالی‌که هنگام عزیمت، خاك وطن را بوسید و بوید و مشتی همراه برد ومانند اکسیراعظم تا حیات داشت ازآن مواظبت‌کرد.
۵. حدغربی باغ لاله‌زارکه هرقسمت آن را متنفذی بتصرف‌آورده ودیوارکشیده بود.

از پشت وزارت جنگ تا خیابان نادری، باغ علاءالدوله[1] گرفته بود و از زمانی شناخته شد و در آن رفت و آمد برقرارگردید که در تهران نوای مشروطه‌خواهی برآمد و سفارت‌های روس و انگلیس به‌حمایت دولتیها و ملتیها برخاستند و دیگهای پلو در سفارت انگلیس بر سر اجاقها رفت و بوی هل و زعفرانهای آنها شامه را نوازش داد ومردم را به‌طرف خود کشانید.

از خلوتی و پرت افتادگی این خیابان همین بس که گفته شود تنها مصرف آن این بود که آوازخوانهای مبتدی محلات سنگلج ومحلهٔ عربها،آب نخود و شبنم نخود[2] می‌خوردند و تمرین آوازهای خود را شبها وسحرها در حاشیه‌های آن می‌کردند ومحل قماربازی لاتهای لاله‌زار و استانبول بود که روزها سفره‌های قمار خود راگله به‌گلهٔ آن می‌گستردند؛ تا بعدها که به‌امر پهلوی بزرگ، تعریض و مستقیم شد و ساختمانهای بانک ملی و بانک کارگشایی و «عمارت اپرا»[3] در آن بوجود آمدند.

سفارت انگلیس

سفارت انگلیس دومین محل سرشناس این خیابان بود که در خیابان کشیهای بعد از ۱۳۰۴ شمسی، قسمتی از شرق و جنوب آن، داخل خیابان علاءالدوله و خیابان نادری شد، همان کار یعنی خراب کردن دیوار سفارت انگلیس که غولی بنظر مردم بود وصاحبش را مالک‌الرقاب کرهٔارض می‌دانستند سببی شد که تسمه ازگردنهٔ مخالفان خیابان کشیهای شهر که در بعضی نقاط ازکنار و میان خانه‌های بعضی ارباب قدرت می‌گذشت بکشند و بگویند: «جایی که شتر بود یک قاز[4]، خر قیمت واقعی ندارد» وسر به‌تسلیم بسپارند! که چون در این کتاب نظر به‌تاریخ سیاسی نبود، قلم محدود به‌معرفی وضع و حال پنجاه‌سال پیش می‌باشد فقط از سفارت انگلیس به‌دونکتهٔ آن توجه می‌کنیم:

اولا نمونه‌های دیوارهای دوطرف شرق و جنوب آن که در معرض خرابی قرارگرفت دیوارهای شمال و غرب آن که هنوز هم با هلالیهایی برجاست و دیگر داستانی از ساختمانهای مشروحهٔ ذیل داخل آن که قبل از بلوای مشروطه‌بوجود آمدو روشنگر چگونگی تولد مشروطه در ایران می‌باشد:

مطبخ و موال مشروطه

از مدتها قبل ازگفتگوی مشروطه که هنوز بویی از آن به‌مشام مردم نخورده بود، سفارت انگلیس ابنیه‌ای را در انتهای باغ خود شروع کرده بود شامل آشپزخانه‌ها و تعداد بسیاری مستراح که پس از اتمام جلو آنها دیوار می‌کشد و به‌حال‌خود می‌گذارد و این اسباب حیرت اهل شهر می‌شود که انگلیسیهای با فهم و شعور چگونه باید تا این‌اندازه احمق و بی‌حساب

۱. باغی ازشمال خیابان سوم‌اسفند تا نادری. ۲. آب نخود خیسانده و شبنم برگ وبوته ودانه نخودکه سحر ازآن کسب کنند موجب بازشدن صدا وسینهٔ گرفته وتصفیهٔ صوت شناخته شده بود. دستورآن بود که یک هفته نخود را درآب به‌خیسانند سپس مصرف کنند وبه‌همین شیوه پستایی هفت‌روزه داشته باشند و بادستمال تمیزنمناکی‌که برساقه وبرگ وبوتهٔ نخود بمالند شبنم‌آن را بدست‌آورند.
۳. محلی برای اپرا بامخارجی سنگین‌که پس ازشهریور ۱۳۲۰ نیمه‌کارهٔآن خراب شد و بانک رهنی به‌جای آن ساخته شد. ۴. یک پنجم‌شاهی.

شده باشند که اولا ساختمان آشپزخانه و مستراح را تا این حد دور از ساختمان مسکونی سفارت بسازند و دیگر برای مشتی اعضای انگشت‌شمار اینهمه اجاق و چاهک آب‌چلو و دودکش و وسایل آشپزی تهیه ببینند و در آخر آنهمه مستراح بنا کنند و در صورت حاجت، چگونه باید در آنها راگل بگیرند و مسدود کنند؟! اما پس از چندی که در سفارت جهت معدلت خانه[1]خواهی و مشروطه‌طلبی به‌روی اهل شهرگشوده شد؛ و چادرهای احزاب در زیر درختهای آن برپا و مجموعه‌های چلوقیمه و چلو بادنجان بر سر پیشخدمتها جلو مردم گذاشته شد؛ پری معده در تنگنایشان نهاد متوجه شدند که آن آشپزخانه‌ها در آن زمان برای چه بوجود آمد! و ردیفهای مستراح جهت چه مقصود ساخته شده بود!

و اما آنچه فکر غالب مردم را مشغول کرده بود آنکه نمی‌دانستند مشروطه و عدالت‌خانه یعنی چه؟ و اگر می‌گویند مشروطه می‌خواهیم بگویند یعنی چه می‌خواهیم؟ و اگر کسی از آنها ــ که به‌باغ سفارت انگلیس رفته‌اند وبست نشسته‌اند ــ بپرسد برای چه متحصن شده‌اند چه جوابی بدهند؟ تا ناچار روزی از واعظی به‌نام سیدجمال (البته غیر از سیدجمال اسدآبادی) که او هم تقریباً کله‌اش بوی قرمه‌سبزی می‌داد و مخالف مشروطه بوده است؛ سؤال می‌کنند، او هم جواب آن را این‌طور روی منبر می‌دهد:

مگر شماها که معنی مشروطه را سؤال می‌کنید، چیزهای دیگر سرتان می‌شود که از این یکی سر در نیاورده‌اید؟! و مگر از اینهمه وقایع که زیرجلکی در این مملکت می‌گذرد، شما چیزیش را می‌دانید که از این یکیش بی‌خبر مانده‌اید؟! هزارجور قول و قرار میان شاه و وزیر و کله‌گنده‌ها با خارجیها بسته می‌شود کدامیکیش راگذاشته‌اند شما سردرآورید؟ که این یکی را عقبش می‌گردید؟! اگر راستش را بخواهید مشروطه یعنی اینکه چون با شاه و وزیر نتوانستند کنار بیایند و دیدند هرچه پول می‌دهند و قرض می‌دهند و قول و قرار امضا می‌کنند آنها سر بزنگاه که می‌شود از زیرش درمی‌روند و رخ دیگرش را می‌زنند؛ می‌خواهند کار را از دست آنها بگیرند و دست یک مشت بی‌اطلاع به‌نام وکیل ملت بدهند و خر خودشان را سوار بشوند از آنجا که هر وقت قراردادی با سلاطین گذشته امضا کردند و آنها دیدند به‌ضرر ملتشان است هو و جنجال راه انداختند و مردم و علما را شیر کردند و قرارداد را بهم زدند و ریششان را شیره مالیدند تا خسته شدند و رفتند. حالا با این نقشه آمدند کار را یکسره کنند که مشتی را یک‌جا جمع کنند و اسمشان را نمایندهٔ مجلس بگذارند و هرچه دلشان می‌خواهد به‌دست آنها بکنند و بگویند مردم خودشان خواسته‌اند و هرچه بردند و خوردند و چاپیدند و هر قراردادی که به‌امضا رساندند بگویند مردم خودشان خواسته‌اند! البته مشتی بقال و چقال و سبزی‌فروش هم معلوم است ازسیاست چه سرشان می‌شود! مادری به‌دخترش نصیحت کرد احترام هرکس دست خودش است خانهٔ شوهر که رفتی بالا بالاها بنشین و حرفهای گنده‌گنده بزن! او هم رفت بالای طاقچه نشست و از شیر و فیل و شتر و کرگدن حرف زد! این وکیلها را هم که زیر چادرها دیدند چه‌جور حرفها تا حالا برایتان زده‌اند! اینها را هم چهار روزی احترامشان می‌کنند وگوش بر حرفشان می‌دهند، کارشان که گذشت خر خودشان را سوار می‌شوند و هرچه یادشان داده‌اند باید اینها بگویند و تحویل

۱. لفظی که بعداً به‌اسم مشروطه تغییر پذیرفت.

بدهند!. نه بگویم آن دولتی هم که توپ و تفنگ و قزاق به‌اختیار محمدعلیشاه‌گذاشت بهتر از آن یکی است نه! هر دو تریشهٔ سریک چرم می‌باشند! آن یکی هم عقلش طور دیگر رسید که باید کدخدا را دید و ده را چاپید! دلش به‌حال خودش سوخته است،گفت چرا مجیز هزار نفر را بکشد یک نفر را می‌بیند و روانه می‌کند! خودش برایشان کارها را درست می‌کند! از وسط دو سنگ آرد می‌خواهند که همین یکی هم برایشان درست می‌کند!

و اما آنچه با آن الاغهایی مثل من و تو را گول می‌زنند و سوار می‌شوند؛ مشروطه یعنی اینکه غیر از خانه و رخت و کفش و کلاه و میوه و شیرینی و خرج عزا و عروسی که همه برایتان سفت می‌شود! هر شب غروب به‌غروب برای هر سه چهارتا نان سنگک به‌این بلندی (که دستهایش را یک‌بغل از هم باز می‌کند) و چهارسیخ کباب به‌این پهنی (که انگشتان بازش را بالای اهلیلش می‌نهد) به‌درخانهٔ یکی یکی‌تان می‌دهند! همینطوری که دیدید تاگفتید خرج زن و بچه‌مان چه می‌شود روزی دوقران هم خرجی برای زن و بچه‌تان در نظر گرفته شد، باور نمی‌کنید باشید تماشا بکنید.[1]

فیشرآباد

فیشرآباد آن طرف خندق بالای خیابان علاءالدوله متعلق به دیپلماتی به‌نام مسیو فیشر، شمال میدان فردوسی فعلی بود که چون ارتباط با خیابان علاءالدوله پیدا می‌کند ذکر آن را در اینجا می‌آوریم:

فیشرآباد محل گمنامی بود، خلاصه باغی مثل سایر باغهای پرت‌افتادهٔ اطراف شهر، محل خوشگذرانی عرقخورها و خانم‌بازها بود که با دادن در باغی‌یی در آن وقت‌گذرانی می‌کردند و نام آن را از این رهگذر می‌دانستند تا واقعه‌یی که ذکرش خواهد آمد اتفاق افتاد و نامش در دهانها افتاد تا بعدها که احداث خیابان و میدان در آن شد و امروز که فقط نامی از آن باقی می‌باشد.

در یکی از روزها ناگهان غوغایی برخاست که وهابیهای حجاز، قبور ائمهٔ بقیع را خراب و با خاک یکسان کرده‌اند و به‌خراب کردن قبر پیغمبر پرداخته‌اند! این خبر که گفته شد تلگراف عراق از عتبات داده است و در یکی دوساعت شهر یک‌پارچه شور و ولوله شد و عزوماتم همه‌جا را فراگرفت، بازارها ودکاکین تعطیل ومساجد و تکایا و امامزاده‌ها سیاه‌پوش شد، دسته‌ای عزادار و سینه‌زن با نوحه‌های:

شد خراب و ویران، مضجع پیمبر از جفای عدوان، بام و باره یکسر
داد از این مصیبت!...

درکوچه‌ها و بازارها براه افتاد، مردم فریاد «وادینا! وامحمدا!» کشیدند و دسته‌دسته جهت چاره‌جویی‌وکسب تکلیف‌روانهٔ خانهٔ علی شدند و قرار براین شد که مردم شهر در بیابان فیشرآباد جمع شوند تا حاج‌میرزاعبداله واعظ بیاید و درآن باره نظرعلما را بسمع رساند.

۱. پس از اجتماع وتحصن مشروطه‌خواهان در سفارت انگلیس، مخالفان مشروطه، زن وبچهٔ مشروطه‌خواهان را به‌جلو سفارت می‌کشندکه داد وفغان خرجی راه بیندازند وسفیر هم بالای چهارپایه می‌رود و حق به‌جانبشان می‌دهد وروزی دوقران هم خرجی برای زن وبچه‌دارهایشان معلوم می‌کند!

روز موعود فرا رسید و مردم جمله جمله وگروه‌گروه به‌فیشرآباد روآوردند؛ حاجی‌میرزا-عبداله هم همراه‌عده‌ای معمم که همگی کفن به‌تن کرده بودند و شال عزا ازگردن آویخته بودند حضور یافت، از چهارپایهٔ بلندی که برای این کار، آماده‌شده بود بالا رفت، پس از گریهٔ مفصلی که مقدمهٔ خود کرد و بیابان را از ضجهٔ مردم یکپارچه شیون نمود و شرح کشافی از اعمال وهابیهای کافر به‌زبان آورد، مردم را به‌آتش کشانید وگفت:

یکی از شرایط دینداری آن است که اگر امر چنین مقرر شود که صدها هزارجان در تلف هلاک و دمار قرارگیرد تا جان امامی بسلامت بماند، بر مؤمنین است که جانهای خود را بی‌مضایقه نثار امام کنند و اگر حکم براین رود که صدها هزار جان امام در معرض فنا قرار بگیرد تا جان پیغمبری دراسان بماند؛ بر همهٔ آنها لازم است تا جانهای خود را به‌راه سلامت پیغمبر دهند و هرآینه موجب شود تا صدها هزار پیغمبر نابود شوند تا دین خدا بماند باید تن به‌نابودی سپرد و دین خدا را حفظ کرد و الحال همان موقع است که نه‌تنها اجماع مسلمان را واجب است تا جانها به کف‌گیرند و جهاد فی‌سبیل‌اله کنند بلکه اگر جمیع پیغمبران از آدم تا زمان خاتم نیز حیات داشتند باید در این واقعه عظمی ترک‌جان کنند و به‌جهاد پردازند!! چه این نه کیفیتی است که ارتباط و انحصار به‌خرابی مسجد رسول وقبر پیغمبر داشته باشد؛ بلکه؛ از آن محو و نابودی دین خدا در میان می‌باشد! و چنین نتیجه گرفت که بر هر فرد مسلمان واجد شرایط، واجب است که در این جهاد بزرگ شرکت جوید و حمایت دین خدا کند و برای این کار از فردا در شهر اماکنی آماده می‌باشد تا هرکس مایل باشد مراجعه و نام‌نویسی کند و در ضمن خطابهٔ او هم بود که عکاسهای متعدد از دور و نزدیک به عکس‌برداری پرداختند و از اجتماع و بیدقها و شعارها و خطیب و تظاهرات مردم — که دستها را به‌علامت خشم و قبولی بالا می‌بردند — دوربین‌ها را بکار انداختند.

اما فردای آن روز حاجی‌آقا جمال اصفهانی معروف[1] پیشنماز و واعظ مسجد عباس‌آباد به‌مجلس‌شورا رفت وگفت من امروز آمده‌ام تا از این مجلس رسمی بعرض جهانیان برسانم که با همه قول تلفن، تلگرافها — که هنوز صدق وکذبشان معلوم نشده است و در صورت حقیقت هم بزرگترین سانحه به‌عالم اسلام وجامعهٔ مسلمان واقع شده باشد، به‌هر اندازه که این جهاد را برما و طبقهٔ مسلمان که می‌گویند دیگر ملتهای مسلمان نیز، در آن شرکت کرده‌اند واجب می‌باشد، بمراتب بیش از ما و هر ملت مسلمان، بر برادران عیسوی مذهب ما فرض است که در این جهاد شرکت کنند، به‌حمایت پیغمبر اسلام و احیا و صیانت دین او برخیزند که حق او برگردن مسیحیان بمراتب بالاتر از حق پیغمبریش بر ما مسلمانان می‌باشد به‌دلیل‌آنکه اگر کسی در دنیابدرستی قدعلم کرده وتوانست لکهٔ ننگ اتهام‌یهودیان را دربارهٔ زانیه‌بودن حضرت مریم و زنا زادگی عیسی از دامان مسیح بزداید، عیسی‌را پاک و طاهر و حتی روح‌القدس و مریم را تطهیر و منزه معرفی کند و از رسوایی برهاند همین پیغمبر ما محمدبن عبداله بود که وقتی از او سؤال می‌شود چگونه ممکن است در حالی که زنی را مردی همبستری نکرده باشد فرزندی از اوبوجود آید؟ که غرض ایشان نفی عصمت و طهارت مریم بوده است؛ جواب می‌دهد به‌همان صورت که آدم اولیه بوجود آمد و این

۱. عالمی روحانی، سیاستمداری خوش‌مشرب، روشنفکر، موردتوجه واعتقاد عموم.

کار در قدرت و عظمت پروردگار، امر مستبعدی نمی‌باشد، و دلیل دیگر که هر موجودی ابتدا بدون واجد بوجود آمد بجز خداوند، سببی نداشته است و مشت محکمی می‌شود که به‌دهان مخالفان عیسی و دین و مسلک او فرود می‌آید و پس از آن هم بود که قرآن او وی را پیغمبر و فرستادهٔ خدا و روح‌اله و مانند آن شمرد و چه زحماتی که حضرت محمد متحمل گردید تا توانست حضرت عیسی را در زمرهٔ دیگر پیغمبران و بلکه از بعضی برتر و بالاترش معرفی کند؛ پس دور از تلافی این خدمت به‌دفاع از دین خودشان هم شده باشد ملت عیسی موظف می‌باشند به‌حمایت از او برخیزند و در این جا علناً اعلام و تعهد می کنم که هرآینه این جنجال وگفتگو دور از حقیقت و خدعه‌های سیاسی جهت سربازگیری و قیام علیه حکومت مرکزی و نظریات دیگر نمی‌باشد از این چهارصدهزار سربازی که از ما طلب می کنند صدهزار آن را عیسویان تحویل دهند و سیصدهزار آن را همین من شیخ جلنبری بسیج می کنم و اگر این هم باز از نیرنگها و اللم‌قللم‌های[1] همیشگی می‌باشد چه بهتر که این دام را در جای دیگر بگسترند.!

نطق او همان بود و خمود و خموش (خاموشی) غایله نیز همان و از فردای آن روز هم بود که سیاهیهای معابد و مساجد و تکایا نیز باز شد و محلهای نامنویسی تعطیل و دفترهای آن برچیده شد؛ چنانکه‌گویی هرگز چنان امری اتفاق نیفتاده است!!

صحت نظریهٔ حاج‌آقا جمال هم زمانی معلوم شد که احمدشاه روانهٔ آخرین سفر فرنگ شد وعکسی از روزنامه‌های انگلیسی‌به‌تهران رسید که فیشرآباد و اجتماع مردم و حاجی‌میرزا عبداله‌واعظ را بربالای‌چهارپایه‌نشان‌می‌داد، اما درپایش به‌جای‌شرح‌واقعه، نوشته‌شده بود:

«گوشه‌یی از تظاهرات مردم ایران علیه سلطان احمدشاه که خواهان خلع او ازسلطنت می‌باشند»!!

برای حاج‌آقاجمال هم این بیانیه ارزان تمام نشد که واردان و مطلعان با شنیدن‌آن، گفتند این نطق اولین و آخرینش بود و از میانش برخواهند داشت و همان هم شد که پیشبینی شده بود.

این هم اشعاری است که همراه طبع خوش او در دهانها افتاده بود:

حاج‌آقاجمال رومنبره، باجی بزا[2] روضه‌گوش کنیم
مثل خیار چنبره، باجی بزا روضه‌گوش کنیم

حرف وکلام منبرش، حالی بحالی می کنه
گریه‌های گریز او، عقده‌رو خالی می کنه
مسأله‌هاش زبس خوبه، آخوند نگو جواهره
حاجی‌آقا جمال رومنبره، باجی بزا روضه‌گوش کنیم.

خیابان عین‌الدوله-خیابان امیریه

خیابان عین‌الدوله[3] و امیریه[4] خیابانهای پرآب و درختی بودند که اشراف‌نشین محسوب

۱. وارونه جلوه‌دادن ــ کارهای زیرجلکی ــ نیرنگ وتقلب وامثال‌آن.
۲. بذار، بگذار ۳. حاکم تهران، مردی خونخوار وقسی- جاه‌طلبی که هم صدارت زمان استبداد و هم مشروطه، هردو را عهده‌دار شد. ۴. ازراه‌آهن تا چهارراه پهلوی پایین (کاخ مرمر).

می‌شدند؛ اولی محل تفرج ساکنان شرق و دومی گردشگاه مردم غرب بود، مخصوصاً عصرهای این دو خیابان با آبهای جاری زلال و درختهای سرسبز، همراه خلوتناکی و سکوت شاعرانهٔ خود، روحبخشی مخصوص می‌کرد.

خربازی

اگر خیابانهای لاله‌زار و استانبول، محل هرزگی و چشم‌چرانی وخودفروشی و خودنمایی مردم عادی و پزدادن و سر و بر و رخت و قیافه به‌رخ این و آن کشیدن تازه‌بدوران رسیده‌ها و فکلی‌گشنه‌های پزعالی، جیب خالی و پسرحاجی‌های دست از آستین درآورده و پااندازها و دلالهای محبت زن و مرد و مرکز عیش و نوش و مانند آن بود، خیابان عین‌الدوله و امیریه نیز دوستداران خاص خود داشت که از جوجه‌مشدیهای خرسوار ویابوسوار و داش‌مشدیهای خوش پک و پز تشکیل می‌شد؛ اگر کسی می‌خواست در بهترین نقطهٔ شهر تفرج کند و از آب و هوا و درخت آن استفاده کند و در ضمن بهترین الاغهای بندری و خوبترین کره‌های ورامین و زیباترین خرهای دولابی را همراه کلیهٔ جهازات یک الاغ کامل باتفاق خرسواران و خربازان زبده تماشا کند، می‌بایست عصرها راه خیابان علاءالدوله را در پیش بگیرد و در آنجا بود که می‌توانست دهها خر کوچک و بزرگ را باندازه‌ها و قد و قواره‌های مختلف، همراه پالان‌رانکی‌های دیدنی‌ودهانه پیشانی‌بندهای‌مزین به‌برنج و نقره و طلا و آشورمه‌های[1] گل میخ نقره‌کوبی شده و زنگ و زنگوله‌های ریسه‌ای و چند ریسه‌ای دورگردن و پشت ورانکی، روپالالیهای مخمل و شال و ترمه و اطلس پر زرق و برق و دست و پا و یال و دمهای حنابستهٔ با جوهر خال‌خالی کرده و سم‌های سیاه نموده را باگردن بندهای شال کشمیر و منگوله‌های زیبای‌سرگوشها[2] و سردمها و مگس‌پرانهای[3] منجوق خرمهره‌دار و خورجینهای مخصوص قالیچه و دهها تجملات دیگر را زیرپای خوش‌پزترین راکبان آنها با قبا،لباده‌های رنگارنگ ماهوت مخمل و عباهای عالی‌نجفی وکلاههای لمدی نیمچه بختیاری[4] و اتابکی[5] و شالهای ابریشمی رشمه[6] و ترمه کمر وگیوه‌های آجیده و ملکی‌گل‌گیوه[7] زدهٔ مغزی لاجوردی کردهٔ[8] پا و زنجیر یزدی[9]های سرمنگوله دست و چپق[10] سروته نقره‌های[11] کوتاه جیبی و کیسه توتونهای[12] مخمل آلبالویی و مشکی دهانهٔ زری‌دوزی شدهٔ سیخ چپق‌طلادار (که

۱. تسمه نوارهایی‌که حلقه‌های دهانهٔ حیوان را به‌پیشانی‌بند او وصل می‌کند.
۲. نک‌گوش‌حیوان را سوراخ می‌کردند وبرآن‌منگوله‌ها می‌آویختند. ۳. رشته‌های باریک چرم یاریسه‌های منجوق‌که ازپیشانی‌بند حیوان جهت رفع مگس وپشه، جلوصورت او می‌آویختند. ۴. کلاههای‌نمدی گردکوتاه شبیه بادیه. ۵. کلاههای نمدی لبه‌بلند طاق‌گنبدی. ۶. شالهایی‌که ازسروته‌وطرفین ریشه‌های تابیده یا افشان داشته باشد ــ ازجنس ابریشم. ۷. گل سفید که نقاشها باآن رنگ لعابی می‌سازند (درآب می‌خیسانند وپس ازشستن‌گیوه وقالب زدن‌آن برآن می‌مالیدند‌که به‌جای واکس آن بحساب می‌آمد). ۸. لاجورد خیسانده را پس از گل‌گیوه زدن با کهنه به‌لبهٔ زیرهٔ‌گیوه می‌مالیدند.
۹. زنجیرهای ریزظریفی دریك ذرع ونیم تادوذرع قدکه‌درمشت جامی‌گرفت‌وازیزد می‌آمد، باحلقه ومنگولهٔ ظریفی ازچرم. ۱۰. اسبابی جهت دخان شبیه پیپ یا نی‌کلفت وسره‌ای ازگل یا چوب.
۱۱. سروته این چپقها را پولك و یراق طلا ونقره می‌گرفتند بعضی چوب‌آن را نیزبادانه‌ها ومنگهای قیمتی زینت‌می‌کردند. ۱۲. کیسه‌ای پهن‌به‌اندازه‌های ۱۵×۲۰ سانتی‌متر کمتر وبیشتر بابندی ازقیطان‌که از دوطرف‌کشیده درآن را بهم می‌آورد، با زینتهایی به‌لبه‌های‌آنها مانند نوار ویراق طلا ونقره وگلدوزی، سوزن‌زنیهای مخصوص.

دهانهٔ الاغهایشان تنگ کشیده، حاشیهٔ خیابان را بالا و پایین می‌کنند) ببیند و لذت ببرد یا از روی آنها الگو بردارد همچنین اگر کسی هوس می‌کرد بهترین یابو تاتوی[1] پر یال و دم خوش‌رفتار را ببیند که صدای منظم قدمهای کوتاه آنهامانند صدای رنگ‌ریز ضرب ضربگیر ماهر بگوش می‌رسید با یالهای شانه‌زده و بافتهٔ آنها که مانند چل‌گیس[2] زنان آرایش کرده از دو طرف گردنشان آویخته بود و دمهای بلند افشان‌گل و منگوله‌زده و زین وبرگهای مستری[3] و دهانهٔ رکابهای امین‌الدوله‌ای[4] همراه سوارکاران فکلی و بچه اعیانهای خوش‌لباس که شق و رق با سبیلهای تابیده وکلاههای پوستی و مقوایی بالای ابرو و یک‌ور گذارده و سرداریهای مخمل آبی و ماهوت سرمه‌ای را تماشا کند؛ می‌بایست راه خیابان امیریه را در پیش بگیرد؛ بعلاوهٔ دیدن عرق‌خورهای اهل‌حالی که بطری بغلی‌های پهن جیب‌بغلشان را در استکان نقره‌های در پیچ[5] آنها عصرها، درکنار جویهای این خیابان خالی می‌کردند. تا مطلب خر و خرسواری و یابو و یابوسواری را تمام کنم باید متذکر شوم که پسربازها و بچه‌بازها جمع خرسوارها را تشکیل می‌دادند و یابوسوارها به‌زن‌بازی و خانم بازی معرفی شده بودند چنانکه چپق کش‌ها از پسربازها و سیگارکش‌ها از طبقهٔ خانم‌بازها بحساب می‌آمدند! بطوری که این عناوین از مشخصات این دوگروه بحساب آمده است چپق دست هرکس در خیابان، نشانهٔ آن بود که طبعش «شیرخشتی»[6] است و از طایفهٔ «اسمال قربون»[7] می‌باشد و پسرها می‌توانند خود را به‌وی نزدیک کنند! وسیگار لب علامت تمایل به‌جنس اناث بود که زنها به‌او تنه می‌زدند و چشم و ابرو نشان می‌دادند که تا اواخر، لفظ «سیگارکشی» همچنان متداول خانه‌دارها و خانمها و مراجعین فاحشه‌خانه‌ها بود که عمل خلوت را سیگارکشی و اهل لواط —عمل با پسر— را چپق کشی می‌گفتند!! به‌گواهی قسمتی از قصیدهٔ شاعر وقت ایرج‌میرزا درباره ارتباط خرسوارها و چپق کش‌ها به‌پسربازی، و قصیدهٔ معروف او که آورده می‌شود:

... اینهمه روده‌درازی شد و شاه‌الـــــــدازی
بایـــدم فکـــــر پسربچـهٔ طـــرارکنم
عشق شیری است قوی پنجه وخونخوار وخطاست
پنجه با شیر قـــوی‌پنجـهٔ طـــرارکنم
کـــار دشوار بـــــود لیـک مـــرا می‌بایـد
حیـلتی از پی آسانی دشـوار کـــنم

۱. حیوانی بین اسب والاغ با اندامی کوتاه وموی زیاد، باقدمهای تندکوتاه.
۲. یکی ازانواع گیس زنان که چهل عدد بافته اطرافشان می‌ریخت.
۳. زینهای کوچك فرنگی‌ساز قرپوزدار. قرپوز یا قربوس برآمدگی‌پی مانند دستگیره جلو زین است، قاچ زین هم گفته‌اند: قـــربـــون سوراخ دودکشت قاچ‌زینو بگیراسب‌دوانی‌پیشکشت
۴. دهانه‌های مهاردار ورکابهای چرخك‌دار جهت قلقلك دادن اسب.
۵. شیشه‌های پهن که یك طرف‌آن فشرده ساخته شده بودکه عرقخورها درجیب‌بغل می‌گذاشتند؛ اکثراً، دارای دری استکان مانند بودکه به‌سرشیشه پیچ می‌شد وکاراستکان را می‌کرد.
۶. طبیعت شیرخشتی اصطلاحی بود مخصوص بچه‌بازها یعنی حکیم به‌او شیرخشت تجویزکرده است!
۷. اسماعیل قربان یعنی پسر قربان‌کشی بودکه اورا بدون پیریش (بچه بیمو) کسی ندیده بود! بعلاوهٔ فامیل او که همه‌انگشت‌نمای آن کاربودندوهرکه را می‌خواستند بچه‌بازمعرفی کنند می‌گفتندازطایفهٔ «اسمال‌قربون» است.

گرگشایدگره ازکار به‌جادو و به‌سحر
سالها خدمت جادوگر و سحارکنم
او نه‌یاری است کزو صرف‌نظر بتوان کرد
من نه‌آن مارکه بیم از سخط غارکنم
خواهم ارکار بگردد به‌مراد دل من
به‌مراد دل باید چندی رفتار کنم
مشدی من خرکی دارد رهوار و مراست
که روم فکر خری مشدی و رهوارکنم
از سپید و سیه و زرد و بنفش و قرمز
به‌گل وگردن او مهرهٔ بسیار کنم
دم و یالش را از بهرقشنگی دو سه بار
به‌حناگیرم وگلناری و گلنار کنم
عصرها باید تغییر دهم شکل لباس
خویش را همزی با آن بت عیارکنم
کله پوست نهم کلهٔ سر مشدی دار
از قصب شال و ز ابریشم دستار کنم
ملکی پوشم از آن ملکی‌های صحیح
پیش مشدیها خود را پروپادارکنم
گیرم از مرجان تسبیح درازی در دست
بند و منگوله ز ابریشم زرتارکنم
یک عبای نو بوشهری اعلا بر دوش
آستر تافته با مخمل‌گلدار کنم
کیسه را پرکنم از اشرفی[1] و اسپریال[2]
جای زر خاک به‌دامان طلبکارکنم
چون رود یار همه عصر سوی قصر ملک
من‌هم البته همه عصر همین کارکنم
روم آنجا ولی از راه نه از بیراهه
کار را باید پوشیده زانظارکنم
چون رسیدم، خر خود پیش خر او بندم
خود به‌تقریبی جا در برآن یارکنم
روز اول طرف او نکنم هیچ نگاه
من همه‌کار باسلوب و بهنجارکنم
پا به روی پا انداخته با صوت جلی
قهوه چی را به برخویشتن احضارکنم

۱. سکه‌ای به‌اندازهٔ نیم‌پهلوی، کمی نازکتر در ۱۸ نخود وزن.
۲. سکه‌ای طلا بزرگتر از اشرفی.

شربت و بستنی و قهوه و چایی خواهم
گرچه میلم نبود خواهش هرچارکنم

وقت برخاستن از جیب کشم کیسه برون
هرچه اندر ته کیسه است نگونسارکنم

اشرفی‌ها به‌بر دیـــدهٔ او بشمـارم
بعد یک مبلغ بـر قهوه‌چی ایثارکنم

می نپرسم که چه‌دادی وچه‌قیمت خواهی
جای صرف دو درم بذل دو دینارکنم

خر به‌زیرآرم و بنشینم و آیم سوی شهر
یک دو روزاین عمل خود را تکرارکنم

تا پسر مشدی ما بر سر بازار آید
طرح یک مکری چون مردم مکارکنم

روزی افسار الاغم را بندم به‌درخت
گـرهش سست‌تر از عهد سپهدار[1] کنم

خر من برکشد افسار و جهد بر خر او
محشر خرکـه شنیدی تو پدیدارکنم

دو خر افتند بهم بنده میانجی‌گردم
کار میر آخـور و اقـدام جلودارکنم

به‌خر خود لگدی چند زنم بر پک و پوز
به‌خر او چو رسم نازش و تیمارکنم

عاقبت‌کار چو تنها نرود از پیشم
صاحب آن خـر دیگـر را احضارکنم

به‌همین شیوه میان خود و آن شوخ پسر
پایـهٔ صحبت و الفت را استوارکنم

گر بپرسدزمن‌آن‌خوب که‌این‌خرخرکیست؟
پیشکشش‌گویم‌و در بردنش اصرارکنم

بعد از آن چای بیارند ونهم خدمت او
عرض خدمت را شایسته و سرشارکنم

پشت چایی چپقی چند به‌نافش بندم
هم در آن لحظه منش واقف اسرارکنم

کم‌کم این دوستی از قصرملک تاخانه
خانه را از رخ او غیرت فـــرخارکنم

از قضا گر خراو لنگ شد و بارش ماند
خر بدو بخشم تا بارش را بارکنم!

نیز در بارهٔ سیگار:

تا رخت به‌این چرخ ستمکارکشیدم
از خوب‌رخـان زحمت و آزارکشیدم

برگردنم از بس‌که مچ و ساق بیفتاد
مـــردم زبس از سیمتنان بارکشیدم

تا طعم زسیگار مـــرا در دهن آمد
لـــذات چپق را خط پـــرگـار کشیدم

زین پس من و تخت فنر و راحت سیگار!
بس، هر چه چپق در پس دیوارکشیدم

ادبار چپق بین‌که «چپق» داد پریروی
لیکن همه می‌گفت که «سیگار»[2] کشیدم

اینگونه‌گشایش‌که خدا داد به‌کارم
اززحمت تنگی است‌که بسیارکشیدم «م»

باری، اگر امروزه اتومبیلهای رنگارنگ وجوراجور، وسیلهٔ عشقبازی جوانان شده است و با زینت‌آلات‌گوناگون از قبیل قالپاقهای پرده‌ای و چراغهای متعدد و پروژکتور و بوق گاوی و موزیکی و آویختن عروسک و سگ و بالش و تسمه‌کشی اتاق و نوار شب‌رنگ و بیرون آوردن چرخها و اضافه‌کردن کاربورات و برداشتن انبار اگزز و غیره تفاخر و نشاط می‌کنند، آن روزها هم به‌خرها و یابوهای خود و زین و برگ و یراق و جهاز آنها تفاخر می‌کردند و به‌پرورش اسب و مادیان و یابو و الاغ، عشق می‌ورزیدند که از جملهٔ یابوبازان پر و پا قرص خوش‌سلیقه، یکی را هم باید والد خویش معرفی کنم که کره‌هایی را از هنگام ولادت‌گردن و پایشان را تا خوش‌ترکیب و خوش حرکت شوند و در هنگام سواری کاملا

۱. یکی ازفاتحان تهران درزمان محمدعلیشاه برسرمنازعهٔ مشروطه و مستبدکه هنوز نوکرهایش خاکریز خندقها را تصرف نکرده بودند بایک حملهٔ مجاهدین پابه‌فرار نهاد! چند روزی نیز درزمان احمدشاه صدارت یافت.

۲. منظور چپق و سیگاری است کـه ذکرشان گذشت؛ خانمها در هر کیفیت کـه عمل می‌گذشت، نامش را سیگارکشی می‌گفتند!

یرتمه[1] و ریز حرکت کنند مهار[2] می‌کرد و تربیت می‌کرد و عصرها مرا جلو زین می‌نشانید و با یک دنیا تفاخر سر بالایی و سرازیری امیریه را در پیش می‌گرفت.

و همچنین اگر امروزه شغل عده‌ای ماشین‌پایی می‌باشد، در آن زمان هم دسته‌ای کار خرپایی و یابوپایی را داشتند که جلو باغچه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و چلوبیها و روضه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها به‌نگاهداری و شرب و تغذیه و تیمار آنها می‌پرداختند.

خیابان لختی

دیگر از خیابانهای تهران یکی هم لختی یا خیابان شیخ —سعدی —حالیه بود که نام لختی کاملترین اسم او بود، از آنجا که خلوت و لختی و عاری از سکنه بودنش تا آن حد بود که روز روشن در آن آدم لخت می‌کردند[3] و اگر ایاب و ذهابی داشت رفت و آمد واگنچی‌های واگنخانهٔ خیابان باغ‌وحش (اکباتان) و تلفنچیهای تلفنخانه بود و مراجعینی که به‌یکی دوفاحشه‌خانهٔ آن حدود و منزل رفعت[4] آمد وشد می‌کردند وقلیلی درشکه و کالسکهٔ شخصی که به‌طرف چهارراه مخبرالدوله رفت و برگشت داشتند و اربابان خود را به کلوپ ایران[5] می‌بردند و عودت می‌دادند و ساکنینش سگها و توله‌سگهای کنار وگوشهٔ خرابه‌های آن بود که از مزاحمت مردم پناه به‌زوایای آن می‌بردند! تا اواخر که کمپانی سینگر اولین ساختمان جدید را در آن بنا کرد «بزی از جویی پرید و دیگر بزها را بپرانید» و سبب حرکت و تشویقی برای دیگران شد تا بناهایی را در آن شروع کنند.

خانهٔ رفعت

تا رفعت و خانهٔ او را هم معرفی کرده باشیم باید بگویم او زنی از معروفه‌های سرشناس تهران بود که در اندک‌زمانی از هیچ به همه‌چیز رسید و بزرگان‌شناس و اعیان‌شناس شد و خود و خانمهایش تا یکی هزارتومان دست بدست می‌شدند.[6]

در ابتدا کلفت خانهٔ یکی از متنفذین بود که از روستای ارباب برای خدمتکاری آورده شده بود و در دوازده‌سالگی مورد تجاوز پسر ارباب و سپس خود ارباب واقع شده بود و تا هنگام بلوغ کار راه‌انداز آنها بوده است و چون حمل می‌گیرد و موجب رسوایی می‌شود، تهمت دزدی به‌او می‌زنند و اخراجش می‌کنند و زن دلاله‌ای به‌نگهداریش برمی‌خیزد و

۱. بین قدم‌رو وچهارنعل، حرکتی نرم سریع که باقدمهای کوتاه انجام می‌گرفت.
۲. ازدهانه وزیرپوزهٔ حیوان دوتسمه مانند دهانه می‌گذراندند و به‌پشت اومحکم می‌کردند و گردنش را برجسته می‌ساختند وجهت یکنواخت ومنظم‌شدن پای او طنابهایی ضربدر(X)مانند به‌دست وپای او- به‌مچ‌بندهایش، به‌اینگونه که دست راست اورا به‌پای چپ ودست چپش را به‌پای راستش مهار می‌کردند- می‌بستند و جهت قشنگی، وسط ضربدر طنابها را گره می‌زدند ومنگوله می‌آویختند.
۳. آسایش وخلوت شهر را ازاین خیابان که تقریباً ازخیابانهای مرکزی بود بهتر می‌توانیم بنظرآوریم!
۴. یکی از فاحشه‌های نامی.
۵. اولین محل‌اجتماع بصورت اروپایی‌یاقمارخانه وعشرتگاهی برای اشراف، ازجنوب به‌شمال نزدیک به‌صدقدم به‌چهارراه مخبرالدوله مانده.
۶. تا ارزش هزارتومان معلوم شود بایدگفت یعنی پولی که باآن دویست وپنجاه تاسیصد رأس‌گوسفند یا چهار تاپنج‌هزارمرغ یا هفتصد تا هفتصد وپنجاه من روغن حیوانی اعلا یا یك خانهٔ هزارمتری بدست می‌آمد!

از او پذیرایی می‌کند و اعمال ارباب و پسر ارباب، انگیزه‌ای می‌شود تا کینهٔ طبقات اشراف را در دل بگیرد و در صدد انتقام از آنها برآید و دوسالی در خدمت دلاله بسر می‌برد تا راه و روش مراوده و معاشرت با مردم را می‌شناسد و مستقلا وارد کار می‌شود.

چون مبالغ هنگفتی را که مدت زیردستی و شاگردی می‌گرفت، دلاله بابت او دریافت می‌کند و پند ودستور وی— که: «ارزانش نفروش تاگران بخرند» و قریحهٔ ذاتیش در مردم‌شناسی —که منع وگرانی هر چیز مردم را به آن زیادتر ترغیب می‌کند— وتشخیص از بی‌مایگان بریدن و به‌ثروتمندان پیوستن و ارزان نفروختن، همراه حسن خداداد صورت و تناسب اندام و تربیت مقدماتی خانهٔ ارباب و تعلیمات پیره‌زن دلاله دست بهم می‌دهد و باعث می‌شود در اندک زمانی، صاحب بهترین خانه‌ها ومتشخص‌ترین دلدادگان و سودمندترین عشاق شود و نامش در دهانها بیفتد و در هرگوشه هزار دل درگرو هر خم‌گیسو بهم رساند و از طرفی بنا به‌سابقه و تصمیم انتقام‌کشی رخنه در خانه‌های اعیان و رجال می‌کند تا بتواند زنان و دختران آنها را منحرف کند و به‌همدستی کشاند و در این راه آنچنان ید و تصرف بهم رساند که هرکس به‌پردگی شخصیتی نظر پیدا می‌کرد و عشقش به‌درماندگی می‌کشید؛ مشکل‌گشا، رفعت را می‌دانست و توسل به‌او می‌جست... که البته کار به‌همین‌جا خاتمه نمی‌یابد و نه‌تنها چه بسیار خانمانهای شریف که به‌اغوای وی، دچار تلاشی می‌شوند و نابود می‌گردند؛ بلکه چه پردگیانی که رونق و اسم و مال و شهرت و مقام و موقعیت او سبب انحرافشان می‌شود، ترک شوهر و فرزند و خانه وعلاقه می‌کنند و در بدنامی و بدبختی و فحشا می‌افتند. این شعر نشانگر این گروه افراد می‌باشد:

رفتم تا بشم رفعت — عمرم روایین هوس رفت
غصهٔ کیر مردوم! — کون وکسم زدس رفت!«م»

خیابان دروازه‌شمیران

یکی دیگر از خیابانهای تهران، خیابان دروازه‌شمیران، امتداد نظامیه بود و از مشخصاتش داشتن لشوش و اوباش کم‌زور و پرشر و شور بود که در ظل حمایت امین‌الدولهٔ[1] بزرگ، اهالی دروازه‌شمیران ازگزند هر تعقیب وگوشمالی درامان بودند: از اول غروب خیابان را صحنهٔ بدمستیها و عربده‌کشیهای خویش می‌ساختند و عرصه را بر مردمان تنگ می‌کردند، اما هرگز به‌قول داش‌مشدیها «بیش از یک طاق لوطی نبودند!» و جرأت قدم از خیابان بیرون‌گذاشتن نمی‌کردند و مانند ارباب و حامی کاشی کم‌دل خود، در مبارزات محلی وفقط به‌دشنام و تظاهر قناعت می‌کردند.

قصهٔ دیگری هم از امین‌الدوله بود که می‌گفتند در ابتدا مردی بوده تهی‌دست که فراراً ازکاشان مهاجرت می‌کند تا اینکه در تهران بخت با او یار می‌شود و به‌مقام وزارت می‌رسد و با اطلاع از آن، عده‌ای از همشهریانش —که‌گویا جد خود نگارنده نیز از آن جمله

۱. امین‌الدوله، سیاستمداری معقول ومردی هوشیار ومردمدار وگشاده‌دست بود. سمتهای وزارت وریاست‌وزرایی را عهده‌دار بود؛ پسرانش نیز صاحب مقامات وزارت و صدارت بودند. در سیاست معروف به‌مرغ بودند که هم سرسفرهٔ عزا و هم سرسفرهٔ عروسی حاضر می‌شدند، یعنی هم در زمان استبداد هم زمان مشروطه متصدی امور می‌گشتند.

بوده است – روانهٔ تهران می‌شوند تا شاید به‌مقام و منصبی برسند اما جز پریشانی و مایه‌سوزی و دربدری، چیزی نصیبشان نمی‌شود در آن حد که یکی از ایشان برای اینکه دیگران را از جلای وطن منع کند و بفهماند آنچنان هم که تصور کرده‌اند در تهران نان و آبی پیدا نمی‌شود و بوی کبابی در کار نیست و خرداغ میکنند این بیت را سروده روانهٔ کاشان می‌کند:

صدهزاران... کاشی پساره شد تا یکی زانها امین‌الدوله شد

نسیم شمال

از دیگر سکنهٔ این خیابان یعنی دروازه‌شمیران، یکی هم اشرف‌الدین حسینی مدیر و صاحب‌روزنامهٔ نسیم شمال بود که چندی در پارک مهمان امین‌الدوله بوده است؛ اما با همهٔ مهربانی و پذیرایی وی، بیغولهٔ مدرسهٔ صدر و زندگی طلبگی را ترجیح می‌دهد و ترک خانهٔ او را می‌کند و اشعارش را در این زمینه –که از سکونت خود و دزدی دغلی، بست و بندهای بزرگان سوژه‌گرفته است –در روزنامهٔ خویش درج می‌کند:

بدو بدو بدو نسیم شمال اینجارو تهرونش میگن
اینجا که ما نشسته‌ایم دروازه شمرونش میگن
ز شهر رشت دم مزن آنجارو گیلونش میگن
هیچ نمی‌ترسی مگر، ز دزدهای گردنه
آسته بیا آسته برو، که گربه شاخت نزنه.

جای تردید نمی‌تواند باشد که اگرگوشه‌یی از سخن نسیم در این شعر، دزدهای کله‌گنده و میزبان خودش بوده است اما بیشتر نظر او به کسبهٔ دزد محل خویش بود که، بی‌رحم‌تر و دزدتر و بی‌انصاف‌تر از دکاندارهای دروازه‌شمیران در هیچ نقطهٔ تهران دیده نمی‌شد چنانکه هنوز نیز در همان کیفیت باقی مانده‌اند بطوری که دست کمی از بقال داستان سعدی که می‌گوید:

خدایا تو شبرو به‌آتش مسوز که ره می‌زند سیستانی به‌روز[1]

نمی‌آورند.

خیابان شاه‌آباد

دیگر از خیابانهای تهران خیابان شاه‌آباد می‌باشد که تقریباً به‌همان صورت نیم‌قرن پیش باقی مانده و تغییر و تبدیل محسوسی نیافته است جز خاطره‌های اندوهبار جگرخراش از کشتار فردی و جمعی سالهای مشروطه به‌بعد. به‌مناسبت انقلابات وتظاهرات و دسته‌بندیهای سیاسی (دست‌چپی –دست‌راستی[2]) که در قلوب داغدیدگان از آن برجا مانده است و شئامت

۱. کامل شعرچنین است:

شنیدم که دزدی زپهنای دشت به‌دروازهٔ سیستان برگذشت
زبقال آن کوی چیزی خرید ازآن چیز بیچاره خیری ندید
بدزدید بقال از اونیم دانگ برآورد دزد سیهکار بانگ:
«خدایا توشبرو به‌آتش مسوز که ره می‌زند سیستانی به‌روز!»

۲. چپ و راست یعنی روسی وانگلیسی. وتا سالهای بعد ازهزاروسیصد وسی دوبودکه دسته‌هایی ازاین دوگروه به‌جان هم می‌افتادند وخونهای هم را می‌ریختندکه‌گاهی دولت وگاهی دستگاه انتظامی نیزدخالت می‌کرد

خاک و زمین این خیابان که تا سالخوردگان نیز از آن یاد می‌کردند

خیابان دوشان‌تپه

آخرین خیابان که خیابان حومه زیادتر به‌آن صدق می‌کرد خیابان دوشان‌تپه یا خیابان فرح‌آباد بود که از دروازه دوشان‌تپه (میدان ژاله) به‌طرف شرق می‌رفت و به‌فرح‌آباد (قصر فیروزه) —باغ و عمارت خوشگذرانی سلاطین قاجار و کوه سرسرهٔ معروف —می‌رسید.

سر در ورودی باغ آن با نقاشیهایی از اشکال شیر و ببر و پلنگ و مناظری از شکارهای ناصرالدینشاه زینت‌یافته بود و در قسمتی از باغ آن حیواناتی جهت سرگرمی و بازی شاه نگاهداری می‌شدند و عمارتی به‌نام کلاه‌فرنگی داشت که محل سکونت و استراحت ماههای بین بهار و تابستان و پاییز و زمستان ایشان معلوم شده بود و تا اواخر، یعنی اوایل سلطنت رضاشاه به‌همان کیفیت باقی‌مانده بود و کم کم در اثر بی‌توجهی، حیوانات باغ وحش آن تلف شدند و عمارتش به‌تصرف خدمهٔ باغ درآمد[1]. تفریحات و خوشگذرانیهای این قصر، به‌غیر از قصور سلطنتی بود و ترتیب آن، چنان بوده است که باید برای هر سال برنامه‌های تازه ابداع شود.

در هر صورت اگر چه به‌معبر دوشان‌تپه، نام خیابان داده شده بود، اما جزگذرگاه خاصی نبود که فقط شاه و سواران او از آن ایاب و ذهاب می‌کردند و در روزهای سیزده‌بدر که مردم به‌بیابان می‌زدند عبور و مرورشان از آن می‌افتاد و در غیر این مواقع خلوتگاهی بود که از دست آدم‌لخت کن‌ها و قطاع الطریق، عبور از آن جرأت شیر و زهرهٔ پلنگ لازم می‌کرد!

میدان توپخانه

میدان توپخانه که در زمان پهلوی با تأسیس لشکر اول در باغشاه[2]، نام میدان سپه گرفت، در ابتدا میدانی بود با ساختمانهایی دوطبقه در شمال و جنوب که توپچی‌ها و زنبورک‌چی‌ها در آن منزل داشتند؛ به‌این صورت که در حجره‌های زیرین آن توپخانه و زنبورکها[3] جاداده شده بود و در بالاخانه‌هایش توپچی‌ها و زنبورکچی‌ها سکونت داشتند و استقرار آنها در این محل هم از آن جهت بود که چون نزدیک اندرون شاهی بود، در موارد ضرور بتوانند به کمک بشتابند و از آن محافظت کنند؛ از آنجا که گویا حدود و ثغور مملکت همان اندرون شاهی و ارک سلطنتی بوده! تا زمان کودتا که ساختمانهای آن خراب شده عمارت بلدیه در شمال آن بنیان شد و هر قسمت آن صورت تازه بخود گرفت.

همچنین با احداث ابنیهٔ جدید آن بود که تغییراتی در صحن و فضای آن نیز بعمل آمد، درختهای کهنش افتاد، اصله‌های تازه کاشته شد، چمن کاری گردید، گل و سبزه‌های جالب و باغچه‌بندیهای زیبا جانشین گشت، حوض وسطش که مملو از لجن و کثافت و کرم و قورباغه بود، تمیز گردید و آب نو انداخته شد و عصر به‌عصر دسته‌ای موزیک وبه‌اصطلاح

۱. از احیا و انعدام بعد آن اطلاعی در دست نویسنده نمی‌باشد.

۲. باتشکیل لشکراول که سپاه نامیده شد، خیابان حسن‌آباد ومیدان توپخانه به‌اسم خیابان سپه ومیدان سپه نامگذاری شد.

۳. توپهای‌سنگری بادوچرخ کوچك به‌اندازهٔ دوری که وسیلهٔ‌فتیله‌آتش‌می‌شد وتادویست‌سیصدقدم را نشانه‌می‌گرفت.

معروف «مزقانچی» به‌گرد آن جمع می‌شدند و مزقان می‌زدند. البته مزقانچیانی نوظهور از پسرانی غلمان صورت یوسف طلعت در البسهٔ زیبای نظام با حلاوت و غمازی بی‌اندازه، تربیت یافته بودند که درکار دلبری بتوانند اهل حال را به‌تماشای خود بکشانند و از دنیا و مافیها بی‌خبر کنند.

صحیهٔ کل مملکتی

باغچهٔ میدان با نرده‌های چوبی سبزرنگ محصور شده بود و در طرف شرق آن (روبروی خیابان چراغ برق) اتاقکی‌چوبی گذاشته شده بود که این تابلو در جلو آن جلب‌توجه می کرد: «صحیهٔ کل مملکتی». در معنی روشن یعنی ادارهٔ صحیهٔ یا تشکیلات بهداری، کلینیک، اندرزگاه، مریضخانه؛ با دو نفر عضو تریاکی همراه سه‌چهار قلم داروی فرنگی امثال جوش شیرین برای امراض داخلی و جوش‌ترش جهت دردهای برونی جلدی و سولفات دوسود برای امتلاء و رودل و سولفات دوزنگ و پرتاگل که در چشمهای چشم دردیها می‌ریختند، به‌تعریف بسیط: وزارت صحیه یا وزارت بهداری ممالک محروسه یا جمیع ملحقات آن در همین اتاقک خلاصه شده بود.

بعد از بلدیه تأسیسات دیگر مانند نظمیه با تابلو «تشکیلات نظمیهٔ کل مملکتی» یعنی شهربانی و تأمینات[1] در غرب آن بوجود آمده بود؛ از خیابان جلیل‌آباد با صورت و قوانین و نظامات تازه نقل مکان کرد. و در ضلع جنوب غرب آن «ادارهٔ عبور ومرور»[2] و در جنوب آن «بیسیم پهلوی»[3] ساخته شد و با دایرشدن تشکیلات جدید نظمیه نیز بود که احکام اعدام محکومین نیز در جلو آن باجرا درآمد.

میدانچهٔ آن سحرگاه هر چند روز یک‌بار صحنهٔ تماشای بدارآویختن کسی شد که مردم را به‌سوی خود می کشید —اگر چه قبل از این نیز در این میدان و جلو عمارت قدیمی نظمیه که از جملهٔ بیوتات به‌حساب می‌آمد—سرهایی دیگر از آزاد مردان به‌بالاهای دارها رفته بود که از آن‌جمله بود شیخ فضل‌الله نوری[4] که‌گویند چون بدار آویخته شد یکی از پسرانش به‌نام مهدی اول کسی شد که به‌مرگش شادی کرد و جلو ایوان همین محل برایش دست زد و دیگران را نیز بر آن کار تشویق کرد و برانگیخت و از جلو همین ایوان هم بود که یکی از فراشهای متعصب به‌شیخ که شاهد آن بیحیایی شد، قسم یاد کرد تا این حرامزاده را پهلو دست پدر نخواباند آرام نگیرد و شب همان روز با دشنه کار او را تمام کرد و ملحق به‌پدرش گردانید!

از جمله بدارآویخته‌شدگان که این روزها بچشم می‌آمدند یکی هم «نایب‌حسین کاشی» و دیگری پسرش «ماشاالله‌خان» بود که مدتها یاغی دولت شده و سر به‌طغیان و عصیان برداشته‌بودند اگرچه هیچیک از یاغیان‌جز با کمک دولت وانگشت رئیس‌الوزراهای

۱. آگاهی. ۲. ادارهٔ راهنمایی. ۳. تلگراف ـ تلگرافخانه.

۴. عالمی روحانی. ازعلمای صاحب نفوذ وقدرت. ازموافقان مشروطه دراول ومخالف‌آن درآخر که چون در می‌یابد این پدیده ازآورده‌های خارجیان است ودست انگلیسها درآن می‌باشد باآن مخالفت می‌ورزد و از دشمنان مشروطه حساب شده بدارآویخته می‌شود. می‌گفت مشروطه‌ای که بااختیار بیگانه آورده شود جزآن نیست که شرف ودین وناموس مارا خواهد برد واصرار می‌ورزید که درصورت قبول، مشروطه‌ای پذیرفته‌شود که مشروعه بوده باشد و درنوشتن قانون کلمهٔ مشروعه با نام مشروطه مترادف بیاید.

وقت، اقدام به‌چنین جسارات نمی‌کردند، باین معنی که هر رئیس دولتی با یکی از اینان، بند و بست داشت و چون موقعیتش به‌مخاطره و تزلزل می‌افتاد، تحریک به‌شورش و قتل و غارت و بلوا می‌کرد.

محمود قاتل

دار دیگری هم در این میدان برای محمود قاتل برپاگردید؛ در واقعه‌یی که مملکت را به هیجان آورده بود: محمود قاتل جوانی بیست و چندساله بود که برای کار از روستا به‌تهران آمده بود؛ تا روزی که ازکوچه‌یی عبور می‌کند و چشمش به‌گوشواره‌های‌گوش و سریمی سینه‌ریز زنی می‌افتد که در آستانهٔ در با بچه‌هایش نشسته بود. در دلش وسوسه‌یی برای بدست آوردن آنها ایجاد می‌گردد و با یک حمله زن را به‌دالان می‌کشد و سر از تنش جدا می‌سازد و در دنبال آن بچه‌هایش را —که دو دختر سه و پنج‌ساله و یک پسر هفت‌ساله بودند وعقب مادر به‌دالان شتافته بودند و شیون می‌کرده‌اند —بقتل می‌رساند و طلاها را می‌رباید و فرار می‌کند.!

ساعتی بعد جنجال آن شهر را فرا می‌گیرد و جریان به‌عرض شاه می‌رسد و دستور اکید صادر می‌گردد که در ظرف چهل و هشت‌ساعت باید قاتل دستگیر شود و به‌مجازات برسد. مأمورین به‌تکاپومی‌افتند، در روز و شب‌اول، نتیجه‌یی عاید نمی‌گردد و ناراحتی و درخواست مردم که تا آن زمان چنان کشتار بیرحمانه‌یی ندیده بودند به‌منتهادرجه می‌رسد و عده‌ای بقرینه دستگیر می‌شوند و آزاد می‌گردند تا آخرین‌ساعت مهلت مقرر که مردی را به‌نام «اکبر سلاخ» دستگیر می‌کنند با آثار و علایمی از جنایت؛ از جمله کارد خونی در جیب و لباس ترشحی از خون و عبورش ازکوچهٔ مقتول و امثال آن و به‌بازجوییش می‌کشند؛ اعتراف قاتل نیز با آب و تاب و عکس و تفصیلات در روزنامه‌ها و فوق‌العاده‌ها منعکس می‌شود و با ضرب‌الاجلی که دربارهٔ مجازاتش صادر می‌گردد وقت اعدامش برای فردای روز دستگیری معلوم می‌شود.

عمل قاتل ازطرفی به‌حیثیت مملکت —که درآن زمان هر دم‌بر تبلیغات پیشرفتهایش افزوده می‌شد وآن را از امن‌ترین ممالک و مردمش را از مرفهترین نشان می‌داد —برمی‌خورد و خلاف آن را ثابت می‌کرد که تا آن حد باید فقر و تهیدستی فشار داشته باشد که کسی برای چند تومان زینت‌آلات زنی، دست به‌چنان جنایت بیالاید؛ و از طرفی امنیت داخله را برخلاف فیلمهای آن به‌نام «جعفر وگلنار» که راههای دزدگاه اکناف مملکت را در امن‌ترین وضع نشان می‌داد و در اذهان جاگرفته بود که بچهٔ سه‌ساله‌یی می‌تواند باکیسهٔ اشرفی و جواهر از شهری به‌شهری برود وکسی متعرضش نباشد، تخطئه می‌کرد؛ اسبابی بود که باید خاصةً این قاتل در اسرع اوقات دستگیر و بدار آویخته شود و عبرت دیگران‌گردد، از سویی حکم هم حکم مردی بود که بلدیه‌ای راکه انداختن سنگ پلی را تا ماهها این دست و آن دست می‌کرد با یک‌تلفن چنان بحرکت درمی‌آورد که درچیزی کمتر از سه‌ساعت خط واگن از میدان توپخانه تا باغشاه را می‌کندند و کنار می‌گذاشتند و جای آن راشن‌ریزی می‌کردند و در تشریف‌فرمایی‌ها ظرف یکی دوساعت محل بازدید را باغ و جنگل و سبزه و

چمن می‌ساختند حتی درآن درختهای کهن می‌نشانیدند وبیابانی‌را به‌جنگل تبدیل می‌کردند[1]؛ عواملی بود که طفره‌رفتن و دفع‌الوقت کردن را ازکار این قاتل، از میان می‌برد و احوال را علیه او تشدید می‌کرد.

... اما در آخرین ساعات همان روزکه صبح فردایش باید اکبرسلاخ بدار آویخته می‌شد شایع شد قاتل مرد دیگری به‌نام «محمود» می‌باشد که هنگام فروش طلاهای زن بوسیلهٔ زرگر خریدار — که ذرات خون در زوایای آنها دیده است — شناخته شده و تحویل مأموران گردیده است و در اولین دقایق بازجویی هم به‌جرم خود اعتراف کرده است که فردای همان روز هم به‌جای اکبرسلاخ بدارکشیده شد و اکبر — درحالی که دیگر در اثر شکنجه توان در تن نداشت و چندان هم نتوانست به‌حیات ادامه دهد و چندماه بعد فوت کرد — آزاد شد.!

شاید در چهل و هشت ساعت مقرر صدها تن گرفتار شدند و تحت بازجویی قرارگرفتند اما آنچه که این اتهام را برگردن اکبر سلاخ ثابت کرد و او را تا نزدیک دارکشانید قراین او با عمل از قبیل شغل او — که سلاخی بود — وارتباط با قتل و جنایت بهم‌می‌رساند و دوم سکونت او در آن محل که جنایت بوقوع پیوسته بود و سوم البسهٔ خونی او که از سلاخ‌خانه برگشته بود و چهارم اهل عیش و نوش بودن او که همه‌شبه مبلغی خرج کافه و عرقخوریش می‌شده است و دیگر سرهای مقتولین که‌گرد تاگرد بریده شده بود و جز سلاخ کسی نمی‌توانست سری را به‌آن تمیزی! ببرد وکنار بگذارد و عبور او در ساعت وقوع جنایت که مردم او را در آن محل دیده بودند و دلایل دیگر و قراین متقنی از سوابق او که تنها وی را قاتل معرفی می‌کرد.!

اما آنچه او را وادار به‌اعتراف و اصرار در اجرای حکم دربارهٔ خود می‌کند آن بوده است که هنگام احضار وشرفیابی به‌حضور شاه ابرازمی‌کند براین که چون پس از استمالت از او سؤال می‌شود در حالی که بی‌تقصیر بوده و مرتکب امری نشده چگونه اعتراف کرده است؟ جواب می‌دهد: اگر اعلیحضرت شنیده باشند می‌گویند در جهنم عقربهایی هست که گناهکارها از دست آنها به‌مارهای غاشیه[2] پناه می‌برند و هرآینه خود ایشان یک شب در نظمیه خوابیده باشند ویک نوبت دچاردستبندهای قپانی و آن اماله‌های آب جوش وکشیدن ناخنها و شکستن بند بند انگشتها و آویخته‌شدن از بیضه‌ها شده باشند، تصدیق می‌فرمایند که اقرارکردن به‌جرم نکرده وهرچه زودتر مردن، پیش آنها عروسی و جایزه و انعام می‌باشد!

۱. ازجمله فرمانهای شاه یکی هم‌آن بودکه وقتی محلی را دستور درختکاری می‌دهد وچون وزیرمتصدی‌فراموش می‌کند شاه سال بعد بازدیدآنجا را جزء برنامه قرار می‌دهد وزیرمربوطه باشتاب فرمان را باجرامی‌گذارد واز عجله درختهای پنجاه ساله را می‌آورند وغرس می‌کنندکه شاه تکیه به‌یکی ازآنها مـی‌دهد وآن را ریشه‌کن و وزیر را تنبیه می‌کند. ازاین حقه‌بازیها زیاد اتفاق مـی‌افتادکه درشاه سوارنیها ، بازدیدهـا تا ظاهرامر را مرتب داشته باشند حتی چمن روییده را باگل ولای جابجا می‌کردند ومی‌کاشتند؛ گل و باغ و چمنی‌که چندانکه شاه‌گذشته بودآنها نیز نابود می‌شدند.

۲. از اوصاف جهنم پس ازگرزهای آتشین وشعله‌های مداوم‌آذرکه معصیت‌کاران پیوسته درآن می‌سوزند وپس‌از خاکسترشدن دوباره زنده می‌شوند، یکی هم‌مراتب ودرجات‌آن است‌که نسبت‌به‌گناهکاران بزرگ اختصاص می‌یابد ازجمله طبقهٔ هفتمین‌که نامش «تابوت» جای مخربین وبدعت‌گذاران است درآن عقربی به‌نام عقرب جراره وماری به‌اسم مارغاشیه می‌باشدکه تاهفتصدسر برای اومعلوم‌کرده‌اند اما بـا اینهمه عذاب عقربهای آن چنان الیم می‌باشدکه جهنمیان از زحمت‌آنها پناه به‌مار می‌آورند!

البته مأموران نظمیه هم خیلی مقصر نبودند که باید تا چهل و هشت ساعت مقصر را بیابند و تحویل دهند و با اوضاع و احوال سابق‌الذکر چه اصرار و الزامی می‌توانستند داشته باشند تا مجرم حقیقی را بدست آورند چه هرکس با چنان صدماتی اقرار می‌کرد و روزنامه‌ها نیز اعترافاتش را می‌نوشت سندی می‌شد تا از ایشان رفع مسؤولیت شود و لیاقتشان را تأیید کند مخصوصاً که اسلاف آنها هم با چنین تدابیری به‌درجات و مقامات رسیده بودند و ابراز لیاقتها بدین وطیره‌ها می‌کرده‌اند!

به‌هر جهت، دار، تیر بلندی به‌طول پنج، شش‌متر بود که سر آن را تخته می‌کوبیدند و زیربندی به‌آن میخ می‌کردند و قرقره‌یی از آن آویزان و آن را در زمین استوار می‌کردند که چون کم کم عمل دارزدن به‌کثرت انجامید وکندن هر نوبت زمین و مستقر داشتن آن دشوار بود لوله‌یی به‌اندازهٔ ضخامت تیر در زمین کار می‌گذاشتند و دار را در آن جا می‌دادند و دارزدن مأموری از آژانهای نظمیه به‌نام اسماعیل میرغضب داشت که برای هر اعدام پنجاه‌تومان انعام می‌گرفت!

دارزدن

ترتیب دارزدن آن بود که شب آخر متهم را به‌اتاق مخصوص می‌بردند و برایش چلوکباب خبر می‌کردند و از او می‌خواستند که نماز بخواند و وصیت کند و صبح تاریک‌روشن درحالی که از جلوتر تماشاچیان میدان را اشباع کرده بودند او را با دستها و پاهای بسته که بدشواری و تاتی تاتی حرکت می‌کرد به‌پای دار می‌آوردند، قاضی عسکر[1] تلقین به‌دهانش می‌گذاشت و وادار به‌شهادتینش[2] می‌کرد و آخرین وصایایش را می‌شنید و در این وقت رئیس نظمیه — که این کار فقط از یک رئیس نظمیه یعنی ادیب‌السلطنهٔ سمیعی بظهور رسید — جلو می‌آمد و با او سلام و تعارف می‌کرد و سیگاری آتش می‌زد و به‌دستش[3] می‌داد و پس از اتمام سیگار، صورت محکومیت و حکم محکمه توسط منشی دادگاه قرائت می‌شد و مأمورین محکوم را به‌پای دار هدایت می‌کردند و بالای چهارپایه‌اش که در پای‌دار گذارده شده بود می‌کشاندند و طناب آن را که ابتدا پنبه‌ای بود و بعداً در اثر چندین‌بار پاره‌شدن[4]، ابریشمی شده بود، به‌گردنش می‌افکندند و بالایش می‌کشیدند و در این وقت بود که اگر محکوم مظلوم و از نظر مردم، بیگناه شناخته شده بود برایش متأثر می‌شدند و اشک می‌ریختند و اگر قاتل سفاکی‌مانند محمود بود شادی می‌کردند تا هنگامی که در بالای دار باصطلاح جان می‌داد به‌پایش دست می‌زدند. غالباً در پای دار از محکومین

۱. عسکر به‌معنای قشون، لشکر، نظام ـ یعنی قاضی یاروحانی قشون.

۲. اقرار به‌وحدانیت خدا ورسالت پیغمبر وامامت علی ویازده فرزندش.

۳. این‌سیگار به‌نام سیگار ادیب السلطنه‌ای‌معروف شده وجزوشوخیها درآمده بودکه خدا سیگارادیب‌السلطنه‌ای نصیبت کند.

۴. مردم پاره شدن طناب‌را دلیل بی‌گناهی محکوم می‌دانستند به‌این مضمون‌که می‌گفتند سربی‌گناه پای‌دار می‌رود اما سردار نمی‌رود و درجواب‌آن قطعهٔ ذیل ازنگارنده‌که بمناسبت سروده‌ام:

گفتند آنکه خلق سرمردبی‌گناه — گر رفت پای‌دار به‌بالا نمی‌رود
آنکس‌که خود کشید سربیگنه‌به‌دار — آهسته‌گفت این سخن ازمانمی‌رود
مطلب چنین بود که سربیگنه‌زدار — بالاکه می‌رود جلو ما نمی‌رود.

حرکات و اعمالی سرمی‌زد که جهت تماشاچیان دیدنی و جالب می‌نمود از جمله آنکه یکی به‌نماز می‌ایستاد و از خدا طلب مغفرت و آمرزش می‌کرد و یکی با اظهار ندامت و پشیمانی مردم را نصیحت می‌کرد و امر به‌معروف و نهی از منکر می‌کرد و آن یک تقصیر عملش را به‌گردن عشق و زن و قمار و عرق و رفیق‌بد و بی‌مهری پدر و مادر و مثل آن می‌انداخت و یکی‌گریه و استغاثه می‌کرد چنانکه‌گویی هنوز راه نجاتی سراغ می‌کند و به‌این و آن التجا می‌کرد و یکی با قوت قلب و تظاهر به‌آن و صدای رسا به‌آوازخوانی و بشکن ورقص می‌پرداخت و انبساط می‌کرد و یکی دوست و رفیق و فامیل و آشنایی را تهدید می‌کرد و به‌دشنام و ناسزا می‌کشید و برایش خط و نشان می‌کشید! و بیش از همه محکومینی بودند که قانون و محاکمه وقاضی وقضاوت و عدلیه و نظمیه را مقصر می‌دانستند، شعار مظلومیت و ظلم‌دیدگی می‌دادند و دستگاه را به‌دشنامهای بدمی‌بستند.

همچنین حالات مختلف این محکومین بود که بعضی با روحیه‌یی بس قوی —چنانکه گویی به‌عروسی و حجلهٔ زفاف می‌روند—محکم و متین و آراسته با رنگ و چهرهٔ طبیعی قدم برمی‌داشتند تا آنجا که طناب‌دار را خود به‌گردن می‌انداختند و بعضی با رنگ پریده وحالی بس خراب با کمک مأمورین به‌پای دار می‌آمدند و برخی که به‌مجرد بیرون آمدن از دالان نظمیه و مشاهدهٔ جمعیت چنان خود را می‌باختند و از پادرمی‌آمدند که همانجا، قبض‌روح می‌شدند که از آن جمله بود محمود قاتل که با همهٔ قساوت چندانکه چشمش به‌جمعیت افتاد چنان ناتوان‌گردید که با زانو به‌زمین برآمد وگربهٔ وحشی‌یی که در بر بیچاره موشهای بیدفاع، شیر ژیانی بود که نهایت سبعیت از او بظهور رسیده بود روباه بیچاره‌یی شده بود که حمل جسد خود نمی‌توانست و همین زنوبی او هم بود که آژدان میرغضب را بر آن داشت تا طناب را طوری به‌گردنش افکند که‌جان‌کندنش تا سه‌ربع ساعت‌بطول انجامد، جان‌کندنی که رنگ رخساره‌اش را هم بگونهٔ زغال کرد و عقدهٔ دل عوام را با عقیده‌یی که رویش در دنیا و آخرت سیاه می‌شود و عقوبت الهی در انتظارش می‌باشد، فرو نشاند.

اصغر قاتل[1]

اصغر بامیه‌فروش هم قاتل پرسرو صدای دیگر و مردی بود از اهالی بروجرد که پسران کم‌سن وسال را اغوا می‌کرد و درگوشه وکنار می‌برد و سر می‌برید و بطوری که در محاکماتش اعتراف کرده بود بیش از بیست و پنج پسر را کامجویی کرده و تلف ساخته بود.

بطوری که شایع بود مدتها در خاک عراق و ممالک عربی مرتکب جنایت می‌شود و پلیس از دستگیریش‌عاجز می‌گردد تا به‌ایران می‌آید وگرفتار نظمیهٔ ما می‌شود. اما قضیه غیر از این و جدا از ادعای پلیس بود که دستگیری او را به‌حساب خود گذاشته، جنجال تبلیغاتی براه انداخته بود.

وقتی آخرین قربانی خود را به‌خرابه‌های شترخان[2] می‌کشد وبقتل می‌رساند ونزدیک کوره‌ها می‌گشته است؛ مردی به‌نام «سیدجمال» در سطل او مقداری البسهٔ خونی مشاهده می‌کند و بطوری که او مطلع نشود تعقیبش می‌کند و تحویل آژانش می‌دهد که بیچاره تا جریان به‌نام او تمام نشود زندانی و واقعه به‌اسم پلیس تمام می‌شود!

۱. شعر: اصغر قاتـــل شمروکرد باطل

۲. طاقیها ومخروبه‌ای دربیابانهای جنوب شرق تهران بودکه جنایات فراوان درآن بعمل می‌آمد.

جنایات اصغرقاتل نیز که تماماً مشابه هم و بر روی پسران نورسیده انجام می‌گرفت چنان خوف و وحشتی در خانواده‌ها بوجود آورده بود که کمتر کسی فرزند برورودار خود را تنها روانهٔ مدرسه یا خرید می‌کرد و اگر عمل محمود قاتل نفرت عموم را برانگیخته بود جنایات اصغر سلب امنیت کرده بود؛ چه هنوز غوغای قتلی از او خاموش نشده جنایتی دیگر رخ نموده بود و هنوز هویت جسدی — که غالباً پوست صورتهایشان را نیز می‌کند — روشن نگردیده بود که جنازهٔ دیگر بدست آمده بود.

اما نکتهٔ قابل ذکر دربارهٔ او آنکه اولا درکمال خونسردی به‌پای دارآمد و خود از چهارپایه بالا رفت و طناب دار را بوسید و به‌گردن انداخت و دیگر فلسفهٔ او در امرجنایت بود که چون انگیزه‌اش سؤال می‌شود، می‌گوید: «تا روی آنها کم شود و به‌آنجا نرسند که وکیل و وزیر بشوند و من و امثال مرا اسیر و عبیر کنند!»

معرفی عدلیه ـ محاکمهٔ محمدباقر گلپایگانی قاتل

در این زمان یعنی حلول پهلوی که سر و سامانی به‌وضع سابق داده می‌شد لازم بود که از هر واقعه‌یی نتیجه‌گیری به‌نفع دستگاه و تشکیلات جدید، تبلیغ و بهره‌گیری کنند و از آن جمله بود همین قتل وجنایات عجیب وغریب که یکی را بسرعت غیرقابل تصور کشف کنند و دیگری یعنی اصغرقاتل را که ممالک عربی از دستگیریش عاجز بودند، نظمیهٔ ایران گرفتار سازد.

و بعد از اینها هم «محمدباقرگلپایگانی» قاتل دیگری بود که بیست و یک‌فقره جنایت انجام داده بود که یک‌سال و زیادتر خوراک عدلیهٔ جدید را که لازم بود «عدل و داد» به‌دنیا معرفی شود فراهم کرد؛ جنایاتی هولناک با محاکماتی شیرین پر سر وصدا که همه‌روزه عدلیه را به‌آن مشغول می‌داشت و هر شب روزنامهٔ اطلاعات جریان آن را باآب و تاب نشر می‌کرد. این قاتل که به‌قول خودش بیست و یک قتل انجام داده بود!؟ و بعدها روشن شد که سراپا دروغ و ساختگی و جهت معرفی و تبلیغ عدلیه بوده است که بعدها با او کارها داشتند. در آخر هم از آنجا که عدلیه مدرک متقنی علیه او نتوانست بدست آورد تبرئه و آزادگردید. محاکماتش چنین انجام می‌گرفت که چون چندین جلسه تحقیق و تفتیش از او بعمل می‌آمد و اقرار صریح به‌جنایت خود در یک‌فقره می‌کرد در آخر مثلا می‌گفت: «یک وقت از خواب بیدار شدم که آفتاب زده بود و نمازم قضا شده بود!» که همهٔ اقاریر وگفته‌هایش را باطل می‌کرد الی آخر...

تمام بیست و یک فقره را به‌همین صورت وکیفیت به‌نحوی از انحاء بگونهٔ مذکور خنثی و خراب می‌کرد.[1]

شترقربانی

از دیگر اعمالی که در میدان توپخانه انجام می‌یافت یکی هم شتر قربانی بود که از این

۱. شیرین‌ترین و پرسروصدا ترین محاکمات زمان که در سالن محکمهٔ جنایی بود و راهروهای آن جای‌سوزن انداز — از جمعیت — نمی‌ماند در صحنه هایی از شنیدنی‌ترین مطالب که معمولترین موضوعات روزنامه را تحت‌الشعاع می‌گرفت.

قاعده ریشه می‌گرفت: در قانون اسلام خلیفه جانشین پیغمبر و امام بود و سلطان بمثابه خلیفه می‌باشد که رتق و فتق امور مذهبی رعایای خویش را نیز باید بعهده داشته باشد، از جمله نماز جمعه که باید به‌جای خلیفه بجا بیاورد و در صورت اشتغال، جانشین بگمارد چنانکه امام‌جمعه‌ها را می‌گماردند و از سنتها بود که هر پادشاه از خود مسجدی بیادگار بگذارد. و دیگر عمل قربانی عیدقربان بود که بمناسبت‌شأن شاهی خود شترها یا لااقل شتری قربانی می‌کند و این همان کار بود که انجام آن بنیابت به‌دیگری واگذار می‌گردید.

تشریفات این کار که تا چندسال اوایل حکومت رضاشاه نیز انجام می‌گرفت بدین صورت بود که شتر سالم بدون عیب و نقصی را روز نهم ذی‌الحجه نظیف و زینت و آرایش کرده دست و پایش را حنا می‌بستند و بهترین جهازات را براو می‌بستند و طاقه‌شال‌های ترمه براو می‌پوشانیدند و طاقه‌های زری ازگردنش می‌آویختند و سنگوله زنگوله‌های تکی و ریسه‌ای فراوان از سر و برش آویزان می‌کردند، آیینه‌های کوچک و بزرگ قابدار بر پیشانی وگونه‌ها و پهلویش نصب می‌کردند و روز دهم یعنی صبح عید قربان حرکتش می‌دادند.

نیابت این کار به‌عهدهٔ شخصی بود که این سمت نسل به‌نسل به‌او رسیده بود که «شاه شترقربانی»اش می‌گفتند و در این روز با سمت وصولت وقیافهٔ شاهی، جبهٔ ترمه‌می‌پوشید وکلاه بلند نیمتاج‌دار[1] بر سر می‌نهاد و شمشیر مرصع و حمایل و جقه[2] و درجه و نشان و آویختنی‌های پرزرق و برق فراوان می‌آویخت، چکمه و مهمیز می‌پوشید و شمشیر و نیزه همراه می‌کرد و بر شتر می‌نشست و با جار و جنجال و هیاهو، و دستهٔ موزیک و مزقان که درجلو و عقبش حرکت می‌کردند براه می‌افتاد و با عده‌ای فراش سواره و پیاده، شمشیر آخته و نیزه بدست از خیابان علاءالدوله سرازیر می‌شد و به‌توپخانه و جلو نظمیه می‌رسید تا اینجا شاه شتر قربانی با همان هیبت وحدت و صلابت و سطوت سلطنت حرکت می‌کرد که یکی مهار شترش را داشت و رکابدارانی قراول و یساول اطرافش را می‌گرفتند و مردم راکنار می‌زدند و «کورشو، دورشو» می‌گفتند و خود بر بالای شتر درکمال طنطنه و طمطراق نظر براطراف می‌افکند و سبیلها را تاب می‌داد و امر ونهی‌می‌کرد و از احوال مردم و مملکت سؤال می‌کرد و درحالی که یکی از پا رکابیهایش گزارش بعرض می‌رساند که:

مملکت در امن و آسایش است و ملت به‌دعاگویی ذات همایونی مشغول می‌باشند و او به‌خود می‌بالید و باد به‌پره‌های دماغ می‌انداخت؛ یکی از میان ملتزمین می‌دوید و نیزه‌ای راکه در دست داشت به‌گلوی شتر فرو می‌برد و او را نحر می‌کرد و اطرافیان که مترصد این هنگام بودند هریک با خنجر و چاقو و دشنه حمله‌ور می‌شدند و شاه را از صدر زین به‌زمین می‌افکندند و هرکدام چیزیش را می‌ربود و اسباب شتر را غارت می‌کردند و به‌جان حیوان می‌افتادند و زنده زنده درحالی که هنوز از پا درنیامده بود، بدنش را پاره پاره می‌کردندگوشتهایش را به‌یغما می‌بردند!

این غارت و چپاول نیز به‌این صورت انجام می‌گرفت که اسباب و جواهرات شاه وشتر

۱. دورکلاهی ازبرنج که مانند تاج برآن کنگره‌ها داده جواهرات بدلی می‌نشانید وبالای کلاه می‌گذاشت.
۲. نشان شیروخورشیدکه پرهای لطیف برآن نصب می‌شد.

را فراشها و نوکرها و اطرافیان می‌ربودند وگوشت او سهم کدخدایان اصناف هفتگانه ازقبیل کدخدای قصابها، کدخدای سیرابی‌پزها، کدخدای دباغها، کدخدای نانواها، کدخدای کله‌پزها، کدخدای ماست‌بندها، کدخدای شماع ها[1] بود که می‌بریدند و می‌بردند و درعقب آنها هم قره فراشها و مردم بودند که از سر و کول هم بالا می‌رفتند و هر یک قطعه‌ای از بدن شتر می‌بریدند و فرار می‌کردند و هنوز حیوان چشمان وحشت‌زده‌اش درکاسهٔ‌سر به‌اطراف می‌نگریست که هر قطعه‌اش در جیب و بغل و دستمال وکیسه و بالای نیزهٔ یکی به‌سمتی رفته بود و این کار چنان با سرعت انجام می‌گرفت که تا یکی دو خیابان آن‌طرف‌تر هنوز گوشتها جان داشتند و بالای چوبها و نیزه‌ها که به‌افتخار بر سر دست می‌گرفتند ومی‌گریختند، جنب وجوش می‌کردند!

کارناوال

نمایش کارناوال تظاهری بود که اواسط سال ۱۳۱۲ در اطراف این میدان بعمل می‌آمد که دوسه‌سالی زیادتر عمر نکرد و به‌قول معروف «از بس شور بود خان هم فهمید» و به‌تعطیل انجامید.

شروع آن به‌مناسبت «الغاء امتیاز نفت‌دارسی» بود که به‌امر رضاشاه صورت‌گرفت و آن لغو قراردادی میان کمپانی انگلیس و ایران دربارهٔ نفت بود که چندسال دیگر از مدت آن باقی مانده شاه منتظر پایان آن نشده بود و مردم میگفتند که روزی شاه به‌آبادان می‌روند و لوله‌های بسیاری را مشاهده می‌کنند که از هر طرف کشیده شده است و از چگونگی آنها سؤال می‌کنند؛ بعرض می‌رسد که اینها لوله‌های نفتی است که توسط کمپانی انگلیسی از ایران خارج می‌شود، که سؤال دوم «که بابت آن چه مبلغ عاید ایران می‌گردد؟» پیش می‌آید و جواب آن نیز چنین اظهار می‌شود که جز مقدار ناچیزی نمی‌باشد! که با عصبانیت دستور بستن شیرها را صادر می‌کنند و وقتی بعرض می‌رسد این کار از حزم و احتیاط بدور است و امکان قشون‌کشی انگلیس را به‌خاک ایران می‌دهد، با خشونت می‌فرمایند:

«ما هم سر لوله‌های نفت را در دریا رها می‌کنیم و یک کبریت هم به‌رویش می‌اندازیم و همه قشون ومملکتشان را به‌آتش می‌کشیم!» ودر همانجا قرارداد یک‌طرفه را لغومی‌کنند که ناچار انگلیسیها هم چون سمبه را پرزور و خود را در برابر چنان قدرتی ناچیز می‌بینند، تن به‌قضا می‌دهند و تسلیم نظریات اعلیحضرت می‌شوند و قرارداد ظالمانهٔ یک‌طرفه راباطل و قرارداد عادلانهٔ جدیدی منعقد می‌کنند و ایران فاتح می‌شود.

(البته در صورتی که این امر، داستان تلقی شود تحققش هم از طرف چنان پادشاه پرسطوت و صولتی، مستبعد نمی‌توانست باشد.)

با این واقعه بود که دستور چراغانی صادر و مملکت غرق نور و شادی و سور و سرور و آذین‌بندی گردید و شعارها بر پارچه‌ها نوشته شد و وسط خیابانها کشیده شد، عکسها و نوشته‌های گوناگون بر در و دیوارها و پشت شیشه‌ها و ویترینهای مغازه‌ها چسبانده شد، بیدقها به‌جرزها و سر در دکانها و خانه‌ها آویخته‌گردید و شهری و دهاتی به‌شادی و نشاط

۱. صابون‌پز ـ شمع‌ریز.

و رقص و پایکوبی برخاستند و از آن جمله بود حرکت کارناوال که سه‌شب به‌دور توپخانه برای دوسه‌نوبت براه افتاد و سپس موقوف گردید.

صورت این قافله چنین بود که تختهای بزرگی بر بالای چرخها وگاریها نصب‌می کردند و مفروش و زینتشان می کردند و عده‌ای از هر دسته و طبقه با صورتها و البسهٔ جوراجور بر آنها سوار می‌شدند و شعار و نمایش می‌دادند و با هر دسته مطربها و رقاصها و رقاصه‌ها نیز با بی‌پردگی و مستی و بیخبری تمام به‌رقص و آواز و حرکات وقیح برمی‌خاستند و اشکال و صورگوناگونی از حیوانات و موجودات درنده و چرنده و پرنده می‌ساختند و مردمی در جلو آنها راه می‌رفتند و حرکات غریب می کردند.

میدان بهارستان تا نگارستان

دیگر از میدانهای تهران، میدان بهارستان بود که بصورت میدانگاهی و با نام نگارستان و ساختمان عمارت حوضخانهٔ فتحعلیشاهی بوجود آمد[1] و چندان قدمت و اسرگفتنی نداشت جز آنکه قسمتهایی بر آن بعد از مشروطه یعنی زمان تبدیل خانهٔ سپهسالار به‌مجلس شورا، و قسمتی از آن در شهرسازی زمان‌رضاشاه اضافه شد و کاراکترآن با این جمله خلاصه می‌شود که میدان مجلس یا میدان بهارستان یا میدان نگارستان یعنی میدان شر و فساد و انقلاب و اختلاف و خونریزی و کشت و کشتار و بلوا و آشوب و طغیان، که تا بوجود آمد و از آن گذشته‌ای بخاطر می‌آید جز آن نبوده است که همواره در سیاست‌بازیها، دستهایی مردمی را در آن می کشاند یا با آنتریک‌گرد می‌آورد و شور و بلوا براه می‌انداخت: دولتیان با چوب و باتون و ته تفنگ و سر نیزه وگلولهٔ توپ و نارنجک به‌جان اجتماعیون می‌افتادند و قلع و قمعشان می کردند و از حاصل آن، خانواده‌هایی داغدارگشته‌اند! بعنوان نمونه: جنگهای خیابانی مشروطه —مستبدی و توپ‌بستن مجلس از طرف محمدعلیشاه و غوغای جمهوری وغیره را که همه در این میدان صورت‌گرفته بودند، میتوان نام برد.

میدان پاقاپوق

با میدان پاقاپوق که به‌یک‌حساب سومین و به‌حساب دیگر —که میدان مشق را هم داخل کنیم—آخرین میدان تهران محسوب می‌شد، حساب میادین را می‌بندیم و مطالب خود را دربارهٔ آنها بپایان می‌بریم.

این میدان که نام اولش «پاقاپق» بودو بعد به«میدان اعدام» و آخرش به«محمدیه» تغییر اسم داد، میدانی تقریباً در خارج شهر در جنوب غربی تهران، انتهای خیابان جلیل‌آباد بود که سابقاً اعدام محکومین به‌مرگ، در آن صورت می‌گرفت.

نام قاپق از آن جهت به‌روی آن آمده بود که در وسط آن (محل فعلی حوض) تپه‌یی از خاک قرار داشت که بر بالای آن ستون‌گرد کوتاهی از آجر ساخته بودند که مجرمین را در پای آن سر می‌بریدند؛ تا بعدها که با پیدایی مشروطه و تمدن و قوانین جدید و آنکه

۱. شمال این میدان، عمارت نگارستان بودکه حد جنوبی‌آن به‌خود میدان وحد شرقیش به‌خیابان نظامیه و حد شمالیش به‌خیابان شنی وحد غربیش به‌خیابان صفی‌علیشاه می‌رسید (ادارهٔ هنرهای زیبای فعلی باملحقات). ازبناهای‌فتحعلیشاه‌با حوضخانهٔ معروف‌آن‌که سرسرهٔ اول درآن ساخته شده بود.

سربریدن علامت توحش و مایهٔ بی‌آبرویی می‌گردید، دار و طناب جانشین آن شد و محلش نیز از آنجا به‌باغشاه و سپس به‌توپخانه تغییر کرد تا امروزه که بکلی پنهانی و دور از انظار —اعدام —انجام می‌شود.

سر بریدن

قاعدهٔ اعدام در پاقاپق چنان بود که محکوم از انبار (زندان) تحویل میرغضب می‌گردید تا او را بکشد و سرش را تحویل دهد. و میرغضب مردی بود خشن و مدهش و دایم‌الخمر با لباس سرخ و خنجر بکمر و هیأتی کریه و کلاه پوست بلند پرپشم وسبیلهای کلفت‌پریشان، درکمال بدی و هیبت، که دیدنش مو بر اندام راست می‌کرد.

میرغضب شغلش افتخاری —بدون مواجب —بود و امرش مانند غالب مأموران دولت —که جیره و مواجبی نداشتند و مخارجشان از مداخل[1] و لفت ولیس و درآمد حقانه[2] و درانه قتانه[3] و مانند آن فراهم می‌گشت —از انجام مأموریت، تأمین می‌گردید؛ کاری که حتی با درآمد یک آدمکشی، تمام سال را بخوبی‌گذران و معاش می‌کرد.

ترتیب کارش چنین بود که محکوم قبلا باید روزها بلکه هفته‌ها برای اوگدایی‌وکسب عایدات کند تا به‌قتلگاه کشیده شود، به‌این صورت که محکوم را تحویل بگیرد و زنجیری به‌دست و پا و زنجیری به‌گردنش ببندد، سر زنجیر را به‌مچ دست بیندازد و سینی‌یی که وسط تشتکی و کنارش خنجرش راگذارده بود، به‌دستش می‌داد و جلوش می‌انداخت و هرکجا که می‌خواست و جلو هر دکان و هرکس که مناسب می‌دانست، زنجیرش را می‌کشید و وادار به‌گدایی و درخواستش می‌کرد.

البته این، طریق سادهٔ محکوم‌گردانی و استفادهٔ از او بود؛ و حالت بدتر آن، این بود که تا رقت و ترحم مردم، زیادتر به‌حرکت آید و اعانت بیشتری کنند،گوش و بینی وی را نیز می‌برید و درسینی می‌گذاشت! یا او را مهار می‌کرد و زنجیر از بینیش می‌گذراند.

مردم نیز دو حالت داشتند: دسته‌یی جهت نوعدوستی و کمک به‌محکوم —که میرغضب را منفعتی برسد و آزار وی را کمتر کند —هرکس بفراخور حال خویش، چیزی در سینی او می‌انداخت، وگروهی که به‌خون مأمور، تشنه بودند و اینگونه مساعدتها را کمک و تأیید ظلم و ظلمه می‌دانستند، از هرگونه مساعدت، خودداری و نفیاً مبارزه می‌کردند؛ هر چند این عمل اسیر را زیادتر در تعب قرارمی‌داد وستم میرغضب را درباره‌اش شدیدترمی‌ساخت، تا طلب و استغاثه را زیادترکند شکنجه‌اش را الیم‌تر می‌کرد. و این‌گدایی چندان بطول می‌انجامید تا تأخیر بیش از آن برای میرغضب موجب مسؤولیت شود و یا از محکوم، توانایی و حس و حرکت سلب‌گردد و دیگر عاید نرساند و یا اعدامی دیگری در نوبت بوده باشد.

پس از آن نوبت به‌حق تیغ می‌رسید که در روز اعدام، وصول می‌گردید؛ با همان

۱. رشوه ـ باج ـ درآمدی‌که بیش ازحقوق مورد توجه قرارمی‌گرفت.
۲. حق‌فراش ـ حق‌گزمه ـ حق‌میرغضبی، یعنی حق‌ظلم وستم وتعدی و زور وقلدری وخودسری ـ حق‌لباس دولتی.
۳. انعام ـ دست‌لاف ـ اجرت‌کار راه‌اندازی ـ رشوه ـ حق‌العمل.

کیفیت سابق که از انبار[1] تا پاقاپق ادامه می‌یافت، در این معنی که تیغ تیزتر بکار برد و وی را زودتر خلاص کند؛ تا آنگاه که محکوم به‌مقتل می‌رسید و به‌پای قاپق می‌رفت و وقت دوران زدن میرغضب می‌رسید و تشتک بدست و حق‌تیغ حق‌تیغ‌گویان، دوری از جلو تماشاچیان می‌زد و به‌نزد محکوم بازمی‌گشت و وی را به‌زمین می‌کوبید و انگشت درپره‌های بینیش می‌کرد و سرش را به‌عقب می‌کشید و خنجر را به‌گلویش آشنا می‌کرد! و در اینجا بود که باید اجرت تیزدستی خود را دریافت کند و این بدترین حالت برای محکوم بود که باید دقایق بسیاری را میان خوف و رجا (بیم و امید) و برزخ مرگ و زندگی بگذراند تا کسی از نزدیکانش یا اهل خیری پیدا شود و رضایت جلاد را که برای دفع‌الوقت، دامن قبا به‌کمر می‌زد و سبیل می‌تابید وخنجر به‌مصقل می‌کشید، حاصل کند واو را خلاص کند.

این حالت باز دو صورت داشت که یامراد جلاد روا می‌شد وکسی باپرداختی قابل توجه، بانی‌خیر می‌شد وکارکشتن یکسره می‌گردید[2] و یا محکوم بی‌کس‌ویاور بود وچیزی وصول نشده بود که به‌غیظ ناکامی ولجبازی‌میرغضب می‌انجامید و هر چند، مقداری از گلوی محکوم را می‌برید وکارش را بتأخیر می‌انداخت! که‌گاهی این انتقام‌کشیها از محکوم بی‌پناه — که جرمش در اینجا فقط نداشتن استفاده بود—به‌جایی می‌رسید که میرغضب لبهٔ تیغ را به‌سنگ می‌کوفت و اره مانندش می‌کرد و یا آن را در آتش سرخ می‌کرد و آنگاه می‌برید! و اعمالی بدتر از آن که تا مدتها در دهانها می‌گشت تا در حق میرغضب، خست وکوتاه‌دستی نداشته باشند[3].

میدان تره‌باری هم به‌نام «میدان انگوری‌ها» در جنوب‌غربی این میدان بود که انگور شهریار به‌آنجا می‌آمد، علاوه بر تجمع الوات و رنود ودزدان و قطاع‌الطریق و آدم‌لخت‌کن‌ها و دزدی‌بخرها با حمایت‌مأموران‌و فراشان دولتی که این مکان‌محل عوایدشان‌به‌کار می‌آمد.

بازار اروسی‌دوزها

این بازارکه از نامش مشاغل کسبه آن معلوم می‌شد راسته بازاری بود از سبزه میدان تا سه‌راه خیاطها که آخرش به‌کوچهٔ کمیسری بازار می‌رسید، با دکانهای کرسی‌دار «تمام دهنه» و درهای کشویی شاه تخته‌ای را که کفش سکنهٔ پایتخت و حومه و اطراف ازآن تأمین می‌شد. اگر چه وجه تسمیه «شاه تخته» مفصل است اما خالی از فایده هم نیست.

در سفر آخری که احمد شاه بفرنگ رفت، یا فرستاده شد و دیگر باز نگشت با شروع زمزمه‌هایی مقدماتی از هر طرف غوغایی جهت برانداختن سلسلهٔ قاجار برخاست و جماعتی به‌تشکیل انجمن پرداختند و تابلوهایی نوشتند و بر سر درها چسباندند از جمله:

انجمن اخوت— انجمن تهرانیها— انجمن دمکرات — حزب اعتدال— انجمن برادران—

۱. زندان شاهی، مقابل سبزه میدان.

۲. بالاترین محبت میرغضب دربارهٔ محکوم، نیکوبریدن سراوبودکه داستانی ازآن باقی مانده بودکه:محکومی از دست جلادگریخته درامامزاده بست می‌نشیند ومیرغضب پیشش می‌رود والتماس می‌کندکه تومردانگی‌کن ومرا ازنان خوردن نیندازمن هم قول می‌دهم درعوض‌سری برایت ببرم‌مثل دسته‌گل که همه‌حسرتش‌رابخورند!

۳. هنوز جریان سربریدنی درمطالب سالمندان بودکه می‌گفتند میرغضبی تاپدر مردم را ـ که حتی یك‌شاهی‌در کاسه دورانش نینداخته بودند ـ درآورد، می‌فرستد روغن‌گرچك بیاورند، آن‌را روی‌آتش داغ می‌کند وپس ازبریدن سرمحکوم، آن‌را در روغن می‌زند و دوباره به‌روی‌گردن اومی‌گذاردکه تامدتها مقتول‌جست وخیز می‌کرده است وجان می‌کنده وآسوده نمی‌شده است!

حزب خلق— انجمن اسلام— حزب‌انقلاب— انجمن آذربایجان — حزب نجات— حزب پیمان —حزب وطن—انجمن همدانیها — انجمن جنوب والی آخر... تا آنجا که از هر ده‌پانزده خانه یکی نام انجمن بخودگرفت. قسمتی از این احزاب را جوانان و متجددین و درس خوانده‌ها و اصلاح طلبان و انقلابیون و چپی‌ها و کارگران با شعارهایی مثل «کارگر رنجبر، روی زمین زنده باد» تشکیل می‌دادند که مخالف حکومت سلطنتی و تازنده به‌آن بودند و دلایلی از حکومت دویست سالهٔ قاجاریه داشتند که در احزاب و تظاهرات عنوان می‌کردند و مظالم ایشان راگوشزد می‌کردند و روز بروز هم بر تعدادشان اضافه می‌شد. مطلب این عده این بود که جمهوری دوست ملت‌ها و مردم است و اگر اختیار آن درکف مردم افتد پدرآجان‌ها و مالیه‌چی‌ها را در می‌آوردند و دیگر بلوای ناامنی و آشوب نمی‌بینیم و همیشه نان روی منبر وگوشت روی قناره‌های قصابی است[1] وهفته به‌هفته حوائج هر خانواده‌ای را بدر خانه‌هایشان می‌برند و حکیم و دوا مفت و مجانی[2] است و ریاست وبزرگی میان مردم قسمت می‌شود و هر عملهٔ واکره‌ای می‌تواند رئیس و وزیر و وکیل بشود و تحصیل افتخار کند؛ ووعده وعیدهایی درمورد «نان‌نکش» و«آب‌لوله کش» و دیگر دلخوش کنک‌ها که مردم را تحریک می‌کرد. این‌گروه همان دسته‌هایی بودند که نام جماعات خود را «حزب» می‌گذاشتند و شهرت داشت که از طرف دولت روسیه حمایت می‌شوند و از آنها دستور می‌گیرند چنانکه دستهٔ مخالف آنها را هم می‌گفتند که تحت حمایت انگلیس هستند در حالیکه مطلعین وآگاهان عقیده داشتند که هردو از یک چشمه آب می‌خورند و مخارج هردو را انگلیسی‌ها می‌پردازند. در مقابل این عده جمعیتی هم از سالخوردگان و آخوندها و منبری‌ها و قدیمی مسلک‌ها وامل‌ها وکسبه و تجار وداش مشدی‌ها و یکه بزن‌ها و اکثریت حقوق بگیرها و مستمری‌دارها و شاهزادگان و جیره خواران و دعاگویان و امثال آن بودند که از حکومت سلطنتی طرفداری می‌کردند و می‌گفتند شاه مظهر ملیت و قومیت و موجب آبرو و موقعیت اجتماع و مظهر استقلال کشور و سکان دارکشتی مملکت است و فقدان او در حکم فقدان سر در بدن و عقل برای آدمی است.

در سبب وجودی شاه برای اجتماع تفسیرهایی از آیات قرآن‌منجمله آیه «و تعزمن‌تشاء و تذل من‌تشاء بیدک‌الخیر....» می‌آوردند وسرو سروری اورا بر دیگران عزت خدایی می‌دانستند که مخالفت با او مخالفت با قرآن و دستورات قرآنی بود.

در جواب جمهوری طلبان نظراتی از این قبیل ابراز می‌کردند که: خداوند طبقات مخلوق را بتفاوت وگوناگون آفریده و این از مشیت لایتغیر او است، مشیتی که نظام عالم بآن بستگی پیدا می‌کند و علم کاملی که اگر همگان بیک صورت و فکر و اندام خلق می‌شدند از تشخیص یکدیگر عاجز بودند و امورشان مختل می‌شد و اگر اصناف موجودات دارای یک خاصیت و فعلیت بودند سود و زیانی از آنان مترتب نمی‌شد و اگر همه اوقات روزگار روز بود کشت و زرعی بوجود نمی‌آمد و جانداری پا به‌عرصهٔ وجود نمی‌گذاشت و اگر همهٔ اوقات شب بود باز ازآن حالت جدا نبود. زیرا شب در حکم خواب و ممات است.

۱. یکی ازسیاست‌های همیشگی دولت‌ها درتحمیل نظرات وامور زیرپرده خود به‌مردم، بوجودآوردن تنگی‌ستمی نان وگوشت وبوجودآوردن قحط وغلای مصنوعی بودکه تاانجام‌آن ادامه می‌یافت.

۲. همان حرف مبلغین سفارت انگلیس درمقدمه مشروطه خواهی‌که می‌گفتند ازاغنیا می‌گیرند وبفقرا می‌دهند.

همچنین عزت و ذلت و بالادستی و زیردستی و سلطانی و رعیتی از حکمت بالغه خدا است تا نظم و نسق برقرار باشد و آیهٔ محکمهٔ «اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولوالامر منکم» تکلیف مردمان را بر اطاعت از خدا و رسول و صاحب امر معلوم می‌کند. و این مردم باید بدانند تا جهان بوده و خواهد بود آنرا که خدا عزیز داشته عزیز و آنرا که ذلیل خواسته ذلیل می‌ماند و بهمین‌گونه است زبردستی و زیردستی و فراخ رزقی و تنگ معاشی که برای هرکس قبل از پیدایش وجود او معلوم گشته است.

ایضاً این مطلب را هم بر ابقای حکومت سلطنتی می‌گفتند که:

مردم شهری از تعدی حاکمی بستوه آمده بودند شکایت به پادشاه بردند و سلطان دستور داد تا حاکم را عزل کنند اما پیر مردی از شاکیان خلاف آنرا خواستار شد و فقط خواست که حاکم را هدایت کند ودلیلش هم آن بود که این حاکم ستم‌هایش را کرده، خونهایش را ریخته و مصادره‌هایش را کرده است تا ثروتی اندوخته و اکنون خاطرش از جمع مال آسوده شده است حال انکه با عزل او ونصب حاکم جدید دومرتبه اهالی باید همهٔ آن مظالم را تحمل کنند تا حاکم بعدی را از جهت مکنت و ثروت بپای حاکم معزول برسانند وهمینطور است در مورد رؤسای جمهور که تا یکی سیر نشده یکی دیگر جانشینش می‌شود. درحالیکه در حکومت سلطنتی در هر سلسله یک نوبت این اتفاق می‌افتد.

در میان این گروه یکی هم شیخ احمد اردستانی بود که در صحن مسجد جامع سخنرانی می‌کرد و عقیده او هم این بود که سلطنت تفضیلی است ربانی که بر شایسته آن فرود می‌آید و معتقد بود خرابی و ویرانی این مملکت از جهت نوع حکومت آن نیست بلکه از اشراف آب و خاک نفرین شده آنست و معتقد بود:

«جهان را جهاندار دارد خراب فسانه است کاووس و افراسیاب»

یعنی کار از بنیان خراب است و اگر بجای هرچند یک بار، روزی یکی را هم بحکومت بگمارند تا خود شایستهٔ حکومت بهتر نباشند کارشان باصلاح نخواهد انجامید و تا خویشتن در صدد احقاق حقوق خویش بر نیایند از این نوع خواسته‌ها و تغییر و تبدیل‌ها در بی‌زنگ کوفته‌اند و جز آن نیست که سرگشتگی و پریشانی روزگار خود را افزونتر کنند و در آخر استدلال براین قانون طبیعت می‌کرد که هر دسته و جماعت از پرنده و چرنده ودرنده را سلطانی دایمی است مثل زنبور ومورچه و ماهی و دیگر جانوران که از میانشان یکی را بر می‌گزینند و بعنوان شاه و سلطان انتخاب می‌کنند و بالاتر ازآن که هزارکار و هر یکی شاهکار و از هزاران بیت یکی شاه بیت می‌شود که نام هنرمند و شعر و شاعر را جاویدان می‌سازد و از صدها راه وکوره راه یکی شاهراه و از میان صدها میوه یکی شاه میوه و از بین هزارها پر مرغ یکی شاهپر است که باعث پرواز او می‌شود و این چنین است سلطان درمیان جماعت آدمیان که به‌منزلهٔ جان برای بدنشان می‌باشد و در نطق آخرین روزش این مطلب را می‌آورد که همین نور برقی که دکان و خانه‌ها را روشن می‌کند از طریق شاه سیم برق است و خطاب به‌بازاریان می‌گوید که‌از میان چندین تخته در دکان «شاه تخته»[1] آن است که اموال و دارایی ایشان را حفظ می‌کند و با تکیه بر روی جامعه شاه تخته و عنوان

۱. این جمله نیز درمورد شاه تخته بودکه: «بروتوتکن شاه تخته‌کن» واز آنجهت باب شده بودکه هردم‌بلوائی برمیخاست وباید دکانها را بازوبسته کنند.

کردن این مطلب که: «دو وقت خدا را خنده می‌گیرد، یکی زمانی که بخواهد یکی رابلند کند و مردم جمع شوند و بخواهند او را پایین آورند و زمانی که کسی را بخواهد پایین آورد و مردم بخواهند او را بلند کنند» با دو بیت از غزل معروف حافظ به‌مردم بشارت می‌دهد که:

مژده ای‌دل که مسیحانفسی می‌آید
که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید
از غم و درد مکن شکوه و فریاد که من
زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید

و از چهارپایه پایین می‌آید. بعداز این مطلب است که میان مردم و طوطه می‌افتد و می‌گویند این نیست مگر آنکه در همین روزها از پس پرده کسی سر بیرون خواهد کرد، همان کسی که بلند کردنش را از جانب خداگوشزد کرد و گفت که هیچ قدرتی نیروی پایین آوردن و متوقف کردنش را نخواهد داشت و همان سخنرانی هم آخرین سخنرانی شیخ احمد شد و معلوم نشد از طرف دوست یا دشمن کدام یک سر به‌نیست شد و چهره به نقاب تراب کشید، یا مأموریتش در اینجا تمام شد و چهره عوض کرده و رفت که معرکه را در جای دیگری بگیرد.

دنباله بازار اروسی‌دوزها- طرح بازار

این بازار در طرح بنایی یک طبقه با سقف‌های آجری‌گنبدی ضربی ساخته شده بود و روشنائیش از سوراخهای کوچک طاقهایش تأمین می‌شد، یعنی سوراخی برای هر طاق بقطر نیم زرع ساخته بودند که در زمان رضا شاه با دستور بلدیه مانند سایر بازارها گشاد شد و به دوسه برابر رسید و دوسوراخ دیگر در هر طاق بشکل پنج هندسی برآن افزوده بودند و آجرهایش را با (گل ماشین[1]) رنگ کردند و درهای دکانهایش را به‌رنگ‌سبز درآوردند و قیافه تازه‌ای به‌آن دادند که کهنه بناها وپیر معمارها می‌گفتند این نیست مگر اینکه درصدد برانداختن بازارها برآمده‌اند، زیرا طاق ضربی در حکم کاسه چینی است که همینکه ترکی درآن بوجود آمد شکستنش حتمی است و سوراخ کردن طاق‌ها هم ترکی است که خرابیشان را بدنبال می‌آورد و همان هم شد که آنهاگفته بودند. یعنی هر طاقی که شکست و ریخت دیگر اجازه مرمت ندادند و طاقهایی بود که در هر زمستان از بازارها فرود آمده و اجازهٔ ساختن دوبارهٔ آنها داده نمی‌شد و بازار ترکیب نامطلوب و ناهمرنگ بخود می‌گرفت.

فایده بازار

اصولا بازار از اینجهت ساخته می‌شد که محیطی مخصوص دادوستد و محل تمرکز عرضه و تقاضا و رقابت و فعالیت و همکاری و چشم‌همچشمی و صرفهٔ وقت خریدار باشد واز تورم وگرانی و آشفتگی معاملات جلوگیری کند؛ علاوه بر حفظ کاسب و مشتری ازگرمای تابستان و سرمای زمستان وگردوغبار وگل‌ولای وحفظ اجناس وامتعه از حرارت و آفتاب و برودت و رطوبت و خاصیتی که برای دکاندار از نظر جلوه و جلای متاع و استتار معایب

۱. گل ماشی یا گل ماشین خاک‌کرم‌رنگی بود که در رنگ‌های لعابی دیوار وآجربکار می‌رفت.

اجناس داشت و موجب رغبت هر کاسب به کسب در بازار می‌شد. ازاین‌رو هرچه بازارها و دکان‌های بازارها پررونق و پربده و بستان بود خیابان‌ها و دکان‌های خیابان‌ها بی‌رونق و بی رنگ‌وبو بود، تا آنجا که کمتر دکانی در خیابان وجود داشت که بتوان نام دکان برآن نهاد و باین حساب هر مالکی که درصدد ساختن دکان در ملک خود بر می‌آمد لازم بود که با مالکان اطراف همبستگی کند و آنرا بصورت بازار و بازارچه وگذر و بشکل سقف در آورد اگرچه سه چهار دکان و یکی دو طاق بوده باشد که در غیراینصورت سگ‌دانی می‌شد و کسی آنرا نمی‌گرفت.

بازار اروسی دوزها از جمله بازارهای راست و درستی بود که مالکان آن باهم یگانگی کرده بودند و آنرا مستقیم و هم قواره و یک سر و یک شکل ساخته بودند؛ با درهای تخته‌ای در دو ناودان چوبی بالا و پایین که تخته‌هایش درآنها پهلوی هم قرارگرفته بود وشاه‌تخته‌ای آنرا محکم می‌کرد و دکور و نمای داخل آن‌ها عبارت بود از تخته‌های باریک میخ کوفته‌ای که اروسی‌ها را از پاشنه روی میخهای آن نصب می‌کردند و در معرض دید می‌گذاشتند و خوش دکورترین دکانهایش دکانهایی بود که کفشهای مردانه را سوا و زنانه را جدا و بچگانه را علیحده به‌میخ‌ها می‌آویختند و «چسک»[1] هارا درسبد می‌ریختند و جلو دکان می‌گذاشتند.

نوع کفشها

کفش‌هایی که در این بازار دوخته می‌شد عبارت بود از اروسی چرمی مردانه باسامی: دهان دولچه‌ای[2] — سگکی[3] — پاشنه نخواب[4] — پاشنه بخواب[5] اینها کفش‌هایی بودند که خریداران باید بعداز خرید پاشنه‌های آنها را نعل بکوبند و بعداز اینها نعلین‌های آخوندی بدون پاشنه با نعلکی[6] کوتاه ازچرمهای زرد و قرمز و زیادتر در رنگ زرد بااعتقاد آخوندها براینکه این دورنگ مخصوصاً رنگ زرد شهوت و میل جماع را زیاد می‌کند و اختیار نداشتن پاشنه از اینجهت که کفش بی‌پاشنه و پشت، شتاب و عجله را از میان می‌برد و تأنی و طمأنینه را زیاد و قدم را کوتاه می‌کند و شکم را جلو می‌دهد و شخصیت و متانت می‌آورد[7].

۱. کفش جهت اطفال شیرخوار تا دوساله، مانند جوراب ازپوست‌نرم بز وگوسفند، شبیه پوست انبانه، میشن، تیماج؛ در رنگهای مختلف به‌قیمت پنج تاشش شاهی.
۲. کفشی مانندگیوه یادم‌پائی ازچرم که پشت وپاشنه داشته باشد بدون بند وسگک.
۳. کفش ازچرم با رویه یك تکه که دهانه‌آن باسگکی بهم می‌آید.
۴. مانند دهان دولچه‌ای باپشت پاشنه محکم که باپاشنه‌کش بپاکشیده می‌شد.
۵. مانند دهان دولچه‌ای باپشت پاشنه‌ای نرم که هم‌کفش وهم دمپائی بود.
۶. پاشنه ـ جای نعل.
۷. این نعلین‌ها را باشلوار سفیدگشادکه دم‌پاچه تنگتر داشت وبند لیفه‌اش غالباً ازجلوآویخته بود وبسا پس رفتن عباودامن قبانمودار می‌شد می‌پوشیدند.

دیگر کفش های چرمی زنانه مانند: طرح گالش[1] — سه خط[2] — پنج خط[3] — هفت خط[4] — با پاشنهٔ چرمی در رنگهای سیاه و قرمز جگری و بعداز آن کفشهای مردانه و زنانهٔ فرنگی دوزی که تک تک بعضی دکاندارها با شکافتن و دیدن کفشهای فرنگی، دوخت آنرا به شاگردانشان تعلیم می‌دادند و خودشان عرضه می کردند، از قبیل مردانه های رویه شبرو سرپنجه‌دار بندی بازیره‌های چرم گاومیش و فرنگیس[5] و تابستانی های کتانی تخت کائوچویی[6] و کفشهای زنانه‌شبرو پاشنه کوتاه وپاشنه بلند و صندل[7] و پاشنه‌قندره[8] که‌از چوب پاشنه هایی سه‌چهارسانتی به‌آنها می کوبیدند و رویه‌ای رویشان می کشیدندو در آخر کفشهای گرانقیمت زنانه و مردانه «جیر»دار که چند لا چرم نو را روبرو و بر روی هم می‌دوختند و زیر پنجگی کفش قرار می‌دادند که موقع راه رفتن جیر جیر کند و غالباً این نوع کفشها را زنان خودفروش و جوجه فکلی‌ها بپا می کردند[9] و باعث می‌شد که این متلک را به‌آنها بگویند:

کفشی کـــه جیر جیر میکنـــد مـن‌ایـــر و مـن ایـــر میکند

طرز تهیه کفش

برای تهیه کفش دسته‌ای کارگر لازم بود که هر دسته (سری) شامل سه نفر باسامی:

پیشکار، بخیه کش و پادو — که لازم و ملزوم هم بودند — می‌شد و عدم هر یک موجب تعطیل کار آن دو نفر دیگر می‌گردید. کارگران پشت میز باریک طویل پستی‌روی چهارپایه های کوتاهی می‌نشستند و مشغول می‌شدند.

پیشکار کسی بود که بعنوان سرکارگر ابتدای حجره قبل از دیگران می‌نشست و رویه کفش را که از پستایی ساز[10] می‌آمد باگاز قالب کش[11] روی قالب می کشید و با میخ محکم می کرد وجلو دست بخیه کش می‌گذارد وبخیه کش دوخت و دوزآنرا انجام می‌داد وجلو پادو می‌نهاد و پادو بچه کم سن و سالی بود که ته کفش راکاغذ و مقوا می‌چسباند و فاصله بین مغزی و کف را با کاغذ وسریش و مقوا پر می کردو به‌پیشکار بر می‌گرداند و پیشکار زیره را روی‌آن بامیخ سوار می کرد و با «گزن»[12] جای بخیه آنرا «لیویس»[13] می‌داد وبه‌بخیه کش

۱. کفش‌نرم بی‌پاشنه که فقط‌دولاچرم پاشنه‌آنرا ازکف‌مشخص می کرد وشبیه گالش بود. گالش کفشی بودلاستیکی سیاه باآستر ماهوت قرمزکه از روسیه می‌آوردند ودرمیان زنان پیر ومیانه سن طرفداران زیادی یافته بود وتك فروشی‌آن دوقران تا دوریال بود.

۲. خط درکفش اندازه ونمره‌آن بودکه سه‌خط کوچکترین وپنج خط بزرگترین‌آن بشمارمی‌آمد وبا «تخته‌کار» که تخته‌ای شبیه خط‌کش‌های بیست سانتی باسرنازك بود وبکاربریدن لبه‌کفش مـی‌آمد خط‌های کفش بزیره آن‌کشیده می‌شد.

۳. میانه‌پا.

۴. بزرگ پا.

۵. زیره‌گاومیش فرنگی، چرمی بسیارسخت وضخیم.

۶. چرم‌گاومیش خوراك داده (پرورده) برنگهای خاکستری وطوسی که‌درفش بسختی درآنهاکار می‌کرد.

۷. راحتی پاشنه‌کوتاه بندی وتسمه‌ای وسگکی.

۸. کفش بی‌بند وتسمه باپاشنه کلفت چوبی.

۹. برای‌کفشهای جیردار نیز رنگهای قرمزانتخاب می‌شد که بیشتر جلب توجه‌کند و دوقران بهای قیمت جیر به‌آن اضافه می‌شد.

۱۰. سازنده رویه‌کفش.

۱۱. ابزاری مانندآچارکلاغی با دولب‌آج‌دار ودسته‌ای بلند ازفولاد.

۱۲. تسمه فولادی یافنرکه دمش را تیزکرده دسته‌اش راکهنه می‌پیچیدند

۱۳. جای بخیه درآوردن ـ دورزیره را باگزن شیار درمی‌آورند وبخیه را درآن جامی‌دادند ولبه‌آنرا روی‌بخیه می‌خواباندند.

می‌داد[1] وبخیه کش آنرا به‌مغزی می‌دوخت و جلو پادو می‌نهاد و پادو جا بخیه را سریش می‌زد و برمی‌گرداند و مشته کاری می کرد و به‌پیشکار بر می‌گرداند و پیشکار پاشنه آنرا سوار می کرد و دور زیره وپاشنه آنرا می‌برید و به بخیه کش می‌داد و بخیه کش دورآنرا موم داغ می کرد و به‌پادو می‌سپرد و پادو روی آن لنگ می کشید و پرداخت و تمیز می کرد و جلو پیشکار می‌نهاد و پیشکار آنرا از قالب بیرون می‌آورد و ترکیب می‌داد و نواقصش را می‌گرفت و کنار می‌گذارد وپادو همه را دور سبد می‌چید و اگر حجره[2] خارج از دکان بود بدکان می‌رساند.

یک سری کار این چنینی را که بین ده تا دوازده جفت بود یک پستایی می‌گفتند که محصول کار سه نفر در یک روز بود و بهترین و منظم‌ترین کارگاهها آن بود که بتواند در هفته شش یا لااقل پنج پستایی کار تحویل دهد اسمی و «برو» و (پرفروش) بود که چند و چندین دست از این سری افراد برایش کار بکنند.

غیراز این اشخاص، افراد دیگری هم در دوخت و دوز دخالت داشتند از جمله: اول، قالب‌تراش یا قالب‌سازکه قالب کفش را می‌تراشید. دوم، پستایی‌سازکه رویه آنرا می‌برید و می‌دوخت و سگک سنگنه می کرد و دیگر پاشنه‌سازکه پاشنه آنرا می‌ساخت[3] یا می‌تراشید و خرج کار[4] فروش که میخ و نخ وسریش آنرا می‌فروخت و چرم فروش که زیره و و رویه آنرا در اختیار می‌گذاشت.

کف و زیره و مغزی[5] و «خرج کار» و پستایی این کفش ها روزانه از دکان به کارخانه[6] می‌رسید که ازطرف استاد یعنی صاحب کار به اندازه لازم فرستاده می‌شد ودر اندازه‌گیری کمال قناعت و صرفه جویی رعایت می‌شد وکف و تخت آنها را توسط الگوهایی که بر روی چرم می‌انداختند، می‌بریدند و غالباً از اندازه کوچکتر گرفته می‌شد که باید پادوآنرا باکوبیدن و پیشکار باکشیدن بزرگ و اندازه کنند و میخ و مغزی باندازه‌ای بود که کمتر تکافو می کرد تا آنجا که گاهی کم وکسر زیره را باید با موم داغ اصلاح کنند و یکی از موارد اختلاف میان کارگر و استاد بود که بعضی اوقات کارشان را به اختلاف ومشاجره می کشاند.

گفتگوهایی دیگر نیز میان کارگر وکارفرمای کفاش مستمر بو دمثل این که در موقع کسادی، استاد کار پستایی یومیه را نمی‌رساند تا کارکندتر انجام پذیرد و در رواجی نازو ادای کارگر ــ که کمتر از تقاضا کار می‌رساند و یا تعطیل میکرد یا استاد دیگر و دکان

۱. زیره‌ها باید قبلاً بوسیله «مشته» (آهنی باتهی‌پهن شبیه ته‌دست هاون برنجی و سری مخروطی جای دست‌دار برای کوبیدن چرم) و «دمی» آهنی مانند ته‌اطوکه غالباً هم ازته‌اطو استفاده می‌شد، کوبید شوند وبهم فشرده شوند وبعد روی هم سوارشوند این کار نیز ازوظایف پادوبشمار می‌آمد.

۲. کارگاه، محلی خارج ازدکان.

۳. شغل دیگری مربوط به‌کفاش می‌گردید بنام (نعلکی چسبان)که باخورده چرمها ومقواهائی‌که برروی هم چسبانده می‌کوبید نعلکی کفش‌های چرمی را درست می‌کرد ونعلکی ساز یاپاشنه‌ساز که‌آنرا ازچوب‌می‌تراشید

۴. لوازم کار ازنخ وموم ومیخ ومغزی را خرج کار می‌گفتند.

۵. چرم باریکی‌که دورکفش دوخته زیره را به‌کف ورویه وصل می‌کرد.

۶. حجره، کارگاه، شامل دخمه‌هائی درکاروانسراها.

«چرب»تری اختیار می‌کرد[1] زیاد می‌شد. در این مورد شرح واقعه‌ای خالی از تفریح نیست.

استخاره عبدل چلغوزکار[2]

یکی از پیشکارها بنام عبدل چلغوزکار وقتی از رویه استادش در باره خرج کار و کسر و لنگ یومیه[3] بتنگ می‌آید روزی پیش او که ضمناً مرد تسبیح گردان ظاهر الصلاحی هم بوده می‌رود و از او می‌خواهد که برایش استخاره‌ای بکند. استاد تسبیح را بدست می‌گیرد و صلواتی می‌فرستد و استخیراللهی می‌گوید و جواب می‌دهد: «بسیار خوب است» که با شنیدن این جواب چلغوزکار دستش را عقب می‌برد و جلو می‌آورد و محکم بصورت استاد می‌زند و همراه آن مردم جمع می‌شوند و پرس و جوها آغاز می‌شود. استاد که جز خوردن سیلی چیزی نمی‌دانسته اظهار بی‌اطلاعی می‌کند اما چون نوبت به‌چلغوزکار می‌رسد می‌گوید سن دوسال و چند ماه است که پیش این حاجی اصغرکار می‌کنم و همهٔ این مدت را یا لنگ خرجی یومیه و یا معطل خرج کار و کسر و نقص آن بوده‌ام و به هیچ زبان هم نتوانسته‌ام به‌او حالی بکنم که کارگر برای مزد یومیه کار می‌کند نه بخاطر چشم و ابروی استاد و خریدارکفش هم باید خیر ببیند و لااقل بقدر نصف پولش کفش بپایش دوام بیاورد تا امروزکه ذله شدم وگفتم می‌روم پیش خودش استخاره می‌کنم اگر خوب آمد حسابم را با او تصفیه می‌کنم و ازش خواستم برایم استخاره بکند و نیت کردم پروردگارا اگر خوب است که من یکی دو سیلی بگوش این زن قحبهٔ حاج‌اصغر بزنم و دق دلم را خالی بکنم که خوب بیاید و اگر بد است جواب رد بدهد و خودش گفت که استخاره راه داده خیلی هم خوب است و من هم سزایش را کف دستش گذاشتم. اما همین شخص وقتی استخاره‌اش در باره امری دیگر بد می‌آید و برای طرفش خوب می‌شود تا یک سال جلو خانه (سید ـ استخاره‌ای) می‌نشیند و هر کس بطرفش می‌رود می‌گوید استخاره‌های این سید، عوضی جواب می‌دهد و از آن پس هم هر وقت می‌خواسته استخاره‌ای بکند مدتی با خدا شش میخه می‌کرده که این استخاره را برای خودش می‌خواهد یعنی خوب و بدش را خدا برای او نه‌برای طرفش در نظر آورد! از این عبدالله چلغوز سرگذشت دیگری هم هست که با همه کم اعتقادی و بی‌دینی و شهرت به‌فسق و فجور، همه شب‌های جمعه در زوایای حضرت عبدالعظیم داخل هیئت‌های احیاء و سینه‌زنی می‌خوابید یا به‌بیتوته می‌گذراند و چون از او سوال می‌کنند تو که نماز نمی‌خوانی و واجبات بجا نمی‌آوری شب زنده‌داری و احیای‌شب‌جمعه هایت برای چیست، اگر برای‌خوابیدن است‌چرا درمنزلت استراحت نمی‌کنی؟ جواب می‌دهد برای اینکه در هفته لااقل یک شب را بتوانم از دست زنهایم فرار کنم.

۱. رسم بوده‌که قبل ازنشستن سرکارکارگران این‌صنف ازاستاد پولی بنام «مساعده» می‌گرفتند این پولی‌بود که یا باآن بدهی‌هائی‌که به‌استاد سابق داشتند پاك می‌کردند وتصفیه حساب می‌کردند ویابکار بدهی‌های متفرقه برده یا «ریش» گروداشته باشند، گاهی استادی چندبرابر بدهی کارگر اورا مساعده می‌داد تا دستگاه استادش را لنگ‌کند وبرای اوکارکند.

۲. لقبی‌که به‌بددستی وکثیف دوزی او داده بودند.

۳. مستمری، مقرری، علی‌الحساب ووزانه.

قیمت کفش

قیمت کفش‌ها به‌نسبت کوچکی و بزرگی از جفتی پنج شاهی، دهشاهی[1] که کفش بچگانه (چسک) بود شروع می‌شد تا اروسی‌های سگکی‌پسرانه‌و دخترانه و زنانه و کوچک‌پا از سی شاهی، دو قران تا به‌سه‌چهار قران می‌رسید و اروسی‌های زنانه مردانه رویه شبرو زیره فرنگیس عالی موم‌داغ کردهٔ فرنگی‌دوزکه از هفت هشت قران تا یک تومان و دوازده قران بود و نهایت قیمتشان اگر مردانه[2] و سفارشی و پرکار بود دو تومان تا سه تومان و بالاتر بود.

اجرت دوخت

بهمین نسبت اجرت دوخت کفشهای پسرانه و زنانه رسمی از جفتی ده شاهی تا چهار عباسی بود و مردانه‌های رسمی[3] که جفتی سی شاهی[4] مزد داشت وفرنگی دوزی زنانه‌اش دو قران تا دو ریال و مردانه‌اش تا چهار قران بود یعنی هفته چهار تا پنج تومان اجرت سه نفری بود که در هفته چهار تا پنج دسته ده جفتی کار برسانند (کفش بدوزند) و هفته‌ای پانزده، بیست تومان اجرت سه نفری بود که بهمین مقدار کار فرنگی دوزی تحویل دهند و به‌حساب روشن، هفته‌ای دو تومان تا بیست‌وسه‌چهار قران عاید پیشکار رسمی‌دوز وهفته‌ای ده تا دوازده تومان عاید پیشکار فرنگی‌دوز می‌شد و بهمین قیاس نصف این اجرت‌ها برای بخیه کش و پادو که دو به‌یک تقسیم می‌شد.

برای اینکه مطالب کفاشخانه را ناقص نگذاشته باشیم باید بگوییم اگرچه دکانهای آنها در بازار تا اندازه‌ای قیافه دکان و محل کسب داشت اما حجرات و کارگاههای این صنف بیغوله‌ها و دخمه‌های تاریک نمناکی بود در خراب‌ترین و کثیف‌ترین کاروانسراها که از جهت ارزانی انتخاب می‌شدند و اماکنی بودند که تا قبل ازآن دواب وگاو وگوسفند در آنها نگاهداری می‌شدند، با بدترین وضع کار و زندگی و از تیره روزترین دسته‌های کارگری بحساب می‌آمدند.

خصوصیات اخلاقی

درباره‌خصایص اخلاقی‌آنان باید گفته شود که‌جماعت کفاش چشم‌تنگ‌ترین وبدحساب‌ترین و بی‌ادب‌ترین ومتقلب‌ترین و ولنگارترین طبقات‌را تشکیل می‌دادند، زیرا از همان بچگی و پادویی که با کوبیدن زیره کفش آنرا کش می‌آوردند و بزرگ می‌کردند تا در بخیه کشی که می‌آموختند چگونه می‌شود بخیه یک میلی متری را به‌نیم سانتی و یک سانتی و بالاتر رساند و درپیشکاری که رویه‌های کوتاه را بضرب قالب کش به‌قالب می‌کشیدند ودریدگی‌هایش را با موم داغ و مثل آن می‌پوشاندند و استاد کار را می‌دیدند که ریش و تسبیح و صلوات را وسیله اغفال مشتری قرار می‌دهد وکلاه به‌سر صغیر وکبیر می‌گذارد، دغل کاری و نیرنگ سازی و چشم تنگی جزو خلق و خوی آنان می‌شد، مخصوصاً بی‌ادبی و پر حرفی و

۱. نیم ریال. ۲. معمولاً کفش مردانه ازآنجاکه دربرابر زنانه مصالح میبرد قیمتش زیادتر بود.
۳. معمولی - چرمی. ۴. یک ریال‌ونیم.

چرندبافی و هرزه درائیشان ازجمله پرگویی همکاران و هم حجره‌ای‌هایشان — که باید خلاء سکوت و خستگی کار را با چیزی پر کنند — آنرا تکمیل می کرد.

مالیات نجارها را اروسی‌دوزها بدهند

می‌گفتند همین تنگ چشمی آنان و اینکه شاه عباس عمل آنانرا می‌بیند که چگونه زیره را با کوبیدن بزرگ و رویه را با دندان کش می‌آوردند و ازآن سو نجارها را می‌نگرد که چسان خاک اره و خرده چوب از دم اره و تیشه‌شان کنار افتاده می‌ریزد و تلف می‌شود دستور می‌دهد مالیات نجارها را اروسی دوزها بدهند.

صورت دکاکین وفروشندگان کفش

دکانهای کفاشی معمولا «کرسی‌دار»[1] بود و نیم ذرع یا زیادتر از آن از زمین بالاتر قرارگرفته بود از آنجهت که اولا مشتری بدکان راه نداشته باشد و زیاد کند وکاو نکند و دیگر آنکه بتواند پایش را به‌لبه دکان بگذارد وکفش را اندازه بگیرد و اگر زن باشد رعایت عفت و ناموس او بشود و با بالاگذاردن پا نهانی‌هایش بنظر نیاید، اگرچه تمام دکانهای بازار از هر طبقه و صنف دارای کرسی بود که تشک انداخته بودند و به‌حالت نشسته با مشتری گفت‌وگو می کردند.

سیمای ظاهر فروشندگان آن نیز شامل قبا و لباده و ریش وکلاه یا عمامه بود که باید صورت تقدس و ایمان داشته باشند تا آن حد که ریششان را با ماشین کمتر از نمره چهار[2] اصلاح نمی کردند و ساعت کار آنها از سه ساعت به‌ظهر تا نزدیک غروب بود که معمولا پیش از نماز مغرب تعطیل می‌شد.

صورت و وضع کارگاههای کفاشی

حجرات اروسی‌دوزی متشکل بود ازدخمه‌هایی تنگ وتاریک دربالاخانه‌ها وزیرزمینهای کاروانسراها که بیشتر جهت صرفه اجاره میان دو تا سه‌چهار حجره‌دار مشترکاً اجاره می‌شدو اسباب و لوازم‌آن شامل‌بود برمیزی کوتاه وطویل وچهارپایه‌هایی کم ارتفاع[3] و(تغارآب[4])

۱. سکو ـ بلندی ـ محلی بلندتراز اطراف.

۲. کوتاهترین ریشی که یك دکاندار بازاری داشت ریشی بودکه باماشین نمره چهاراصلاح شده باشد، شانه‌ای به‌کلفتی چهارمیلی‌متر که روی دنده ماشین سلمانی سوارمی‌شد.

۳. چهارپایه‌هایی دو وجبی که خراطها می‌ساختند و رویه یعنی نشیمن‌آنرا کفاشها خود نسخ یاطناب نازك می‌کشیدند وتشکچه می‌انداختند ومی‌نشستند چون تمام‌کار دوخت ودوزکفش نشسته انجام می‌گرفت.

۴. اسم تغاری مخصوص اروسی دوزها وپینه‌دوزها ازلوازم واجب وحتمی‌آنهاکه چرم‌ها را درآن انداخته نرم می‌کردند ومغزی وپاشنه ومثل‌آنرا درآن گردانده‌تر می‌کردند ومی‌بریدند وازآب‌آن برای وضو واستنجا استفاده می‌کردند این‌آب بودکه بدون آن‌کارکفش دوزی صورت نمی‌گرفت وآب دیگری هم‌داشتند یعنی‌آب دهانشان‌که نخ به‌آن می‌کشیدند ومی‌تابیدند وته‌زیره را زبان می‌زدند وچوب می‌کشیدند ولبه برگردان جای بخیه را زبان می‌گرداندند ونك درفش را تابهتر بکارفرورود بدهان می‌زدند وبساکارهای دیگرکه تانی‌تغار آب می‌آمد. درباره تغارآب این داستان ورد زبانها بودکه لری بشهر می‌آید وتغارآب پینه‌دوزی رامشاهده می‌کند وبگمان اینکه کله‌پاچه ـ که وضعش را شنیده بوده است ـ داخل دکان میشود ومطالبه کله‌پاچه می‌کند وپینه‌دوزهم‌که مردرا ساده وبی‌اطلاع می‌بیند نانش‌را می‌گیرد ودرکاسه‌ای ریزمی‌کند ومقداری‌آب‌تغار وچند تکه‌ای خرده‌چرم رویش می‌ریزد وجلوش می‌گذارد ولر می‌خورد وقتی پولش را می‌دهد وخارج‌می‌شود میگوید: ماکه خوردیم وپولش را هم دادیم اما نگوئی لره خربود ونفهمید که گوشتش نپخته بود.

و (چراغ روغنی)[1] و ابزار کاری مانند قالب و درفش و سوزن وگاز و مشته و دمی[2] و (مشتو[2]) و (کاغذلق[3]) جهت زمستان و برای هر نفر یک لاسپای کوتاه نمره هفت که در شب کاری جلو میزشان می‌گذاشتند.

دستورات استفاده از کفش

هیچ کفشی بدون اطلاعات کافی و انجام دستورات کفاش قابل استفاده نمی‌شد و این تکالیف بود که باید مشتری رعایت کند: اول پاشنه آنرا نعل یا میخ بکوبد والا متلاشی می‌شد.[4] دوم؛ تنگ آنرا در آب بزند و بپوشد وگشاد آنرا در سر پنجه‌هایش پنبه یا کهنه بگذارد سوم؛ چنانچه پشت پاشنه‌اش کوتاه بود و پا در آن قرار نمی‌گرفت و لف لف می‌کرد بدهد باریکه‌ای چرم نرم یا تیماج به‌لبه پشت پاشنه آن مغزی دوزی کنند و هرآینه قوزک پا را می‌زد و مجروح می‌کرد خودش یکی دولا مقوا ببرد و از داخل زیر پاشنه بکوبد. همچنین برای رفع ایراد تنگ وگشادی خود کفش و سرپنجه و غیره، اگر تنگ بود بدهد به پنبه‌دوز تا قالب بزند و یک شب در قالب بگذارد و اگرگشاد بود معتقد باشد که آفتاب می‌خورد و خودش جمع می‌شود و پاسخ تا به‌تا بودن هم این بود که کفش حتماً باید تا به‌تا باشد والا اگر دوزنده جفت بدوزد زلش خواهد مرد و برای پوشنده هم خوش شگون نیست.

باقلا پلوی حاج‌محمود

چنانچه در ابتدای مطلب بازار اروسی‌دوزها گفته شد این بازار منحصر به صنف کفاش بود و بس و کاسب متفرقه‌اش یکی دو دکان میخ و چرم فروشی بود که باز همبسته بآن می‌آمد و دوسه کلاهدوزی و کلاه مالی و دهانه‌ای با داخلی وسیع تیمچه مانند توتون‌فروشی و پلویی در اول بازار که ابتدا فقط همان باقلا پلو می‌فروخت و اواخر چلو خورش هم بآن اضافه کرده بود.

دکانهای چلویی از جمله همین دکان تا قبل‌از حکومت پهلوی که دستور تهیه میز و صندلی برای آنها صادر شد قیافه‌ای باستانی داشتند که مردم در آنها برای صرف غذا بروی

۱. چراغی سفالی کوتاه که فتیله‌ای ازنخ‌خام به‌کلفتی طناب نازک درجای روغن‌آن که پیاله مانند بودمی‌انداختند وسرنخش را ازشکاف لبه‌آن برمی‌گرداندند وروغن کرچك می‌ریختند وروشن می‌کردند. این‌چراغ بکار دوده دادن به‌کفش وسیاه‌کردن‌آن درپرداخت کردن‌کفشهای مشکی می‌آمد وایضاً گرم‌کردن ابزارموم داغ.

۲. آهنی مانند ته‌چکش چهارسو، نیم‌هلال بادمی نازك که در دسته‌ای از چوب فرومی‌رفت وپس‌از گرم شدن بروی شعله چراغ روغنی به‌موم مالیده شده باآن لبه وزیره‌کفش موم‌داغ وپیرایش می‌گردید.

۳. چهارچوبی مانند لنگه درکه برآن چلوار می‌کشیدند و روغن می‌مالیدند وبا دوقلاب‌که بجای لولابکار می‌رفت به‌زیره‌های چهارچوب می‌انداختند وبجای درشیشه بکار می‌آمد. روغن مالی‌آن ازآن جهت بودکه آنرا مانند شیشه روشن‌کند، این دری بودکه دهانه‌را می‌پوشاند ومانع دخول سرما به‌حجره می‌شد.ازآنجهت که دراصلی‌آن فاقد شیشه ومنفذ بود وبستن‌آن لازمه روشن‌کردن چراغ می‌گردید، بعضی برای ارزانی بجای چلوار ازکاغذ استفاده می‌کردند وکاغذ را روغن مال می‌کردند. حجرات طلاب مدارس این نیز در روزهای زمستان با این نوع در یعنی کاغذ لق پوشیده می‌شد.

۴. پاشنه‌ها عموماً ازخورده‌های میشن ومقوا بودکه بدون نعل دوام نمی‌آورد ـ این پاشنه‌ها را شاغلین بنام نعلکی چسبان درست می‌کردند و کفش‌های رسمی وچرمی با آن پاشنه بندی می‌شدند.

زمین می‌نشستند بدین‌قرار:

این دکان‌ها چه بزرگ و چه کوچک دور تا دورشان باندازه یک ذرع بلندتر از زمین سکوبندی شده بالا آمده بود که روی آن را حصیر یا نمد یا قالیچه پهن می‌کردند و مشتری را روی آن می‌نشاندند، برای اینکه با کفش بروی فرش نرود و آنرا آلوده و کثیف نکند، زیر این سکوها طاقبندی‌هایی بصورت کته شده بود که کفشهای مشتری‌ها را در آنها می‌گذاشتند و ما همین دکان را بعنوان نمونه دکانهای چلویی تصویر می‌کنیم.

وسط آن حوض آب کاشی کاری کوچکی بود که هم برای زینت بود و هم بکار دست شستن مشتریان می‌آمد و دیوارهای آن تا قد یک آدم با کاشی‌های عکس برجسته کاشی چسبانی شده بود که هرروز صبح روی آن دستمال تر می‌کشیدند و جهت جلا و جلوه با پارچه روغنی پرداخت و براق می‌کردند. بالای آن تابلوها و پرده نقاشی‌های جورا جور کوبیده شده بود و جابجای آن طاقچه‌های چوبی که شیشه‌های نیزه‌ای شربت‌آلات بروی آن‌ها چیده شده بود.

عقب دکان بساط و کوره کاشی کاری شده دیگ آشپزخانه و عقب آن انبار سوخت و اجاق و خود آشپزخانه بود که در آنجا غذا می‌پختند و حاضر می‌کردند و برای فروش جلو بساط می‌آوردند. در بعضی دکانها این بساط جلو دکان یعنی در معرض دید قرار می‌گرفت که پاتیل‌های گوشت و خورش و دیگ‌های چلو و پلو و پیاله بشقاب‌های آن برابر انظار نهاده می‌شد و چراغهای متعدد و زنگ وگوی و قندیل و پر طاووس و غیره که بساط را زینت می‌داد.

تعارف به‌مشتری

از یکساعت به‌ظهر که غذا حاضر می‌شد واز آشپزخانه بروی بساط می‌آمد چراغ جلو دکان را که نشانه آماده بودن غذا و قبول مشتری بود روشن می‌کردند و آویزان می‌کردند و متصدی «بفرماگفتن» که یکی از شاگردان صدادار مردم‌شناس بود جلو دکان می‌ایستاد و مشغول تعارف به‌رهگذران می‌شد.

اول صدای «بفرمایین» دایمی او بود که با صدای زیر زنگ‌دار جویده ازگلویش قطع نمی‌شد و دیگر بفرمایین‌گفتن با پیشواز رفتن که مخصوص کسانی بود که احتمال تمایلشان را می‌داد و سپس جملاتی از این قبیل مرتب از دهنش خارج می‌شد: اگر رهگذر دارای ریش و عبا و قبا و عمامه شیر شکری بود «بفرمایین حاجی‌آقا» و اگر قبا لباده و سرداری و کلاه مقوایی داشت می‌گفت «آقا بفرمایین، بفرمایین قربان» و هرگاه دارای ریش دورگیوه‌ای و عرقچین و سر تراشیده بود: «بفرمایین کربلایی، کبلایی بفرمایین» و چنانچه با ریش تراشیده وکلاه نمدی تخم مرغی وکمربند یاشال خلیل‌خانی[1] نازک بودبا «مشدی بفرمایین» تعارف

۱. خالی ازپشم و ابریشم، ظریف وزیبا، دررنگهای نارنجی وآلبالویی وآبی.

می‌کرد وهرگاه کپنک[1] و پسک (پستک[2]) پوش بود و کلاه نمدی کوتاه چرک‌چقربه‌سرداشت می‌گفت: «کدخدا بفرمایین، قدم بچشم کدخدا» و همین‌گونه کدخداها هم بودند که آشغال چلوئی، پلوئی و بدترین نوع غذا — اما بمقدار زیاد — جلوشان‌گذاشته میشد و سپور دکان شناخته میشدند[3] و اگر با تبختر و تفرعن راه میرفت و سر را بالاگرفته بود و بسختی نگاه بطرفین می‌انداخت وسبیل می‌تاباند و تفاخر می‌کرد و بازیر چشم نگاه میکرد وگردن بعقب می‌کشید و غبغب میاویخت و نظر به‌سرو وضع و رخت و لباس خود می‌کرد و مخصوصاً اگر یکی دو نفر هم با فاصله دنبالش بودند شاگرد چلوئی یکی دو قدم هم به‌استقبالش میرفت و با «خان» یا «ارباب»گفتن تکریمش میکرد و این تعارفات همچنان ادامه داشت تا غذا تمام شود و چراغ جلو دکان را خاموش کنند.

پس‌ازورود مشتری‌بدکان دیگرکار با میانداربود که تعارف و تواضع کند وهرکس را مطابق ریخت و لباس و صورت و مقام به‌محلی که باید بنشیند راهنمائی کند و او را روی صفه یا شاه نشین[4] یا روی نمد وگلیم یا قالیچه بنشاند.

بعدازمیاندارکه مشتری‌را می‌نشاند و دستور غذا می‌گرفت و باز می‌گشت نوبت به «آب‌دست‌گردان» می‌رسید که با آفتابه‌لگن[5] جلو می‌آمد ولگن‌را جلو مشتری‌می‌گرفت یابزمین می‌گذاشت و از آفتابه مخصوص که‌گردن و لوله دراز داشت و نصفه از آب نیمگرم بود آب بدستش می‌ریخت و حوله بدستش می‌داد[6] و بعدازاو «پادو» (متصدی سرویس) بود که مجموعه جلوش می‌گذاشت و نان و دوغ و شربت و آب و فلفل در آن می‌نهاد[7] و پشت سر او بود که میاندار چلو یا پلو، هرچه بود جلوش می‌گذاشت و دنبال او بود که«روغن یده»

۱. پوشش‌گشاد وبلند مانند قبا ازنمد باآستین‌های دراز وقدی تا مچ‌پا مخصوص ساربانهاکه درسرماهاوزمستانها بکار می‌بردند. گشادیش تا حدی‌که دوتا سه نفر بطور فشرده درآن‌جا می‌گرفتند: مردی از زن‌خسود پیش رفیقی زیاد تعریف می‌کرده‌که ازنجابت چنین وچنان است ورفیق نمی‌پذیرفته تـاآنجاکه صدمن زعفران شرط‌بندی می‌کنند ودوست مرد او را به‌پشت‌گرفته کپنک خود را روش‌کشیده به‌درخانه او می‌رود وسراغ شوهرش را می‌گیرد و زن او را تعارف به‌داخل می‌کند وکپنک را بـامحتواکه شوهر زن بوده‌کنار اتاق گذارده بازن به‌گفتگو می‌نشیند تاآنجاکه‌کم‌کم راه شوخی و بوس‌کنار را با اوگشوده وچون‌کار به‌سامان می‌رسد شور ونشاط‌کرده وبالا وپایین می‌جهد وبشکن می‌زند ومی‌گوید: کپنک‌گوش‌کن ازمکر زنان، حالا حاضرکن صدمن زعفران.

۲. پسك یا پستك پوششی جلیقه مانند از نمد.

۳. در دکان هم برای این مشتری‌که کدخدا شناخته شده بود تعارفات باینگونه صورت‌می‌گرفت‌که: چلوکدخدا را بیار یاکباب کدخدا را بزار ومعلوم بودکه باید ازغذای دیروز مـانده یاته‌ظرف برگشته‌ها ومثل‌آنرا بکشند وآشغال کبابها را بیاورند.

۴. هردکان یك‌شاه‌نشین داشت‌که مشتریان خصوصی یا اعیان ورجال وپول بده‌ها را درآن می‌نشاندند،همچنانکه حمامها و طالارها وتکیه و قهوه‌خانه‌ها جائی باسم شاه‌نشین داشتندکه‌محترمین را درآن پذیرائی می‌کردند.

۵. ظرفی بود ازمس یابرنج بالبه‌ای پهن ومیانی‌گود شبیه کلاههای اسپانیائی بـرای دست ودهان شستن سر سفره و ازجنس طلا ونقره‌اش جهت خانه‌های اشراف ساخته می‌شد واین ضرب‌المثل ازآنست‌که «آفتابه لگن هفت دست شام وناهار هیچ‌چی.»

۶. اکثر مشتریان ترجیح می‌دادندکه بادست نشسته غذا بخورند وازآب دست استفاده نکنندکه مباداشاگردانمو انمامی‌به‌آنها تعلق بگیرد.

۷. برای هرمجموعه‌که تا چهارنفر دورش می‌نشستند یك «آبخوری» (ظرف مسی دسته‌دار بصورت مشربه که تا نیم من‌آب میگرفت) آب‌گذاشته می‌شدکه همه ازآن استفاده می‌کردند واشتباه نشودکه ازآن درلیوان‌وچیزی ریخته نمی‌شد وهمه خود همان آبخوری را به‌دهان می‌بردند ومی‌نوشیدند ومهم هم نبودکه چربی غذا ازسبیل وشاربشان روی‌آب برق زده باشد و زنگار بسته باشدکه موقع نوشیدن فوتی برآن می‌کردند وچربی‌هاراکنار می‌زدند ومی‌نوشیدند بعلاوه مشتریان سرپائی وهرتشنهٔ دیگری هم می‌توانست ازآن‌آب بخورد.

که کارگری مخصوص یا صاحب دکان بود با بادیهٔ بزرگ روغن[1] که در بغل داشت و ملاقه‌ئی در دست جلو می‌آمد و ملاقه‌ای روغن بر برنجش می‌داد و مشتری مشغول خوردن میشد.

این روغن که از بهترین روغنها و غالباً مصرف و مبلغ دکان می‌شد برای هر ظرف معادل نیم سیر[2] درنظرگرفته شده بود که کاملا برنج را کفایت می‌کرد. اما هرگز مشتری بآن قناعت نمی‌کرد وراضی نمی‌شد و درهر رفت و برگشت باز اورا صدا می‌زد و دوباره روغن می‌طلبید و ته ملاقه ته‌ملاقه هائی هم‌با چانه زدن می‌گرفت؛ غیراز خرده خواهشهائی مانند ته دیگ روغن خواستن باین عنوان که برنجش کم بوده است و درخواست‌گوشت اضافه که گوشت نداشته است و برعهدهٔ «روغن بده» بود که هم‌امساک داشته باشد و هم مشتری‌را راضی نگاه بدارد. هر ظرف باقلا پلو شامل یک بشقاب پلو و مشتی‌گوشت چربی‌دار ازگوشت گردن و قلوه‌گاه و ماهیچه و قطعه‌ای ته دیگ بود که کنار بشقاب قرار می‌گرفت؛ با این حساب که در مجموع برای هر بشقاب دوسیر و نیم برنج و باقلا و چهار سیرگوشت در نظر می‌گرفتند و برای چلو خورش دوسیرونیم برنج ساده که کله‌قندی در بشقاب می‌ریختند وبرای هر شکم‌دار معمولی زیاد می‌آمد، و دوپیاله ماست‌خوری از دوجور خورش فصل که آن هم شامل چانه‌زدن برای روغن اضافه و ته دیگ‌گوشت روغن و امثال آن می‌شد.

ابول پلوئی

باقلاپلوئی دیگری هم سر سه‌راه مسجد شاه بود که دکانش در بالاخانه بود و جزو پلوئی‌های مشهور تهران بحساب می‌آمد، زیرا بی‌ریا غذا جلو مردم می‌گذاشت و ارزانتر از همه می‌گرفت؛ باین صورت که برای هرظرف غذایش سه‌سیر برنج و باقلا حساب کرده بود وگوشت‌را پنج‌سیر به‌حساب می‌گرفت و روغن سبیل بود که روی برنج می‌داد بطوری که با همه روغن بری باقلاپلوباز روغن ته‌ظرف‌هامیایستاد و دوجورغذا داشت که یکی‌را سه عباسی[3] و دیگری را پانزده شاهی قیمت‌گذارده بود به‌این حساب که برای اولی پنج‌سیرگوشت وبرای دومی شش‌سیر درنظرگرفته بود که پرخورها وچرب‌خورها بآن رو می‌آوردند و جای چانه‌اش هم باز بود و برای هرچه چانه می‌زدند و می‌خواستند آنرا جلوشان می‌گذاشت و می‌گفت برکتش با خداست.

قیمت غذا

هر ظرف چلو خورش یا باقلاپلو[4] از دهشاهی[5] تا سه عباسی بود تا اواخر دوره، یعنی جنگ دوم ۱۳۲۰ و ورود متفقین به ایران که یکقران شده بود و قیمت هر لیوان دوغ و شربت که در لیوان‌های بزرگ روسی‌تراش دهن‌گشاد ریخته می‌شد صد دینار[6] و سه‌شاهی[7]

۱. بادیه‌ای بزرگ مسی‌ازنوع بادیه‌های برنج خیس‌کنی که زیربغل می‌گرفت و دور دکان روغن روغن می‌کرد.
۲. معادل سی وپنج گرم.
۳. شش دهم ریال.
۴. چلو یعنی برنجی که به‌تنهائی یعنی سفید پخته شده باشد وپلو برنجی که آنرا همراه سبزی یا باقلا، یاعدس یا لوبیا وامثال‌آن پخته باشند.
۵. نیم ریال. ۶. یک دهم‌ریال. ۷. سه‌بیستم ریال.

بود و نان تکه‌ای یک‌شاهی و چلوکباب پانزده‌شاهی و یک‌قران قیمت داشت که موقع جنگ به‌یک‌قران و پنج‌شاهی و سی‌شاهی بالا رفته بود، با این خصوصیات که بهترین گوشت و روغن را هم پلوی‌ها و چلوئی‌ها بکار می‌بردند چون عقیده داشتند که شغل آنها با تمام حواس پنجگانه مشتری سروکار دارد و غذایشان هم باید طعم و هم‌بو و هم‌رنگ و هم‌مزه داشته باشد و بهترین تبلیغ آنست که جنس سالم و عالی داشته باشند، مگر پلو چلوئی‌های پاتیلی میدان سیداسماعیل که روغن را باروغن دنبه و روغن کله مخلوط می‌کردند و عمل می‌آوردند و بجای گوشت گوسفند گوشت گاو بکار می‌بردند و بجای سرخ کردن بادنجان و کدو با روغن، آنهارا بدون روغن تفت می‌دادند[1] و مثلا در مورد فسنجان نصف گردوی آنرا کدو تنبل رلده شده‌می‌ریختند.

چلوکباب

چلوکباب برنجش از بهترین برنج رشتی دمسیاه و کره‌اش از عالیترین کره مشکی و کبابش از راسته و فیله گوسفند بود که در یخ میخواباندند و پس‌از سه‌روز بکار می‌بردند، در بوی وعطرگوشت و کره‌ای که زانوی هر رهگذر را سست می‌کرد و مزه‌گوشت و کره‌اش در دهان قابل وصف نیست، مگر اینکه کسی چنان کره خیکی‌ئی که از دوغ حاصل شده وسیلهٔ مشک بدست می‌آید وچنان گوشتهائی که انسان‌از مزه‌اش سیر نمی‌شد و از منگسر و دشت مغان می‌آمد بتواند دوباره بدست‌آورد و توسط چنان آشپزهائی تهیه کند و با دست شسته تناول کند تا متوجه شود که از چه غذائی صحبت می‌کنیم.[2]

عرضه چلوکباب

سابق براین چلوکباب باین صورت به‌مشتری عرضه می‌شد که پس‌از فراهم شدن مقدمات از آب و نان و دوغ و شربت و پیاز و سماق و فلفل و نمک و ترشی‌البه و تخم‌مرغ که درمجموعه‌اش گذاشته می‌شد بشقابی خالی‌هم جلوش قرار می‌گرفت و چلو فروش با یک بادیهٔ برنج خیس کنی[3] که از چلو پر بود و زیر بغل داشت و دور دکان می‌گشت جلو می‌آمد ومشتی برنج که به‌آن «یک‌دست» می‌گفتند دربشقاب مشتری می‌گذاشت و رد می‌شد و پشت سرش «کره‌ای» که او هم مانند چلو فروش بادیه‌ای زیر بغل داشت با سر انگشت تکه‌ای کره را پهن میکرد و روی برنجش می‌گذاشت و دنبال آنها «کبابی» که سیخ های کباب برگ و کوبیده که ازروی آتش برداشته بود هنوز جلزوولزشان به‌گوش می‌رسید، در دست داشت وبه‌عجله می‌دوید که سردنشوند، می‌رسید وسیخی کباب بروی آن می‌نهاد واین تا اینجا «یک دست» چلوکباب‌بحساب می‌آمد که چهار تا شش‌شاهی قیمت داشت و مشتری

۱. تفت دادن یعنی چیزی را حرارت دادن یا بدون روغن برآتش فقط سرخ کردن. چلوئی‌های پاتیلی بادمجان وکدو را نصف می‌کردند و روی ساج یاداخل ماهیتابه‌آهنی تفت می‌دادند، درحالیکه قبلاً آنرا جلوآفتاب گذاشته بودند وتا حدی رطوبتش راگرفته بودند.

۲. با این احوال بازهم چلوکباب خورهـا فصل چلوکباب را دوماه بعد از نوروز می‌دانستند که گوسفندهای «تقلی» سنگسری وسری‌گل وعلف بهار خورده به‌بازار می‌آید وکرهٔ تازه بلافاصله ازسیاه چادرهای اطراف شهر به‌چلوکبابی‌ها می‌رسید.

۳. بادیه‌های مسی ولبه‌دار لب‌کنگره که تا چهارمن برنج خشك درآن جامی‌گرفت.

با دست شروع بخوردن می‌کرد. اما کار باینجا خاتمه نمی‌پذیرفت که این برنج تنها مقداری بود که سه‌چهار لقمهٔ مشتری شده باشد وهمین عمل دومرتبه تکرار می‌شد: برنجی برنج و کره‌ای کره و کبابی کباب می‌آوردند که این کار تا سه دست جزو رسوم و با سه‌چهار تا شش‌شاهی قیمت برای هر مرتبه جزو تکلیف دکاندار بود و بعداز آن چنانچه سیر نشده باشد چه‌چیز بخواهد یا نخواهد و این اضافات که «نیم دست» و «یک پنجم» و«دو پنجم»گفته می‌شد از قرار دو تاسه‌شاهی جداگانه حساب می‌شد. این رسم تافردی نویسنده برقرار بود تا کم کم که «دست»مبدل به«ظرف» شد وبرنج‌وکره وکباب‌آن‌جدا حساب می‌شدوکره وکباب اضافی بسته به‌درخواست مشتری بود و نام «اضافه» هم به«یک ششم» و «یک هشتم» تغییر کرد و شامل نصف غذای کامل شد. در حالیکه سنت با دست خوردنش همچنان برقرار ماند. چه از غذاهائی بود که جز با دست خوردن و «مالاندن»[1] پشت هر لقمه، کباب بجای نان‌گرفتن و با ولع تمام بلعیدن مزه نمی‌داد.

سنت پسندیده

از سنن پسندیدهٔ آن زمان یکی هم‌رفتار چلوئی‌ها با پادوها و شاگردهائی بود که برای خبرکردن چلوبرای استاد می‌رفتند، باین صورت که بمحض رسیدن بچه (پادو— شاگرد) و خبرکردن غذا اگر چلوخورشتی و باقلاپلوئی بود نصف ظرف برنج که خورشش رویش ریخته بود یا تکه ته دیگی که خیس روغنش می‌کردند و اگر چلوکبابی بود سیخی کباب بدستش می‌دادند که تاحاضر شدن غذایش «دهان‌گیره» کند، ازآن جهت که می‌گفتند طفل است و صغیر و بی‌پول وشاید بوی غذا که به مشامش می‌رسد دلش بخواهد و مسؤول بوده باشند یا در خانه و زندگیشان پلوئی پخته نشده باشد و حسرتش را داشته باشد، مخصوصاً وقتی که برای استادش خبرکرده بود می‌گفتند شاید استادش هم چیزی از این غذا به‌او ندهد و ته ظرف برایش نگذارد.[2]

توتون‌فروشی

از دکانهای بازار اروسی‌دوزها یکی هم توتون‌فروشی حاج‌غلامحسین بود که ازکمملین و سرآمد توتون‌فروشهای تهران بشمار می‌آمد. دکانش محل وسیعی بود با سقفی شیروانی و درهای نیمتنه شیشه‌خور بلند با ابهت مقابل تیمچهٔ مهدیه پائین‌تر از چلوئی حاج‌محمود واز جمله چند توتون‌فروشی معتبر تهران بود و مواد دخانیه و توتون و تنباکوی قسمت اعظم تهران و ولایات ازآن تأمین می‌شد.

۱. همه‌چیز را درلقمه فشردن وبا میل وولع تمام بی‌اعتنا به‌همسفره وهم غذاخوردن.

۲. از رسوم بودکه استادکار ازچیزی یا غذائی که می‌خورد مقداری «دهن‌چشان» به‌شاگرد مخصوصاً اگر کوچك وپادو بود ـ بدهد یا برایش «ته‌ظرف» بگذارد مگرشام‌که دراین موقع پادو را عقب فرمانی می‌فرستادند و او را محروم می‌ساختند، چه می‌گفتند چشمش دیده دلش میخواهد وآنها پیش خدا مسؤول هستند، همچنین بود «تکه همسایگی» درخانه‌ها که ازغذای‌خود برای یکدیگر می‌فرستادند علی‌الخصوص اگر غذای‌هوس‌انگیز یا بوبرنگ‌دار می‌پختند، که زیادتر بچه‌ها وآبستن‌ها وبیماران را درنظر می‌گرفتند و می‌گفتند اگربچه باشد نطفه‌اش می‌ریزد یا روش می‌پرد واگرآبستن باشد بچه‌اش مسی‌افتد واگر بیمار باشد شفایش درآن است، رسمی قابل ستایش که زیادتر ازهمه تولید دوستی وصفا ومودت می‌کرد.

اولین انحصار

تا قبل‌از انحصار «دخانیات» و ورود کارخانجات توتون و سیگار دولتی، این شغل یعنی دادوستد و تجارت توتون و تنباکو، از مشاغل مهم پردرآمد بحساب می‌آمد و از جهت همان درآمد سرشار آن هم بود که دولت آنرا در اختیار و انحصار خود در آورد و اگر حافظه‌ام اشتباه نکرده باشد اولین شغلی بود که از اختیار مردم خارج شد و به دولت منتقل گردید یا دومین بود و اولین آن قند و شکر بود.

توتون و تنباکو

این تجارت به انواع مختلف صورت می‌گرفت که یا برگ توتون و تنباکو را از رعیت پیشخرید می‌کردند و سر محصول تحویل می‌گرفتند و یا بوسیله حق‌العمل کار و واسطه خریداری و جمع‌آوری و حمل می‌کردند. فروش آن بمصرف کننده نیز به‌دو نوع صورت می‌گرفت. یا برگ سالم‌آن عرضه می‌شد و یا آنرا می‌پروراندند و بوسیله کاردهای مخصوص مانند رشته می‌بریدند وخشک می‌کردند ونمک به‌آن می‌پاشیدند ودرکیسه‌هائی مخصوص می‌ریختند و برحسب اندازهٔ کیسه به«سیر» و«نیمسیر» و«من» و «چارک» می‌فروختند. زدن نمک برای آن بود که از فساد وگندزدگی آن جلوگیری کند و طعمی مطبوع پیدا کند، اما زیادتر از جهت آن بود که بر وزنش بیفزاید و جنبهٔ تجارتی داشت. چون نمک خرواری سه‌قران بجای تنباکوی یک‌من سه‌قران بفروش می‌رفت. نوع ویژه آن هم بود که‌گرانتر بفروش می‌رفت، باین صورت که‌نبریدهٔ‌آنرا خریدار می‌برد وخود می‌پروراند و تربیت می‌کرد و این از برگهای دست‌چین سوا کرده بود که تا یک‌من چهارقران بفروش می‌رسید و برای این کار هرکس قاعده‌ای مخصوص بخود داشت. که یکی‌آنرا کمی آب نمک‌زده می‌خواباند و یکی‌آنرا نیم کوب می‌کرد و باآب چای می‌خیساند و بعضی جهت رفع گرمی و خشکی آن آنرا می‌شستند و با برگ‌گشنیز خشک مخلوط می‌کردند وقلیلی هم بودند که جهت نشئه زیادترآنرا درشراب می‌خیساندند یا باشراب نم می‌زدند و بعد مصرف می‌کردند. بریده‌های نازکتر آن که از برگهای لطیف‌تر حاصل می‌شد بصورت توتون سیگار در می‌آمد.

خاکه‌های تنباکو وکوبیدهٔ ساق و برگ‌آن توتون بود که بمصرف چپق می‌رسید و این امتعه را در فروشگاههای بزرگ مانند همین توتون‌فروشی حاج‌غلامحسین درگونی‌ها و جالخانی[1] ها کنار دیوارها دسته می‌کردند وساخته وآمادهٔ‌آنها را درگونی‌های کوچک سه‌منی و پنج‌منی وکیسه‌های مخصوص بنام «گیروانکه»[2] در قفسه‌ها و پیشخوان‌ها می‌چیدند و در معرض فروش می‌گذاشتند. نوع صحیح این تجارت‌آن بود که برگ توتون و تنباکو را دست اول بخرند و مرغوب و نامرغوب آنرا جدا کنند و در اختیار فروشندگان دست دوم و مصرف کننده‌بگذارند و نوع غیرصحیح و مغشوش آن اینکه بطوریکه‌گفته شد هرچه بیشتر آب نمک غلیظ وکوبیده برگ خشک درختان — که بهتراز همه، برگ درخت چنار بود — و خاک‌اره و خاک‌کاه و مثل آن داخل جنس کنند و بعداز همه پهن (هرنوع) اسب که بعداز برگ

۱. ظرفی مانند جوال اما بچند برابرآن ازجنس پشم یاپنبه یاعلف جهت حمل بارهای پوک سبک‌وزن مانندکاه، سوخت وپهن.

۲. پاکت یاکیسه یا ظرفی‌که حدود دوازده سیر محتوی داشته باشد.

چنار بیش از هرچیز رنگی شبیه توتون روشن داشت و با آن تطبیق میکرد.

مادهٔ خام این متاع از اطراف مملکت به تهران می‌آمد و دراینجا ساخته و آماده می‌شد و بنام خود آن شهر نامیده می‌شد مانند توتون و تنباکوی کاشان، شیراز، اصفهان، هکان، همدان و غیره که بهترین آنها توتون و تنباکوی کاشان و شیراز و هکان بود که در درجهٔ اول بشمار می‌آمد و توتون و تنباکوهای متفرقه امثال سری، اصفهانی، شاهرودی، خوانساری، مشهدی و کردی غیر متعارف بودو طالبان محدود داشت و آمار و بسته‌بندی می‌شد و جهت اهالی خود آن محل صادر می‌شد. بسته های آن، بعدازگیروانکه، پاکت‌های یکسیری و دوسیرونیمی و پنجسیری بود که خوب‌وبد و وسط‌آن بنامهای «یک» و«دو» و«سه»نامیده می‌شد و نشانه‌ها و علامتهائی هم مانند چپق و قلیان و اسب وگربه و تصویر تهیه کننده برآنها چسبانده می‌شد یا بر پاکتهایشان چاپ می‌گردید.

توتون چپق و توتون سیگار و تنباکو همه با دست تهیه می‌شد. یعنی ابتدا وسیله کارد وچاقو می‌بریدند و بعد بادنگ[1] می‌کوبیدند و به پاکتها می‌ریختند تا اواخر که دراثر زیاد شدن مصرف سیگار سرمایه‌داران این کارکارخانه‌هائی دستی و پائی و موتوری جهت برش توتون و پیچیدن سیگار و تهیه «گیرز» کردند و ماشین را بخدمت آوردند که در زمان تشکیل انحصار دخانیات ماشینهای آنها هم وسیله دولت خریداری شد و به‌اداره دخانیات خیابان قزوین حمل‌گردید و ازکارکنان و صاحبان آنها هرکس که مایل بود به کارمندی آن اداره درآمد.

این دومین‌بار بود که توتون وتنباکو به‌انحصار دولت درمی‌آمد، بار اول درسالهای قبل‌از مشروطه، در زمان ناصرالدین‌شاه بود که در اختیارکمپانی انگلیس قرار گرفت و به فتوای علمای وقت مانند میرزای شیرازی و حاج‌ملاعلی کنی تحریم شد و دراین نوبت بی‌سروصدا در اختیار دولت قرارگرفت.

تحریم تنباکو

در تحریم تنباکوی زمان ناصرالدین‌شاه می‌گفتند که چون ناصرالدین‌شاه مجبور به امضای قراردادآن می‌شود داماد خود امام‌جمعه را در خلوت می‌خواهد و مأمور الغای آن می‌سازد و او خدعهٔ ملائی بکارمی‌بندد و حاج‌ملاعلی کنی راکه عالمی وجیهه‌الله بوده تحریک و ترغیب به‌مخالفت و وادار به‌دادن فتوای تحریم استعمال توتون و تنباکو می‌سازد و درآن زمینه کاغذی از وی اخذ وبرای میرزای شیرازی می‌فرستد و خود به‌شوراندن مردم برمی‌خیزد، شوراندنی که دراندک فرصتی موجب شورش و بلوای عالم می‌شود و غوغا در تمام مملکت برمی‌خیزد وخونها ریخته می‌شود و مردم تا پای استعفای شاه با قرارداد آن مخالفت می‌کنند تا موقعیکه شاه ناچار لغو یکطرفهٔ آنرا اعلام می‌کند و پرداخت خسارت کمپانی را به‌عهده می‌گیرد.

اگرچه خود امضای این قرارداد از جهت قرض هائی بود که ناصرالدین‌شاه از طرف

۱. وسیله‌کوبیدن، ابزار نمک‌کوبی وبرنج‌کوبی: تخماقی را بسرسر تختهٔ کلفتی نصب می‌کردند و وسط آنرا میله‌ای می‌گذراندند وکسی پابرآن می‌فشرد والاکلنگ‌وار سرتخماق دارش بالا میآمد وبا برداشتن‌پا فرود می‌آمد و درهاونی که در زیرداشت می‌نشست وکوبیده را نرم می‌کرد.

انگلیسی‌ها بالا آورده بود ومجبور به‌آن شده بود اما حیلهٔ لغوآنرا از شاهکارهای او می‌دانند. حیله‌ای که تا سالها بعد یعنی تا زمان وثوق‌الدوله و قرارداد اوگریزگاه دولتها میشد وهرگاه خوب دولتی را می‌دوشیدند و می‌بریدندو مجبور به‌دادن امتیاز می‌شدند علما را تحریک به مخالفت آن می‌کردند و مردم را می‌شوراندند وآنرا لغو می‌کردند یا مردم را بر علیه خود برمی‌انگیختند و استعفا می‌دادند و معاهده را ابطال و کان‌لم‌یکن می‌کردند.

اما آنچه اهمیت موضوع را می‌رساند آنست که مردم تا چه‌حد به‌علمای دین احترام می‌گذاشتند و برای صرف آنها اهمیت قائل می‌شدندو شاهدش اینکه با یک اعلام تحریم که عالمی خودرانهی می‌کند، درجواب سئوال کسی که‌ازاو می‌پرسد: «نظرتان در باره توتون و تنباکو که در اختیار اجنبی قرارگرفته چه می‌باشد؟» میگوید: «من از استعمال آن خودداری می‌کنم» تمام اهالی‌حتی مردم‌دورافتاده‌ترین مناطق کشور از استعمال‌آن خودداری می‌کنند و بر نفی آن تا لغو قرارداد که دوماه و الدی به‌طول می‌انجامد مقاومت می‌ورزند، تا آنجا که چون کسی سرزده وارد تون حمامی می‌شود و تون تاب را می‌بیند که چپق می‌کشد و به‌او اعتراض می‌کند، تون‌تاب قسم می‌خورد که توتون سرچپقش از همین پهن سوخت زیر تون می‌باشد و حرفش بآخر نرسیده‌از وحشت قالب تهی‌می‌کند و دیگر استقامت مردم در مقابله با نفوذ بیگانه و داشتن ذکاوت و دوراندیشی زعما که بیگانه در هر جهت بیگانه و دشمن است وگربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد که باید مانع ورود و دخالت آنها در امورباشند؛ با این‌گواه که در غوغای تنباکوئی[1] به‌مردم یاد داده بودند که می‌گفتند «شاه اختیار دود ودم مردم را بدست اجنبی داده است وفرداست که تا دودی ازآشپزخانه کسی بلند شود فرنگی می‌آید ومطالبهٔ مالیات می‌کند، باقراردادی که سیاست بافان قتل ناصرالدین‌شاه را مرتبط به‌آن دانستند.

سیگارفروشی

وابسته به‌شغل توتون‌فروشی و تنباکوفروشی یکی هم سیگارفروشی و سیگارپیچی بود که دکانهای مخصوص برای آن در هرگوشه وکنار دایر شده بود و فروشنده‌ای پای بساط و جعبه آئینهٔ جلو دکان آن مشغول فروشندگی و عده‌ای در عقب دکان مشغول سیگارپیچی بودند.

سیگارفروش و سیگارپیچ معمولا ازپسران نورس میان ده،دوازده‌تا هفده، هجده‌سالهٔ خوش‌بورو انتخاب می‌شد وشوخ‌وشنگ‌ترینشان را پای بساط برای فروشندگی می‌گذاشتند و به‌ریش رسیده‌ها واز ریخت افتادهایشان سیگار را در خانه می‌پیچیدند و هزاری به دکاندارها می‌فروختند. امتعهٔ دکانهای‌سیگارفروشی مواد توتونی مانند انواع گیروانکه‌های توتون و چپق و سیگار با علامتهای مختلف و«گیرز»[2] وتنباکو و اقسام سیگارهای ساده و

۱. هرواقعه‌ای ماده تاریخی می‌شد که‌آن سال باآن واقعه شناخته می‌شد. مثل سال قحطی ـ سال مشمشه ـ سال وبائی ـ سال بادسام ـ سال تنباکوئی و این مبنای بود برای دانستن سال ولادت فرزندان یاشروع و خاتمه کار وامری مانند ازدواج ومرگ ومثل‌آن.

۲. کاغذ سیگار آماده شده‌که بعدهایش بوسیله ماشین چسبیده شده باشد.

مشتوک[1] دار و چاپ‌دار و بی‌چاپ[2] سرنقره و سرطلائی[3] بود و زینت قفسه‌ها و جعبه آئینه‌هایشان عبارت بود از جین[4] های کبریت و چوب سیگارهای بلند و کوتاه سروته برنج ونقره و قوطی‌های سیگار و چوب چپق‌های جوراجور کلفت و نازک و بلند و کوتاه جیبی و مجلسی از چوبهای کهور[5] و آبنوس[6] و آلبالو و کنار[7] و کیکوم[8] و امثال آن با سروته نقره و طلا، همراه سرهای چینی وگل و چوب و سیخ های[9] زنجیردار و بی‌زنجیر آهن و برنج و نقره و جا کبریتی‌های طلا و نقره[10] و کیسه توتون‌های ساده و مخمل و ترمه وقالیچه زری دوزی که به‌تناسب قیمت در ستونهای قفسه و پشت شیشه‌ها و داخل جعبه آئینه‌ها قرار میدادند؛ همچنین جعبه‌هائی مستطیل، عرضاً به‌قد سیگار و طول بیست‌سی‌سانت — تمام شیشه که سیگارهای خرده‌فروشی را درآنها میریختند و جلو دست یا روی جعبه آئینه میگذاشتند.

ملاحظات مشتری

با بودن بسته‌های حاضر ازده‌تائی ببالا باز مشتری ترجیح میداد که سیگار را دانه‌شمار تحویل بگیرد، چه اولا بفروشنده اعتماد نداشت که بسته‌هایش صحیح و درست باشد ودیگر آنکه بتواند سفت‌وشل و سرپر و سرخالی بودن آنهارا امتحان کند و عیب‌دارهایشان را پس بدهد و سالم و مطابق سلیقه خودش سیگار دریافت کند، علت دیگر اینکه مراجعان دکانهای سیگارفروشی غالباً از مردمان چشم‌چران و نظربازی بودند که با این وسیله میخواستند وقت بیشتری در مکالمه داشته باشند وسود زیادتری از فروشنده زیبارو برده باشند و چه بسیار هم بودند که در این دادوستدهای سیگار جهت تعویض و غیره دست‌وپنجهٔ فروشنده را لمس میکردند و در شرایط مساعدتر تا فشردن لب وگونه‌اش لذت بیشتری می‌بردند و دراین شرایط بود که سیگارفروشی‌ئی بیشتر می‌توانست مشتری و فروش داشته باشد که فروشنده‌ای جوان‌تر، زیباتر، خوش‌خلق‌تر و خوش‌برخوردتر داشته باشد.

سیگارپیچی

طریقهٔ سیگارپیچی این بود که چندنفر به تعداد لزوم و خسوندفروش دکان در اطراف میز بلند و درازی بر روی چهارپایه می‌نشستند و هر یک مقداری توتون آماده — که جلو هر کدامشان کپه شده بود — باندازهٔ سیگار در «کاغذ لول» باریک میکردند و آنرا کف

۱. پنبه یاکاغذ سستی که درته سیگار برای گرفتن جرم توتون میگذاشتند.
۲. سیگارهای اعلا را سازندگان‌آن ازخود مارکهائی میزدند.
۳. سرکاغذ سیگارها را وسیله چاپ اکلیل سفید و زرد زینت میکردند.
۴. بسته‌های دوازده عددی را جین میگفتند.
۵. چوبهای سخت سنگین خوش نقشی از ریشه درخت کهور
۶. چوب سیاه سفت وسنگینی ازدرختی بنام‌آبنوس که ازبلاد هندوستان میآوردند.
۷. چوب درخت سدر
۸. چوبی جنگلی که دربعضی ازآنها نقش‌هائی ازحیوانات ظاهرمیشد وگفته میشد که ازخاصیت درختش اینست که چون درفصل بهار جانوری ازکنارآن بگذرد یا ازآن بالا رود عکس‌آنرا جذب میکند وچون تراشیده و پرداخت و روغن خورده وکهنه شود عکسها ظاهرمیشود ونقش‌دارهای آن دارای ارزش بیشتری بود.
۹. سیخی به‌ضخامت میخ ومفتولی کبریتی ازآهن یانقره یاطلا.
۱۰. قوطی‌ئی از فلزکه کبریت را جهت حفاظت ازشکسته شدن درآن میگذاردند و دوطرف‌آنرا برای کشیدن کبریت می‌بریدند وجاسازی می‌کردند وپشت و روی آنرا حکاکی وتذهیب میکردند.

دستهایشان لول میکردند وگیرزی راکه بریده و آماده نزدیکشان بود برمیداشتند و به‌آن فوت میکردند که دهانه‌اش باز شود و سر کاغذ لول را داخل گیرز میکردند و چوب باریکی باندازهٔ یک وجب که مخصوص این کار بود به‌ته کاغذ لول فرو می‌بردند و با یک فشار توتون را بطرف گیرز میراندند و کاغذ لول را بیرون میکشیدند و بعداز هر پانصدوهزار سیگار توتونهای اضافی راکه از سروته کاغذ سیگار بیرون مانده بود با قیچی می‌بریدند و سیگارهای آمادهٔ را درجا سیگاری که جعبه‌های چوبی‌ئی شبیه جاسیگاری‌های شیشه‌ای سابق‌الذکر بود می‌ریختند و هر ظهر وشب میشمردند و تحویل استادکار میدادند و او هم بنوبهٔ خود در بسته‌های مختلف بسته‌بندی و مارک‌چسبانی کرده صورت بازار مینمود

اجرت این عمل «کارکردی» و هزاری بود یعنی مزد پیچیدن هر هزار سیگار به‌نسبت خوبی و بدی و مشتوک‌داری و بی‌مشتوکی از چهارشاهی تا شش‌شاهی بود که هر هزار آن از یک تومان تا پانزده‌قران بفروش میرسید و در خرده‌فروشی ده‌درصد بآن اضافه میشد و هر بیست سیگار پنج تا هفت‌شاهی تحویل مشتری میگردید.

اواخر سیگار فروش‌هائی هم پیدا شده بودند که سیگارهارا ده‌تائی و بیست‌تائی درکاغذهای زرورق و طلائی و مانند آن بسته‌بندی میکردند و با چاپ‌هائی مانند طوطی و مرغ و میمون وگربه معرفی میکردند و این ازآنجهت بود که یکنفر روسی به نام «یوسف اف» از روسیه سیگارهای گربه‌نشان وارد کرده بود و مورد توجه قرارگرفته بود و هرکس به‌تقلید ازآن سیگار، کاغذ بسته‌های سیگار خودرا شبیه به‌آن میکرد که از آنجمله یکی هم کار وقاحت تقلید را به‌جائی رسانید که عین همان چاپ یوسف اف راگراور کرد، مگر سر دم گربه‌اش که خلاف گربهٔ یوسف اف بطرف پائین آمده بود وکار به‌شکایت کارخانه وادعای خسارت رسیده دعوا به‌عدلیه و وکیل کشی رسید و تنها بالا و پائین بودن دم‌گربه‌ها بود که وسیله نجات مدعی‌الیه شد.

کاغذ سیگارهائی هم‌مانند دفترچه بنام «گیرز» در بسته‌های صدبرگی به‌قیمت دسته‌ای یک‌شاهی در دسترس بود که مردم محتاط که میخواستند سیگاری مطمئن مصرف کنند ازآن استفاده میکردند و خود سیگار می‌پیچیدند، سیگاری شبیه کله‌قند با سر شیپوری و ته باریک که برسر چوب سیگار میزدند، با این خواص که هم ارزانتر تمام میشد و هم تروخشک و سفت و شل آن با سلیقه کشنده بود و هم آماده نبود که متوقعان سیگارکش که عادت بخرید سیگار از جیب خود نداشتند و جلو هرکس انگشتان دستشان مانند دوشاخه بته‌گذاری[1] دراز بود توقع نمایند؛ اضافه بررعایت سلامت بدن که کمتر مصرف شده هرآن در اختیار قرار نمی‌گرفت و لذت پیچیدن آن که با آداب خاصی قوطی سیگار را از جیب درآورده و توتون را با طمأنینه درمیان گیرز خوابانده آنرا لول وکله‌شیپوری میکردند و با سر زبان درزکاغذ آنرا بهم میچسباندند و برسر چوب سیگارکه آنرا با فوت کردن یا باکاغذ لوله کرده تمیز میکردند میگذاشتند و به آن کبریت می‌زدند.

۱. دوشاخه‌ای ازآهن بادسته‌ای ازچوب که باآن بته به‌تنور سنگکی میگذاردند واین کنایه‌ای‌بود برای سیگاریهای بی‌سیگاری که انگشت جلواین وآن میگشودند.

اگر سیگارکش هائی بودند که همیشه کبریتشان در قوطی سیگارشان بود سیگارکش - هائی هم بودند که اگر سیگار هم میخریدند کبریتش را نمی‌خریدند چنانکه‌گوئی برای آن کار التزام داده‌اند وسیگار رابه کنج لب قرار میدادند و جلوهر کس صورت‌رابرای کبریت جلومی‌بردند و دائماً آتش چپق وسرقلیان هرچپق کش وقلیان کش و آتش دستگاه هرپزنده و قهوه‌چی بود که مورد هجوم سیگار به‌لب‌های بی کبریت قرار میگرفت. منشأ این عمل هم ازآنجا بود که در قهوه‌خانه‌ها برای احترام بمشتری، «سرچاق کن»[1] آتش هائی پولک مانند که از ذغال تراشیده و آماده کرده بود برای چپق کش ها حاضر داشت که بمجرد چاق کردن سرچپق جهت احترام با انبر میآورد و به سرچپقشان میگذاشت و همان شده بود که عادت کبریت خریدن را از اهل‌دخان دور ساخته بود، اگرچه در خانه‌ها هم کمتر کبریت خریده میشد و همیشه از همدیگر میگرفتند و آتش اجاق هرکس که جلوتر روشن میشد آتشی بود که همه اهل خانه بجای کبریت از آن استفاده میکردند[2] تا کم کم که با بهتر شدن وضع مالی مردم و در دهانها افتادن این مسئله که آتش از سیگار و قلیان و چپق کسی‌گرفتن بمثابهٔ دشنام دادن به‌او است و این تعریف که عربها آنرا بزرگترین توهین میدانند و شکم کسی راکه سیگار با سرقلیانشان آتش کند پاره میکنند این عادت به‌فراموشی‌گرائید و فقط منحصر به‌آدم لخت کنها و جیب‌برهای شبانه شد که با «داداش کبریت داری»گفتن جلو مردم را میگرفتند و برآنها میآویختند.

عمله، اکره‌ها و روستائیان هم که کبریت‌گدائی نمیکردند پول هم برای آن نمیدادند که هنوز درسنت دیرینه باقی مانده بودند و از سنگ چخماق استفاده میکردند و آن دوسنگ آتش‌زا بود که برهم میزدند و ازآن جرقه بیرون میآمد که آنرا نزدیک پنبه نگاه میداشتند و پنبهٔ مشتعل را بر سر چپق می‌گرفتند و یا با آن آتش میگیراندند و متجددین و جلو افتاده‌ها ذره‌بینی در جیب داشتند که آنرا روزها (بشرط آفتابی بودن) جلو خورشید میگرفتند و با آن سیگار و چپق و اجاق و غیره را روشن میکردند.

عمله‌ها از سنگ چخماق زیادتر ازآن جهت استفاده میکردند که‌از زیر کار در روند و وقت‌بگذرانند تاآنجا که‌از جریان کارآنها نمایشنامهٔ کوتاهی هم‌تهیه شده بود که عمله ترکی را نشان میداد که اجازه چپق کشیدن میگیرد و چپق را چاق می کند و کنار دیوار میگذارد و پنبه راگلوله میکند و آماده میسازد و شروع بزدن سنگ چخماق میکند و یک‌ربع ساعت و زیادتر سنگها رابهم میزند، اما نه‌بطوری که ازآن تولید آتش شود تا آخر که بی‌اختیار از سنگ جرقه جهیده بر پنبه می‌افتد وچون مشاهده میکند که پنبه آتش گرفته است و الآنست که باید چپق را آتش بزند و بکشد و بسر کار برگردد با عصبانیت مثل آنکه از روشن شدن پنبه اظهار ناراحتی میکند تفی بر پنبه میاندازد و ترکی فارسی شروع به‌دشنام دادن میکند که: (تف پدی‌سوخته‌گت‌ورن، تف‌تف) و بدینوسیله پنبه را خاموش میکند و مجدداً مشغول

۱. قلیان چاق‌کن: کارگری متصدی چاق‌کردن قلیان درتمام قهوه‌خانه‌که ازمسن‌ترین کارگران قهوه‌خانه بودو به‌او «خلیفه» میگفتند.

۲. آتش ازخانهٔ همسایهٔ درویش مخواه کانچه از روزن اومیگذرد دود دل است

زدن چخماق میشود.

مطلب سیگار و دخانیات و متعلقات آنرا باینجا ختم میکنم که سیگار بازاری چند عیب و حسن میتوانست داشته باشد: ۱ — نامرغوبی توتون وگیرزکه موجب سرفه میشد ۲ — تقلب در پیچیدن سیگارکه دومر آنرا کمی توتون خوب بکار می‌بردند و وسط آنرا توتون بد و نامرغوب میزدند ۳ — شلی آن که زود میسوخت و تمام میشد ٤ — سفتی آن که شاگرد باستاد لج میکرد و توتون را درآن میفشرد و در نتیجه باین زودی‌ها روشن نمیشد و دودش بیرون نمیامد یا نفس می‌برد و چندین بار تا آخر خاموش میشد که باید برای هریک یک‌مرتبه کبریت بکشند ٥ — بدپیچیدن آن که از یک طرف سوخته پائین میامد و باید دائم طرف بسوز آنرا تف‌مالی کنند و مسئلهٔ مهم‌تر در باره آن که سیگار برای اعیان و رجال و شاهزاده‌ها و مردان و زنان جاافتاده وازسی و چهل سال ببالا بود و هیچ زن‌ومرد کم سن و سالی آنرا استعمال نمیکرد جز آنکه خواسته باشد بگوید هرزه و خودفروش و اهل معامله است. تا آنجاکه تنها راهنمای بی‌ریش بازها و خانم‌بازها این شده بود که ببینند پسری یا زنی سیگار کنار لب داشته یا نداشته باشد.[1]

کلاه‌مالی

بعداز توتون‌فروشی حاج‌غلامحسین یکی هم کلاه‌مالی مشهدی رجب بود که دربازار کفاشها برخورده بود واگرچه این دکان در میان این بازار نامتناسب میامد اما کاملا هم حساب شده واز روی پیش‌بینی بود؛چه بازارکفاشها جنب بازار دوخته‌فروشها قرار داشت که مشتری ابتدا رخت و لباس خودرا ابتیاع میکرد و سپس به‌تهیه کفش می‌پرداخت و در جوارکفش هم بود که کلاه خودرا میخرید و ازاین روکلاه‌مالی مشهدی رجب درحد خود دارای رونقی زیاد بود تا آنجاکه کم کم دوکلاه‌دوز وکلاه‌فروش دیگر هم که کلاه‌پوستی وکلاه‌مقوائی[2] میدوختند درآن بازار دکان‌گرفتند و برایشان جای‌پائی بازشد.

اهمیت کلاه

درآن زمان کلاه برای مرد بمنزلهٔ چادر و پوشش برای زن بود و بهمان صورت که غیرممکن بود زنی بدون ساتر در انظار ظاهر شود برای مرد نیز بدون کلاه بودن بهمان صورت موجب ننگ و سرافگندگی بود، چه سر برهنگی علاوه بر بی‌ادبی و بی‌وقاری مطابق روایات معلوم یا مجهول موجب فقر و بی‌آبروئی و اختلال حواس و دیوانگی میشد که ازآن سخت دوری‌میکردند — چنانچه جز دیوانگان سایر مردم بدون کلاه دیده نمیشدند — و اگر استطاعت خرید کلاه نداشتند سر خودرا با دستمال و شال و مانند آن می‌پوشیدند، اضافه برآنکه کلاه را نشانهٔ مردی و مردانگی میدانستند که نداشتن آن بهمان صورت موجب بی‌حرمتی و اهانتشان میشد و بهمین سبب هم بود که شأن هر مردی که در اجتماع بالاتر

۱. این کلمات که ربطش معلوم نبود درباره سیگار خوانده میشد: جان من‌خوشی ـ خیلی‌جاکشی ـ سیگارکشی‌ـ پس باهم خوشیم

۲. کلاهی با اسکلتی ازمقواکه روی‌آنرا پارچه‌کشیده، داخلش را آستر وزقره میکردند، معمولاً جنس پارچه این‌کلاه ازماهوت و رنگش سیاه انتخاب میشد.

میگرفت بهمان نسبت هم برطول قامت کلاه خود افزوده و کلاه‌را بالاتر می‌نهاد[1] ضمناً مثلی داشتند که میگفتند کلاه را برای سرما وگرما نمیگذارند و برای شرف و مردی مینهند، چنانچه یکی از سوگندها به کلاه بود که میگفتند «به کلاه مردانه‌ات قسم» واز دشنامهای غلیظ اینکه «اگر چنین و چنان نکنم، کلاهم‌را برمیدارم و لچک زنها را بسرم میگذارم» و دیگر اینکه سر را سلطان بدن میدانستند و برسلطان باید مطابق شأن و منزلت او احترام بگذارند و ازاین رو زیادتر از تمام بدن جهت کلاه صرف وجه میکردند.

دیگر حکایتی دراین باره بود که میگفتند سلطانی وزیرش را مورد عتاب قرار میدهد که کلاهی به‌مبلغ هزار تومان خریده است و وزیر جواب میدهد: «پادشاه برای خسیس‌ترین عضو خود یعنی آلت سفلای خویش هزارها هزارتومان مصرف میکنند اگر حقیر برای شریف‌ترین اندام خود هزارتومان داده باشم اسراف نکرده خلافی انجام نداده‌ام.»

با این مقدمات کلاه از لوازم اولیه پوشش هر مرد بحساب میامد تا آنجا که درهنگام خواب نیز با عرقچینی بنام شب کلاه میخوابیدند و برای روزها در داخل کلاه عرقچینی داشتند که هرآینه اسری موجب برداشتن کلاهشان شود سرشان برهنه نماند و بدل کلاه چیزی بسر داشته باشند؛ غیراز معتقدات دیگر دراین باره که بعداز حمام اول پوشش سرشان باید عرقچین باشد که در غیر این‌صورت مورد تهمت واقع میشوند و هنگام آب خوردن باید کلاه یا عرقچین برسر داشته باشند چون بی کلاه آب‌خوردن را موجب ضعف عقل و حواس و فقدان حافظه میدانستند، تا آنجا که اگر جائی مانند داخل حمام و یا موقع نیمه‌شب که عرقچین از سرشان کنار افتاده بود میخواستند آب بخورند بجای عرقچین یا کلاه کف‌دست برسر میگذاشتند و آب می‌نوشیدند.

باری کلاه از ضروریات هرمرد و جنس ذکور بود که باید برسر داشته باشد همچنانکه «چارقد»[2] و «مقنعه»[3] از واجبات زن و طبقهٔ‌نسوان بشمار میامد، درحدی که در هنگام آبستنی کسان زن قبل‌از هرچیز برای «سیسمونی»[4] او کلاه و لچک را در نظر میگرفتند و شاهدش این جمله در تعریف فقر و تهیدستی است که «چندان وسعمان یا وسعم نمی‌رسد که باید عوض کلاه کلاه پوست هندوانه سربچه هایم بگذارم.»

کلاه‌نمدی

دکان مشهدی رجب که مانند سایر دکاکین این بازار[5] بلندتر از زمین وکرسی‌دار بود چندین طاقچه چوبی وگچی و تخته‌ای سردستی داشت که با دومیخ بلند یا دوتکه چوب

۱. از دشنامهای کنایه‌ای بودکه چون مردی به‌زنش سند بدمینهاد یا لگاته وسوزمونی وپتیاره صدایش میکرد و اومیخواست جوابش را داده باشد و درآن عیب شریکش کند میگفت: «کلاهت را بالاتر بگذار» یعنی‌افتخار کن که زنت نانجیب میباشد وتوهم نگاهش داشته‌ای

ره طالبان عقبی کرم است و زهد وتقوا توچه از نشان مردی بجز از کلاه داری؟!

۲. پوشش کچلی یامثلثی برای سر

۳. پارچه سفیدی که وسطش را باندازه صورت درآورده باشند. این سرپوش برای ادای نمازبکار می‌رفت که زیر چادر برسر میکردند و دستکهای آنراکه بند پاکش بود به‌پس سر می‌انداختند وسربندی بودکه موهای سررا می‌پوشانید وفقط گردی صورت ازآن بیرون می‌ماند.

۴. لباس ولوازم نوزاد. ۵. مقصود بازاراروسی‌دوزهاست.

که در دیوار کوبیده بود و تخته برویش انداخته بود درست کرده بود و کلاههای ساخته را روی آنها می‌چید. وسط دکانش سینی بزرگ مسی توگودی روی اجاق جاسازی شده بود که همواره مقداری آب صابون از وسط آن بخار میکرد و خود و کارگرش دو طرف آن می‌نشستند و کلاه می‌مالیدند.

کلاههای نمدی از حیث شکل و جنس و قیمت بانواع مختلف بود و ازآن جمله بود: «کلاه‌نمدی» یا کلاه لبه کوتاهی شبیه عرقچین که تا میشد و بروی هم میخوابید و ارزانتر از همه عرضه میشد.[1] «کلاه حسن‌بگی» با لبه‌ای بلندتر که لعاب میخورد وشق‌ورق بصورت نصف هندواله ساخته میشد. کلاه «نیمچه بختیاری» که شبیه حسن‌بگی با لبه‌ای جمع‌تر و شکلی زیباتر تهیه میشد. «کلاه فراشی» که از کلاه قبلی درازتر و استوانه‌ای شکل ساخته میشد. «کلاه بختیاری» که قسمت بالای آن پهن و هرچه به‌دهانه میرسید جمع‌تر میشد و دوسه نوع دیگر میان این اقسام که رفع ایراد مشتری‌های ایرادی بکند و مجموع این کلاهها از سه رنگ قهوه‌ای وسیاه وسرخ جگری تهیه میشد و مرغوب‌ترین آنها رنگ قهوه‌ای بود که در مورد «نیمچه بختیاری» کسبه و داش‌مشدی‌ها بسر میگذاشتند و بعداز اینها کلاه «فینه» بود که از رنگهای قرمز وسیاه درست میشد و منگوله از بالایش می‌آویختند و دور آن شال سبز یا سیاه می‌بستند و نوحه‌خوانها و مداح‌ها و با عمامه شیروشکری بعضی تجار به‌سر میگذاشتند.

قیمت این کلاهها از پنج‌شش‌شاهی تا دوقران و دوریال بود که اعلای آنها را از کرک خالص میساختند و شهری‌پسندگفته میشد و داش‌مشدی‌ها مشتری آن بودند و کلاههای دیگری با قیمت‌های بالاتر هم بود که هریک طالبانی مخصوص بخود داشت و سفارشی تهیه میشد.

کلاه‌پوستی

بعداز کلاه‌نمدی کلاه‌پوستی بود که آن هم به شکل‌های مختلف دوخته و تهیه میشد اول: کلاه‌پوستی معمولی که اسکلت آن از مقوا بود و روی آن پوست میکشیدند و سقفش با مخمل یا ماهوت بود و داخلش را آستر وزقره[2] میکردند. دوم: کلاه تاجرانه، کمی بلندتر ازکلاه قبلی با پوست‌های بهتر و پشم کوتاه که موی آنرا چین‌وشکن میدادند. سوم: کلاه بی‌سقف و بی‌اسکلت مقوا با آستر و رویهٔ فقط که از دوطرف‌گوشها بطرف بالا جمع میشد و بهم میآمد. چهارم: کلاه کس قاطری، مانند کلاه بی‌سقف، باقدی بلندتر که بالایش بهم آمده شکافی درآن بوجود میآمد. پنجم: کلاه اتابکی به‌شکل کلاه سابق‌الذکر درارتفاع تا دو وجب که سفارشی فراهم میشد.

این کلاهها ازسه‌چهار قران تا سه‌چهار تومان بود واز پوستهای مختلف، مانند پوست

۱. کلاهی بودکه بغیرازخاصیت طبیعی،فایده‌ای طبی هم ازآن مترتب بود وبدرد معالجهٔ پستانهائی‌که از سرما خوردگی دردگرفته بود میخورد که‌آنراروی پستان میگذاشتند یعنی پستان را داخل آن میکردند ومی‌بستند و درد را ساکت میکرد واین در اثر غیرقابل نفوذی هوا درآن بودکه سبب تولید حرارت در پستان ورفع دردآن میکرد.

۲. نوار مقوائی‌که درداخل کلاه می‌دوزندکه عرق سر را بگیرد.

گوسفند و بره و «مرقز» و پوست بخارا و سنجاب و سمور و غیره تهیه میشد و قیمتشان بسته به‌گرانی و ارزانی پوستشان بود.

کلاه مقوائی

کلاه مقوائی از جمله کلاههائی بود که در چند سالهٔ اخیر متداول شده بود و از آنجمله بود کلاه جوجه‌فکلی‌ها یا کلاه قرتی‌ها که لبه‌ای به‌پهنای چهار انگشت داشت و طاق آن یک بند انگشت بداخل فرورفته بود و معمولاً جوانهای کم‌سن‌وسال و بچه تاجرها وکم و بیش پسران خودفروش جاسنگین برسر میگذاشتند و غالباً هم آنرا یکور می‌نهادند.

دیگر از نوع همین کلاه کلاهی از مقوا و ماهوت سیاه با ارتفاعی زیادتر و بالائی جمع‌تر وطاق بدون فرورفتگی بود که اداری‌ها ومنشی‌ها و دفتری‌ها بسر میگذاشتند و در آخر کلاه وزیری که از این نیز بلندتر و با جنس بهتر دوخته میشد و مستوفی‌ها و معاونان و وزرا وسلطنه‌ها و دوله‌ها از آن استفاده میکردند. این همان کلاه مقوائی بود که پیش درآمد کلاه پهلوی شد و در زمان «اتحادشکل» نقابی بجلو آن دوختند و بصورت کلاه پهلوی درآمد.

قیمت این کلاهها نیز از سی‌شاهی[1] و دوقران ببالا بود که مطابق جیب و شأن اشخاص دوخته میشد و بفروش میرسید، بجز کلاههای اشرافی که از جنس‌های اعلا تهیه میشد قیمت آنها تا دوسه تومان و بالاتر برضایت طرفین تعیین میشد.

کلاه پهلوی

چون کلاه پهلوی آخرین کلاه آن عصر یعنی خاتم کلاه‌ها شد و بر دیگر کلاهها و سرپوشها تفوق گزید لازم میاید درباره آن به‌توضیح زیادتری بپردازیم:

از جمله قوانین مفیدهٔ زمان رضاشاه کبیر قانونی بود که از مجلس شوراگذشت دائر براینکه لباس مردم ایران باید متحدالشکل باشد و از یک نوع لباس وکلاه استفاده کنند واز جمله کلاه نقابدار برسر نهند و البسه وکلاههای متعدد راکنار بگذارند و در شهرها اداره نظمیه و در دهات و قصبات اداره امنیه مفاد آنرا به‌اجرا در آورند که البته برای مملکت که مردم را ازآن سرووضع فلاکت‌بار خارج میکرد از بهترین قوانینی بود که به تصویب رسید، اما ازآنجا که همواره درمیان مجریان قوانین بخصوص در رده‌های پائین تک‌وتوک افرادی یافت میشوند که اجرای قانون را به‌صورت تصفیه حسابهای شخصی و ابراز سلیقه‌های فردی درآوردند در اینجا هم معدودی با رفتار خودسرانه بجان مردم افتاده، قبائی براندام کسی نمی‌دیدید که دامن آنرا با قیچی و چاقو لبریده باشند و صاحبش را به‌شکل مرغ دم کل درنیاورند و شال وکمربند وعبائی برپیکر و دوش کسی نمیدیدید، که آنرا از هم ندریده یا مصادره ننمایند و بدین ترتیب شال و قباپوشان و عبالباده‌دار های پیشین در ردیف مرتجعین به‌حساب میامدند و به‌دست کارگزاران آن چنانی که دیر راه افتاده میخواستند خودرا زود بمنزل برسانند، چه کلاهها که از سر محترمین برداشته

۱. یک ریال ونیم.

شد و بزیر پالگدمال گردیده و درگل‌ولای و لجن افتاد و چه شبکلاهها و دیگر سرپوش‌ها که آغشته به کثافات و پلیدی شد و برسر صاحبانشان گذاشته شد تا کار به‌عمامه‌های شیروشکری و سر پیچ و مولوی و دستمال یزدی[1] و مانند آن رسید و به کشیدن و دریدن قبا و ردا و شال و کلاه انجامید.

همچنین در مورد کشف حجاب زنان، بعضی خانواده‌ها چاره‌ای که بنظرشان رسید این بود که در خانه بروی خود ببندند واز تردد در کوچه و بازار و خرید و مهمانی و مانند آن خودداری کنند اما وقتی فشار حوائج آنانرا به استیصال کشانید ناچار روپوشهای بلند دوختند و به‌تن کردند و شالهای پهن که در برخورد با مأموران از سر می‌افکندند بسر کشیدند و با احتیاط تمام راه کوچه و بازارگرفتند تا کم کم که با پیشقدم شدن متجددین و بعضی شهرستانی‌ها و روستائیان که بندوبار کمتری داشتند و زودتر رنگ تعلق می‌گرفتند اندک اندک با وضع موجود خوگرفتند

اگرچه تا مدتها بعضی‌ها با دیگ آب‌گرم سروتن می‌شستند و کفش را بافرستادن‌اندازه می‌خریدند و مشاطه و رگ‌زن و طبیب را به‌خانه میخواندند و از خانه بیرون نمی‌رفتند چنانچه هم‌اکنون نیز با چاقچور وروبنده از خانه خارج می‌شوند

در هر حال تعویض لباس و کشف حجاب علاوه بر تغییراتی که در ظاهر و شکل مردم ایجاد کرد باعث رونق‌گرفتن بعضی از اقوال و روایات عجیب و غریب شده از جمله اینکه بعضی از مخالفین روایاتی که معلوم نبود از کجا نقل شده می‌آوردند که اینها جزو علائم ظهور بوده از جمله آنکه «شهرها بهم نزدیک می‌شوند، ساختمانها یک شکل می‌گردند و روستائیان به‌شهر روی می‌آورند و شهرنشین‌ها پناهنده به‌روستاها می‌شوند، چشم‌ها بکله سر و گوش‌ها به‌پس گردن می‌روند، زنها صورت مردان وزنان شکل مردها پیدا می‌کنند، زنها پوشیده‌اند اما برهنه می‌نمایند و برهنه‌اند اما پوشیده می‌نمایند. مساجدآبادو زیادمیشوداما نمازگزار درآن‌دیده‌نمی‌شود. خانه‌ها وسیع دلکش وحصین اماآسایش و راحت و ایمنی خاطر در آنها نمی‌باشد، امراض هولناک و صعب‌العلاج زیاد و اجل‌های معلقی و آفات ارضی و سماوی پیوسته می‌شود، موالید ناقص‌العضو و ناقص‌الخلقهٔ عجیب فراوان بدنیا می‌آید» و برای هریک هم تعریف‌ها و توجیه‌هایی داشتند منجمله نزدیک‌شدن شهرهارا بهم که‌از آمدن اتومبیل و طیاره می‌دانستند وهمچنین در مورد رفتن‌چشم‌ها به کله سر که می‌گفتند مردم تا آنجا درعلم‌پیش می‌روند که آسمانهارا می‌بینند و در ذرات‌آن نظر می‌کنند اما از دیدن خیروشر و پیش پای خویش عاجزبوده وگوش‌ها که به‌پس سر میرود می‌گفتند یعنی حرف خیر از شر و شررا از خیر تمیز نمی‌دهند.

در مورد تعویض کلاه لطیفه‌گویان نیز امثال و ظرایفی بکار می‌بردند مانند اینکه «کلاهمان را باد برد و دنبال کلاه باد برده دویدن، کفش پاره کردن است» یا «کلاهمان را برداشتند» و «کلاه سرمان‌گذاشتند» و همچنین «اگر می‌خواستند کلاهمان را بردارند برداشتند و اگر میخواستند کلاه سرمان بگذارند، گذاشتند» که این حرف‌ها دلالت برپذیرفتن

۱. شال و دستمالهائی که به‌کمر می‌بستند یا بجای کلاه یا عمامه، داش مشدی‌ها و زائران و قهوه‌چی‌ها به‌سر می‌پیچیدند.

تدریجی وضع موجود مینمود.

فروش کلاه

کلاه مالی و کلاه فروشی از مشاغل قابل اعتنا به حساب می‌آمد که در هرخیابان و بازار چندین باب از این دکان دیده می‌شد. فروش کلاه نمدی قواعدی مخصوص داشت که توضیح داده می‌شود:

این کلاه در تهیه‌اش بیش از سه نوع قالب در اندازه‌های کوچک و متوسط و بزرگ به کار نمی‌رفت که از نوع بزرگ آن هم در اثر کمی مصرف کمتر تهیه می‌شد. تقریباً از نوع کوچک و متوسط آن بود که کلاه فروش در اختیار داشت. اما از آنجا که «سرها به اندازه‌های مختلف از قالب‌بیرون آمده بود!» ترتیب اندازه کردن کلاه‌ها هم به این صورت بود که اگر پسند مشتری واقع می‌شد ولی تنگ بود، فروشنده از لبه تا نیمهٔ کلاه را با کهنه یا پارچه‌ای ضخیم پشمی که برای این کار در (تغار آب) دم دست‌گذاشته بودند، تر کرده یک لب‌آنرا برسر زانو گیر داده لب دیگرش را گرفته آنقدر کشیده گردش میدادند تا اندازه بشود وهر آینه بزرگ‌تر از سر بود باز تا نیمه‌اش را در آب صابون نیم‌گرم کنار کوره فرو برده روی قالب کوچک‌تر می‌کشیدند و چندین بار از بالا به طرف پائین روی آن دست می‌کشیدند و کلاه را به قالب می‌فشردند و چین و چروک زیاد آمده‌اش را به‌خورد آن می‌دادند. آنگاه مقداری لعاب سریشم که برای این کار یعنی کلاه‌سازی تهیه شده بود به پشت و رویش مالیده روی آتش می‌گرفتند و خشک می‌کردند و سر مشتری می‌گذاشتند.

اسباب جلا و پرداخت این کلاه‌ها هم دونوع کیسه حمام زبر و نرم بود که به‌آن‌ها می‌کشیدند. کنایه‌ای هم از کلاه مال‌ها باقی مانده است که: «این کلاه برای سرت‌گشاد است» در مواردی به کار می‌رفت که ته جیب مشتری را می‌خواندند و او را کم پول تشخیص می‌دادند.

در موقع تاجگذاری، یکی از روزنامه‌ها هم از این کنایه استفاده کرده بود و کلاه فروش و مشتری‌ای راگراورکرده بود و فروشنده به‌مشتری می‌گفت: این کلاه برای سرت گشاد است، که البته آنهم آخرین شمارهٔ آن روزنامه شد.

همچنانکه تحویل کفش و اشیاء دیگر چنانچه سابقاً گفته شد پاکت و پوشش و جعبه و بسته بندی‌ای نداشت و خود کفش را در دستمال یا خورجین یا ظرف مشتری می‌گذاشتند، کلاه‌هم از این اصل مستثنی نبود و تنها خود کلاه را تحویل می‌دادند، مگر کلاه‌های خانی و کدخدایی که سفت لعاب خورده وگرانقیمت یاغلط انداز وگندم‌نمایش دادهٔ جوفروش شده بود که آنها را در پاکت می‌گذاشتند و لبهٔ پاکت‌را از داخل کلاه برمی‌گرداندند و به همان هیئت یعنی با پاکت سر مشتری می‌گذاردند! این‌گونه مشتری‌ها هم که غالباً دهاتی‌ها بودند تا مدت‌ها یعنی تا دوسه سال آن را با همان پاکت بر سر می‌گذاشتند و سالی یک بار پاکتش را عوض می‌کردند زیرا که این‌از جملهٔ افتخاراتشان

که بودفلانی کلاه نو خریده است و تا وقتی که تمام دوست و آشنا و خودی و بیگانه مطلع شده کلاه از صورت نوی و نظافت خارج گردیده آن را از پاکت بیرون بیاورند و چه بسیار ازاین کلاه پاکت‌دار به‌سرها که در کوچه وخیابان با تفرعن دیده‌می‌شدند!

اما کلاه‌های مقوائی از روی اندازه‌های معلوم و طبق شماره و سانتمیر دوخته می‌شد و اگر کوچک بود به‌جای آن شماره بزرگتری می‌فروختند. از آنجا که کوچک کردن آن علاج نداشت ولی اگر برای سر مشتری بزرگ بود یک یا چند لا مقوا از داخل لای زغره[1] آن می‌گذاشتند وبه مشتری هم می‌گفتند که دوام کلاه را زیادتر می‌کند. از آنجا که چرک دیرتر به کلاه سرایت می‌کرد و چون این کلاه ازطبقه اعیان به‌عوام رسیده بود، متوجه بودند که نباید با پاکت بسر بگذارند وبرای جلوه دادن نو بودنش، آن را با نمرهٔ کلاه که وسیله نخی به لبه‌اش آویخته بود به سر می‌گذاشتند! درمورد کلاه پهلوی‌هم نمرهٔ کلاه را که به‌روی مقوای مربع شکل سفیدی نوشته می‌شد جلو نوار آفتاب‌گردان کلاه می‌گذاشتند تا آنجا که بعضی آن نمره را برای این که گم نشود با سریشم یکی جلو و یکی به عقب کلاه می‌چسباندند. دیگر این که چون کسی اندازهٔ سر خود را نمی‌دانست و شمارهٔ پا و سرو مثل آن معمول نشده‌بودلازم بود تا کلاه‌فروش بادید ونظر خود نمره سر مشتری را با کلاهی معلوم‌بکند و بعداً از روی آن، کلاه موردپسند را تحویل دهد، تادراین اواخر «اندازه‌نما» که متر فنری مدوری با دسته‌ای چوبی بود با ورود کلاه مقوایی و پهلوی در دسترس قرارگرفت وکم و بیش مردم بانمره آشنایی پیدا کردند. تشریفات تحویل کلاه هم پس از پسند کردن و تکمیل معامله آن بود که کلاه‌دوز مقداری آب در دهان می‌گرفت وکلاه راکمی دور از خود نگاه می‌داشت و «پف‌نم» محکمی به آن می‌زد و ماهوت پاک‌کن می‌کشید و دو دستی جلو مشتری می‌گرفت وکلاه راکاملا در دلش جا می‌کرد و معامله به دلخواه فروشنده تمام می‌شد. ضرب‌المثل: ازکلاهدوزی پف‌نم زدنش را یادگرفته است، نیز از همین عمل میباشد.

نعل و میخ کفش

یکی دو دکان نعل و میخی سر بازارکفاش‌ها قرار داشت به این علت که پایان کار هر مشتری و خریدار اروسی به «نعلچی‌گر» یا دکان نعلی ومیخی مربوط می‌شد، چه بدون زدن نعل بان کفش قابل استفاده نمیآمد و سبب دیگر انتخاب اول بازار این کار، آن بود که کفاش‌ها مشتریان خود را حوالهٔ نعل و میخی سربازار می‌کردند که از سرشان باز شده باشند. چه چندان که کفش نعل و میخ شده پوشیده می‌شد و ساعتی از خرید و معامله‌آن گذشته بود دیگر فروشش قطعی شده‌بود قابل پس‌گرفتن و تعویض و مثل آن نمیگردیده.

اما ترتیب فروش کفش هم اینطور بود که به مجردفروش و دریافت پول و روانه ساختن مشتری به اول بازار برای کارنعلچی‌گری، فروشنده جای خود را با دیگری— یعنی استاد باشاگرد یا بالعکس— عوض کرده یا اگر زیاده از حد جنس نامرغوب بود و یا

۱. زغره بروزن شجره نواربست ازمشمع که به‌لبهٔ داخلی کلاه میدوزند تا عرق وچربی سر بیرون نزند.

کلاه سر مشتری گذاشته شده بود، جاخالی داده همسایه را بجای خود نشانده خود بدکان همسایه میرفتند و نمای دکان را عوض میکردند مثلا اگر سبد کفش های بچگانه جلو دکان بود، آن را بالای دکان می‌گذارده یا اگر جلو سکوی دکان قالیچه پهن شده بود آن را جمع و یا اگر نداشت قالیچه پهن می کردند و با همین تغییر و تبدیل بود که اگر مشتری کله[1] شده باز می‌گشت، منکر خریدش از این دکان می‌شدند و او را در اشتباه می انداختند. خاصه آن که مشتری نیز از بازار گذشته وارد خیابان شده نور و روشنایی خیابان، قیافه دکان وفروشنده را در نظراو متغیر ساخته‌بود که چه بسیار مغبون شدگان که باگرفتاری همین وضع، با دکان‌دارهای دیگر گلاویز شده همه روزه در این بازار بلوا به راه انداختند که در این غائله‌تنها خود را خسته می کردند،چه بازاریان هرگز بندیکدیگر را به آب نداده و به نفع مشتری رشتهٔ اتحاد را رها نمی کردند.

قیمت هر جفت نعل سه پایه که شبیه نعل چهارپا بود و سه‌پایهٔ سر خود داشت چهار شاهی «دو دهم ریال» و هرده میخ برقو[2] یک شاهی بود که‌گاهی نعل و میخی‌گوش بری‌و گران‌فروشی کفاش را تکمیل کرده تا کفش را به‌قول خودش محکم‌تر و با دوام‌تر کرده باشد. تمام‌سرتاسر پاشنه و زیره کفش را میخکوبی نموده نصف قیمت کفش را هم او پول نعل و میخ میگرفت!

کسبه متفرقهٔ بازار اروسی‌دوزها

دیگر ازکسبهٔ این بازار نانی «نان‌فروش» بود که نان‌های سنگک و تافتون را به‌روی شانه میله کرده دور می‌گرداند و در تابستان‌ها دوغی و شربتی و آب زرشکی و باقلا پخته‌ای و سیب زمینی تنوری که در تابستانها باقلا را تازه و در زمستان‌ها از نوع خشک آن تهیه مینمود. دیگر شربتی و چای دارچینی و شکر پنیری[3] و حلوایی و پنیری که غالباً این کسبه پول اجناس خود راکه ناهار و عصرانه شاگرد اروسی دوزها را تأمین کرده بود شب جمعه به‌شب جمعه دریافت می کردندو این از آن جهت بود که اروسی‌دوزها هم چنانکه ذکرش گذشت اجرت کارکارگر را شب جمعه می‌پرداختند. کسبهٔ دیگری هم مانند سرکه‌فروش، ترشی‌فروش، خاکه ذغال‌فروش و شراب و عرق‌فروش بودند که امتعهٔ خویش را قسطی معامله می کردند، سرکه یا ترشی و خاکه ذغال مشتری‌را یکجا می‌دادند و هفته به هفته قسط می‌گرفتند و بخصوص کلیمی‌ها که‌شراب و عرق را در غرابه‌ها وکپ[4]ها به (من) وری[5] می‌فروختند و پول آن را شب به شب و یا هفته به هفته می‌گرفتند.

قیمت هر یک من سرکه و ترشی خالص اعلا یک قران تا یک ریال بود که پول آن را چهار تا پنج هفته می‌گرفتند. همینطور بطر چارکی شراب، دهشاهی تا سه عباسی «شش دهم ریال»، یک کپ چهارمنی آن چهار قران و نیم، بطر چارکی عرق که دهسیر تمام عرق

۱. پشیمان شدن، تحت تأثیرتبلیغ مخالف کسی قرار گرفتن، پس‌آورده.
۲. میخی سردرشت وپایه‌کوتاه که سربازها هم به‌ته‌کفش سربازی خود می‌زدند.
۳. چیزی مانند حلوا ارده که ازآرد، شکر، هل ودارچین به‌اندازه بادام پوست‌دار درست می‌شد.
۴. Kop = شیشه‌ای شبیه غرابه با شکمی بزرگ ودهانه‌گشادکه بعضی آنها را هم جهت حفاظت «پیزر» (پوشال بافته شده) می‌گرفتند.
۵. Rey = چهارمن یا دوازده‌کیلو را یك ری می‌گفتند.

داشت و در وزن آن دقت شده بود تا کم نباشد و معامله حرام نشده باشد سی شاهی تا سی و پنج شاهی و (کپ) چهار منی آن بیست تا بیست ودوسه قران به نسبت کهنگی و تازگی ومرغوبی و نا مرغوبی آن قیمت داشت. خاکه ذغال درهم هم خرواری شانزده تا هجده قران و خاکهٔ جدا و ذغال جدا به ترتیب خرواری ده قران و بیست قران بود که قسط آن یک ساله یعنی تا موقع خرید خاکه ذغال سال بعد که فصل خریدش تابستان بود به آخر میرسید و چه بسیار که این اقساط به طور کامل وصول نمی‌شد و به هزار مشکلات: ترک کار، تعطیل کارگاه، تغییر حجره و استاد ودیگر عوارض بدهکار بر خورد می کرد وگاهی تمام یا مقداری از آن سوخت میگردید.

حمام نظام‌الملک

حمام‌ها چه بزرگ و چه کوچک و چه عمومی و چه سرخانه از روی قاعده و قانون صحیح حمام‌سازی و معماری علمی با شرایط مکانی مخصوص به خود ساخته میشدند که از آن جمله بود. حمام نظام‌الملک آخر بازار کفاش ها— مقابل بازار پاچنار— که از بهترین حمام‌های تهران بشمار میرفت و امروزه نوسازی شده به‌صورت پاساژ و دکان درآمده است.

بنای حمام

بنای حمام‌ها منقسم به چهار قسمت مخصوص به‌خود و اندیشیده بود که به‌شرح زیر توضیح داده می‌شود:

اول: قسمت مدخل یا راهرو ورودی بود که حتماً با پانزده، بیست پله که به‌نشیب میرفت، به‌سربینه می‌رسید.

دوم: سربینه یا رخت کن سرپوشیده و وسیع برای کندن و پوشیدن لباس و بستن و افکندن لنگ و آماده شدن برای دخول به‌گرمخانه یا بیرون آمدن و استراحت در آن.

سوم: گرمخانه که اصل حمام و محل استحمام به‌شمار میرفت.

این محاسبه و اصول چهارگانه در ساختمان حمام از این جهت بود که رعایت صحت و سلامت مراجعان در آن شده باشد. با این قاعده که مردم در ورود به آن از هوای خارج با گذشتن از پله‌های اول و ورود به سربینه وگذشتن از راهرو دوم تا دخول به گرمخانه ناگهان با مکان مغایری بر خورد نداشته باشند و اختلاف هوا برای آنها به اعتدال بینجامد. در بیرون آمدن از حمام هم یک مرتبه با هوای سرد خارج حمام روبرو نشوند و طول مسافت گرمخانه و راهرو میان گرمخانه و سربینهٔ معتدل آنان را آماده کند و از پنجاه درجه حرارت بالای صفر گرمخانه غفلتاً با هوای چندین درجه زیر صفر روبرو نشوند و دچار سرما خوردگی و امراض مربوط به تصرف هوا نگردند و حمام برایشان عافیت[1] باشد

۱. کلمه‌ای که تازه واردان به‌حمام‌رفتگان می‌گفتند. همچنین تعارفی بود که افراد داخل سربینه به‌کسانی که از گرمخانه بیرون می‌آمدند می‌کردند.

معماری حمام

دیگر از قواعد حمام‌سازی آن بود که حتماً حمام را چندین ذرع از سطح زمین پائین‌تر بنا کنند به‌طوری که سطح بیرونی سقف حمام یعنی بام آن با زمین‌های مجاور مساوی باشد و این نیز از آن جهت بود که همراه با دگرگونی احوال زمین که در تابستان سرد و در زمستان گرم می‌شود— چنانچه آب چشمه‌ها و قنوات از آن متأثرند، در تابستان خنک و قابل تحمل و در زمستان گرم باشد. دیگر اینکه از جهت استحکام مطمئن و قابل اعتماد باشد و بنای آن به قول بناها «پشت» داشته باشد یعنی ساختمان آزاد و «سلنگ» نباشد و اطرافش را زمین احاطه کرده باشد و از عوارضی مانند: زلزله، باد و طوفان و غیره در امان بماند.

تابلو حمام

تابلو یا علامت مشخصه حمام بردایر بودن آن این بود که دوریسه لنگ— که البته ازلنگ‌های کهنه انتخاب می‌شد— از دو جرز دهانه حمام به دو طرف کوچه یا بازار به‌دیوار می‌کشیدند و اگر امکان‌این کار نبود وکسبه‌ای در اطرافش بودند، لنگ‌هارا از جرز به داخل راهرو دوطرف پله‌های ورودی می‌آویختند. نشانهٔ حمام زنانه هم که معمولا پیوسته به حمام مردانه و درش دور ازکوچه وگذرگاه عام و مستور از دید نا محرم بود، پرده ضخیمی بود، که جلو آن می‌آویختند. در این حمام‌ها از دو لنگه تختهٔ ضخیم به عرض و قد یک ذرع دردوذرع باچفت‌وبست و (ریزه)[1] زنجیری و گل و میخهای درشت بود که بین‌دو جرز آجری نصب شده بود و سر در هلالی شکل گچ بری شده‌ای جهت حمام‌های مردانه بود که بر آنها تصویرهائی از رستم و سهراب و دیو سفید واشکبوس یا شیر و خورشید و مثل آن نقش شده بود در نمودار خاصیت حمام برای مشتریان که آنها را مانند این پهلوانان تندرست وگردن کلفت و زورمند می‌کند ودستاویزی شده بود جهت متلک‌گویی به «جوجه مشدی»های بی‌بخار وگردن کلفت‌های بی‌اثر که آنها را «رستم و شیر سر در حمام» بخوانند. در هلال طاق سر در حمام زن‌ها هم به جای‌گچ و رنگ و تصویر، زنبیل، کاهگل وکاسه وکوزه و قلقلک[2] شکسته آویخته بودند که نظر بیننده از حمام و مشتریانی که به‌آن رفت و آمد می‌کنند به‌سردر منعطف شود.

مدخل یا راه ورود

مدخل حمام شامل پله‌هائی به‌طرف پائین بود که هرکدام در ارتفاع دو وجب یا زیادتر از آجر «هره» شده بود و از بعداز هر چند پله، پاگردی جهت رفع خستگی درآن تعبیه شده بود و در آخر پله‌ها دری که راهرو را از سربینه جدا می‌کرد، در یک لنگه‌ای از چوب و تخته، بدون شیشه، که با فنر یا تکه کش لاستیکی مهار و جفت و جزم می‌شد و مانع خروج حرارت سربینه به‌خارج می‌گردید.

۱. حلقه پایه‌داری که پایه‌های‌آن داخل چوب می‌شد و ازسوی دیگر چوب بیرون می‌آمد وبرگردان می‌شد وچفت به‌آن می‌افتاد.

۲. قلقلك بروزن اشترك کوزهٔ‌آبخوری سفالین که درتهران مرسوم بود وهمه داشتند وآبرا خنك میکرد.

بعداز این پاگرد سربینه بود که یک طرفش تخت و دستگاه حمامی «استاد» در ارتفاع یک‌ذرعی زمین قرار داشت و با قالیچه و تشکچه و محده که طبق سلیقه طشتک وگلدان و سینی و امثال آن برروی‌آن و دخل چوبی‌ای کشو دار جلو آن‌گذاشته شده بود و استاد[1] حمامی پشت آن می‌نشست و مشتریان جلو آن می‌ایستادند و حساب می‌کردند. بعداز این پاگرد آخر بود که با دوسه پله به‌صحن کفش کن سربینه می‌رسید.

شکل سربینه

سقف سربینه معمولا طاق ضربی‌گنبدی شکلی مانند طاق‌های مساجد و تیمچه‌ها بود که اقطار و اضلاع و ترک های آن‌را خط کشی و رنگ‌آمیزی و نقاشی کرده بودند و اشکال گوناگون ازگل وگلدان و مرغ و طاووس و غیره روی آن می‌کشیدند و با چراغ و لنتر یا چلچراغی که از سقفش می‌آویختند زیبائیش را تکمیل می‌کردند و نور آن از شیشه‌های ذره‌بینی‌گردی به‌اندازهٔ بشقاب‌های پنیر و سبزی‌خوری تأمین می‌شد و بر محدب بالای سقف درمیان‌گچ های قالبی بریده که‌جای شیشه‌ها درآن معلوم شده بود کار می‌گذاشتند وکف آن بالنگ‌های نو و تمیز مفروش میگردید.

دیگر کاشی‌های بزرگ عکس برجسته از تصاویر خیالی پهلوانان و قهرمانان شاهنامه مانند کیومرث،طهمورث، جمشید، گیو، گودرز، افراسیاب، میلاد، گرگین، کیکاووس، کیخسرو، فریدون، اسفندیار، بیژن، منیژه، سیاوش، سودابه، پوراندخت، هما، بهمن و توران از ابتدای دیوار دست راست به‌ترتیب ورود آنها به‌صحنه شاهنامه در دو ردیف به‌اندازهٔ قد آدمی که نشسته باشد، چسبانده شده بود که غالباً موضوع گفتگوی مشتریانی که بعداز استحمام استراحت می‌کردند، قرار می‌گرفت.[2]

دیگر قفسه‌های قد پاداری در دوطرف مخرج سربینه به‌طرف‌گرمخانه که مطابق جرزهای آن، جاسازی شده بود و دوطرف آن نیم‌طاق‌مانند به‌هم پیوسته بود و قفسه‌ای مخصوص لنگ‌های پستائی[3] از لنگ‌های نو با رنگ‌های قرمز آتشی و خطوط و ستاره‌های[4] زیبا که با طرز استادانه‌ای آنهارا روی هم می‌چیدند و نقوش هندسی جالبی از آنها بیرون می‌آوردند و سرآنهارا به‌طرف خارج مایل‌می‌ساختند و طاقچه‌های چوبی‌ای در اطراف دیوارها که به‌روی آنها صابون سالانه و انواع کوزه قلیان‌های بلوری و چینی فتحعلی‌شاهی و محمدشاهی و ناصری و اتابکی واز نوع روسی و پاریسی همراه قهوه‌خوری‌ها و استکان

۱. استاد لفظی ناشایست بودکه هرکس به‌کسی می‌گفت، طرف جهت متوجه ساختن او می‌گفت: اوسا «استاد» سرحمام است.

۲. درزیربیضی نقوش‌کاشی‌های دیوارهای‌حمام مطالبی‌آمده بود ازجمله درنقش میلادگرگین پسریکی ازپهلوانان ایرانی ودلقکی‌که فقط به‌کارمسخرگی می‌آمد، ودرجنگی‌که طالع ازترکان برگشته بوده، او نیزکه هنرکشتن مرغی را نداشته است دوتن را به‌خاک می‌افکند

ز ترکان چنان بخت بسرگشته بود که میلاد گرگین دو تن کشته بود

ودرباره بیژن و چاه زندان اوهم این‌کنایه‌که: اگر دنبال چاله نرفته بود به‌چاه نمی‌افتاد وهمینطور درباره بهمن‌که با هما دختر خود همبستر شده بود این جمله که: بارک‌الله به‌غیرتت.

۳. اضافی، یدکی. ۴. لنگ‌های روسی اعلاکه نقش‌های ستاره برآنها چاپ شده بود و از نوع بهترین لنگ‌ها به‌حساب می‌آمد، یکی دوازده‌شاهی به‌فروش می‌رسید «شش‌دهم‌ریال».

نعلبکی‌های لب‌قرمز و لب‌طلایی و چپق‌های سرچینی وگل نقره و سرقلیان‌های نقره‌ای فیروزه نشان شرابه‌دارگوناگون برای پذیرائی از مشتریان چیده شده بود وکم و زیاد این اسباب و آلات بود که حقارت و اهمیت حمام را میرساند، مخصوصاً اگر بالای قفسه‌ها لنگ و یکی دو طاقچه هم قالب‌های صابون کنگره برجی شده، چیده شده بود که‌عظمت و اعتبار حمام را دوچندان مینمود.

باید متذکر شویم که این اسباب به‌غیراز تجمل و نمایش، جزء ابزارکار حمام هم به‌حساب می‌آمد واز ضروریات شمرده می‌شد چه تعارف قهوه و قلیان و چای و چپق فصل به‌فصل از واجبات پذیرائی بود که باید درباره مشتری به‌عمل آورند. مخصوصاً پس‌از خروج از گرمخانه و ورود به‌سربینه تا خشک شدن و پوشیدن لباس از احترامات واجبه و حتمیه بود که هرکس را مطابق شأن و موقعیت او چای یا قهوه جلوش بگذارند و چپق یا قلیان به‌دستش بدهند و آن همان اسباب واشیاء بود که علاوه بر جلوه و جلا دادن سربینه، مانند لنگ و صابون و استکان‌نعلبکی وکوزه وسره و میانه قلیان که میله وکنگره ودسته می‌کردند برای روز مبادا پستائی‌شده ذخیره و پس‌انداز می‌گردید.

سرچاق‌کنی حمام

درگوشه‌ای از سربینه در باریک و محفظه تاریکی بود که قهوه‌خانه‌حمام به‌شمار می‌آمد و درآن چای و قهوه تهیه می‌شد و رخت‌کن کارگران هم به‌حساب می‌آمد.

صحن سربینه عبارت بود از محوطه‌ای پائین‌تر از صفه رخت‌کن با حوض آبی و در اطراف آن به‌ارتفاع یک‌ذرع تختگاهی غلام‌گردش رخت‌کن قرارگرفته بود و دهانه‌هائی کته‌مانند و مشرف به‌پاگرد در زیر آن جهت جادادن کفش‌های مشتریان و راهی به‌طرف گرمخانه و لولئین‌خانه که هرکس می‌توانست از در حمام، مستقیماً بدون بیرون آوردن کفش ، اگر غیراز مشتری حمام بود و حاجتی به‌لولئین‌خانه داشت راه به‌داخل داشته باشد.

دراینجا توضیحی لازم می‌آید و آن این‌که سربینه حمام‌ها، مشتریان دیگری جز حاجتمندان به‌حمام داشتند از قبیل کسانی که با لختی‌های داخل حمام‌کار داشتند مانند شاگردها استادهای خود و آشنایان که دوستان خودرا میخواستند و آنان که درطلب آب‌گرم خزینه می‌آمدند یا آنها که حاجت به‌مستراح داشتند و وضوسازان و نمازگزاران که جهت طهارت و دست‌ورو آب‌کشیدن و تجدیدوضو و به‌جا آوردن نماز می‌آمدند که لازم بود راه عبور اینان از صفه و رخت‌کن جدا باشد و مجبور به‌کندن کفش نباشند و با پاهای آلوده و کثیف، فرش و لنگ‌های صفه را ملوث نکنند که البته اینان مشتریان بی‌پول حمام بودند و باید احترامشان را نیز بجا آورند.

ورود به حمام

مشتری هنگام ورود به‌حمام طبق این سنت که هر تازه واردی باید به‌حاضران سلام کند، سلامی به‌استاد حمامی می‌کرد و استاد جوابش را داده با تعارف مکانی را جهت کندن رخت نشانش می‌داد و مشتری درآن حوالی کفشش را از پا درآورده در کتهٔ

جاکفشی می‌گذاشت یا اگر شخص مورد توجهی بود جامه‌دار آن‌را می‌گرفت و برایش جا می‌داد و هدایتش می‌کرد و مطابق شأن و مقام و سروضع و موقعیت او لنگ نو یا نیمداری کنارش پهن می‌کرد و یا دوتا کرده به‌طرفش می‌انداخت، لنگی که به‌منزله جارختی او به‌حساب آمده می‌بایست البسه خودرا درآن بگذارد و لنگی دیگر به همین شیوه به‌او می‌دادند که به کمر می‌بست و سترعورت می‌کرد و وارد گرمخانه میگردید.

دستور ورود به‌گرمخانه

موقع ورود به گرمخانه از واجبات بود که قبل‌از دخول به‌آن استنجاء و استبرا به‌عمل آورند و خودرا از بول و غایط تخلیه کنند، چه‌در غیراینصورت لازم بود که این اعمال را برای خزینه بگذارند یا با لنگ ترکه با برخورد با هوا بسیار ناراحت کننده بود و مخصوصاً اگر زمستان بود خیلی مشمئز کننده می‌شد، به‌مستراح بروند و در هرصورت سفارش بود که از ادرار و مانند آن در آب خزینه خودداری کنند، خاصه به‌اطفال که در تأکید آن نام‌گناه برآن‌گذاشته بودند و ایشان را ازآن کار پرهیز می‌دادند. لیکن از جمله دستورات و سفارشات غیرعملی بود که هرگز بچه بلکه بزرگی نبود که هرچه هم حرفشنوی داشته باشد و خوب و بد سرش بشود، باز بتواند از رها کردن ادرار در آب‌گرم خزینه که بی‌اندازه لذت‌بخش و خود محرک سیلان آن میآمد خودداری‌نماید.

سفارش شیخ‌اکبر مسأله‌گو

شیخ اکبر مسأله‌گو معرکه گردانی در مسجد شاه بود که مشتریانی مخصوص به خود داشت و مطالب اجتماعی جالبی را عنوان می‌کرد. این مرد بیشتر کلماتش انتقادی و اجتماعی در ذکر معایب مردم بود. هفته‌ای یک‌بار هم با مشرب خوش و زبان دلنشین خود و در حالی که دستمال یزدی فلفل‌نمکی‌ای به‌دور سر پیچیده بود، بچه مرشدی را مقابل خود می‌نشاند و مسائل شرعی می‌گفت. سخن را اغلب معطوف همین مطلب یعنی بول وادرار در خزینه می‌کرد و مردم‌را ازآن منع می‌کرد واز جمله دلایلش آن بود که می‌گفت هر حمال در هر نوبت پانزده‌سیر و هرکاسب یک چارک و هر تاجر هفت‌سیر و هر فکلی و بچه تا پنج‌شش‌سیر آب می‌خورد و شاش می‌کند و اگر بنا باشد آن‌را در خزینه خالی کنند، یکسره آب حمام شاش خالی می‌شود و غسل کننده در نجاست و ادرار غسل می‌کند و دست و دهان و صورت و ریش و سبیل خودرا به‌گه و شاش می‌کشد. پس‌ازآن صدا بلند می‌کرد: «آی‌تاجر! آی‌بچه مسلمان! آی کاسب! آی‌بازاری! آی کوچک! آی‌بزرگ! آی‌حمال! آی‌لوطی! آی‌نالوطی! و ..... در آب حمام نشاش» و در دعا و نفرین‌های آخر معرکه‌اش هم که به‌آب خزینه‌بشاش نفرین مینمود.

لولئین‌خانه حمام

بین سربینه ولولئین‌خانه بود که سبال هایی هم درآن ساخته شد بادرهای یک‌تخته‌ای‌نیمه محفوظمیگردید. درهای کوتاهی که‌بابالا و پائین باز که بتوان‌افراد داخل‌آن‌را کنترل‌نموده

مانع امور ناشایستشان از جمله آوردن بچه و عمل همجنس بازیشان گردید. سبال هائی عمیق وفراخ وخوفناک بادهانه هائی وسیع که یکسره بالای انبار کثافت آن قرارگرفته بود ونشیمن و صحن و سنگ و اطرافی آلوده به نجاسات گوناگون داشت که اطفال از ترس نشیمن های آن کنار و گوشهٔ آن نشسته و بزرگ‌ترها خودرا به‌تیزه‌ها وسوکه های آن می‌مالیده و با انگشت‌نقوشی وسیله کثافات خویش بردر و دیوار آن گذارده مطالبی نوشته بودند و حوض برجسته‌ای در زاویه‌ای از زوایای آن‌جهت پر کردن آفتابه وشستن‌لنگ بود که‌آب آن غالباً از خوردن ته آفتابه‌های آلوده و شسته شدن لنگ‌های صابونی بوی لجنزار و تخلیه مستراح گرفته بود که شاید هم خودداری مردم از طهارت و ترجیح ازاله آن با انگشت و غیره از جهت همان آب متعفن حوض آن بوده که بدتر نجس میشده‌اند.

واجبی‌خانه

در قسمت دیگر لولئین‌خانه، محل هایی دو ذرع در دو ذرع وکمتر و بیشتر بدون در جهت کشیدن نوره بود با طاقچه‌ای که کاسهٔ واجبی را درآن می‌گذاشتند و تغاری‌واجبی در بیرون آن برای همه که کاسه‌ها را ازآن پر می‌کردند و سطل هائی آهنی در آنها که از آب، آن خودرا شستشو نمایند ودرو حفاظ‌آنها هم لنگ‌های واردین بود که ازخود باز می‌کردند و جلو آن می‌آویختند و محفظه‌ای در طرف دیگر آن که انبار آهک و زرنیخ واجبی‌خانه بشمار آمده داروی آنرا ساخته و آماده می‌کردند «واجبی عبارت از آهک آب زده‌ای بود که از غربال یا الک می‌گذرانده همراه یک سوم‌زرنیخ در آب خمیر می‌کردند.»[1]

گرمخانه

صحن گرمخانه ساختمانی کاملا شبیه به‌سربینه داشت با اطاقی‌گنبدی‌شکل و چهار ستون سنگی یا آجری برای نگاهداری‌گنبد سقف و «غلام‌گردش»[2] در اطراف‌گنبد در عرض دوذرع وکم و بیش حایل و نگاهدارنده طاق و دیوارهائی از یک ذرع به‌بالا سفید کرده باآهک ولوئی[3] و هزاره‌ای در اطراف ازکاشی‌های یک ذرعی عکس برجسته مانند کاشی‌های سربینه از نقوش پهلوانی و تمثال‌های پهلوانان درحال کشتی‌گرفتن و احوال‌گوناگون ورزش باستانی از شنا و میل‌گرفتن، کباده، سرشاخ وکشتی‌و زیر خم‌و خاک کردن و رزم و بزم دلاوران وکفی آجری مفروش با آجرهای نظامی[4] نیم ذرع در نیم ذرع و دهانه‌ای بالای چند پله درجهت عرض حمام که به چاله حوض[5] منتهی می‌شد و مقابل در ورودی مدخلی که بعد از چند پلهٔ صعودی به خزینه می‌رسید.

۱. نوره، واجبی یا داروی نظافت خمیری برای زدودن مو که آن را بر موی خشک که آب به آن نرسیده باشد مالیده ودقایقی تأمل نموده موها را هرچند لحظه یك‌بارگرفته میکشیدند ومی‌کشند تا وقتی‌که ملاحظه کنند مو به‌راحت‌کنده می‌شود در این هنگام روی‌آن آب می‌ریزند ومی‌شویند وپاك می‌کنند. همینطور این داروئی خطرناك است‌که اگر زیادتر بریدن بماند، پوست را خورده ومجروح می‌کند.

۲. پاگرد، فضایی است دراطراف طاق اصلی یاگنبد. ۳. کرك‌گلوئی- محل‌های نمناك را که گچ دوام نمی‌آورد باآهك «صابونی»که آهك سفید اعلا بود وهمراه لوئی ممزوج شده بود سفید می‌کردند.

۴. خشت پخته‌ای به‌اندازه یك چهارم ذرع و به‌ضخامت چهار انگشت که کف حمام‌ها وحیاطها را باآن فرش می‌کردند ودهانه قبر را باآن می‌پوشاندند «سنگ لحد». ۵. استخر سرپوشیده.

خزینه ـ خزانه

خزینه عبارت از حوض سرپوشیده‌ای پر از آب‌گرم جهت استحمام تمام مراجعان به حمام بود که سالم و مریض در آن شستشو می‌کردند و از زیر توسط مدفوع حیوانات و وسیلهٔ فردی به‌نام «تون‌تاب» گرم می‌شد، یعنی اصل و اساس حمام که به‌جای دوش و وان ومثل آن به‌کار می‌آمد و در هر حمام یک یا دو خزینهٔ دیگر در جنب این خزینه قرار داشت و توسط مجرای باریکی که از آن به پهلوئی و از آن یکی به دیگری می‌رسید، نیم‌گرم و ولرم می‌شد تا هرکس مطابق طبع خود، آبی از داغ وگرم و سرد داشته‌باشد. کثیف‌ترین این خزینه‌ها، خزینه میانی بود که آبی نیم‌گرم داشت و اطفال و کودکان از آن خوششان می‌آمد و مراجعان زیادتر میگرفت.

این خزینه‌ها در سال یک بار یا دوبار تعویض آب می‌شدند و دردیگر اوقات آب روی آب شده کسر آنها که برای صابون‌زنی و لیف‌زنی برداشت می‌شد—از آب چاله‌حوض یا آب‌انبار حمام که مسلط برخزینه بود تأمین می‌شد. یا به قول شیخ اکبر مساله‌گو از شاش مردم پر می‌شدند مگر آب خزینه‌های حمام محلات اعیان نشین که هرسه‌ماه یک مرتبه تعویض می‌گردید.

اگر حمام و آداب آن دلپسند و قابل اعتنا بود و جهت تمدد اعصاب و رفع خستگی و نظافت بهترین محل بشمار می‌آمد اما از جهت آلودگی آب و استفاده از آن بدترین مکانی بود که دراختیار قرار می‌گرفت در حدی که امروزه حتی تصور احوال ناروای آن غیر مقدور میباشد و تا اهمیت تازه بودن آب حمام را که هر وقت عوض می‌شد چقدر مورد توجه قرار می‌گرفت روشن کنیم، باید بگوئیم این واقعه از امور مهمه‌ای بود که با کوس و کرنا به‌سمع اهالی می‌رسید و در آن روزها بوق حمام و جارچی و منبری و مثل آن به‌کارگرفته می‌شد و هرکس توانسته بود از آن حتی در هفته‌های اول استفاده کنداز افراد خوش طالع و موفق به شمار آمده بود، از آنجا که چنان هجومی به حمامی که تازه آب خزینهٔ آن عوض شده بود، می‌بردند که تنها اشخاص دست و پادار می‌توانستند از آن استفاده کنند.

کوزه انداختن

بطوریکه گفته شد غالباً آب این نوع خزینه‌ها سالی بیش از یکی دو بار عوض نمی‌شد، مگر آن‌که حمام احتیاج به تعمیر ضروری پیدا کرده یا دیگ «تیون»[1] آن سوراخ شده لازم شود که آب‌آن را کشیده و آب جدید بیندازند و بهترین آب از حیث صافی و پاکیزگی آبی بود که در روزهای اولیهٔ تعویض و مورد استفاده قرار بگیرد و همچنین آب خزینه صبح‌ها در دقایق اولیهٔ بازشدن حمام پس ازکوزه انداختن و روگرفتن آن[2] و بدترین آن نزدیک غروب بود که از تردد مردم وشستشوی در آن به‌صورت لجن آبی متعفن در می‌آمد.

پس‌برای پاک‌کردن‌آب خزینه از فضولات ولجن که حاصل‌آلودگی خودآب وچرک

۱. دیگ ــ ظرفی مانند پاتیل یا مجمعه توگود ازجنس‌مس‌ضخیم که‌کف خزینه‌که زیرش‌کورد بودکارمی‌گذاشتند واطرافش را با «گل حرامزاده» که از خاک‌رس وآهک وسفیده تخم‌مرغ درست شده بود محکم می‌کردند.
۲. کف وآشغال روی‌آب را گرفتن‌که بعد از کوزه انداختن انجام می‌شد.

بدن اشخاص فراهم شده بود، کوزه‌ای از مس تعبیه شده بود که سوراخ ریزی در ته داشت و هرصبح پیش از باز شدن حمام کارگری از کارگران خبره و زورمند آن را به دست گرفته وارد خزینه شده و با یک دست، دسته و با دستی دیگر ته سوراخ آن را گرفته به یک قوت واژگونه در آب فرو می‌برد و به ته خزینه می‌رساند و با ملایمت در حالی که دسته‌اش را رها کرده بود با یک دست ته‌آن را نگاهداشته بود آن را به اطراف خزینه می‌گرداند، که با بیرون آمدن هوای آن از سوراخ کوچک، تمام کثافات و لجن از دهانه کوزه به‌داخل آن رفته و کوزه پر شده لجن خزینه با هفت هشت کوزه که به‌این شیوه عمل می‌شد، تخلیه می‌گردید. و درآخر با لنگی که به کمرداشت رویهٔ خزینه را که پرازچربی و کف ولجن‌های لخته لختهٔ‌بالا آمده ودیگر زوائد بود می‌گرفت و بیرون می‌ریخت و خزینه را برای استفاده آماده می‌کرد. البته‌چنانچه‌گفته شد این عمل، کارگر ورزیدهٔ کار آمدی لازم مینمود از آنجا که وارد ساختن کوزهٔ پرباد درداخل آب و نگاهداشتن تعادل آن چندان کار آسانی نبود، چه با اندک غفلت کوزه در آب واژگونه و سر و ته‌شده بالا آمده چنان به سر و چانه و روی و دندان عامل اصابت می‌کرد که‌گاهی منجر به‌مرگ او شده کمتر صدمه‌اش آن که او را ناقص العضو می‌نمود.

آب خزینه و معالجات بوسیلهٔ‌آن

آب خزینه‌ها و چاله حوض‌های حمام‌ها آلوده بود به انواع کثافات و آغشته به جمیع نجاسات حاصل جوی‌ها و نهرهای روباز، از چربی ظروف و کف‌صابون‌های رختشوئی و رنگ و نجاسات و کثافات پارچه‌های شسته شده در آنهاگرفته تاگل و لای و خاک و خاکروبهٔ معابر و خانه‌ها همراه آب‌گندیدهٔ حوض‌ها و آب‌انبارها که کشیده شده بود بالجن‌های آن‌ها و آب و فضول تخلیه چاه‌های مستراح‌ها و محتویات لگنچه‌های کثیف و سلفدانی‌های زیر پای بچه‌ها و بیماران که در آن‌ها سرازیر می‌شد و آب‌فرش و تشک و لحاف والبسه‌ای که در آن‌ها شسته می‌شد، اضافه بر اعمال خود مردم در آن‌ها که آلودگی خزینه‌ها را دو چندان می‌کرد.از جمله داخل شدنشان به خزینه،مواجه بود با انواع نجاسات و پلیدی مانند عرق تن و چرک‌های کبره بسته و چند هفته‌ای و در بعضی‌ها چند ماهه و چند سالهٔ بدن که مگر در شب‌های نیت ماه رمضان و شب‌های عید نوروز و مثل آن به حمام می رفتند و یا عروسی و امری از آن قبیل وادار به حمامشان می‌کرد و همچنین خیس دادن و شستن زخم و خون و آلودگی و منی و مدفوع و چرک جراحات و چرک‌گیری بدن توسط لنگ حمام که جهت فرار از اجرت دلاک و خرج کیسه و صابون، آن را لوله کرده در آب خزینه به تن می‌کشیدند و خیس دادن و نرم کردن و پزاندن کهنه‌های جراحات و شکسته بستگی‌های بدن و در رفتگی‌ها و ضرب خوردگی‌های اعضا و کورک‌ها و جوش ثبورها و دمل‌ها و احیاناً بازکردن سر آن‌ها و ورود هر نوع بیمار پوستی و مقاربتی مانند سودائی، جربی، کچلی و زخم خورده و قمه زده و سوزاکی وسفلیسی که مستقیماً به خزینه وارد می‌شدند و دیگر افکندن آب دهان و بینی در خزینه و دیوارهای آن و سرازیر شدنشان در آب و کندن موی‌زیربغل وزهار وعانه‌ودخول بول واخلاط ومدفوع اطفال ومرضای اسهالی وغیر

اسهالی که گاهی بر روی آب شناور می‌شد، یعنی عصاره‌ای از جمیع کثافات و نجاسات و امراض و ناخوشی که به صورت آب حمام درمی‌آمد.

در عین حال آبی که آن را درمان هردرد درونی و بیرونی و زخم و جراحت و بریدگی و شکستگی و علاج امراضی مانند سرفه، تنگ‌نفس، زکام، ذات‌الریه، سل و سینه‌پهلو می‌دانستند و به صور مختلف آن را مورد استفاده قرار می‌دادند از قبیل: استنشاق و مضمضه و غرغره جهت بازشدن سر ومغز و آواز و صدا ونوشیدن یک تا سه کف از رویهٔ آن جهت علاج درد و سینه و سری و صرف نیمگرم پیوستهٔ آن برای ذات‌الصدر «دردسینه» و تنگی نفس و بعد از خوردن مسهل جهت رفع مضرت آن و تا ده روز برای زائو به صورت نوشیدن در صبح و عصر برای جلوگیری از دردهای زایمان و پس درد و داخل کردن آن در برهم‌ها برای تسریع التیام جراحات و ساختن شیاف‌ها با آن جهت امراض رحمی و مقعدی مانند شقاق و بواسیر و نواسیر و در آخر جهت بریدگی‌های با کارد و قمه و قداره و چاقو که عاجل‌ترین مداوا به حساب می‌آمد تا آنجا که برای قمه‌زن‌های دسته‌های تیغ‌زن[1] در روزهای تاسوعا و عاشورا هیچ معالجی مؤثرتر از آب حمام نبود که خود را به آن می‌رسانیدند و سر به زیر آب خزینه فرو می‌بردند و دقایقی زخم را همسایه آب آن می‌کردند، اگرچه مهلک‌ترین دریدگی‌ها و جراحات را به سر داشتند و عجیب‌تر آن که یکی از این گروه نبود که با همان آب معالجه نشده حاجت به مرهم و داروئی دیگر پیدا نماید.

چاله حوض وکار های در آن

چاله حوض آبگیری وسیع در ابعاد مختلف از ده تا بیست ذرع طول و پنج تا ده‌ذرع عرض بود، سرپوشیده‌ای باسه چهار تا شش هفت‌گز عمق بود که بلااستثنا در تمام حمام‌ها ساخته شده بود و این از دو جهت مورد لزوم قرار می‌گرفت که اولا مخزن ذخیره‌ای برای کسر آب حمام در موقع کم آبی‌ها بوده باشد و دیگر در تابستان‌ها وسیلهٔ بازی و شنا و ورزش مشتریان و جلب ایشان و جبران کساد کار حمام— که معمولا در تابستان‌ها رو به نقصان می‌گذارد.

مشتریان‌چاله حوض‌هامعمولا لشوش، ولگردها، بیکاره‌ها، لاتها، هرزه‌ها، بچه‌های‌بی سرپرست، منحرفین، فاعلان، مفعولان، اغواگران اطفال وکم وبیش‌ورزشکاران وشناگران‌ذوقی بودند که‌جهت تمرین و تقویت اعمال آب بازی و مسابقات و نمایشات در آن گرد می‌آمدند و این همان اعمال بود که دسته‌های بالا را برای تماشا به سوی خود می‌کشید.

بیش از هر اسباب جهت تفریح و لذت و خوشگذرانی در روزهای تابستان، چاله حوض بود که با اندک پول آبی که از پنج شش شاهی تجاوز نمی‌نمود، می‌توانستند صبح را در حمام به‌ظهر و ظهر را به شب برسانند. حتی با بردن نان و پنیر و خوردنی‌ای مثل آن می‌توانستند صبح را غروب‌نمایند و وسیله‌ای بدون معارض که به نام شنا و آب‌بازی، اطفال را در آن کشانیده به بهانهٔ یاد دادن و یاگرفتن زیر شکم وگرداندن آنها به روی آب

۱. نذرعده‌ای ازاهل تشیع که به‌طرفداری ازحسین‌بن‌علی سر خود را تراشیده به‌اجماع خود را به‌ضرب قمه‌وقداره مجروح میساختند.

با آلتین پس و پیش آنها بازیده روی آن‌ها را باز و در فرصت مناسب و خلوتی چاله حوض، در پس جرز و پای پله و کنج سکوئی تحصیل کام نمایند و دیگر محل مناسب معاشقات و مبادلات هم سن وسالان بایکدیگر و کسب لذات بصر نظربازها از اندام پسران عور و همینطور محل تهدید و تخویف و هراس افکندن در دل معشوقگان و همراهان متمرد نا مطیع با زیر آب کردن سر آنها و نگهداشتنشان تا حد خفگی و وسیلهٔ بازکردن راه تمنا و وصال و مانند آن ازدلبران که بهترین اسباب میآمد، در این زمینه چه بسیار اطفالی را که برای ترساندن سر به‌زیر آب کرده و چندان نگاه می‌داشتند تا کارش ازکار می‌گذشته نعشش به روی آب می‌آمد و چه بسیار هم که این عمل را پس از انجام مقصود جنسی ازترس گرفتاری‌های بعدی ورسوائی با آن‌ها انجام داده زیرآبشان می‌کردند. شاید ضرب‌المثل «سرش را زیر آب کرد» نیز از این احوال بوده باشد.

وقایعی از این قبیل و احوالی که همه ساله چند تن نابود همین چاله حوض‌ها می‌شدند وکشته‌هائی توسط آن‌ها که خود حمامی برای این که شکست حمامش نشود، وسیله سرپوش واختفایشان می‌شد وناسشان را خفگی درآب‌وآب‌گرفتگی و«تخته شدن»[1] و مانند آن می‌گذاشت و قضیه را لوث می‌نمود. از چاله حوض‌های پرکشتار تهران که همه ساله در آن لااقل یکی دو تن نابود می‌شدند و نعش بیرون می‌فرستادند چاله حوض حمام‌های قیصریه، و حمام کوچه غریبان و دیگری چاله حوض حمام چهل تن بود که سر آمد چاله‌حوض‌های قاتل شمرده شده بود.

اگرچه کمتر بازی کن وشناگری بود که ازاین خوی وخصیصه یعنی عمل پسر بازی ومزاحمت اطفال برکنار باشد و خودهمان بازی‌های‌آنان بود که جلب نوجوانان می‌کرده موجب اغفالشان می‌شد، اما با این همه‌گاهی هم در میان آنان بازیکنان چیره دستی یافت می‌شدند که حیرت انگیز می‌آمدند.

انواع شنا

از بازی های در این چاله حوض‌ها، اول شناهائی مانند شنای «مرغابی»[2]، «قورباغه»[3] «پشت‌رو»[4]، «چهار دست و پا»،[5] «عربی»[6] و «آب دزدکی»[7] بود که در سر تا سر چاله حوض به‌مسابقه می‌گذاردند. دیگر شناهای«شیرجه»[8]، «زیرآبی»[9]، «غواصی»[10] و«مارآبی»[11] بود که شرط بندی می‌کردند و مدت توقف و اعمال زیرآبی و نفس‌داری را مسابقه می‌گذاشتند. بعد از این‌ها شناهای از پشت و ماندن به روی آب، بدون آن که دستی یا پائی

۱. دست وپای شناگر به‌هنگام شنا تخته و سفت می‌شد و ازحرکت باز می‌ماند.
۲. شنائی‌که فقط به‌وسیله حرکت پا، شناگر را به‌جلو می‌راند ودست‌ها فقط کار هدایت را به‌عهده دارند.
۳. شنای چهاردست وپا. ۴. سروسینه ازآب بالا مانده ودستها اززیرشکم‌کار می‌کنند. ۵. مانند قورباغه باتفاوت‌آن‌که دست وپا جدا جدا کارمی‌کند. ۶. مانند چهاردست وپا با توفیر آن‌که دست راست بطورکشیده به‌طرف چپ مایل شده وآب را به‌زیرشکم می‌دهد ودست چپ به‌طرف راست می‌رود.
۷. شنائی جست جست‌که چهاردست وپا یك‌باره حرکت‌کند.
۸. ازبلندی به‌زیرآب پریدن و ازنقطهٔ معلومی سربیرون‌آوردن. ۹. شنائی‌که همه‌آن در زیر آب انجام گیرد. ۱۰. چیزی را در آب افکندن‌که شناگر آن را یافته بازگرداند. ۱۱. شنای مارپیچ که برای بازی‌های فرار ازچنگ حریف مانند جاخالی دادن به‌کار می‌رود.

بجنبانند و «قایم باشک»[1] و بازی «گرگ وگله»[2] و ترنا بازی با لنگ خیس لوله کرده و عقب هم کردن و «پشتک‌وارو»[3] و«ماه‌وستاره»[4] بود، مخصوصاً بازی اخیر را که بعضی‌ها شگفت‌انگیزانجام می‌دادند. مشتریان تابستانی این چاله حوض‌ها غالباً سروکاری با دلاک وکیسه و صابون و مانند آن نداشتند و سود آن‌ها برای حمامی همان پول حمام آن‌ها بود که ازآب سرد بدون هزینه چاله حوض به‌دست می‌آمد و از جمعیتی که جهت تماشای‌آب‌بازها به حمام روی می‌آوردندودر اخر«جنبش»[5]آب که حمام را ازخلوتی وکساد تابستان وازننگ وعار «توسرخوردن»[6]معاف می‌کرد واصطلاح جنبش‌آب صادق می‌شدزیرا عقیده‌ای میان حمامی‌ها بود که‌می‌گفتند:آب باید بجنبد. یعنی‌حمامی برای صاحبش سود می‌کند که‌آبش حرکت داشته باشد، چه‌وقتی در حمام باز شد ناچار خرجی به‌آن تعلق می‌گیرد و آنگاه چه یک‌نفر به‌آن برود چه هزار نفر همان خرج است و منفعتش فرق می‌کند.

استحمام وکیسه‌کشی و مشتمال

مشتری پس‌از ورود به‌گرمخانه به‌طرف خزینه آب‌گرم یا ولرم رفته. اگر وقت نماز می‌گذشت و جنابت نداشت پای پله وضو گرفته و دوسه مشت آب برروی پاها — که علما ازجهت نبودن چرک وکثافت به خزینه، گفته بودند ثواب دارد— ریخته و داخل خزینه شده سروتن شسته بیرون آمده و خود را به‌نماز می‌رساند[7] و یا جهت خیس‌دادن چرک تن —هرگاه خیال کیسه کشیدن یا صابون زدن داشتند — تا هراندازه که میلشان می‌کشید و وقت و نفسشان اجازه می‌داد در آب می‌ماندند و غوطه می‌خوردند و بیرون آمده جهت چرک‌گیری وکیسه کشی می‌رفتند که باز دراینجا همواره‌حق و نوبت کیسه کشی اگرحمام شلوغ بود برای پول‌دارها و انعام‌بده‌ها و مشتریان خصوصی بود که زیردست دلاک بنشینند و این باز غربا و فقرا بودند که باید عقب‌تر از همه نوبتشان شده یکی به‌سر و یکی به‌درشان زده شده و از حمام بیرون بیایند.

---

۱. یك نفر درنقطه‌ای ازآب فرو می‌رود ودرزیر آب خود را درگوشه‌ای مخفی می‌سازد و برحریف است که او را بیابد و دستگیر کند.

۲. یکی گرگ می‌شود ودنبال گله یعنی‌دیگرشناگران می‌کند تابتواند یکی‌را به‌چنگ‌آورد. ۳. شناگر به‌طرف بالا می‌جهد وازپشت می‌چرخد وپائین می‌آید و وارو چرخشی است که خلاف‌آن ازپائین‌که به‌طرف بالا می‌آید انجام‌می‌پذیرد. ۴. حرکتی است که‌دریك جهش هردوکارپشتك ووارو واقع شود. دراین‌باره شوخی اغراق‌آمیزی بود که: اکبر دست‌بلند شرط بست ازبالای گلدسته مسجدشاه پشتك‌زده در وسط حوض آن بیفتد وچون ازگلدسته پشتك‌زنان به‌وسط زمین وآسمان بلند شد، حریفش گفت: «مالیده» یعنی غلطاست و اوهم تا این‌حرف را شنید پشتك را تبدیل به‌وارو کرده وسرجایش یعنی به‌وسط گلدسته برگشت!

۵. جریان داشتن، رواج داشتن، رفت وآمد مشتری. ۶. «توی سرخورده» جمله‌ای بودکه در کسب‌ها ودکاکین شکست‌خورده به‌کار می‌رفت، به‌این‌صورت‌که می‌گفتند: دکان فلانی یا حمام وپزندگی فلانی توی سرش خورده است. این‌جمله مقابل جمله‌ای بودکه درروا‌ج کسب می‌گفتند به‌اینصورت‌که: فلانی آبش ازآب نمی‌افتد یا ته‌ترازوش به‌زمین نمی‌رسد. همینطور دربارهٔ خوش‌دستی‌ها می‌گفتند: دستم به‌بند هرکس برسد بسته نمی‌شود، یعنی ازبس مشتری به‌او رومی‌آورد مجال بستن بند شلوار پیدا نمی‌کند.

۷. آن‌ها که غسل جنابت نداشتند ووقت نمازشان بود برای اینکه بدنشان رطوبت نداشته باشد ومانع مسحشان نشود قبل‌ازدخول به خزینه وضو می‌ساختند. این گروه مردم‌کمتر کیسه می‌کشیدند و صابون می‌زدند و پول دلاك می‌دادند وفقط خود را به‌آب می‌رساندند وچرك سروتن را باکشیدن لنگ درزیرآب می‌گرفتند. عده‌ای هم‌آب هرروزه حمام را سبب فربهی ونشاط وسلامت می‌دانستندکه‌آنرا جزء امورروزانه می‌ساختند.

در داخل خزینه نیز وقت بیهوده نمی‌گذشت و یاگفتگوها و تعارفات معموله ردوبدل می‌شد یا برای آنها که نشاط و صدائی داشتند به‌آوازه‌خوانی می‌گذشت و از این‌رو همیشه در حمام صداهای هنجار و ناهنجاری بود که از خزینه‌ها به‌گوش می‌رسید.[1]

پس کیسه‌کشی به‌این ترتیب صورت می‌گرفت که ابتدا دلاک لنگ خشکی را که به‌مناسبت فصول سال باید در جای خنک یاگرم حمام بگسترد برای مشتری پهن کرده به‌روی آن تعارفش می‌نمود و لنگ خشک دیگری چنبر می‌کرد و برای زیرسری‌اش می‌گذاشت و مقدمه کیسه‌کشی که مشتمال بود شروع می‌شد.

البته مشتمال وگستردن و چنبره‌کردن لنگ‌های خشک تمیز مخصوص مشتریان خصوصی و آشنا و امثال آن بود و فقرا را لنگ پاره و هر لنگ تر سردستی که از کمر دیگری باز شده بود کفایت می‌کرد و مشتمالی انجام نمی‌گرفت و در اینصورت مشتمال نیز دوصورت داشت: یا مشتری عجله داشت و دست نرمی به‌پشت و پهلوها و دستی به‌سینه وگردنش کشیده می‌شد وکیسه‌کشی‌اش شروع می‌شد و یا وقتش زیاد بود و برای مشتمال کامل نشسته بود که با این کیفیت انجام می‌گرفت:

اول: دولچه[2] آب گرمی به‌سروتن مشتری ریخته دلاک پشت‌سرش می‌ایستاد و به‌دست‌مالی و نوازش تن و بدنش می‌پرداخت و هردم بر فشار دست‌ها افزوده مالش را قوی‌تر می‌کرد و باگودی کف دست به‌گودی حجامتگاهش می‌کوفت و ازآن صدا بیرون می‌آورد. پس‌از آن سرپا می‌ایستاد و دست به‌گردن و سینه و پهلوهایش می‌کشید و چندین بار ازکف پاها سوارش می‌شد و از انتهای‌گردنش به‌طرف ستون فقرات و دبرش می‌سرید و بعداز آن دست راستش را از جانب پهلوی چپش می‌کشید و بدنش را به‌طرف چپ می‌چرخاند و همین عمل را معکوس می‌کرد و دست‌چپ وگردنش را به‌طرف راست می‌کشید و دودستش را از دوطرف به‌پشتش می‌رسانید و درحالی که کف دستهای او به‌طرف خودش قرار می‌گرفت، وی را بغل می‌کرد و چندین بار به‌طرف بالا می‌کشید و صدا ازبندهای فقراتش در می‌آورد و رگ قولنجش[3] را می‌شکست و بعداز آن نوبت به‌مشتمال‌گردنش می‌رسید که چندین بارگردنش را از هردو طرف به‌آرامی و فشار چرخانده ازآن صدا در

۱. ازجهت پوشیدگی سقف ودهانه تنگ خزینه ووجودآب، صدا درخزینه خوش به‌گوش می‌رسید وهمین جلوه صدا درخزینه بودکه همه را واداربه‌آوازخوانی‌درآن می‌کرد. گویا واقعه ملانصرالدین هم ازهمین خصوصیات سرچشمه می‌گیرد: گفته‌اندکه ملانصرالدین چون درخزینه‌آوازخواند وصدایش به‌گوشش خوش‌آمد خود را به‌حاکم رساند وگفت‌که دارای‌آوازی دلکش می‌باشد ومی‌تواند در میهمانی‌های بزرگ او بهترین الحان را به‌گوش مستمعان رساند وازقضا حاکم را ضیافتی در پیش بود که به‌احضارش برآمد، اما چون به‌حضور رسید ازحاکم خواست تاخزینه حمام را جهت انجام‌کارش حاضرکند وچون حاکم‌آن‌کاررا غیرممکن خواند گفت: لااقل خمره‌ای جایگزین‌آن سازد و چون هنگام عمل رسید سر درخمره کرد و فریادهائی وحشتناک برآورد. حاکم‌که شرمنده‌مدعوین‌گردید، حکم‌کرد تا اورا با خمره به‌سرچهارسوق شهربرند وهرگلزنده دست درآب خمره کرده محکم به‌گوش او بنوازد. دستور به‌موقع اجرا برآمده کم مانده بود تا ازفشار درد و ستم به‌جان برآید اما باهرسیلی سربه‌آسمان می‌کرد وشکری می‌نمود. چون چگونگی شکررا درآن‌حال ازاو پرسیدند گفت: ازآن شکر می‌کنم‌که حاکم حکم نکرد خزینه را در اطاق حاضرکنندکه آب‌آن تا انقراض عالم به‌اتمام نمی‌رسید.

۲. ظرفی مانند مشربه ازجنس مس بادسته ودهانه‌ای ناودانی.

۳. صدائی‌که باعقب‌کشیدن سینه‌کسی ازمهره پشتش درمی‌آیدکه‌آنرا رگ قولنج می‌گفتند ودرقدیم معتقد بودند که‌شکستن‌آن ازثقل وشکم‌درد ودردهای معده جلوگیری می‌کند.

می‌آورد و در آخر یک‌بار او را به‌طرف شانه راست و یک‌بار به‌سمت چپ می‌خواباند و با مشتمال و فشار رگ‌های پهلوها و اعضای دوطرفش را نرم می‌نمود.

تا اینجا اندک اندک خشونت وکوفت و روفت مشتری بیرون آمده کم کم حالت سستی ورخوت به‌او رو می‌نمود وآماده برای مشتمال ونرمش کامل می‌گردید وکارگر زیرسر مشتری را مرتب کرده یعنی چنبره[1] زیر سرش می‌گذاشت و درازش می‌کرد و از سینه‌اش شروع کرده به‌مشتمالی که بیشتر جنبه نوازش داشت میپرداخت. به‌این صورت که اول چندین بار با دوکف دست به‌سالش سینه و شکم و پهلوهایش از بالا به‌پائین و از پائین به‌بالا پرداخته نرمه‌های دست‌هایش را به‌روی دنده‌ها و جناغ سینه‌اش می‌گذاشت و به‌نرمی فشار می‌آورد و چندین بار برای‌گرفتن آب ناف[2]، شستش را در چالهٔ نافش می‌گرداند و در حالی که کف دست‌هایش به‌روی سینه مشتری بود و وزنش به‌او سنگینی می‌کرد به‌سمت راست و چپش می‌جهید و ساعد و بازوهای اورا برروی ران‌های خود قرار داده به‌دستمالی و نوازش «ماساژ»ش برمی‌آمد وگوشتهای آن‌ها را می‌جنباند و به‌طرف بالا و پائین به‌حرکت درمی‌آورد و رگ یک یک انگشتانش را با تاکردن و فشردن وکشیدن می‌شکست و ازآن‌ها صدا بیرون می‌آورد.

پس‌از پایان این اعمال و فراغت ازکار عضلات بازوها و انگشتان و سینه و شکم و پشت وگردن و پهلو به‌پائین پاهایش رفته در وضعی که خود یک‌زانو می‌نشست و یک پا را در زیر سرش تا می‌نمود لنگ مشتری را به‌کمرش محکم کرده دامنه‌اش را روی پاهایش کشیده آن را صاف و مرتب کرده یک ساق او را روی نرمهٔ ران و آن پای خودکه آنرا تاکرده بود می‌گذاشت و با دوکف دست با فشار معتدل و نرمش تمام ازمچ شروع به‌مالیدن و جنبانیدن‌گوشت‌ها و عضلات پای او می‌کرد و به‌ساق، زانو، ران و بیخ‌ران می‌رسید و در این هنگام هم بودکه مشتری غالباً دچار دگرگونی طبیعت جنسی و احوال غیرعادی گردیده و دستمالی دلاک وی را برانگیخته و کارش به‌شرمندگی می‌کشید.

در هر حال بعداز مشتمال و مالیدن پاها و جنبش دادن کفل‌ها و ران‌ها و فشردن وگرداندن و لرزاندن ساهیچه‌ها وگوشت‌ها و رگ و پی‌ها نوبت به‌شکستن رگ انگشتان پاها و بازی با آن‌ها می‌رسیدکه آن‌ها را نیز یکی یکی خم کرده می‌کشید و از هر یک صدا درمی‌آورد وکار به‌عمل آخر — که باید مشتری را از رخوت و خواب وسستی‌بیرون‌آورد و آمادهٔ کیسه و صابون و مثل آن کند — می‌رسید که دامن‌های لنگ را به‌روی پاهای مشتری صاف کرده خودسر می‌ایستاد و از پائین به‌بالا واز بالا به‌پائین به‌روی پاها، ران‌ها، سینه، ساعد و بازوی او به‌قدم زدن و تکان‌دادن خود به‌طرف پائین می‌پرداخت تا فشار را زیادتر کرده باشد و دراین عمل هم بود که وزن دلاک و فشار پا و ترس شکستگی دنده‌ها و صندوقه سینه که طبعاً نفس را در اندرون دچار خفقان می‌نمود

۱. لنگ خشکی را لوله و دور هم می‌پیچیدند و به‌جای متکا زیرسرمشتری می‌گذاشتند.
۲. می‌گفتند: آب خوردن ناشتا وباشکم خالی به‌دور ناف‌آدم‌آب می‌افتد وسبب بروز دل درد وجلوگیری‌هضم وضعف معده می‌شودواین‌کارکه شست را درحمام درگردی ناف قرار بدهند وچندین باربگردانند، آب‌راپس‌و پیش می‌کند وآن مضرت دفع می‌شود.

مشتری را به‌حالت طبیعی برگردانده از خجالت خلاص و از التهاب هوس دور می‌نمود.

کیسه‌کشی[1]

حالا اگر مشتری کیسه میخواست ترتیب کارش چنین بود که بعداز مشتمال دلاک باز یکی دو دولچه «دلسوچه» آب به‌سر و بدنش میریخت و او را دوزانو بروی لنگ می‌نشاند وگره لنگش را برای اینکه دست وکیسه در پشت او آزادی‌عمل داشته باشد شل میکرد و مالیدن کیسه را از پشت او شروع نموده به‌گردن و دست‌ها میرساند، او را به‌پشت میخواباند و سینه و شکم و پاهایش را می‌کشید و با دستی که به‌سرینش اشاره میکرد اورا امر به‌برگشتن یعنی دمر شدن میکرد ونصفه نصفه لنگ را از پشت اوکنار میزد وکفل و لای پا و اسافل بدنش را تمیز میکرد و درآخر آبی دیگر بر پشتش میریخت و لنگش را بر پشتش صاف میکرد ومقداری هم ازپشت لگدش میکرد و بلندش کرده می‌نشانید وگردن، پشت و روی دست، صورت و پیشانیش راکیسه می‌کشید.

ناگفته نماندکه صدا در آوردن ازکیسه‌که دلاک هردم کف دست راگود میکرد و بر نقطه‌ای از بدن مشتری فرود می‌آورد و صدائی از آن بیرون میداد و همچنین لوله‌کردن چرک‌ها و نشان دادن به‌مشتری که از هر نقطهٔ بدن چرک را همراه کیسه لوله میکرد و می‌کشید تا به‌گردن یا سینهٔ مشتری برسد و جلو لنگ او میریخت و نشان میداد که کوتاهی از خدمت نکرده و تن او راکاملا تمیز ساخته است و چه زیادکه این عمل موجب شرمساری‌مشتری میگردید وباعث میشدکه مشتری خود را قبل ازنشستن زیرکیسه در خزینه وسیله لنگ، دستمالی و غیره از این چرک وکثافت پاکیزه و تمیز گرداند[2].

صابون‌زنی

صابون زدن پس‌از اتمام کیسه‌کشی بودکه معمولا مشتریان را — که‌گاهی جمعیت آنان تمام سکو را اشغال میکرد — روی‌سکوی پای خزینه می‌نشاندند و از خزینه یا حوضچه پای خزینه آب به‌سرش میریختند و صابون بدستش میدادند یا اگر خصوصی و انعامی بود

۱. کیسه‌که از اسمش پیداست کیسه‌ای بود به اندازهٔ دست، بافته ازپشم مانندگلیم نازك یا جاجیم که قبل از استعمال آن را برای اینکه نرم‌تر وآسوده‌تر باشد برروی شعلهٔ‌آتش‌گرفته «کز Kez» می‌دادند و درآب‌گرم مالیده به‌دست میکردند و باآن چرك تن میگرفتند.

۲. وقتی مردم ازستم علاءالدوله حاکم تهران به‌تنگ‌آمدند و دکان‌ها وبازارها را بستند و در مسجد شاه بست نشستند و ازعلما خواستند تا به‌نزد شاه بروند و عزل او را درخواست‌کنند. در این میان‌که وعاظ ومنبری‌ها تیزآتش این‌آشوب را دامن میزدند میرزا اسداله واعظ بالای منبر رفت وپس از مقدماتی‌گفت: ای مردمی که عزل علاءالدوله را از جهت ظلم وستم و دزدی وخیانت درخواست می‌کنید، آیا خودتان اگرجای او او بودید بامردم بهتر از او رفتار میکردید؟ واضافه‌کرد: آی بقال! مثلا خود توکه خرده پنیر وماست مانده را به‌فقیر وبیچاره‌ها وخوب وتازهٔ آن را به‌پولدارها میدهی علاءالدوله نیستی؟ آی قصاب که گوشت مغزران را به‌حاجی، دارا، آجان وارباب میدهی ولشه وپوست‌هایش را برای بیچاره‌ها میگذاری وزیادترهم پول میگیری؟ آی سبزی فروشی که‌آجان را با یك شاهی هم یخ وهم سبزی میدهی و وقتی بچه‌ای برای خرید میآید سبزی‌گندیده‌هایت را سر دامنش میریزی وآی دلاك حمام‌که برای جیب‌بری مشتری چرك‌های همه جای تنش را لوله میکنی وپیش چشمش میآوری و جلو سر وهمسر خجالتش میدهی شما خودتان علاءالدوله نیستیدکه جمع شده‌اید وبهتر از علاءالدوله میخواهید؟

خود به‌سرش مالیده و چنگ میزدند و در سه‌نوبت آب میریختند و با هرنوبت لیف و صابونی که هربار آن را میدمیدند و به‌صورت انبان باد در میاوردند و از آن کف و حباب و صابون بیرون میاوردند به‌تنش میمالیدند و کارصابون‌زنی را تمام میکردند. در آخر هم لیف کف کرده‌ای برای شستشوی اعضای نهانیش به‌داخل لنگش می‌کشیدند و روانه‌اش میساختند.

اما ترتیب کار بی‌پول‌ها و غریبه‌ها غیراز این بود که دوکیسه یکی به‌سر و یکی به‌درش کشیده بلندش میکردند و در صابون زدن هم هنوز لیف به‌بدنش نرسیده پف مالیش نموده بلندش میکردند مگر بعضی هوشیارها که به‌مجرد نشستن زیردست دلاک ندای انعام داده و دلاک را ملتفت میساختند که‌حق وحساب‌دان هستند مانند خود نگارنده که در حمام‌های غریب پول را پر لنگ گذارده میبردم و در این زمینه نیز این داستان که ذکر میشود:

روزی اصفهانی‌ای به حمام حکیم هاشم میرود و چون به‌زیردست دلاک می‌نشیند می‌بیند که هردم دلاکش رو به‌دلاک بغل دستی‌اش کرده از مشتری‌ها صحبت میکند و در آخر هر مطلب میگوید که فلان مشتری اینقدر انعام و آن یکی آنقدر انعام داد و رقم‌های درشتی را هم مثلا پنجشاهی و دهشاهی ذکر میکند. اصفهانی چون ملاحظه میکند که همهٔ آن حرف‌ها به‌خاطر اوست رو به‌دلاک کرده و می‌گوید: اینهمه حرف از پنجشاهی و دهشاهی نمیخواهد بزنی، خدا برکت به‌همان یک شاهی صددینار خودمان بدهد، کارت را بکن و جمله‌اش ضرب‌المثل میشود.

در این زمینه سیدآقای حلوائی هم بود که پسرش بکارت دختر حاجی‌ای را برداشته بود وکارشان به‌عدلیه کشیده بود. وقتی پدر دختر بی‌اندازه، سوزو بریز کرده موقعیت خود و ارزش دخترهایش را که مهریهٔ هرکدام این مقدار بوده به‌رخ او و قاضی‌میکشد، حاج‌سیدآقا بلند شده و میگوید به‌او بگوئید اینقدر از صدتومان و دویست‌تومان و این و آن دم نزند من‌باز هم پسر دارم و او هم باز دختر بگذارد مشتری بشویم، خدا برکت به‌همان پنج تومان ده‌تومان خودمان بدهد و قاضی را خنده‌گرفته وکار را به‌نفع او فیصله میدهد.

صابون زنی دیگری هم بود که برای مشتری بسیار جاسنگین انجام میدادند و آن چنان بود که آنها را پس ازکیسه زدن همچنان بر روی لنگ خود می‌نشانیده صابون میزدند و سر آنها را هم خودشان چنگ میزدند. ازکارهای دیگرشان نیز آن که دم‌به‌دم به‌سر و تنشان آب می‌ریختند و برایشان آب‌خوردن و چپق صدا میزدند.

حنابستن ـ خضاب کردن

پس برای آنها که به‌جهت نظافت و استحمام آمده بودند کار درگرمخانه، خیساندن تن در خزینه، کشیدن کیسه وزدن لیف و صابون بود که پس ازاتمام از زیر دست دلاک بلند میشدند و لنگ خود را به‌هم میآوردند و به‌پای پلهٔ خزینه میآمدند و دلاک یکی دو دولچه آب بر سرشان میریخت، لنگشان را عوض میکرد و راهی خزینه میشدند

آنها که حنای دست و پائی داشتند یا نوبت خضاب و رنگ و حنای سر و ریششان بود، بعد از چرک‌گیری و لیف دوم برایشان درکناری لنگی باز میکردند و بروی آن تعارف

میشدند. دلاک که معمولا خاصهٔ خود مشتری بود رنگ و حنای حمام یا حنائی را که مشتری با خود آورده بود در کاسه‌ای خیسانده، چنگ میزد و به‌سر و ریش مشتری میمالید.[1] پس از اکمال، کاغذ خود حنا یا چند تکه کاغذ دیگر بر آن می‌چسبانید، زیر سری‌اش را مرتب میکرد و او را روی کف حمام دراز میکرد. این از آنجهت بود که تا رنگ دادن حنا، مشتری در استراحت بوده باشد. حداقل این استراحت هم دو ساعت طول میکشید. بعد مشتری بلند میشد، بروی سکوی پای خزینه یعنی همان سکوی صابون زدن می‌نشست و دلاک آب میریخت و حناهایش را می‌شست و دست سوم لیف و صابون را که کسرگذاشته بود برایش تمام و مرخصش میکرد.

آنهائی هم که دست وپا را حنا می‌بستند بازدست آخر صابونشان برای بعد از حنایشان میماند تا هم رنگ را شسته و هم آنرا با خاصیت صابون به‌جلا بیاورند[2] عده‌ای هم مستحب میدانستند که استعمال سدر[3] کنند و آن نیز چنان بود که‌دلاک آنرا مانند حنا می‌خیساند و بعد از صابون آخر به‌سر و تن مشتری میمالید و همانطور آب نریخته و نشسته روانه خزینه‌اش میکرد. از آنجا که سدر علاوه بر خواص طبی خاصیت صاف کننده داشته، آب خزینه را هم تمیز مینمود.

نوره ـ واجبی ـ داروی نظافت ـ موزدائی

از اموری که هر هفته هر فرد مسلمان معتقد را لازم بود تا رعایت کند، امور موزدائی سفلای بدن و زیر بغل بود و امری که بعد از آن باید صابون زده زنگ وزهر واجبی را از بدن دور نمایند.

بلندتر بودن موی زهار از قد یک دانهٔ جو کراهت داشت بلکه نماز را خراب مینمود و هر مرد و زنی را وادار میکرد تا هفته‌ای یکبار واجبی بگذارد، علاوه بر خاصیت نیروبخشی آن در امور جنسی[4] مردان و دفع امراض جلدی مانند جرب، سودا، پیسی و غیره، روایتی است که هر آینه اگر واجبی برای چشم ضرر نداشت باید مردم در واجبی می‌خفتند! اما این کار غیر از دو روز چهارشنبه و جمعه باید انجام پذیرد چون که در چهارشنبه فقر و در جمعه دیوانگی میآورد!

واجبی مردها عبارت بود از دو جزو آهک نرم الک کرده و یک جزو زرنیخ که در آب می‌خیساندند. حمامی‌ها هفتگی و ماهانه می‌ساختند و در تغار[5] می کردند و طریقه

۱. قاعده رنگ وحنا مالیدن به‌سرو ریش‌آن بود که باسرانگشتان ازبن موشروع میکردند تا به‌رو برسانند و کمترین مدت رنگ‌آن دوساعت بود. خضابی عالی نیز به‌این دستور بود که در دوساعت مو را سیاه‌ومحکم وبراق میکرد: آمله، وسمه، حنا وسماق.

۲. از خاصیت صابون‌آشتیانی که پیه وجنس‌مرغوب درآن‌بکار میرفت‌آن بودکه‌رنگ خضاب‌وحنا راشفاف‌میکرد.

۳. سدرکوبیده برگ درختی‌که استعمال‌آنرا سنت و رافع بسا امراض جلدی وسبب استحکام عضلات میدانستند.

۴. یال اسب ازچیست‌دانی میبرند؟ ـ گردنش تاآنکه محکمتر شود.

گر توهم ازیال کرهٔ مو بری گاه حمله همچه شیر نر شود

۵. واجبی خانه یکی دومکان دومتر در دومتری بودکه درآن بوسیله لنگ مشتری‌که ازکمر بازمیکرد پوشیده میشدمکانی بین‌سربینه وگرمخانه‌که تغار واجبی دربیرون‌آن قرارداشت وسهم هرمشتری پیاله‌ای بودکه ازآن ←

استعمالش آن بود که باید از پائین به‌بالا یعنی در جهت خلاف خواب مو به بدن بمالند و چند دقیقه صبر کنند و بعد با انگشت موها را بکشند چون به راحت کنده شود بشویند و تمیز گردانند.

زنان همین دارو را به‌جای آب با سفیدهٔ تخم مرغ خمیر میکردند، مخصوصاً برای عروس‌ها که علاوه بر خمیر کردن با سفیدهٔ تخم مرغ، جای واجبی‌شانرا هم سفیدهٔ تخم مرغ و سفیداب قلع میمالیدند. کاری که عمل را برای دامادها آسان میساخت و لقمه را لیز و نرم و هلو برو توگلو میکرد.[1] دستور رفع سوزاندن واجبی هم آن بود که جای آنرا حنا بگذارند.

دیگر زدودن موی زیر بغل بود که آنرا برای دفع بوی آن و تقویت نور چشم مؤثر میدانستند و هر هفته آنرا می‌کندند یا میتراشیدند و زن ها بند می‌انداختند ترتیب کار تراشیدن آن هم در مردها این بود که بعد از کیسه کشیدن و صابون زدن، کنار حمام می‌ایستادند و دستهای خود را بلند میکردند و دلاک هم که وظیفه خود را میدانست با تیغ سلمانی میرفت آنرا میتراشید و تمیز مینمود. این کار اجرتی نداشت و بلا عوض انجام میگرفت

بازی ـ تفریح

همچنین حمام محل وقت گذرانی و استراحت بود که بیکاره‌ها اوقات خود را در آن می‌گذرانیدند. ورزشکاران خستگی و کوفتگی خود را با خوابیدن در آن رفع میکردند. بیجا و بی‌منزل‌ها آنرا مأمن و منزل خود قرار میدادند جایی که دزدان شب رو روز را در آن می‌گذراندند وخود را برای شب‌آماده می‌ساختند. شب‌زنده دارها و قماربازها که خستگی و کسالت شبانگاه‌خود را باانداختن خوددر حمام رفع میکردند. غیراز بازی‌های تمام‌نشدنی چاله حوض‌درتابستانها ودرگوشه‌وکنارآن بازی‌های‌زمستانی مانند: شیر یاخط[2]، ترنا بازی[3]، پادشاه وزیری[4] وامثال‌آن رایج بود ووای به‌حال‌حمامی‌ای‌بود که هرچند حمام شلوغ وایام رواجی کارش‌بود، جسارت ورزیده خفته‌ای‌را بیدار ویا کسی‌را از بازی منع و یا مزاحمی‌را اخطار نماید، به‌همین صورت جای دادن میهمانی وضیافت، تاوان‌بازی وقمار و شرطبندی‌هائی انجام یافته درحمام که کمترین‌آنها نان وکباب وجگر و دل وقلوه و تخم مرغ پخته و میوهٔ فصل و آجیل وشیرینی وامثال‌آن بود وکامل آنها هم نهار وعصرانه که توسط سینی‌به‌سرهای‌پزنده

→

پرمیکردند. پیاله‌های واجبی سفالین نامرغوب‌کف تختی بودکه غالباً آشی‌ها هم برای یك‌شاهی صددینار آش ازآن‌استفاده میکردند. داستان بودکه روزی پدری باپسرش به‌حمام میرود و درحمام عطش می‌کند و ازپسرش میخواهدکه برایش‌آب بیاورد. پسر غرغرکنان پیالهٔ واجبی را شسته‌آب میکند وبدستش میدهد. پدر چون چنان می‌بیندبه‌پسرمیگوید: یادم میآیدکه درحدود سن وسال تو روزی درحمام، پدرم هنگام صابون زدن از من‌آب خواست ومن بیرون‌آمده درکاسه‌ای چینی شربت به‌لیموی یخ انداخته‌بدستش دادم نتیجه‌اش این شدکه امروز می‌بینم و وای برتوکه کاسهٔ واجبی بدست پدرت دادی!

۱. شب، شب جمعه‌س مرتیکه ـ کس مث دنیس مرتیکه ـ شب، شب شنبه‌س مرتیکه ـ کس مث پنبه‌س‌مرتیکه

۲. بازی‌ای بودکه یك سکه را درمشت میگرفتند پشت یا رویش را شرط می‌بستند و به‌هوا می‌انداختند.

۳. بازی‌ای بودکه یکی‌دزد ویکی حاکم میشد. لنگی‌لوله شده بدست یکی برای زدن واجرای حکم حاکم‌میدادند

۴. یکی‌پادشاه، یکی وزیر، یکی‌دزد ویکی‌عاشق میشد. پادشاه‌دربارهٔ هریك حکم‌میکرد و وزیرآن‌را اجرامیکرد.

به‌گرمخانه میآمد. در هر صورت حمام مناسب‌ترین محل برای وقت گذرانی بود که صبح در آن وارد شده و غروب به‌سختی خارج میشدند.

تطهیر ـ غسل

بعد ازکار صابون زدن برای به خزینه رفتن لنگ صابونی مشتری را از پشتش می‌کشیدند یا یکی دودولچه‌آب به تنش میریختند، آب صابون تن ولنگش را میگرفتند و روانه‌اش میساختند و از این هنگام بود که تطهیر دینی وکار غسل‌های متعدد مانند: غسل جنابت، غسل جمعه، غسل اول ماه، غسل مسح میت، غسل توبه، غسل سلامتی، غسل مال، غسل نیت، غسل زیارت، غسل حاجت، غسل سفر، غسل صبر[1] پیش آمده یکی پس از دیگری انجام میگرفت.

عقیده‌ای درباره غسل داشتند که باید بعد از جنابت ومسح میت‌یا نظرکردن به‌او بلافاصله خودرا به‌آب برسانند ومیگفتند: با جنابت راه رفتن روزی را تنگ‌وگرفتاری را زیادوشادی را زائل وغم را فراوان‌وتن را ضعیف وبیماری‌های گوناگون میآورد، همچنین ملائکه شخص‌جنب را لعنت میکنند،و تاهفت خانه اطراف خانهٔ‌جنب عبور نمیکنند و ازآن سو شیطان درتن وجان شخص‌جنب لانه میکند. ازاین روکاسب درحال جنابت به‌سرکسب وکارخود نمیرفت ودکان نمیگشود که درکسب وکار بر او بسته میشود و تاجر به‌حجره نمی‌نشست که شیطان در معاملاتش شرکت میکند و عمله و اکره وکارگر به‌همچنین که در پاکی و طهارت اجرت و روزیش نقصان به‌هم میرسد[2]. ودربارهٔ غسل میت تا قبل ازانجام آن دست به‌هیچ کاری نمی‌زدند که معتقد بودند مرده دچار عذاب میشود. در حال جنابت دست به‌طعام نمیبردند که میگفتند شیطان در غذای‌آنها شرکت میکند وجنب با عیال خود همبستری نمیکردند که شیطان نیز با آنها مشارکت و در نطفه‌شان دخالت میکرد. با جنابت راه نمیرفتند که شنیده بودند در هرگامشان هفتاد هزار ملک برایشان نفرین میکنند و نمیخفتند که میگفتند شیاطین به‌سرشان هجوم میآورند.

ازاین جهت از محکمات عقایدهر فرد مسلمان بود که به‌مجرد جنب شدن خود را به آب‌یا حمام برساند وغسل جنابت به عمل‌آورد اگرچه دریک روزچندین نوبت جنب شده باشد و درشب به‌همچنین که اگر سرد و بیوقت و توانائی و دسترسی به آب نبود برای هر جنابت یک نوبت تیمم بکند. این عقیده‌ای بسیار پسندیده بود که به‌وسیله آب کثافت وکسالت و بوی بد و عرق مسموم از بدن دور میگردیدو بشاشت و طراوت و سلامت روی مینمود و از خواص طبی غوطه خوردن درآب نیمگرم است که بدن را فربه وچرک و بوی بد تن

۱. معتقد بودندکه اگربرای نیتی به‌حمام بروند وسر در زیر آب‌کنند ونیت از دل بگذرانند، حاجتشان روا خواهد شد. مثل اینکه غسل‌کنند وسر به‌زیرآب ببرند بگویند: خداوندا مرا از مال غنی‌گردان یا باز سفر مشهد یاکربلایم را ببند وسر ازآب بیرون‌آورند.

۲. غسل‌های واجب شش تاست: غسل جنابت، غسل حیض، غسل استحاضه (خون رحم زن بعد از زمان حیض)، غسل نفاس (خون زن تازه تاروز هفتم و دربعضی بیشتر تازمان پاك شدن ازآن)، غسل میت، غسل مسح‌میت غسل‌های مستحب شصت و دواست‌که مخصوص غسل جمعه وغسل اول ماه و روزهای عزیز وشبهای طاق و احیای ماه رمضان و مانند آن میباشد.

را دورو خستگی را رفع و صحت‌را تضمین و اعصاب را آرام و فکر را روشن‌و عقل را متین و تشویش را زایل میکند.

غسل به‌دو گونه است: غسل ترتیبی که ابتدا باید سروگردن را شست و بعد نیمهٔ سمت راست را و آخر نیمهٔ سمت چپ را تمیز گردانید که در این غسل پس ازطهارت و دورکردن بدن از نجاست تنها ظرف آبی‌آنرا کفایت می‌کند، دوم غسل ارتماسی که باید نیت کرد: غسل جنابت یا غسل... میکنم ارتماسی و در آب فرو رفته «در حالیکه آب تمام بدن‌را احاطه کند» بیرون آمد. شق سومی هم وسواسی‌ها وعوام برآن میافزودند که در آب کثیر خزینه هم غسل ترتیبی به‌کار میبردند و بعضی جهت محکم‌کاری نه یک‌بار و دو بار بلکه ده و صدبار و فزونتر تا آنجا که نفسشان به‌تنگی می‌افتاد و بعضی را مانند مرده از آب بیرون می‌کشیدند نیت کرده خود را در آب یک‌ور و دو ور می‌کرده، در آب می‌افکندند و عده‌ای که گوئی آب اطراف خویش را هم طاهر نمی‌دانستند بارها ازآب بیرون می‌آمدند و بر روی سکوی کنار خزینه ایستاده لنگ‌را از خود کنار نگاه داشته نیت میکردند در آب می‌جهیدند و جالب‌تر از این آنها که انگشت به لنگ داشتن را نیز مفسد غسل دانسته عریان به‌خزینه میپریدند وآلت واسباب رنگارنگشان راکه نمایان ساختن آن خود گناه بدتر از جنابت داشت بنظر این و آن میرسانیدند.

خوشمزه آن‌زمان بود که جوانان و شوخ‌طبعان سربه‌سر اینگونه وسواسی‌ها می‌گذاشته چنانکه عمل غسلشان به‌آخر میرسید با گفتن یک کلمهٔ «نشد» عملشان را خراب می‌کردند و کارشان را از سر میساختند!

چهارغسل متصل

در بارهٔ چهارغسل جنابت ومس میت وجنب از حرام [1] و توبه این واقعه را میگویند که تاجری به‌نام‌حاجی قدیر دختر خودرا به‌شاگرد حجره‌اش داد و همهٔ مخارج عقدوعروسیش را متحمل شد و قبالهٔ خانه‌ای را هم سر جهازی دخترش کرد. چون صبح پاتختی داماد به‌حمام رفت در خزینه زیادمعطل شد و وقتی ساقدوش‌هایش دلیل آن همه معطلی را جویا شدندگفت: برای‌آنکه من‌سه‌غسل اضافی‌داشتم: یکی‌غسل جنابت که جنب شده بودم، یکی غسل‌مسح میت که بادختری لاغرتر از اسکلت همبستری کرده بودم و سوم غسل جنب‌از حرام که ازفرط فراخی‌گوئی به‌فرج قاطری‌سرده کرده‌ام. چون این خبر به گوش تاجر میرسد داماد را به‌خانه کشیده، طناب‌پیچش میکند و چندان زیر چوب و لگدش میاندازد تااقرار[2] طلاق دخترش را از او دریافت می‌کند و میگوید: پیرو غسل‌های تو، من هم غسل

۱. بعضی علما را فتوا براین بودکه جنب شدن ازحرام را نیت جداگانه میباشد وباید لفظ «غسل میکنم غسل جنب ازحرام» را به‌زبان‌آورد. بعضی دیگر ازاین بالاتر میروند بـرای جنب ازحـرام غسل توبه را نیز همراه میدانند. جنب ازحرام عبارت است ازجنابتی‌که با غیرشرعی مانند لواط و زنـا وغیره انجام شده باشد. دربعضی جنابت‌های حرام مانند لواط و زنای محصنه نیزعرق فاعل را نجس و خودش را قابل قتل و توبه‌اش را غیر قبول میدانستند.

۲. چون دفاتر رسمی و قانونی وجود نداشت‌کافی بود تا زوج یا زوجه لفظاً درحضور ملا اقرار به‌نکاح‌یاطلاق کند و اوصیغه‌اش را جاری‌گرداند.

توبه‌ای بایدبکنم که بعدازاین دختر مفت ومجانی برای رضای خدا وپیغمبر وحرف این وآن به‌کسی ندهم که این همه ایراد بهم رساند و بفهمم کسی که به‌خواستگاری میاید باید جان از هفت لایش درآید و خرج عقد و عروسی بدهد تا زن به‌پیشش قرب و منزلت داشته باشد!

بعداز بیرون آمدن مشتری از خزینه، کارگرش یا «خلیفه»[1] صدا بلند کرده با فریاد «خشکی، خشک، خشک پاکیزه، خشک فلانی را بیار» برایش خشک[2] خبر میکرد و جامه‌دارها با لنگ‌های خشک و تر ونمدار که خشک و نو و بزرگ‌هایش را برای مشتری‌های حسابی و انعام‌بده به‌روی یک شانه و لنگ‌های خیس و کهنه و نمدار را بروی شانهٔ دیگرش انداخته بود واردگرمخانه شده یکی را از پشت سر مشتری گرفته لنگ ترش‌را پائین میکشید و در مشتری‌های سرغوب، یکی را به‌شانه‌هایش انداخته، یکی مثل عمامه به‌سرش می‌بست و لنگ خوب بزرگی هم بروی عمامه به‌سرش می‌انداخت و روانه‌اش میکرد. دلاک هم با تعارفات بلند: خوش‌آمدین — قدم به‌چشم بدرقه‌اش میکرد.

اما برای غریبه‌ها تمام این شرایط منتفی میشد،لنگ تریا نمداری به پشتشان‌گرفته میشد که باید خود به کمر می‌بستند و لنگ‌ترشان را جدا میکردند و روانه میشدند. لنگی نیز مانند آن در سربینه به‌سرشان می‌افتاد.

انعام ـ پاداش ـ پول چای

در این‌باره بزرگ‌ترها به کوچک‌ترها دستوراتی داشتند که از اجرت زیادتر و انعام دادن کارگر حمام غافل نباشند و امساک نکنند که وقتی با دوست رودربایستی داری در حمام برخورد می‌کنند، در همان هنگام حمامی لنگ کهنهٔ پاره‌ای که پس و پیشش نمایان است جلوش می‌اندازد و سکهٔ یک‌شاهی یک‌پولش می‌کند.[3]

همچنین در بارهٔ قهوه‌چی و مرده‌شوی نیز همین نصیحت را میکردند و معتقد بودند که این سه‌دسته یعنی حمامی، قهوه‌چی و مرده‌شوی از بی‌چشم‌وروترین جماعات می‌باشند که اگر عمری محبت کنی ویدهی درویشی و اگریک‌بار ندهی نادرویش وهمین یک‌دفعه تلافی تمام‌مدت را به‌بدی باز خواهندنمود هرچند در بارهٔ تمام مردم وکلیهٔ جهات اندرز بخشندگی را داشتند که مردم مانندگوسفند چشمشان به‌آب وعلف می‌باشد و هر که بزرگی خواهد باید بخشندگی داشته باشد.[4]

۱. سرکارگر ۲. لنگ.

۳. سکه یك پول‌کردن یعنی بی‌آبروکردن، ارزش‌آدمی را به‌اندازه یك شاهی رساندن

۴. معلوم میشودکه تا هنگام‌گورآدمی ازمال و دارائی بی‌نیاز نمی‌شودکه آبروی مرده نیز بسته به‌تکیه‌اش می‌باشد. به همین مناسبت درجیب‌های اموات پول میگذاشتند تا جلو مرده‌شوی آبرو داشته باشند. لذا این دوبیت بهترین تکلیف‌آدمی برای ایام حیات میباشد:

چند روزی که درجهان باشی — سعی کن کز توانگران باشی
گر بماند که دشمنان بخورند — به که محتاج دوستان باشی

دربارهٔ چشم داشتن مردم به‌مال دیگران داستانی است که میگویند: حضرت سلیمان نبی وبلقیس را آرزوی فرزندی بود وچون به‌آن‌نایل نمیشدند از خدا خواستندکه درآن کار فرجی فرماید. جبرئیل برسلیمان نازل شد وگفت: حقت میفرماید هرگاه زوجین به‌یکدیگر مطلبی را به‌راستی عنوان‌کنند صاحب فرزند می‌شوند. ←

سرتراشی ـ ریش تراشی در حمام

دیگر ازکارهای داخل حمام «گرمخانه» ریش‌تراشی و سرتراشی بود که به‌وسیلهٔ دلاک و کارگر حمام انجام میگرفت. به‌این صورت که مشتری پس‌از خیس کردن سروتن — قبل‌از کیسه و صابون — آمادهٔ سرتراشی یا ریش‌تراشی و اصلاح میگردید و دلاک مطابق شأن و آبرو یا بیگانگی و بی‌اعتباری او لنگ نو یا کهنه‌ای به‌زیرش باز کرده برروی آتش می‌نشانید و موضع تراشیدنش را ازسر یا ریش چپ و راست و بالا و پائین دست می‌کشید و موی آن را نرم می‌ساخت و تیغ را که به‌میخ دیوار آویخته بود آورده به‌سنگ تیغ[1] کشیده تیز میکرد و به‌جای چرم[2] چندین‌بار تا پلسش[3] را بگیرد به‌صافی لنگ ساتحتش می‌کشید[4] و مورا به‌طرف خواب آن صاف میکرد و معکوس قاعده سلمانی‌های دکاندار که تیغ را به‌طرف خود می‌کشیدند، رو به‌خارج شروع به‌تراش مینمود.[5]

سر و ریش تراشیدن درحمام رونق بسیار داشت مخصوصاً راعیان پاکی و نجسی، چه‌خاصیت تراشیدن سروریش در حمام آن بود که پس‌از آن میتوانستند خود را از خون و جراحت جای بریدگی‌های آن طاهر سازند و پاکیزه بیرون بیایند. علاوه برآنکه آب خزینه مرهمی بود که جراحات جای تیغ را ترمیم میکرد. اضافه بر از ته‌تراشیدن شدن موکه کاملا از بن زدوده میشد به‌قول و به‌اصطلاح خودشان ازکون یا از بیخ تراشیده میشد و دوتیغه، سه‌تیغه و لیز و صاف میگردید و جوش و سوزشی برجای نمی‌گذاشت.

از انواع اصلاح و موتراشی در حمام یکی سرتراشی و دیگر صورت‌تراشی و سوم حلق یعنی زیرگلوتراشی[6] و همچنین وسط سرتراشی بود و این برای مردمی بود که سر و وضع

بلقیس گفت: من باآنکه شوهری مانند تو دارم که ازحسن و نیرو ومال مانندهاش نیست باز هرآینه چشمم به‌جوان خوش‌سیمائی می‌افتد دلم به‌او میل میکند. سلیمان گفت: من هم باهمهٔ قدرت ونیرو وتسلط و تفوق برآدمیان و جن و انس و وحوش و بهائم ودارائی وگنج مال عیانی وپنهانی عالم، چون کسی به‌ملاقاتم می‌آیه اول چشمم به‌دست‌های او میباشدکه چه چیز برایم به‌ارمغان آورده است. چون چنین‌گفتند جبرئیل بشارت داد که به‌صدق سخن‌گفتید وحاجتتان روا خواهد بود.

۱. سنگ تیغ ـ سنگ‌سابی از معادن حدود خراسان، رنگش سیاه وبه‌اندازه‌های یك وجب وکمتر و زیادتر و به‌ضخامت یك‌انگشت وپهنای دو انگشت بود. کبابی‌ها وقصابی‌ها هم ازاین سنگ استفاده می‌کردند، لیکن سلمانی‌های دکان‌دار وآبرومند سنگ تیغ خارجی دورو که به‌آن سنگ رومی میگفتند وازایتالیا وارد میشد کار میکردند. یك روی این سنگ‌ها سفید و روی دیگرشان سیاه بود که ازدومعدن مختلف فراهم میشد و روی سفیدآن بکار تیغ می‌آمد.

۲. بعد از تیز کردن تیغ سلمانی‌ها آن را به‌چرم می‌کشیدند. چرم دکان‌دارها به‌دیوار آویخته بود و از آن دوره‌گردها به‌کمر، تکه چرمی به‌قد نیم‌ذرع وکمتر وپهنای سه چهارانگشت ازچرم دباغی شده‌گاو که قبل‌از استفاده‌آن‌را باروغن ودنبه‌حال‌می‌آوردند ونرم‌می‌کردندکه دلاك‌هابه‌جای‌آن‌ازلنگ ونرمی‌ران استفاده‌میکردند

۳. «پلس باکسر «پ» دندانه‌های ریزنامحسوس بودکه دراثرکشیدن به‌سنگ یا استعمال در تیغ بوجود می‌آمد» که با مالش آن بروی چرم یا پارچه یا کف دست رفع میشد وتیغ نرم و خوش برش میگردید.

۴. طریقه‌گرفتن پلیس تیغ چنین بود که تیغ را بروی چرم می‌خواباندند و ازطرف پشت ـ خلاف دم ـ به‌جلو وعقب می‌کشیدند. عین همین‌کار را هم با لنگ یا کف دست می‌کردند.

۵. قاعدهٔ تراشیدن مو آن است که تیغ را به‌خواب‌آن ـ طوری‌که دست به سر یا صورت می‌کشند ـ میگذارند وپائین میآورند مگردرنوبت دوم‌وسوم‌که بخواهندآنرا ته‌تراش «پاك‌تراش» کنندکه خلاف‌آن به‌عمل میآوردند و تیغ را به‌دهانه مو آشنا میکردند. صورت‌تراشی سلمانی‌ها به‌آنگونه بودکه تیغ را مانند داس یاکسی‌که سیب یا خیار پوست بکند روبه‌دست خود بدست میگرفتند و میتراشیدند.

۶. نام دیگر دلاك حمام، حلاق بود ازآنجهت که موی حلق میتراشید.

آنها احتیاج به‌سلمانی نداشت و با همین دلاکی در حمام کار اصلاحشان خاتمه می‌یافت. هرآینه کم و زیادی نیز در سروریششان میماند، خود با قیچی درست میکردند و ایضاً دسته مردمی که سنت مذهبی نگاه می‌داشتند در سر و حلق‌تراشی پیروی از دستور دین و مرجع میکردند.

ازگفتار بزرگان دین بود که سه‌چیز است لذتشان فراموش نمیشود: اول از بن‌تراشیدن مو، دوم پوشیدن لباس کوتاه و سوم جماع زرخریدگان مانند کنیز «جماع بی‌گرفتاری و عقبه»[1] و در همین مورد بود دستور تراشیدن سر که به‌وسیلهٔ آن چرک و جانور از آن نیز دور میگردد ودید را جلا میدهد وگردن کلفت میشود وبدن راحت می‌بیند وتراشیدن موی پشت‌سر که غم را زایل می‌کند. از همین‌رو بود که هرهفته برای زدودن مو به‌حمام میرفتند و سر و ریش وپیش سر وپس‌گردن میتراشیدند وپسرها را تاجلب توجه نکنند موی سرشان را به‌زیر تیغ دلاک می‌انداختند.

گرتراشی ـ رگ‌زنی ـ حجامت درحمام

از دیگر کارهای دلاک حمام، تراشیدن سرکچل‌ها و سودائی‌ها و جربی‌ها بود، همان‌گروه کچل‌هائی که به‌وسیلهٔ تیغ ناپاک[2] خود آنها مبتلا و بیمار شده بودند و عملی که جز در حمام مقدور نمیشد و این غالباً قبل‌از شروع مداوا وسیله دواهائی مانند: آلوچهٔ پخته‌بستن، کشک و قره‌قوروت مالیدن و زفت[3] انداختن بود که مبتلایان را به‌حمام میآوردند و به‌دست تیغ دلاک می‌سپردند. بعداز این حجامت کردن[4] و رگ‌زدن[5] در حمام در هر بهار و پائیز یا سالی یک نوبت دراوایل بهار بود که باز توسط دلاک انجام میگرفت.

حجامت کردن به‌اینصورت بود که میان دوکتف را بادکش[6] میکردند و روی برجستگی راکه با بادکش بوجود آمده بود تیغ میزدند و ازآن به‌قدر لازم از شش تا هشت مثقال یا چندسیر خون بیرون میآوردند و بعدازآن نیز یک یا چند بادکش دیگر

۱. جماع باآنهائی بود که تاتمتع دهند به‌کارباشند وچون دلزدگی‌میآوردند رها یافروخته میشدند و یا به‌دیگران واگذار میشدند. کامیابی‌ای که حسین‌بابا شاعر وقت در مستزادی به‌اینگونه توجیه می‌کند:

خوبرویان جهان را کـه سرشتند گلشان سنگی انـدر گلشان بود همان شد دلشان

زود بکن ول‌کنشان

۲. چون باهمان یك تیغ سر وریش سالم ومجروح، تراشیده میشد و وسیله‌ای مانند الکل، آب‌جوش و مثل آن برای ضدعفونی نمی‌دانستند. تنها عمل نظافت تیغ دلاکی‌آن بودکه‌آن را درآب خزینه بشویندکه خود آن ناقل میکرب بود. هرگاه‌کسی بعداز سرتراشی یا ریش‌تراشی به‌جوش یا زخمهای عفونی مبتلا میشدآنرا از تیغ ناپاك میدانستند.

۳. داروئی سیاه وچسبنده شبیه قیر که‌گرم میکردند وبرپارچه‌ای می‌کشیدند وبعد ازتراشیدن مو و آلوچه بستن مانند شب‌کلاه به‌سر می‌چسباندند و هر پانزده روز یك‌بار آنرا کـه موهای روئیده شده به‌آن می‌چسبیدند می‌کندند وکلاه دیگر میگذاشتند.

۴. گرفتن خون ازگودی پشت. ۵. خون از رگ‌گرفتن.

۶. داخل شاخ‌گاو یاگوسفندی را خالی میکردند ولبهٔ‌آن را نرم ولطیف میساختند و سرآن را سوراخ میکردند وچرمی‌آزاد برآن‌گره میزدند وهنگام‌کارشاخ را برپشت یاهرموضع بیمار قرارمیدادند ولب برآن میگذاشتند ومحکم می‌مکیدند وبرای اینکه هوای داخل‌آن خارج نشود چرم را به‌درسوراخ‌آن می‌گذاشتند.

میکردند و عقیده داشتند که حجامت مادر تمام درمان‌ها می‌باشد که عقل را روشن و دیوانگی را برطرف وامراض چشم را رفع وسنگینی گوش را مرتفع ومعالج درد سر، درددندان، سکته، خوره، پیسی و امثال آن میباشد. همچنین خون‌گرفتن وسیلهٔ رگ‌زدن که بازو را می‌بستند و با زدن نشتر[1] نیم یا یک و یا چند استکان از بازو خون میگرفتند. این خون گرفتن را هم مداوای سرفه و تنگ‌نفس و امراض سینه و پیشگیر سل، سرطان، خناق[2]، بیماری‌های قلب و انعقاد خون و مرض قند می‌دانستند. اما کار مفیدی که از جهت عدم رعایت نظافت و بهداشت چه‌افرادی را که به‌بیماری‌های مسری‌خطرناکی دچار میکرد. در مورد خون‌گرفتن نیز نقلی از افلاطون داشتند که می‌گفتند از دستورات اوست: روزی یک مرتبه، ماهی یک مرتبه، سالی یک مرتبه و آن را اینطور تفسیر میکردند که یعنی: غذا روزی یک نوبت، حمام هفته‌ای یک مرتبه، جماع ماهی یک‌بار و خون گرفتن سالی یک مرتبه. قسمت اخیر یعنی خون‌گرفتن را کامل‌ترین دستور حفظ سلامت می‌دانستند که با آن وسیله خون کثیف مبدل به‌خون تازه میگردد و موجب جمیع منافع و مصلح همه مضرات میشود. شاید هم مصرف‌گوشت، روغن و چربی، شیرینی بی‌حساب، آسایش خیال و عدم اضطراب در آن زمان بود که مولد خون زیاد از اندازه میگردید و مردم را وادار به کم کردن مینمود.

از عمل حجامت این جمله‌ها هم ضرب‌المثل شده بود که هرکس گرفتار پر حرفی کسی میشد یا به‌پرچانه‌ای برخورد میکرد می‌گفتند—گرفتار شاخ شده است و یا یارو بدجوری شاخ را چسبانده است-و یا زیر شاخ است و از این قبیل، از آنجا که چندان که کسی برای حجامت کردن نشسته شاخ به پشتش می‌چسبید تا کندن و برداشتن نباید حرکت نماید وآن نیز منوط به‌آن بود که تا چه‌وقت دلاک وقت یافته برگشته گردد و او را از زیرشاخ خلاص نماید.

قاعدهٔ خون گرفتن از رگ دست نیز چنان بود که بازو را با چرم باریکی‌بسته، رگ درشت وسط چفته[3] را مدتی مالیده آنرا برآمده و مشخص میساختند: آنگاه نیشترتیزی را که در آب خزینه یا —اگر در خانه و دکان بود— درآب گرم می‌شستند بررگ حواله کرده با یک فشار آنرا سوراخ میکردند و بعداز فرستادن پنج‌تاچهل‌صلوات بند را بازکرده خون را متوقف میساختند. کمی و زیادی‌مدت خون‌گیری هم‌به‌نسبت دستور حکیم یا وسع مشتری بود که مرعی می‌داشتند اما بهترین رگ زدن‌ها، رگی‌بود که یک‌باره و باریک یعنی تنگ‌زده شده باشد، چه کندی کارسبب آزار و فراخی آن مانع بند آوردن خون می‌شد و بسا اوقات که

۱. آلتی فولادی نوک‌تیز مانند چاقوی قلم‌تراش که بیشتر ازتیغ کهنهٔ سلمانی که‌آن را باسنگ سمباده می‌سائیدند ونازک‌ومهیا میساختندرست میکردند— رگ‌زدن را هرگزبه‌پای حجامت نمیرساندندکه خواص‌حجامت را از آنجاکه بادکش‌همراه داشت زیادتر می‌دانستند ورگ زدن اغلب مخصوص مواردی بودکه‌کسی را سکتهٔ قلبی عارض میشد یامستعدآن میگردید ویافشارخون وگرفتگی درتنفس احساس میکرده ازاین‌جهت تمام مردم را برپشت علامت حجامت که بریدگی‌های جای تیغ بود دیده میشدکه از چهارپنجسالگی خورده بودند، احیاناً هرآینه علامت حجامت در پشت کسی نبود او را با ترسانیدن از مرگ مقاجا و کوتاهی عمر و امثال آن وادار به‌این‌کار میساختند.

۲. دیفتری، مرضی هولناک‌که درگلو می‌افتاد و با مختصرغفلت موجب مرگ بیمار میشدکه چارهٔ آن را غرغره باآب سماق وزدن رگ زیرزبان می‌دانستند.

۳. گودی میان ساعد و بازو.

باعث مرگ مریض میگردید. درگشاد زدن رگ هم چه متلک شتلک‌هائی که نثار دلاک میشد، باین نمونه‌ها که ذکر میگردد:

نرمه را در زبره بگذار تاگشاد نزنی. یعنی سرپا نشسته‌ای، پاشنه‌ات را در مقعدت بگذار که بدنت حرکت نداشته باشد. یا کنایه‌ای بود از تنگ وگشادی رگ باماتحت دلاک!

خوب بود منجد میخوردی که تنگ سرت بشود.

گفتم مثل دهنت بزن، با پائینت اشتباه کردی!

و یا این بیت از میرزایداله:

گفتمش تنگ بزن چون چشمت　　حرف نشنید و بـــزد چون کونش

وگویا مهستی شاعره نیز، به‌همین بلای فراخ زدن رگ‌گرفتارگشته و وادار به‌سرودن رباعی زیر شده است:

فصاد[1] جهود بـدرگ کـافـر کیش　　آن کندزبان که تند دارد سر نیش

گفتم که رگم بزن به‌مانند کســـم　　نشنید و بزد مثال کون زن خویش

باید دانست که در این دوکار به‌جز امور عملی آن که در حجامت باید بیمار برهنه و دو زانو بنشیند وشاخ اولش نیم‌ساعت طول داشته باشد وکندن آن صدای «گاپ یا گپ» بنماید و تیغ حجامت باید تیز و تمیز باشد وسر آن زیاده از کلفتی‌جوی[2] از انگشتان بیرون نباشد و اندازه خون معلوم باشد و در آخر جای شاخ و تیغ را آب سرد وگرم بریزند وکف دست بفشارند آنرا واپس بفرستند و در نشتر زدن جای مشتری آسوده باشد، او را به‌پشت بخوابانند و خود مسلط باشند، حرکت نداشته باشند و نوک نشتر تیز و نرم و ازدید بیمار به‌دور باشد وسر آن جز مقداری از سبابه بیرون‌نیامده باشدو دیگرملاحظات قواعد و احکامی نیز بود که بیمار و فصاد بایدآن را به‌شرح زیر رعایت‌نمایند.

اوقات فصد وحجامت

این کار یعنی خون‌گرفتن به‌هر طریق باید طبق احکام نجومی از روی روزو ساعت معین انجام بگیرد که در غیر اینصورت مشکلات فراوانی به‌بار میآورد. قمر باید در برج مریخ باشد یا در برج آتشی[3] قرار بگیرد و درسعادت کامل نشسته باشد، مطابق این ابیات:

گـــر کنی فصد یـــاحجامت رای　　آتشـــی بـــرج بـــه‌قمر را جـــای

نظرش سعد و از نحوست پاک[4]　　لیکـــــک بـــا اینهمـــه نباشد باک

۱. فصد وخون‌گرفتن را ازآن‌جهت کلیمی‌ها اختیارمیکردند که آنرا نوعی انتقام‌کشی وگرفتن خون مسلمانان میدانستند. فصاد یعنی رگ‌زن، دلاک.

۲. یک جو.

۳. درنجوم احکامی بروج دوازده‌گانه به‌چهار عنصر مربوط میشدند به‌این شرح: حمل و اسد وقوس بروج‌آتشی، ثور وسنبله وجدی خاکی، جوزا، میزان ودلو بادی، سرطان وعقرب و حوت آبی. ماه درگردش خود در هر دوروزی با اندك اختلاف دریکی‌ازبروج دوازده‌گانه قرارمیگرفت که مبنای احکام آن به‌حساب میآمد،

۴. سعد ونحس یعنی‌که چه روزی سعد و چه‌روزی نحس می‌باشد واز امهات احکام نجوم بود، سعد،روزهائی بود که متعلق‌به‌کواکب سعدکه ازهفت یا ته ستاره بود. نحس روزهائی بودکه درآن ستارگان‌نحس نشسته بودند ←

گر کند سوی او در این هنگام نظر از راه دوستی بهرام[1]

و نیز این بود طریق شناختن جای ماه:

هرچه رفته زه مضاعف کن پنج دیگر فزای بر سر آن
پس از آن برج کافتاب دراوست بشمر پنج پنج و ماه بدان[2]

چنان که در سر تراشی و یکی دو امور دیگر شعر زیر معمول بود:

متراش سر و مگیر ناخن یکشنبه و شنبه و سه‌شنبه
حمام سرو به‌جز دوشنبه جمعه بستان لحاف و پنبه

ناگفته نماند که این اختیارات دراکثریت مردم مو به مو اجرا میشد و هیچ امری از امور دنیوی را بدون آنکه از منجمین وکتاب‌های نجومی وکتب درسی و تقاویم متداول بدست آورند انجام نمیدادند وچه بسیار مردمی که سواد داشتند و یک دورهٔنجوم احکامی را درسینه سپرده جزء وکل کارها را از روی آن انجام میدادند.

کارهای سربینه

در سربینه لنگ کمر و شانهٔ پولدارها دو مرتبه عوض میشد و پاهایشان که از حوض سربینه بیرون آمده روی صفه رفته بودند خشک میشد و لنگ تمیزی پای رخت‌پیچشان گسترده میشد، بر روی آن جلوس میکردند ولنگ دیگری هم‌برروی سر و پشتشان انداخته شده مشتمالچی سربینه شروع به‌مشتمالشان میکرد.

این مشتمال خلاف مشتمال داخل‌گرمخانه بود که همه‌اش زور و ضرب و مالش و نرمش دلاک در آن به کار برود، بلکه مشتمالی بود برای خشک‌کردن بدن که به

به‌این تفصیل: مشتری وشمس وزهره سعد، زحل ومریخ نحس وعطارد ذوجنبتین وقمر مشترك با سعد ونحس. با آنکه ماه‌که دارای طبع‌آب بود درپروج‌آبی وخاکی وبادی نشسته دوستی و سعادت داشته باشد یا دربرج آتشی که‌آب دشمن آتش آمده نحس بوده‌باشد. باز در میان‌آنها مشتری وآفتاب سعد اکبر و زهره‌سعد اصغر وزحل نحس اکبر ومریخ نحس اوسط بودکه رعایت میگردید.

۱. مریخ،ستاره مریخ یا بهرام‌که خداوند جنگ وجدال وجهاد وخونریزی ومتعلق به‌جنگجویان و ارباب سلاح ومجادله ونزاع و ازاماکن عماراتی‌که در اثر مهاجمان دوقشون وغلبه خراب و ویران شده باشد و ازچهره مردم سرخ‌رو، بداخم، تندخو، تیزرفتار و ازآلات و اسباب حرب وادوات قتل وجرح و برش وفصاد ودلاك و ریزش مانند شمشیروچاقووتیغ وقیچی وتبر، ازشغل‌ها متعلق به‌سپاهیان ومردم خونریز قتال مانند قصاب ورگ‌زن ودندان‌کش وجراح، ازبلاد مشرق وترکستان ونقاط‌گرمسیروازاماکن‌جایگاه‌آهنگران وازحربه‌سازان وکوره وتنور، ازاین‌رو روز مریخ‌که روزسه‌شنبه بود روزی بودکه درآن خون ریختن‌و دندان‌کشیدن و رگ زدن و مثل آن نیکو میآمد، خاصه اگر قمر درآن روز با یکی ازبرج‌های‌آتشی تلاقی‌کرده بود.

۲. هرچه ازماه قمری است دو برابرشود وپنج نیز بر آن بیفزایند و ببینند تا چند پنج حاصل میشود، آنگاه ازبرجی‌که درآن می‌باشند پنج پنج طرح‌کنند وپنج‌آخررا بنگرندکه درکدام برج می‌افتد قمر درهمان برج میباشد مثال: امروزکه این قسمت‌کتاب مرور میشود ۲۳ ماه رمضان سال ۱۳۹۴ قمری است وچون بخواهیم بدانیم‌که قمر درکدام برج است ۲۳ را با عدد۲۳ جمع میکنیم، عدد ۴۶ بدست میآید ـ ۵ برآن می‌افزائیم میشود ۵۱ که یازده پنج باشدبدست‌میآوریم، آنگاه ازبرجی‌که درآنیم وآن‌نیز برج میزان‌میباشدحساب‌کرده وجلومیرویم باین ترتیب، میزان، پنج، عقرب، پنج، قوس، پنج، جدی،پنج، دلو، پنج، حوت، پنج، حمل، پنج، ثور، پنج، جوزا، پنج، سرطان، پنج، اسد پنج. پس ماه در برج اسد است.

ملایمت کامل و به‌صورت دستمالی به‌تن انجام میگرفت. مگر آنهائی که در اینجا نیز مشتمالی قوی‌ترمیخواستند که مشتمالچی پس از دستمالی وعرق‌گیری بر روی شانه‌هایشان سوار میشد و مشت بر سینه‌هایشان می‌کوبید و از پشتشان به‌پائین می‌خزید وبازوهایشان را مشت‌کاری میکرد وکف دست راگود میکرد و بر اعضایشان می‌نواخت وصدا از بازو وسینه و پشتشان در میآورد و بر روی رانهایشان که دوزانو نشسته بودند قدم میزد و درازشان کرده روی سینه وپاهایشان راه میرفت ودمرشان نموده پشتشان را لگد مینمود و بلندشان کرده به پشتشان میرفت و دستهایشان از پس بر روی هم گذارده‌بغلشان کرده رگ پشتشان‌را میشکست وگردنشان‌را به‌چپ و راست میچرخاند و با درآوردن صدا رگ آنرا میگرفت و مشتمال ناآشنایان با آنکه آنها نیز موظف به‌پرداخت‌یک شاهی اجرت مشتمالچی بودند، دستی به‌پشت و دستی به‌سینه‌شان کشیده گردشی با شدت به استخوانهای کمرشان که‌گوئی میخواهد درهم بشکند داده کارشان به آخرمیرسید.

پذیرائی در سربینه و خواب

بعد از مشتمال، مشتری در پذیرائی آبدار[1] و سر چاق‌کن[2] قرار میگرفت که آبدار برایش قنداق یا چای یا قهوه میآورد و سر چاق‌کن از نوع همان قلیان‌ها که بالای قفسه و طاقچه‌بندی‌ها چیده شده بود، قلیان جلوش می‌گذاشت و یا چپق بدستش میداد و آب خوردن جلوش میگذاشت و تر و خشکش میکرد[3] تا کم کم که نم بدنش ورچیده شده لباس می‌پوشید و یا طبق دستور حکما چرتکی نیز زده. آنگاه مشغول پوشیدن می‌گردید چرت و خوابی که در اینجاگفته میشود نیز از قول حکما بود که نظر داشتند که: بعد از هر غذا باید راه رفت اگرچه یک قدم‌باشد، پس از جماع باید ادرارکرد اگرچه یک قطره باشد و بعد از حمام باید خواب کرد اگر چه‌یک لحظه باشد.

سارقین حمام

در میان سارقین، دزدانی هم مخصوص حمام بودند که البسه و اسباب حمام مشتریان[4] یا لنگ حمامی را سرقت میکردند که اینها را «لنگ زن» می‌گفتند و روزی نبود که از جهت اینها غوغائی برپا نشده ورخت و لباس یکی به‌یغما نرود یا لنگ حمامی‌ای از زیر لباس یکی بیرون نیامده باشد. کار این سارقین این بود که البسهٔ کهنهٔ خود را با لباس نو و بهتر دیگری که از بیرون یا در سربینه نشانش کرده بودند عوض میکردند، که البته محتویات

۱. قهوه‌چی. ۲. قلیان چاق‌کن، چپق چاق‌کن— این کار شغل بخصوصی بود که در قهوه‌خانه‌ها و حمام‌ها به‌دست متخصصین‌آنها سپرده میشد. مهم‌ترین سمت درحد خود بود که دراختیار سالمندان وپیرمردها قرار میگرفت ودارندهٔ آنرا خلیفه یعنی بزرگ‌ترمیگفتند. هربزرگ واعیان ورجال وعالم وآیت‌اللهی در جزو نوکرها کسی را هم به‌نام سرچاق‌کن داشت که همه‌جا همراهش بود وبرایش قلیان یا چپق چاق میکرد واین نیز شخصیتی برای‌آن بزرگ به‌حساب میآمد.

۳. پذیرائی وخوش‌خدمتی.

۴. بعضی افراد اسباب حمام شخصی با خود میآوردند که تعدادآنها درروز به‌یکی دونفر نمیرسید.

جیبهای آنان با آن به‌سرقت رفته بود لنگ‌های نو یا نوتر حمامی را هنگام لباس پوشیدن به کمر میبستند یا در شلوار پنهان کرده خارج میشدند. همین سابقه‌بود که حمامی‌های خبره را متوجه میداشت‌تا مواظب غربا باشند و آنهارا زیر نظر داشته‌باشند، همین مواظبت‌هم‌بود که موجب‌گیر افتادن ایشان‌گردیده افتضاح ببار میآورد و یا غفلت‌حمامی که‌باعث دستبرد و فرار آنها گردیده صاحب حمام راگرفتار مینمود مخصوصاً وقتی که خرابی لباس جاگذاشته به‌حدی بود که حتی‌تا رسیدن به‌خانه قابل پوشیدن نمی‌آمد یا تمام لباس ربوده شده بود.

البته همهٔ این سرقت‌ها متوجه حمامی نمیگردید و تا می‌توانست از مسؤولیت آن مخصوصاً اگر مشتری بیگانه بود شانه خالی میکرد و حمل به فرار مشتری از پرداخت پول حمام مینمود، اما آنچه بود همه روزه درحمام‌ها از این وقایع بود که یا لنگ دزدی گیر می‌افتاد و به ستون بسته می‌شد تا انگشت‌نمای مشتریان میشد و به زیر چوب ولگد وسیلی کارگران می‌افتاد ویا جنجال تاوان لباس برپا میشد و مشتری وحمامی به‌جان هم‌می‌افتادند.

از این رو اواخر به‌فکر افتادند هر حمامی تابلو یا تابلوهائی به اینصورت در سربینه نصب کرده بود:

هر که دارد امانتی موجود — بسپارد به من به وقت ورود
نسپارد اگر شود مفقود — بنده مسؤول آن نخواهم بود

یا این تابلو:

امانت را بده اول که آخر — نباشد جای حرف و جر و منجر
که غیر از این نباشد دستگیرت — نه از من چیزی و نه از کمیسر[1]

که همین‌طور هم بود و غالباً بردن لباس و بردن جیب به زبان مشتری تمام میشد و چیزی از حمامی دستگیر نمیگردید. مگر شخصیت و صاحب نفوذی که حمامی را به‌دادن تاوان وادار مینمود. بعد از این تابلو بود که مشتری درموقع ورود آنچه قیمتی مانند پول و ساعت و انگشتری و زنجیر و جام و تسبیح و پاشنه کش داشت به حمامی می‌سپرد که باز این هم‌گاهی تولیدگرفتاری میکرد، لنگ‌دزد که کار خود را به‌امانت دزدی-تغییر داده بودو در شلوغی‌ها به‌حمام میآمد دادنی‌های مشتری را به‌ذهن می‌سپردو زود تر از او از حمام بیرون می‌آمد و نشانی داده دریافت میکرد و باز همان و همان میشد.

وظیفه آخر جامه‌دار هم این بود که کفش مشتری را از کته[2] درآورده و پای دستگاه جلوش جفت‌نماید، مگر مشتری‌ای که مشتمال نکرده چیزی عاید مشتمالچی نکرده بود که در اینصورت این کار را خود می‌بایست به‌عهده بگیرد. وکار دلاک که با ندای مشتمالچی برای مشتریان غریبه از گرمخانه بیرون‌آمده کارهای او را از قبیل گرفتن واجبی، کشیدن کیسه و صابون، سرتراشی و حنا و غیره ارائه‌نماید. اسامی کارهای داخلی حمام هم بزبان مازندرانی بود که غالب حمامی‌ها را هم مازندرانی‌ها تشکیل میدادند.

۱. کلانتر. کمیسری: کلانتری.
۲. دهانه‌هائی زیر صفهٔ رخت‌کن برای گذاشتن کفش.

این بود کجی[1]، لیس[2]، بیس[3]، تن‌مال[4]، کفی[5]، ترشه[6]، حجمه[7]، چای و قلیان و چپق و مانندآن هم حساب نمی‌شد و جزو پذیرائی به‌حساب میآمد.

پول حمام و اجرت دلاک

پول حمام به‌این قرار بود: برای آب یعنی غسل تنها و تطهیر و چاله‌حوض شش شاهی، برای واجبی دوشاهی، کیسه پنج‌شاهی، صابون پنج‌شاهی، سر یا ریش‌تراشی چهار شاهی، حجامت هشت‌شاهی، مشتمال بیرون یک‌شاهی، مشتمال داخل دوتا پنجشاهی که صورت انعام به‌خود میگرفت. به‌این صورت یک‌قران یا کمی بیشتر خرج کامل یک حمام (سرتن سهر)[8] بود، سوای رگ‌زدن وحجامت که هر شش ماه یا سالی‌یک‌بار بود وبه‌حساب حمام نمی‌آمد. اماچه بسا اشخاص که همین‌اندک مبلغ را هم فاقد بوده سال‌به‌سال تنشان‌رنگ آب‌گرم به‌خود نمی‌دید و اگر جنابت و غسلی هم به‌هم میرساندند درخانه یا جوی و نهری گربه‌شوی[9] میکردند. تا آنجا که این مثل هم سر زبان‌ها بود که: فقیری‌راگفتند:چرا به‌حمام نمیروی؟گفت: دنیا آمدیم ماما شست، از دنیا میرویم مرده‌شوی می‌شوید.

سنت پسندیده

این نیز سنتی پسندیده در میان حمامی‌ها بود که پول آب یعنی اجرت طهارت و غسل را بر زبان نمی‌آوردند و آنرا به اختیار مشتری می‌گذاشتند وکم و زیاد آنرا دقیق نمی‌شدند از آن جهت که مبادا کسی آب لازمش بوده یعنی غسل واجب داشته است ولی پولش را نداشته باشد وچه‌بسیارکه تابلو یاتابلوهائی نیز درداخل یا بیرون‌حمام به‌این مضمون غسل فقرا مجانی میباشد می‌آویختند.

از طرف دیگر بانیان حمام هرگز حمام را به‌نیت استفاده و عاید بنا نمی‌کردند بلکه برای قربت و ثواب اخروی و باقیات صالحات بنیان می‌گذاشتند، اگر هم اجاره‌ای برآن می‌بستند بسیار ناچیز و از جهت مرمت خرابی آن بود و یا خرج مسجد و امامزاده‌ای بود که خود حمام وقف آن گردیده بود، از این رو حمام وهمه‌چیز آن از لولئین‌خانه[10] و آب و زمین حمام وقف عام بود که هرکس می‌توانست در آن رفع حاجت کند یا از آب آن وضو بسازد و یا در آن نماز بگذارد بدون آنکه جزء مشتریان باشد و فایده‌ای برای حمام داشته باشد، تا آنجا که در هنگام اجرای صیغهٔ اجاره با حمامی، این مطلب را مقید می‌ساختند که تکلیفی در اجرت حمام به‌غسل کنندگان و مستحقان نداشته باشد.

۱. واجبی. ۲. مشت‌مال‌توی گرمخانه.
۳. مشت‌مال‌بیرون گرمخانه. ۴. کیسه‌کشی. ۵. صابون.
۶. سرتراشی یا ریش‌تراشی. ۷. حجامت.
۸. کامل، تمام عیار، همه‌چیزتمام. ۹. شستنی که باآبی مختصر یا ظرف‌آبی انجام‌گیرد.
۱۰. مستراح.

کسبهٔ جلو حمام

در بیرون حمام این کسبه جلب نظر میکردند: آب آلوئی که آلوهای خیسانده را در لگن مسی ریخته لیوان و شیشه‌ای چند در روی تختهٔ آن قرار داده و «سرآب آب‌آلو تشنه» داد میزد. دیگر آب زرشکی بود که غرابه‌ای پیرزکشیده[1] از دوش آویخته و کاسه‌ای همدانی‌ای[2] یخ انداخته «آب زرشک جگرو جلا میده تشنه»، صدا مینمود، دوغی که قدحی بزرگ مرغی[3] را با لیوانی چند برروی چهارپایه‌ای کوتاه نهاده «دوغ عربه تشنه» داد میکشید یا اگر زمستان بود، شیری و شلغمی و لبوئی که پاتیل و لاوک‌های خود را گذاشته شیر و شلغم و لبو داد زده و در برابر یک شاهی صددینار آنرا در اختیار مردم می‌گذاشتند.

ساعت کار حمام

ساعت کار حمام‌ها از اذان صبح تا چراغ روشن نشده (غروب) بود مگر یک ماههٔ ماه رمضان که استثنائاً حمام‌ها بیست‌وچهارساعته شده مردم با اذان صبح به‌آن رو آورده قبل از اذان مغرب ازآن خارج میشدند و این تابلوی‌بود که اواخر بردر بعضی حمام‌ها به‌نظر میرسید (از اذان صبح تا اذان مغرب از مشتریان محترم باکمال احترام پذیرائی میشود)

بوق حمام

برای اطلاع مردم تا خواب نمانند و از غسل و تطهیر بدور نیفتند و جنب و ناپاک شب را به‌صبح نرسانند بوقی به‌کار میرفت که قبل از اذان از بام حمام‌ها آنرا بصدا درمی‌آوردند.

بوق حمام عبارت ازشاخ بلند ضخیمی ازجنس شاخ گوزن یاجلد حلزون دریائی یاصدف خالی‌شده بود که یکی ازکارگران حمام آن را به لب می‌گذاشت و محکم در آن دمیده صدای دودور، دودور ناهنجاری از آن برمی‌آورد که چنین مطالبی از آن مستفاد میگردید: «بدو به‌حمام، بدو به‌حمام....»و بعضی آنرا چنین تفسیر میکردند: «بدو به‌حمام،در آن‌بازه، دس‌خالی نیای، چیز یادت نره، اگر هم کردی، یه‌دفه دیگه یه‌دفه دیگه!» و با همین صدا هم بود که مؤمنین بیدار می‌شدند و آنها نیز باد به‌بوق‌ها می‌انداختند و پاسخگوئی میکردند و روانهٔ حمام میشدند. تقریباً عمل مقاربت سحرگاهان از مؤکدات هر زن‌دار بود که نماز

۱. حصیری که از پوشال به‌دور شیشه جهت حفظ‌آن می‌گرفتند.
۲. کاسه‌های سفالی لعاب شیشه‌دار به‌رنگ‌آبی‌آسمانی که غذا وآب یخ‌درآن بسیارمطبوع میشد.
۳. قدح‌های‌چینی مرغی‌که تایک‌مشک‌آب‌دربعضی‌آنها جای میگرفت وازجنس بهترین چینی بانقش ونگاربرجستهٔ مرغ وگل ودرخت به‌نسبت کوچکی وبزرگی درقیمت‌هائی ازسه چهار تا ده دوازده قران به‌فروش میرسید. قدح‌هائی‌که امروزه متوسط‌آنها تا بیست وپنج، می‌هزارتومان معامله میشود. ظروف مرغی ازمرغوب‌ترین چینی‌ها به‌شمارمیآمد و ازجهت‌گرانی قیمت‌که سرویس شش‌نفرهٔ‌آن تا هجده بیست قران به‌فروش میرسید و بیشتر درخانه‌های متمینین یافت‌میشد وقدح‌های بزرگ آن ازنوع دوغ‌خوری‌ها همراه گلدان‌های بزرگی از جنس خود جزو تشریفات ختم اموات بودکه در مجالس عزا سه قدح ودو گلدان از آنرا وسط مجلس روی طاقه‌شال ردیف میکردند و(قاب وقدح) می‌گفتند.

صبح را با غسل جنابت که ثواب بیشمار داشت به‌جا آورد و هر زن مترصد صدای بوق حمام که شوهر را بیدار کرده باگفتن مثلا: بابای حسن! بوق حمامه، وقت نمازه. او رابه‌حمام و خود را به‌فیض برساند!

در اینجا با یادآوری نام حسن و بوق حمام لطیفه‌ایست که آورده میشود:

زت و زنگوله؟!

زن و شوهری که فرزندی به‌نام حسن از آنها تلف شده بود و مدت‌ها از غم آن عمل مباشرت را برخود حرام ساخته بودند، سحرگاهان شبی با بوق حمام بیدارشدند و زن با آه‌واسف گفت خوشا آن اوقات که حال و دماغی داشتیم و نماز صبح را با غسل واجب به‌جا می‌آوردیم و میل شوهر جنبیده و با وی درمیامیزد، اما زن که محرومیت چندین گاهه نه تا آن حد تمایلش را به‌حرکت درآورده بود که به‌این آسانی‌ها قبول رضایت بکند به‌گمان آنکه شوهر از غم حسن چیزی فروگذاشته است از طریق تجسس متوجه پائین میشود و بیضه‌های شوهر را بدست میآورد و درباره جاگذاشتن آنها سؤال میکند و مرد جواب میدهد آنها ربطی به‌قضیه ندارند بلکه زت و زنگوله‌هایش می‌باشند. زن آهی کشیده میگوید: جاکن برود. بعداز حسنی خاک برسر دنیا و زت و زنگوله‌هایش. مارا پس‌از او اینگونه چیزها به‌چه کار آید؟

نکرده‌ها نکنند و جاکرده‌ها بیرون بکشند!

همچنین از بوق حمام این قضیه معروف بود که: وقتی هنگام سحر تیون[1] خزینه حمامی سوراخ می‌شود و حمامی که نمی‌داند جواب مراجعین را چه بدهد با بوق حمام به پشت بام میرود و در آن دمیده با لهجهٔ خود میگوید: ای اهل محل! آنها که کرده‌اند تیمم بکنند، آنها که نکرده‌اند نکنند وآنها هم که جا کرده‌اند بیرون بکشند که دیگ حمام‌سوراخ بگردید.

رواج حمام

این حمام‌ها در چند نوبت رواج میگرفت: اول شب عید نوروز که از دوسه روز مانده تا توپ عید[2] غلغله میشد و این حمامی بود که در آن بچه‌ها را هم که تا نوروز دیگر حمامشان را رفته باشند با خود به‌حمام میبردند و در این اوقات در آن، جای پاگذاشتن بنظر نمیرسید. دیگر روزوشب پیش‌از ماه رمضان تا سحر آن که برای تطهیر کامل و غسل (نیت[3]) میآمدند حمامی همه‌گیر که برای ماه رمضان خود را پاکیزه نگاه داشته با آلودگی داخل

۱. دیگ، چیزی از مس شبیه مجمعه که درکف خزینه‌گارمی‌گذاشتند وزیرش‌آتش میکردند.
۲. درهنگام تحویل سال در دروازهٔ تهران توپ در میکردند تا مردم بفهمند که سال تحویل و آفتاب وارد برج حمل شده است.
۳. یکی ازانواع غسل‌ها هم غسل نیت روزهٔ ماه رمضان بودکه‌آنرا مستحب مؤکد می‌دانستند.

آن نشده باشند، یعنی حمامی که حتی چوب خطی[1] ها که جنابت‌های کبره بستهٔ روی هم (از اول‌دسته بیل تاآخر دسته‌بیل)[2] داشتندآنرا مهمل نمی‌گذاشتند. دیگر حمام عروسی، دامادی بود که حمام یا «قرق»[3] شده نصیب فراوانی به‌حمامی میرساند. یا حمام دامادی، عروسی‌آزاد که به‌هوای عروس یا داماد و شربت و شیرینی آن[4] اهل محل در آن ریخته ازدحام می‌شد.

تون حمام

تون حمام عبارت بود از زیرزمینی دخمه مانند جنب خزینهٔ آب‌گرم حمام که در آن تون‌تاب تون می‌تابید یعنی کوره حمام را اداره میکرد. به‌این صورت که پای پهن‌های دسته کردهٔ آن نشسته و پارو پارو و مشت مشت از آن به‌آتش کوره می‌افشاند و هر چند دقیقه یک‌بار با سیخی آنرا زیر و رو میکرد و مشتعل میگردانید و آب خزینه را گرم مینمود.

کار این تون‌تاب از دوسه ساعت به‌غروب مانده شروع شده تا پاسی از شب گذشته طول می‌کشید و چون از تون بیرون می‌آمد گربه‌ای بود که از سوراخ بخاری بیرون آمده باشد، در حدی که هر آدم چرك و سیاه و کثیفی که به‌هیچ چیز شبیه نمی‌شد به‌تون‌تاب تشبیه میگردید و تون آن ظلمتکده‌ای بود که دودهٔ صورت ساختمان‌آن را محو

۱. چوب‌خط ترکهٔ انار یا سنجد بود برای دکاندارهای پزنده یا خانه‌دارهائی‌که حساب‌جاری با قصاب ونانوا داشتند و آنرا به‌هنگام خرید با خود میبردندوپس ازدریافت جنس، قصاب یا نانوا باچاقو نشانه‌ای بر آن می‌گذاشت .سرماه خطها شمرده‌شده وحساب تسویه میگردید. مثلاً هریك‌نان یك‌خط وهرپنج سیرگوشت یك‌خط بود وچون مقداری یا همهٔ خطها تسویه می‌شد، قسمتی یاهمهٔ خطها هم پاك میشد. همچنین چوب‌خطی‌کنایه‌ای بودکه‌فلانی چوب‌خطی غسل‌میکند یعنی همه‌رایك‌دفعه‌حساب می‌کند وغسل می‌کند. این‌برای‌آن دسته ازکسانی هم بودکه اعتبارشان پیش‌کاسبی کاسته شده بود و به‌او نسیه داده نمی‌شد ویاچای اوازقهوه‌خانه دیرمیرسید دراین‌موقع می‌گفتند: چوب‌خطش پرشده است.

۲. از اول دسته‌بیل تاآخر دسته‌بیل برای‌آنهائی بودکه وسواس غسل داشتند و آنرا پیوسته ومکرر میکردند که اطرافیان می‌گفتند: بهتراست همه دسته بیل را یك‌مرتبه نیت بکنند. به‌این مأخذکه روزی مردی بسا دسته‌بیل چوب‌خطی وچاقوئی به‌حمام‌رفت وارد خزینه شده شروع به‌غسل‌میکند و با هرغسل یکی از خطهای دسته‌بیل را محومیکند و معلوم میشود خطها نشانهٔ جنابت‌هائی است که به‌عمل‌آورده است ودرائرنداشتن فرصت یا پول خود را تطهیرنکرده برای آن‌که تعدادآنها را فراموش نکند وچون دستش به‌آب رسیدچیزی از غسل‌ها را به‌جا نگذارد روی دستهٔ بیل علامت گذاشته است. یکی به‌او میگوید: لازم به‌این همه زحمت نیست چون غسل‌هایت تا بسته شدن حمام هم تمام نمی‌شودو می‌توانی اینطورغسل‌کنی‌که وقتی سربه‌زیرآب بردی نیت‌کنی: غسل میکنم غسل جنابت از اول دسته بیل تاآخر دسته‌بیل قربتاًالی‌الله!.

۳. قرق حمام یعنی حمام دربست و مخصوص. چون بزرگی خیال حمام داشت و نمی‌خواست مزاحمی داشته باشد و یا خانواده اعیانی میخواستند به‌حمام بروندکه غریبه درمیان‌آنها نباشد ویا کسی‌که از برخورد آدم بیگانه ونامحرم با زن وبچه خود احتیاط میکرد و یا حمام دامادی وحنابندان وبنداندازی عروسی و حمام پاتختی بود، حمام را برای یك یا چند ساعت یا تمام روز قرق وآنرا ازحمامی اجاره میکردند و در آن را بسته وکسی را راه نمی‌دادند.

۴. درتمام سور وسرورهای عقد وعروسی وزایمان وختنه‌سوران و امثال‌آن برای عروس وداماد یا زائو و طفل ختنه شده، شربت وشیرینی ومیوه به‌حمام میرفت‌که‌گاهی مشمول دهان‌گیره قبل ازظهر، ناهارظهروعصرانه هم میگردید. درمقداری‌که نه‌تنها مهمانان راکفایت میکرد بلکه اطرافیان وکارکنان حمام وخارج حمام را هم‌کافی بود. گاهی با این حمامی‌ها بودکه مطرب، لوطی وسازودهلی هم دعوت بشود و جشن و سرور تکمیل‌گردد. ازاین‌جهت مردم برای این‌حمام‌ها سرودست می‌شکستندکه غالباًاعتنائی هم به قرق نمی‌کردند و خود را درآن می‌انداختند. حمام‌هائی را هم که غریبه‌ها را راه نمی‌دادند مردم حسرت‌زده بیرون آن اجتماع میکردند ولب به‌گوشه وکنایه وهرزه‌گوئی ودشنام و ناسزا می‌گشودند، از جمله با دیدن طبق‌های شربت وشیرینی‌که بگویند: افاده‌ها طبق طبق- سگ‌ها به‌دورش وق و وق. یا این‌کنایه حسرت‌آمیز: قربون کمش‌که سبزه بخته - پارسال توکوچه تاپاله می‌بسته - امسال تو حموم برسرتخته.

کرده قشرهای ضخیمی تا یکی دو وجب در ودیوار آنرا گرفته حتی دیواره‌های مدخل آنرا قیرگون ساخته بود.

ابزار سوخت‌دان عبارت بود از دو پاروی بزرگ و کوچک که بزرگ آن جهت «پیش کردن» سوخت یعنی ریختن کاه و پهن به کوره و کوچک آن جهت «پس کردن» آتش یعنی رد کردن آتش از جلو کوره به‌آخر آن و دو سیخ آهنی بلند و کوتاه برای هم‌زدن آتش عقب و جلو کوره و آجر نظامی[1] ای که پس‌از اتمام کار برای باقی ماندن حرارت به دهانه کوره قرار میگرفت.

ساختن این کوره‌ها و مجراهای آن قواعدی عام داشت که برای تمام حمام‌ها مرعی میگردید، به‌این ترتیب که باید خزینه آب‌گرم و کوره زیر آن در نقطه‌ای از حمام قرارگیرد که دودکش آن از منتهی‌الیه ساختمان حمام شروع شده از نقطهٔ مقابل آن عبور نماید یعنی از یک طرف کشیده شده از طرف دیگر سر درآورد و این برای آن بود که تمام سطح حمام راگرم بکند.

صورت‌نقشهٔ‌آن: بعداز کوره مجرائی‌وسیع که یک‌نفر بطورخمیده بتواند از آن عبور کند بود که از زیر حمام به‌طول کشیده شده از دیوار مقابل خزینه بالا رفته به‌بام می‌کشید و به‌تدریج به‌طرف دهانه تنگ شده تا مخرج که به‌اندازهٔ دودکش بخاری می‌گردید. همچنین درکف حمام از آن مجرا شبکه‌وار، زه‌ها و مجراهای دیگر به‌چپ و راست که بازگشت به‌مجرای اصلی مینمود، این زه‌کشی را خان[2] می‌گفتند که سالی یک‌مرتبه تخلیه شده گاهی خاکستر آن به‌صدها بار الاغ میرسید.

اثر این خان‌ها درگرم کردن کف و استخوان‌بندی حمام تا آن حد بود که هنگام روشن بودن کوره در مسیر آنها پا را تحمل نمی‌ماند و رفت و آمد غیرممکن میگردید، به‌همین نسبت سایر اماکن حمام راگرم کرده هوای آن را به‌اعتدال می‌آورد.

غیر از تابیدن تون کار دیگری نیز به‌عهده تون‌تاب بود که در تابستان‌ها قاطر حمامی را با (جان خانی)[3] بر داشته از طویله‌ها و اصطبل‌ها تهیه سوخت زمستان نماید، به‌این ترتیب که پس از حمل، آنها را باد داده پا زده برج مانند بر روی هم انباشته اطراف آنها را ازجنس همان پهن که خیس کرده بصورت کاهگل درآورده کاهگل مالی کرده انبار نماید و وظیفه دیگرش این که لنگ‌های خیس را به‌پشت‌بام و یا محفظهٔ سوخت‌دان ریسه[4] کرده خشک بکند و کار آخرش آنکه بعد از داغ شدن خزینه که دست را سوزن سوزن[5] کند و لجن[6] از آن بالا آمده حباب نماید خزینه را دم[7] نماید و کوره

۱. خشت پخته‌ای درابعاد نیم‌ذرع درنیم‌ذرع «۵۲×۵۲سانتیمتر.»
۲. شیارهای داخل تفنگ را نیز خان می‌گویند.
۳. ظرفی ازجنس پشم به‌صورت جوال اما چندین برابربزرگ‌ترجهت حمل‌اشیاء ومحمولات سبک مانندکاه وپهن.
۴. لنگ‌هارا ازگوشه‌پهم گره‌میزدند برای‌خشک‌شدن به‌دیوارهای کوچه‌ویاهمانگونه‌بدون طناب‌درپشت بام‌میآویختند.
۵. علامت داغ شدن‌آب‌خزینه ونشانهٔ‌آن‌این بودکه‌چون دست درآن فروبرند، چنانچه‌دست خواب رفته‌است آنرا سوزن‌سوزن کند.
۶. کثافات ته وداخل‌آب پس ازگرم شدن حباب‌وار بالا می‌آمدکه وسیلهٔ لنگ جمع‌آوری می‌شد.
۷. درخزینه را پس ازداغ شدن، یعنی هنگام تعطیل کردن حمام وتابیدن، وسیلهٔ دوسه‌لنگ که روی‌هم می‌افکندند می‌پوشاندند ومانع خارج شدن بخار ونفوذ هوای سرد خارج به‌آن می‌شدند.

رامهر[1] بکند،اما در میان کار های تون تاب، پهن پازنی‌از دلخواه‌ترین کار هایش به‌شمار می‌آمد که پهن‌هارا در بام حمام پهن کرده پاچه‌های شلوار را بالا زده دست‌هارا به کمر قلاب کرده مشغول قدم زدن و شیار کردن پهن‌ها میگردید و به‌زمزمه کردن وآوازخوانی می‌پرداخت، تا حدی که بچه‌های محل هم هوس تقلید میکردند و از سر کوفت های مادرها به‌بچه‌های درس‌نخوان این بود که پهن پازنشان خوانده یا بگویند این طور که پیش میروی پهن‌پازن می‌شوی.

درسرتون یعنی پشت‌بام حمام‌ها هم اطاقک‌هائی سردستی از خشت وگل ساخته شده بود که منزلگاه تون‌تاب و زن‌وبچه‌اش به‌شمار می‌آمدوگاهی هم‌منزل کارگران داخل و سربینه حمام که تا مأوائی نمی‌یافتند در آنها منزل میکردند. اگرچه حمام و مخصوصاً تون‌آن که دود تا پاسی‌از شبش خانه‌های اطراف آنرا از مرغوبیت می‌انداخت وکمتر خریداری طالب خانه‌های اطراف حمام میگردید. اما خاصیتی در آن مترتب بود که پشه‌ها را می‌گریزاند و سبب دلخوشی مجروحین عفونی مانند سودائی‌ها و خارشکی‌ها و سفلیسی‌ها بود که هر عصر خودرا کنار دودکش آن رسانیده جراحات خود را روی دود بخارآلود آن که با فشار متصاعد میگردید گرفته ضد عفونی میکردند!

قصه‌های حمام

از مطالب راجع به‌حمام یکی هم قصه‌های جن و پری و امثال آن بود که بزرگترها برای کوچک‌ترها نقل میکردند. در نتیجه اینکه حمام جای ازما بهتران[2] و اجنه و شیاطین بوده بیوقت و بیموقع در آن پا نگذارند. از جمله این قضیه که مثلا فلانی بعد از غروبی به‌حمام میرود ودو نفر را وسط حمام می‌بیند که پهلوی‌هم ایستاده اند وقد میگیرند و چون اورا می‌بینند از او سؤال می‌کنند که ازما دونفر کدامان بلندتر می‌باشیم وچون نگاه می‌کند تا جواب بدهد می‌بیند که سؤال کننده کم کم از پهلو دستیش بلندتر میشود و مرتب قد می‌کشد تا سرش به‌طاق حمام میخورد که مرد ازوحشت بیهوش شده به‌زمین می‌افتد.

دیگر این داستان که مردی سحر به‌حمام میرود وحمام را مثل همیشه آماده وچراغ آن را روشن می‌بیند. لنگ‌ها را به‌دو طرف جرزها آویخته وداخل سربینه را پر از جمعیت واستاد را پشت دخل و مشتریان را مشغول چپق کشیدن و قلیان کشیدن میبیند و همچنین داخل گرمخانه را که شلوغ‌تر از همیشه ملاحظه می‌کند تا آنجا که امر بر او مشتبه شده گمان نزدیک شدن آفتاب می‌کند، ازاین روکه زودتر به‌نماز برسد یکی دو دولچه‌آب بخود ریخته، سر و تنی خیس می‌کند وبرای صابون زدن می‌نشیند اما کارش که تمام میشود پاهای دلاک که مثل پای قاطردارای سم بوده نظرش را جلب می‌کند.

۱. همچنان پس ازاتمام‌کار تابیدن‌آجر نظامی‌ای‌را جلوکوره می‌گذاشتند. وآتش‌آن‌را دراو حفظ میکردندکه‌این را نیزمهرکردن می‌گفتند.

۲. شیاطین، اجنه.

متوهم و وحشت‌زده می‌شود که شنیده بوده جن پاهایش دارای سم و پشتش دارای دم است و در حمام دیده می‌شود، تا اینکه هرچه زودتر خویش را بیرون اندازد به‌خزینه میرود که در آنجا چشمش به‌مرد ریش بلندی که غسل میکرده میخورد و جریان را با او در میان می‌گذارد و مرد ریش بلند که داستان را می‌شنود یک پایش را از آب بیرون می‌آورد و نشان می‌دهد و می‌پرسد: یعنی سمش اینجور بود؟ و پای دیگرش را هم پهلوی آن قرار می‌دهد و میگوید: یا اینجور مثل سم‌گوسفند؟ که مرد سراسیمه شده پا به‌گریز می‌نهد، در سربینه از مشاهدهٔ جمعیت کمی از وحشتش کاسته شده لباس می‌پوشد و عازم خروج میشود اما با خود میگوید: خوب است جریان را برای استاد حمامی بگویم تا دعای رفع جنی برای حمام بگیرد و چون ماجرا را با او در میان می‌گذارد استاد حمامی که چهار زانوبالای تخت خود نشسته بوده است پای خود را تا پائین دخل دراز می‌کند و می‌گوید: لابد اینطور سم داشته است؟ مرد حیرت‌زده می‌شود و رو به طرف مشتریان می‌کند اما آنها را هم می‌نگرد که همه با سم‌های براق واکس‌زده و دم‌های بلند و بینی‌های دراز شبیه خرطوم فیل می‌باشند که استاد در این وقت از طول به‌عرض گرائیده دهانش چون کلاف نخی که در آن دست کرده باشند باز می‌شود و خنده‌ای سر داده می‌گوید: برو پول حمامت را هم مهمان من می‌باشی به‌شرطی که دفعه دیگر دیروقت پا به‌حمام نگذاری و چون به‌خانه می‌رسد می‌فهمد که هنوز دو ساعت هم به‌اذان صبح مانده است!

قصهٔ قوز بالاقوز

یکی دیگر از قصه‌های حمام هم قصهٔ قوز بالا قوز بود: قوزی‌ای[1] سحری به‌حمام میرود و چون داخل میشود مشتریان را می‌نگرد که در شور و نشاط و رقص و پایکوبی می‌باشند که اونیز به‌گمان اینکه دامادی را حمام آورده‌اند تأسی می‌کند که به شادی ودست‌افشانی می‌پردازد و وقتی بیرون می‌آید مشتمالچی به‌او می‌گوید: منهم عوض زحمتی که کشیده‌ای و یک ساعت خوابت را برای ما گذاشتی مشتمالیت می‌کنم که خستگی از تنت بیرون برود و به‌مشتمالی او می‌پردازد. چون به‌خانه برمی‌گردد وخود را در آئینه می‌نگرد می‌بیند که قوزش رفته راست و خدنگ شده است و زنش ذوق‌کنان که معجزه شده و قوز شوهرش رفع شده است همسایه‌ها را به‌اطاق می‌کشاند و چون کاشف به عمل می‌آید می‌گویند این نبوده است مگر آن که به‌حمام جنیان رفته چون آنها عروسی داشته‌اند واو نیز مشارکت کرده است ومثل آنهازده و رقصیده است،قوزش را بر داشته اکرامش کرده‌اند و داستان دهان به‌دهان می‌شود و همه اهل محل مطلع میشوند. در میان شنوندگان قوزی دیگری هم بوده که وقتی می‌شنود می‌گوید چه بهتر که من هم بی موقع—که وقت حمام جنیان باشد— به‌حمام بروم و چنین می‌کند و نیم شبی به همان‌حمام

۱. گوژپشت.

میرود، اما آن شب از قضا جنیان یکنفرشان مرده بوده عزا داشته هر یک به‌گوشه‌ای زانوی غم به‌بغل گرفته گریه می‌کردند که قوزی لگنی را بدست می‌گیرد و به‌زدن و رقصیدن می‌پردازد و جنیان به‌سرش ریخته کتک مفصلی به او میزنند تا ادب بشود و دیگر چنان جسارتی نکند قوزدیگری‌هم به‌روی قوزش گذاشته بیرونش می‌کنند!

در باره حمام همچنین داستان دیگری داشتند و آن اینکه: سید روضه‌خوانی بود که نصف سرش مو نداشت و جریان از زبان خودش نقل شده بود به‌این صورت که: سید ریاضت تسخیر جن می‌کشیده آزارشان می‌داده است تا وقتی که جهت تنبیهش که درهنگام حصار[1] از خود بیخود شده بوده سرش از حرز[2] بیرون می‌افتد نیمی از آن را تراشیده برای همیشه بدنمایش می‌کنند.

تعارفات معموله در حمام

از دستورات و امور متداول این بود که در حمام هر وارد به‌ساکن سلام‌بکند و بعد از شنیدن جواب بود که تعارفات و چاق سلامتی‌های مرسوم شروع میگردید از جمله تعارفات داخل خزینه که چون آشنائی وارد میگردید آن کس که در خزینه بود مشت‌های خود را به‌زیر آب کرده بسم‌الله‌گویان به‌او تعارف مینمود و وظیفهٔ شخص وارد بود که اولیز متقابلا مشت‌ها را به‌زیرآب برده به‌طرف اوسرازیر کند واین به معنی صافی وصفا و مودت بود که به‌یکدیگر اظهار میداشتند و چه بسا با همین عمل ساده دو بیگانه باهم دوست و رفیق می‌شدند. این شعر نیز از شاعری است که در این زمینه آورده است:

به‌گرو داد همه پس‌خونه و پیش‌خونه را — بنکه با آب حموم مردونه، مهمون میگرفت[3] همچنین شوخی باردی‌ها و بگوبخندها و خورد و خوراک‌های دوستانه به صورت دانگی[4] یا بردوباختی که بیشتر در حمام انجام میگرفت، چنانکه‌گله‌گذاری‌ها، بگومگوها وگاهی زدوخوردها هم در حمام واقع میشد که با لنگ‌های لوله کرده تربه جان هم می‌افتادند و جنگ هفت‌لشکر راه می‌انداختند. همچنین شوخی‌های رکیک یدی مانند انگشت به‌هم رساندن، لنگ حفاظ یکدیگر را کشیدن و اسافل هم را بیرون انداختن و هوکردن و همینطورکشتی‌گیری، زورآزمائی و پنجه‌افکنی و درخواب آب سرد به‌تن‌هم ریختن مخصوص داخل حمام‌بود که صورت میگرفت وگاهی‌شوخی‌های خشن بیجائی که باعث منازعه‌ها و زدوخوردهای خونین میگردید. اضافه برآن شوخی باکارگران حمام مانند سبیل‌آنها را در دست‌گرفتن وشیشکی[5] بستن و باد رها کردن

۱. از دستورات چلگه‌نشینی وریاضت است که هنگام عمل باکارد فولادی به‌دور خود خطی برروی زمین کشیده چهار قل و آیةالکرسی بخوانند و خود را حصار یعنی از خطرات جنیان و زحمات‌آنسان مصون‌بدارند. حصار به‌معنی دیوار است که‌کسی به‌دور خود می‌کشد وعمل حصار باکارد وخواندن‌آیات مذکور دیواری است که عامل به‌دور خود می‌کشد وخویش را درپناه‌آن می‌دارد.

۲. خانه، پناهگاه. همچنین به‌معنی تعویذ ودعائی است که جهت حفظ ازبلا باخود دارند.

۳. اگرحافظه اشتباه نکند این بیت ازغزل سروده شده وسیلهٔ خلیفه رضاکفاش است که اشعارش در روزنامه توفیق وقت به‌چاپ میرسید.

۴. شریکی — بشرکت. ۵. صدائی تیز از دهان بیرون‌آوردن

و زشتی‌های دیگر مانند توقع کیسه و صابون کشیدن اهلیل و آلتین از کارگران به‌دلیل آن‌که اجرت کیسه و صابون تمام بدن را دریافت می‌دارند و جهت ندارد که آن اعضا را فروگذارند. دیگر نعوظ کردن و خواستن از دلاک که همچنان که آنرا بر پا داشته است خود بخواباند و امثال‌آن با پی‌گیری دیگر لوده‌ها و اطرافیان و خنده و کرکر واز این قبیل و در آخر عذرخواهی و خوش و بش وخداحافظی تا کدورتی باقی نمانده باشد.

حمام زنانه

معمولا حمام‌ها دوقلو یعنی دو حمام جنب هم یکی برای مردان و یکی برای زنان ساخته می‌شد که راه حمام مردانه را در شارع عام قرار می‌دادند و راه حمام زنانه را در پس کوچه و مثل آن و یا از راه سرتون حمام که در معبر عام و نظرگاه‌گذرندگان نبوده باشد معلوم‌میکردند، از دو جهت بود یکی‌آنکه وقتی‌زن به حمام میرود و(آب لمک)حمام به‌سر و رویش نشسته است و وقتی که مانندگل محمدی از حمام بیرون می‌آید نظر نامحرم سارق جمالش نبوده باشد و دیگر صدای‌آنها که تا مسافتی دور از حمام به گوش میرسید[1] از سامعه نامحرم دور بوده باشد.

ساختمان‌حمام زنانه‌نیز جدا از معماری حمام مردانه نبود با تفاوت نداشتن سردر بلند و عکس‌های رستم و سهراب و لنگ‌های آویخته به‌جرز و چراغ و مانند آن و علامت‌آن پردهٔ کرباسی ضخیمی بود که به در آن آویخته داخل را از خارج مستور مینمود و نداشتن وسایل پذیرائی در سربینهٔ آن مانند لنگ و حوله و چای و قلیان و چپق و غیره که جزو اسباب حمام خصوصی هر زن بود که به‌حمام میرسید.

حمام‌های اشتراکی

حمام دیگری هم در محلات خلوت بود که از اذان صبح تا اول آفتاب مردانه بود که با داشتن لنگ‌هابه جرزها و روشنائی چراغ ازمردها پذیرائی میکرد وازآن به‌بعد با جمع شدن لگن و دولچه و ابزارگرمخانه و لنگ‌های داخل سربینه و برداشتن لنگ‌های حمام از جرزهای بیرون و خاموش کردن چراغ و آویختن پرده، زنانه می‌شد که تا غروب در اختیار بانوان قرار میگرفت. این حمام‌های تکی ازآن جهت ساخته می‌شد که محل و مشتری گنجایش دو حمام زنانه و مردانه را نداشت و همان یک حمام، مردم آنرا تکافو میکرد و برسردر این حمام‌ها تابلوئی به‌این صورت نصب می‌گردید:

«از اذان صبح تا اول آفتاب مردانه و از اول آفتاب تا اذان مغرب زنانه می‌باشد که از مشتریان محترم با کمال احترام پذیرائی می‌شود.» با بیرون رفتن آخرین مشتری مرد و رفتن دلاک و برخاستن استاد از تخت حمام هم بود که زن استاد به‌جای استاد بالای تخت می‌نشست و دلاک‌های زن با بقچه سینی مشتری‌های خود وارد می‌شدند و حمام زنانه می‌گردید.

۱. یکی ازعلائم حمام زنانه سروصدا وقال ومقال‌آن بود که باهمه حفاظ وستار و دروپنجره‌های بسته به‌گوش می‌رسید تاآن حدکه هرجای شلوغ را به‌حمام زنانه مثل میزدند.

اسباب حمام

هر زن باید اسباب حمام مخصوص داشته باشد اگرچه منحصر به یک لنگ (شله‌گلی)[1] و طاس و دولچه باشد و از این رو اسباب حمام زن‌ها متشکل از این چند صورت بود:

اسباب حمام فقرا که با بغچهٔ کوچکی که لنگ وحوله و سر خشک‌کن و لیف و کیسه ولگنچه‌ای در آن بود کامل می‌گردید وهمین نیز بود اسباب حمام توآبی[2] دیگران که جهت غسل تنها، با خود می‌آوردند و اسباب حمامی جهت بزرگان که به‌این شرح به‌حمام میرسید:

قالیچه نازک کردی یا ترکمنی برای زیر پا درسربینه، بغچه‌ای که روی‌آن بگسترند، بقچه سوزنی قالبی ترمه یراق‌دوزی باآستر اطلس برای زیر پا که روی بقچهٔ قالیچه پهن کنند، بقچهٔ سفید دیگری برای روی آن که مانع رطوبت به سوزنی بشود، دوطاقه لنگ یکی از جنس اعلاتر به‌رنگ قرمز یا سفید یا صورتی توردوزی شدهٔ ناخنک زده برای بیرون آمدن یکی از جنس پاتیس یا شله برای داخل، سرخشک‌کن چلوار یا کرکی، یاگل چغندری[3] برای پیچیدن به‌سر و خشک‌کردن موها، سینی توگودی برای داخل حمام که از پشت گذاشته رویش بنشینند، سینی کوچکی که اسباب حمام مانند: کیسه، لیف، صابون، روشوی[4]، گل‌سرشوی[5]، چربی، سنگ‌پا[6]، قیچی، آئینه[7]، قوطی پیه بز[8] و قوطی قره‌قوروت[9] را درآن بگذارند جعبه اسباب بزک برای تازه‌عروس‌ها با محتویات آن مانند: سرخاب[10]، سفیداب[11]، بادام سوخته، فندق سوخته[12]، با خوردنی و دهان‌گیره مثل میوهٔ فصل امثال هندوانه، خیار، انار، خربزه، کاهو با سرکه، لیته ترشی، گوشت کوبیده[13] شامی لپهٔ لای نان، کوفته شامی. اگر حنا و رنگ[14] می‌بستند حنا و رنگ درقوطی می‌ریختند یا درکاغذ می‌پیچیدند. واجبی «نوره»

۱. نوعی چلوار به‌رنگ سرخ آتشی

۲. حمامی که فقط درآن غسل جنابت به‌عمل می‌آوردند وچرک‌گیری ولیف ومانندآن نداشته‌باشد. یا حمام افتخارکه هرزن باآمدن‌حمام توآبی به این عنوان که سفید بخت‌می‌باشد وشوهر پیشش بوده است به‌دیگران‌فخرمیفروخت

۳. پارچه‌ای ازجنس‌کرک یا ابریشم باگل‌های درشت به‌رنگ چغندر بریده.

۴. سفیدآب، قرص‌هائی که ازمغزحرام ومغزکله‌گاو وگوسفند درست می‌کردند.

۵. گلی که‌کار صابون را میکرد ودارای بویی خوش بود.

۶. سنگی زبر وسیاه، دارای منافذ زیادکه عالیترینش ازمعادن اطراف قزوین می‌آمد وباآن پاشنه پا وچرک‌های پا را می‌سائیدند.

۷. آینه‌ای دستی که درقاب مسی یانقره گرفته می‌شد وتوسط قیر یالاك راه نفوذآب به‌پشت وجیوه آن مسدود می‌شد.

۸. پیه بز وکتیراوسازوی سفید سائیده‌که ممزوج می‌ساختندوبه‌هنگام بیرون‌آمدن ازحمام به‌ترك‌های پامیمالیدند.

۹. مادهٔ سیاه‌رنگ ترشی‌که ازکشك درست‌می‌کنند وبرای جلوگیری ازعرق‌سوز شدن وآمدن چرك به‌تن‌میمالیدند.

۱۰. گردی سرخ‌رنگ لطیف‌که زنان به‌گونه میمالیدند وخوبترینش ازیزدمی‌آمد.

۱۱. سفیداب‌گرد سفیدی از سوختهٔ قلع یاروی‌که سفید آن به‌کار زینت وکدرآن به‌مصرف مرهم جهت‌جراحات میرسید. خوبترین نوع‌آن هم از تبریز میآمد.

۱۲. بادام یافندق‌را روی شعلهٔ چراغ روغنی سوزانده وبرای سیاه‌کردن ابرو به‌کارمیبردند.

۱۳. گوشت‌کوبیدهٔ ازآبگوشت شب مانده رالای نان می‌گذاشتند ولوله‌کرده برای دهان‌گیره به‌حمام‌میبردند وآنرا غاذی می‌گفتند.

۱۴. سائیده برگی‌که رنگ سیاه از آن به‌دست می‌آمد و برای رنگ‌کردن موی سر به‌کار میرفت. هرگاه باحنا ممزوج میگردید رنگ موخرمائی می‌گشت.

که خود در خانه از آهک و زرنیخ و سفیداب اعلا تهیه میکردند با این سلیقه که واجبی حمام خاکستر داخلش می‌شود و سیاه می‌کند، تخم‌مرغ و مورد و نخود خام کوبیده برای بستن به‌سر و تقویت موها، سفیداب قلع برای نرم کردن و سفید کردن بعداز واجبی[1] شیشه‌ای شیر و سفیدهٔ تخم‌مرغ برای مالیدن به‌تن بعداز صابون و لیف جهت رفع سوزش و لطیف ساختن، سدر برای شستن دست‌آخر سر که که مو را شفاف و محکم نماید[2]. مومیائی[3]، روغن و تخم‌مرغ برای زائوها که مومیائی را به‌تنش مالیده و زردهٔ تخم‌مرغ را برروی کیسه کهنه‌اش می‌انداختند[4] تا هنگام نشستن به‌فرجش گذارند تا رحمش قوت گرفته بالا رفته و غنچه شود وبه‌جای خود بماند و دربیرون آمدن از گرمخانه چندتا از تخم‌مرغ ها را نیمرو کرده یا زردهٔ آنها را خام‌خام به او بخورانند، مغز کوبیدهٔ قرص کمر[5] که با زردهٔ تخم‌مرغ خمیر کرده تا جهت قوت بر کمر و سلاج[6] سرش بچسبانند، عسل و آهک بیخته که اگر لک می‌دیدند، خمیر کرده تا به‌مهره کمر بیندازند، دستمال شب هائی که بعضی از حیث استعمال به‌صورت پوست در آمده بود برای شستن وبیشتر جهت‌خودنمائی سفیدبختی، طاس[7] یا مشربه[8] یا هردو برای دم‌دست و آبگیری که صابون پاک و نجس سر و تن‌شوئی و کهنه دستمال‌شوئی را در آنها می‌گذاردند. اینها بود که یکی دو ساعت قبل‌از ورودشان آبگیر[9] آنها را بر سر و زیر بغل گرفته و به‌حمام میرسانید و در جای مخصوص همیشگیشان از شاهنشین قرار داده جامه‌دار و دلاک مخصوصشان را مطلع مینمود.

سینی زیرپا

هنگام ورود، یکنفر از زنان سرشناس، زن استاد، سلام و تعارفات معموله را به‌جا آورده خانم که جامه‌دار لنگش را از بغچه درآورده بیرون گذاشته بود به کمر می‌بست و لباس‌های چرکش را جلو جامه‌دار می‌ریخت که او بپیچد و کنار بگذارد و بعد داخل گرمخانه می‌گردید.

ابتدا آبگیر بخاطر اینکه تن مشتری از آلودگی حیض‌ونفاس و پلیدی شهوت ونجاست دور شده باشد یکی دو دولچه آب به‌تنش ریخته روانهٔ خزینه‌اش مینمود تا تن خود را بخیساند و دراین فرصت دلاک— که هر مشتری دلاک مخصوص خود داشت— سینی‌اش

۱. سرخاب و سفیداب را تابهتر به‌صورت بخوابد مدتی لای کاغذ پیچیده وزیرفرش می‌گذاشتند و رویش راه میرفتند. ۲. علاوه برخواص بالابرای سدر هفتاد ودوخاصیت دیگرقبول میکردندکه ازجمله اگرکسی درهرغسل جمعه سدر به‌تن بمالد بدنش ازآتش دوزخ مصون خواهد ماند.

۳. ماده‌ای سیاه‌رنگ مانند زفت که اصل‌آن ازکوه‌های بختیاری بدست می‌آمد، چیزی‌که مانندانگم یاصمغ از شکاف سنگهای غارحاصل می‌شدودارای خواص بسیار ازجمله‌التیام‌شکستگی وضرب‌دیدگی وتقویت استخوان وکمر وغیره.

۴. کیسه‌کهنه‌های حمام زنهاکه دیگر به‌کارچرک‌گیری نمی‌آمد، به‌مصرف‌آن میرسیدکه درحمام زردهٔ تخم‌مرغ برروی‌آن انداخته وبرای جمع شدن وقوت‌گرفتن رحم به‌فرج می‌گذاشتند.

۵. میوه بوته‌ای بیابانی به‌رنگ سرخ جگری به‌اندازهٔ انجیردرشت که‌کنار آتش می‌گذاشتند ومغزش را بیرون آورده برای تقویت با قاووت میکردند ویا بازردهٔ تخم‌مرغ به‌کمر می‌بستند.

۶. جلوسر. ۷. ظرف مسی‌دهان‌گشاد ته‌باریك لب‌کنگره‌ای‌که بعد ازآن لگن جانشینش گردیده.

۸. ظرف‌مسی‌استوانه شکل لب‌کنگره دسته‌داری‌که باآن‌آب به‌بدن می‌ریختند.

۹. کارگری ازکارگران‌گرمخانه جهت‌آب ریختن درظروف وبدن مشتری.

را برایش دسر کرده اسباب حمامش را جلو دستش گذاشته و خبرش می‌نمود. فلسفهٔ سینی‌زیرپای زنها درحمام هم —که بلااستثنا مرعی می‌گردید— این بود که هرآینهٔ زمین‌حمام از بدن زنی —که احیاناً بعداز مقاربت به‌حمام آمده با اسافل آغشته به‌منی به‌زمین نشسته باشد— آنان‌را آلوده نساخته، نطفهٔ بیگانه به‌فرجشان نرسیده و موجب آبستنی و وجود تخمهٔ حرام و بی‌آبرویی وگرفتاری‌ای نشده‌باشد.

ماجرای سکینه

داستانی داشتند که می‌گفتند دختری به‌نام سکینه صبح روزی بعدازآنکه حمام مردانه، زنانه می‌شود به‌حمام رفته برروی زمین می‌نشیند و چیزی از منی مردی که درآن مکان در اثر استمناء آلودگی ریخته بود به‌مدخلش نفوذ کرده، آبستن می‌شود وکم کم شکمش بالا آمده تا آنجا که آثار وضع‌حمل در او ظاهر می‌گردد وکار به‌طبیب و قابله و این قبیل می‌رسد وهمگان بکارت دختر را تصدیق و اظهار تعجب می‌کنند، تا پیر طبیبی که می‌گوید این نیست مگر آنکه دختر در حمام مردان رفته یا از آلودگی بدن زنی که آلوده به‌منی بوده حمل برداشته است و از نوادر نمی‌باشد؛ اما فضیحت و رسوایی دختر در شهر دهان به‌دهان گشته و انگشت‌نما می‌شود تا مادرش که به‌تنگ آمده بوده در جوابگویی ولنگاران این مضامین را ساخته و در دهانها می‌اندازد:

هرجا که میرم هرجا میایم خانم سکینه — بالا شکمش چنان چنینه
بزرگه به‌شما چه، کوچکه به‌شما چه؟ — همچین که زتو او ز اون به‌ما چه؟
الهی خیر نبینی ای حمومی — نمونده‌م که توی دنیا نمونی!
حمومو خوب نشستی — زمینشو خوب نرفتی[1]
حالا آبش جسیده[2] — بچه‌ش اینجا خسیده[3]

در این زمینه داستان دیگری داشتند که می‌گفتند مردی دختر بی‌سرپرستی را به‌خانه می‌برد و نگهداری می‌کند تا وقتی که دختر بزرگ شده و به‌حد رشد می‌رسد و زن وی از ترس آنکه مبادا شوهرش دختر را به‌همسری اختیار کند روزی پس‌از همخوابگی و مباشرت با مرد بنزد دختر می‌رود و با او مساحقه می‌کند و همین امر سبب می‌شود تا دختر از وی حمل بردارد و چندی دیگر به‌کمک دوتن از زنهای همسایه دختر را دست و پا بسته با انگشت ازالهٔ بکارت می‌کند و چون شکم دختر بالا می‌آید و آثار آبستنی در اومشهود می‌گردد به‌شوهرش می‌گوید که دخترک زنا داده و کم مانده که بارگذارده طفل را به‌گردن آنها اندازد و دختر را از خانه طرد می‌کنند که ناچار دختر به‌یکی از آن دوزن پناه می‌برد و زن از جهت خوابی که می‌بیند از او پرستاری کرده جریان را به‌قاضی اطلاع می‌دهد واز حسن‌اتفاق فرزند دخترک هم که بدنیا می‌آید دارای سه نشان از ارباب بوده که گواه صدق‌گفتار زن می‌گردد و باعث می‌شود که قاضی فرزند را متعلق به‌مرد دانسته عقد ازدواج دختر و مرد را منعقد نماید و مرد هم به‌جریمهٔ این ناپاکی زن را مطلقه ساخته دختر را جانشین او می‌کند!

۱. باضمهٔ را— بمعنی نروفتن، نروئیدن. ۲. جسته. ۳. خفتیده—خوابیده.

بدین مناسبات زن —هرچند فقیر و مستمند— از اسباب و وسیلهٔ عمومی حمامی استفاده نمی‌نمود و هرچند مختصر باید بطور خصوصی داشته باشد؛ خاصه سینی زیرپا را که برای چرک‌گیری ولیف‌زنی که‌لازم بود به‌روی زمین بنشیند حتماً فراموش نمی‌نمود، همچنین دربارهٔ لنگ و قطیفه و لیف و کیسه و غیره که رعایت همین اصول را کرده علاوه بر رعایت بهداشت به‌بدگمانی اینکه مبادا بدنشان مس با بدن نامحرم شود، از استفادهٔ آن اجتناب می‌کردند.

درباره ازالهٔ بکارت

اگرچه مطالب گذشته واقعیت‌هایی است، که حمل زن و دختر را با کمتر از این اسباب نیز برقرار میسازد اما این احوال و دیگر مدارک از قبیل جهیدن و پریدن و از درخت بالا رفتن و ترسیدن از پارس سگ و مانند آن دستاویزهایی بود برای بعضی دختران دستمالی شده‌ی خود لو داده که بدان متمسک گردیده، تا شایدبرائت یافته صدای دشمنان و نوای ایراد داماد وکسان او را در شب عروسی وغیرآن خاموش نمایند.

چنانکه این دستورات از توصیه‌های هر دختردار به‌دختر بود که از بلندی نپرد واز جایی به‌جایی نجهد و از درخت بالا نرود و حتی واجبی استعمال نکند که از این امور بکارتش صدمه خواهد دید تا آنجا که اگر دختر پیردختر شده بود هنوز از نوره استفاده نکرده آنرا کنده یا چیده یا بالای آتش کز داده و این احوال را رعایت نمود، همچنین درشب عروسی که زهار دختر را زیادتر بند می‌انداختند.[1]

پارگی دامن

این داستان طنزآمیز هم در این زمینه بود که مادری دخترش را همه روزه توصیه می‌کرد که با پسرها راه نرود که دامنش پاره خواهد شد و عاقبت‌هم پسری او را به‌خلوت کشیده دامنش را پاره‌گردانید! چون دختر وضع خود را دگرگون و خویش را خونین دید دانست که دامنش پاره شده است وسربه اعتراض برآورد و پسر را به باز-خواست کشانید و پسرکه بی‌اطلاعی وی را از وضع کلی —که دامن را از دامن! فرق نمی‌گذارد— مشاهده کرد، برای آنکه استفاده کاملتر کرده باشد به‌دلداریش برخاسته گفت این امر مهمی نبوده، خسارتی بوقوع نپیوسته که خودم با چند کوک بهتر از اول آنرا رفو کرده به‌هم می‌آورم و دیگر و دیگر باره بر وی درآمیخت تا ازکار باز مانده به‌عذر تمام شدن نخ، خواست تا امر را معطل‌گذارد اما دخترکه تازه طعم دوخت و دوز پسر به‌دهانش نشسته بود جهت صدق وکذب او دست برده بیضه‌های پسر را بدست آورده گفت خلاف نگوکه هنوز دوگلوله نخ دیگر برایت باقی مانده چند کوک هم می‌توانی برای کارقایمی بزنی!

۱. گویا امروزه زدودن موی‌زهار را زنان از بن شایسته ندانسته و آن را دور ازتبعیت ازمد می‌دانند؛ لیکن در آن زمان، هفته‌ای یک‌بار نوره‌گذاشتن ازواجبات بودکه باید چیزی مثال پنبه ودنبه دراختیارمردبگذارند، با این حساب‌که ازگفتهٔ مادرها دردست می‌داشتند:
«می‌خوای‌که سنبه باشه، بایدکه دنبه باشه!».

پس از نشستن مشتری به روی سینی، دلاک آمده دوسه دست سرش را شسته آبگیر در لگنش کف‌صابون برای شانه کردن موهایش ساخته آب بسرش می‌ریخت و اگر حنا و رنگی لازم بود به‌موها و دست و پایش می‌بست و تنش را با پیه و چربی، چرب می‌کرد و به‌حال خودش تا «چرکهایش بخیسد» می‌گذاشت و سراغ مشتری دیگر رفته برمی‌گشت و به‌چرک‌گیریش می‌پرداخت.

کار کیسه‌کشی زنها خلاف مردها —که آنها را به‌روی زمین می‌خواباندند— بود که پس از ساییدن دست و پا و سینه سرپایشان کرده و ایستاده کیسه‌شان می‌کشیدند و در آخر باسرشوییش پشتش را هم لیف و صابون مالیده باقی کار— لیف و صابون و دست و پاشویی و دیگر کارهایشان— راکه گاهی تا ساعتها طول می‌کشید به‌عهده خودشان می‌گذاشتند.

در این احوال بود که میان آنها دسته دسته اجتماعاتی از همسخنها بوجود آمده از هر در سخنهایی مانند حمل و زایمان و حیض و پس و پیش انداختن و درد دلهای از شوهر و خواهرشوهر و مادرشوهر و سفیدبختی[1]، سیاه‌بختی[2] و بغل‌خوابی‌و نخوابی و هوو داری و عروس‌داری و مانند آن بمیان آمده سخنانشان کرک می‌انداخت و چه بسا که کدورت‌های خفتهٔ میان آنان در همین مذاکرات بیدار شده کار به‌گفتگو و مناقشه و مشاجره کشیده به منازعه می‌انجامید، مخصوصاً وقتی که دوهوو باهم تلاقی کرده هر دسته به کمک و هواداری یکی از آنان برمی‌خاست و خاصه‌آن زمان که برگه‌ای، چیزی از هوویی بدست می‌آمد که به‌دشمنی هووی دیگر جادو جنبلی با خود به‌حمام برده است!

دیگر اینکه حمامها جای انجام انواع سحر و جادو، سفیدی و سیاهی و گشایشات مانند بخت‌گشایی و کارگشایی‌وبستگیها مانند زبان‌بندی و مردبندی[3] و تحبیب و تفریق و جلب و دفع بود که بوسیلهٔ جامهای باطل‌سحر وچهل کلید[4] وطلسمات متعدد سوسن غساله و شمامه‌دمامه و انگشترگردان و بشقاب دوازده برج وموم سیاه و سفید و موی سگ وگربه‌و قفل‌بلقیس[5] و لوح هاروت و ماروت[6] و قند و نبات وگوشت و خرما و شمع دعاخوانده وچاقوی ابودجانه[7] وخیارالخناس[8] وآدمکهای‌گوناگون از گل و خمیر وموم و مانند آن بعمل می‌آمد در این مختصر که ذکر می‌شود:

۱. عزیزبودن به‌نظر شوهر وداشتن همخوابگی. ۲. خواربودن ومنفور ومطرود بودن.
۳. بستن مرد وسیلهٔ جادوکه باهیچ‌کس غیراز شخص واحدی قادر به‌همبستری نباشد وبه‌روی هیچ‌فرد جزاوآلتش برنخیزد یابطورکامل‌که به‌هیچ‌زن ودختر وپسری قادر به‌مباشرت نباشد.
۴. شرح وخواصش خواهدآمد.
۵. قفلی که‌دوطرفش‌طلسمی‌که منتسب‌به‌بلقیس همسرسلیمان بود،می‌کنند، برای بساامورازخوب‌وبد بکارمی‌بردند.
۶. دوملك مقرب‌که به‌زمین آمده با دانستن اسماء اعظم، جادوگری را به‌مردم آموختند.
۷. چاقوی طلسم‌کنندهٔ سربرگشته‌ای منسوب به‌ابودجانه یکی ازبزرگان علم‌کهانت، برای تفریق وبریدگی.
۸. خیار با افسون تاچ‌کرده جهت سردی وفراق.

سحر و جادو در حمام

جهت سفیدبخت شدن و عزیزگشتن به‌نزد شوهر و مردمان، سوم آب کردهٔ سر خوانچهٔ عقد پسرعمو دخترعمو و نبات آنها بود که موم‌را با روغن لادن حل کرده موقع خیس دادن چرک به‌تن می‌مالیدند و بعد از لیف آخر نبات راکه کوبیده و حاضر شده بود درگلاب حل میکردند و بر سر می‌ریختند و دیگر قند سرعروس راکه در رنگ و حنا خیسانده بسر می‌بستند، یا در حنا ریخته به ناخنهای دست و پا بسته از آن ماه و ستاره‌ای کف دست راست می‌گذاشتند!

سیاهی یا سیاه‌بختی که زیادترهووها برای هووها و عروس‌ها برای خواهرشوهر مادرشوهر وآنها برای عروس ها می کردند، موم سیاهی‌بود که رویش را شصت‌و سه‌شین وارو نوشته در خلا می‌انداختند یا موی سگ و گربه را در لباس هوو وشوهر یاهرکه می‌خواستند، بسته، نیت کرده در واجبی‌خانه یا مجرای گندآب می‌گذاشتند و گشایشات که غالباً جهت بخت‌گشایی و بعد از آن جهت گشودن عروسی که بروی داماد بسته بود[1] وگشایش کار زنان بدکاره جهت خود که از حریف واخورده کارشان به کساد انجامیده بود، صورت می‌گرفت: اول آب سرریز خزینه بود[2] که در جام چهل کلید[3] چهل مرتبه بر سر شخص بسته می‌ریختند و قوی‌تر از این آبی بود که برای این کار ازچهارگوشهٔ حمام کلیمی‌ها (جهودها) درطاس میراثی(طاس حمامی که از مرده‌یی مانده باشد) گرفته برسر می‌ریختند.[4] بعدازآن، جام چهل‌بسم‌الله ــ که چهل‌بار بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم در آن کنده شده بود، یا چهل قل که سوره‌ها وآیه‌هایی که با قل مثل قل‌هوالله‌احد شروع میشد ــ در آن حک شده بود، آب زده بکار می‌بردند و اثر حتمی این اعمال، وقتی بود که رعایت طهارت آب جامها راکرده دقت کنند که برزمین نریخته، روانهٔ چاه مستراح ننمایند و فرد بسته‌شده را در میان طشتی قرار داده آنگاه بریزند و آب طشت را نیز در جوی رونده داده یا بالای بام ریخته بخشکانند.

بعد از آن آب جامهای باطل سحر بود که چهارقل و آیةالکرسی و آیات دفع و رفع مانند«قال‌موسی ماجئتم‌به‌السحر...» و«قل‌جاءالحق وزهق‌الباطل» و امثال‌آن برآنها کنده شده بود و بکار سحر شده‌ها و دشمن‌دارها وگرفتارها و پریشانها می‌آمد که سه هفت‌بار بر سر و دو طرف بدن می‌ریختند و دیگر اعمال طلسمات سوسن‌غساله و شمامه و دمامه و هاروت و ماروت که قبلا شرح خواص آنها لازم می‌آید:

۱. دختر رانیز باجادو بسته رغبت مرد را بر او خنثی می‌ساختند، همین دستور را نیزبرای مردهایی‌که به‌سفر می‌رفتند واز زن یا زنان خودشك داشتند، تهیه می‌کردند ــ لوح مخصوصی‌که باید حکاك درساعت معین تا کمر درآب ایستاده بکند وعامل بصورت مهر بربالای فرج زن چسباند.

۲. لب‌پر (لمپر) زدن آب ــ سرریز شدن ــ غرض آبی است‌که ازسرخزینه بیرون بریزدکه آن را درجام گرفته بسر بریزند.

۳. جام برنجی‌یی‌که سوره‌ها و آیات فتح مثل اذاجاء نصراله والفتح وانافتحنا... برآن‌کنده وچهل تکه‌برنج کوچك شبیه‌کلید به‌سیمی برلبهٔ‌آن ازسوراخی می‌آویختندکه برهریك آنها نیز نصرمن‌الله وانافتحنا وشبیه آن‌کنده شده باشد.

۴. آب برکنج حمام کلیمیها می‌پاشیدند وظرفی زیرش می‌گرفتند وبکار می‌بردند!

طلسم سوسن غساله

طلسم سوسن‌غساله ــ که سورغسالش می‌گفتند ــ طلسمی برنجی ازتصویر زن و مردی بود بهم‌چسبیده که بااعداد وحروف لایقرئی‌پرشده بود واز اثراتش این داستان که می‌گفتند: در زمانهای قدیم این طلسم را کنیزی به‌نام سوسن از نهر آبی می‌یابد و نشسته به‌تماشای نقشهای آن می‌پردازد که در همان هنگام پادشاه از آنجا عبور کرده، چشمش بر کنیز می‌افتد و یک‌دل نه صددل عاشق او می‌شود و او را ترک اسبش نشانیده به‌قصرش برده بزنی عقدش می‌کند و منزل و مأوایی نیکو برایش فراهم می‌سازد و تاآن درجه عشق او در دلش جایگیر می‌شود که بر همهٔ زنان حرم مقدمش داشته و شب وروز خود را با او سپری می‌کند؛ کم کم کار این عشق و محبت به‌جایی می‌رسد که هفته به‌هفته، پادشاه از قصر کنیزک بیرون نمی‌آید تا آنجا که کار مملکت باختلال گراییده دشمنی زنان دیگر اونیز بر کنیزک انگیخته می‌شود تازهری درطعامش نموده و معدومش می‌کنند. اما این کار هم تأثیری در عشق پادشاه نمی‌گذارد بلکه صد چندان او را بر محبت وی بی‌آرامتر می‌سازد؛ در حدی که با جسم بی‌جان او نیز همبستری می‌کند تا زمانی که جسد متعفن و متورم شده؛ خیرخواهان با زحمت زیاد پادشاه را جهت حفظ سلامت از تمتع او مانع می‌شوند و دریافت اجازهٔ دفن می‌کنند؛ در این وقت که پادشاه برسر نعش کنیز سر به‌دیوار می‌کوبیده بی‌تابی می‌کرده‌است واقعه‌یی رخ می‌دهد که راز عشق پادشاه‌را بروی برملا می‌سازد و این آنکه چون مرده را برای غسل وکفن به‌غسالخانه می‌برند غساله‌اش که پیره‌زن عجوزه‌یی بوده طلسمی از جامهٔ کنیز می‌یابد و آن را همراه خود می‌کند که ناگهان پادشاه دل از کنیز داشته به‌غساله می‌دهد و چون او را به‌دستور پادشاه جهت آماده ساختن همخوابگی می‌برند، هنگام تعویض لباس طلسم از جامه‌اش بیرون می‌افتد که بیرون افتادن طلسم از جامه همان و رانده شدن بخواری خوارهم از نظر پادشاه همان! و اثر طلسم ظاهر و نام آن «سوسن‌غساله» می‌شود.

طلسم شمامه و دمامه

شمامه و دمامه طلسم دو روی دیگری بود که یک روی آن به‌شکل مردی و روی دیگرش بصورت زنی وبرروی صفحه‌یی از پولاد کنده می‌شدند و این نیز چنان بوده که دو دیو ماده یکی‌به‌نام «شمامه»و یکی به‌نام «دمامه» وجود داشته که شمامه زن پادشاه دیوان ودمامه خدمتکار وی بوده‌است تا وقتی که دمامه که پیره‌زال عجوزه‌یی‌گشته همچنان باکره مانده و از زشتی هیچ نری با او نپیوسته بوده است و دایم از بخت بد شکوه داشته و به‌خدا می‌نالیده است جهت نظافت،داخل خزانهٔ پادشاه می‌شود و در آنجا کتابی به‌دستش می‌افتد که از آصف‌بن برخیا وزیر حضرت سلیمان بوده در آن نقوشی با علایم محبت و عداوت، ثبت بوده است که کتاب را ربوده از روی آن دونقش یکی به‌عداوت شمامه که از وی آزار بسیار دیده بوده است و یکی به شیرینی خود و محبت پادشاه فراهم ساخته در جامهٔ خود و شمامه می‌نهد که در همان هفته پادشاه شمامه را رانده دمامه را خواستار گشته؛ یک‌دل نه صددل عاشق او می‌شود، تا روزی که موشی طلسم شمامه را از میان

لباسهای او بیرون آورده جلو پادشاه می‌افکند و کلاغی طلسم دمامه را که برای آب‌تنی در آب بوده ربوده به‌دامان شمامه می‌اندازد و شمامه بر کیفیت امر مطلع شده عین همان عمل را با دمامه می‌کند و شمامه به‌جای خود برگشته دمامه گیسش به‌دم قاطر بسته‌شده سردادهٔ بیابان می‌شود.

این دو طلسم یکی در کمال زشتی ویکی در کمال زیبایی بود که پشت‌وروکنده شده روی بد آن یعنی دمامه سوم گرفته می‌شد که تولید شر و مفسده نکند مگر وقتی که پای دشمنی، کسی بمیان آمده میخواستند آنرا بعمل‌آورند و خواص او اینها بود که:

هرگاه کسی آن را در ساعت سعد[1] ساخته، به‌آب بزند و سر و روی با آن بشوید و همراه داشته باشد از زن و مرد و سفید و سیاه و ترک و تاجیک عاشق بیقرار او می‌گردند و دارندهٔ آن از هر بلا و آفت مانند غرق و آوار و سوختن در امان و از هر بد و بدخواه و جن‌وانس و پری و پریزاد و دشمن و معاند و مخالف، مصون و محفوظ می‌باشد و همه امورش بر وفق مراد می‌شود.

همچنین از خواص آن بود اگرخواسته باشند کسی را مطیع و منقاد خودنمایند، طلسم را بر پارچهٔ کتان بسته، زیر سنگ سنگین بگذارند وبرای عشق وبیقراری، موم عروس (مومی که برسر خوانچهٔ عقد می‌نهند) را گرفته با شکرسرخ[2] و لادن[3] و مصطکی[4] و چهل‌ویک فلفل‌سیاه که بکوبند، ممزوج ساخته، سرگلوله کرده گلوله‌ها را بر طلسم چسبانده نیت کرده برداشته سه طرف آتش بگذارند و چندانکه حرارت در آنها اثر کند مطلوب بر طالب بسان موم نرم و مطیع می‌گردد و اگر به‌صد غل‌و زنجیرگرفتار باشد خود را به‌او رساند که درحمام آنها که از این طلسم داشتند با خود آورده آب آن را برسر می‌ریختند و طرف دمامهٔ آن برای سیاه کردن و دشمنی که‌آب آن‌را گرفته در واجبی‌خانه می‌ریختند یا به‌آب‌گنداب که در آب‌روهای حمام می‌گذشت، زده و نیت می‌کردند و یا موم سیاه بر آن چسبانده سوسک سیاهی میان آن گذارده در مبال می‌انداختند و یا به‌آب گنداب حمام، آغشته برده در قبرستان کهنه یاگور ارمنی دفن می‌کردند و صدها عمل دیگر که با آن انجام می‌دادند.

بشقاب دوازده برج و هفت کوکب

بشقاب دوازده برج و هفت کوکب هم دو بشقاب یا دو دوری که در یکی اشکال بروج دوازده‌گانه با اشکال نجومی و اسامی‌مانند: گوسفند یا بره وگاو و دو آدم از پایین بهم پیوسته و خرچنگ و شیر و خوشه‌گندم‌و ترازو و کژدم‌و آدمی که در حال کمان کشیدن باشد و بزغاله چاه و دلو یا مردی که از چاه با دلو آب بیرون میآورد و ماهی یا دوماهی که مخالف هم و سر یک نزدیک دم دگری باشد نامهای عربی و اصلی: حمل

۱. نجوم، احکام هرروز وساعت را به‌کواکب هفتگانه داده‌که بعضی ازآن ستارگان، سعد یعنی خوب وبعضی نحس یعنی بد می‌باشند وعمل درساعت سعد، سعادت وخوبی واعمال درساعت نحس، بدی وشتامت‌می‌آورد.

۲. شکرقرمز، شکر مازندرانی، چیزی دانه مانند بهم‌چسبیده به‌رنگ زرد تیره دارای خاصیت دارویی و طعم نامطبوع (شکرمازندران وشکر هندوستان ــ هردوشیرینند اما آن‌کجا واین‌کجا).

۳. مقصودگل لادن است.

۴. نوعی صمغ ــ کندر رومی ــ دارای طبع گرم وطعم شیرین.

و ثور و جوزاوسرطان واسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت[1]، دارای اثراتی خوب و بد که آنها را بر دور بشقابی کنده با اعداد و حروفی خوب و بد پر کرده هر شکل را خواصی و اثراتی می‌شناختند و بشقاب هفت کوکب را که بترتیب اشکالی از این قبیل مانند: پیرمردی زشت‌روی به‌منظر غمگین به‌نام (زحل) و مردی شبیه قاضی‌القضات با هیئتی آراسته به‌نام (مشتری) و مردی جنگجوی خشمگین باسم (مریخ) و خورشیدی متلئلئ به‌نام (شمس) و مردی موقر متفکر درحال کتابت باسم (عطارد) و زنی جوان زیبا در حال نواختن چنگ و ترنم به‌نام (زهره) و صورت کهکشان یا شکل دریا یا رود باسم (قمر) که اینان نیز خواص و اثراتی داشتند و وقتی اثر این اشکال و بشقابها ظاهر می‌گردید که هر دو را با هم عمل کرده یا نقوش دوازده‌گانه و هفت‌پیکر با هم جمع گشتند در یک بشقاب کنده شده باشد و دستورالعمل آنها که دارندگانشان تعلیم گرفته و می‌دانستند این بود که اگر شکل (حمل) را آب زده قند انداخته بنوشند خود و زبانشان شیرین خواهدگردید و اگر صورت (ثور) را پستان‌گاو مالیده آنرا پخته بخور دهند خوانده را عاشق خودگردانند و اگر تمثال (جوزا) را آب زده از آن‌آب همراه خاک‌سه‌راه دو مجسمه ساخته بهم بچسبانند و خشک کرده‌بر زمین زنندچنانکه متلاشی شودبه‌نام هر دو نفر که خواهند از هم جداو تفکیک خواهندگردید. و اگر خیار را نصف کرده بر شکل (سرطان) مالیده آب یا خود آنرا به‌دو دوست یا عاشق و معشوق دهند از هم بیزاری جسته کارشان بمفارقت انجامد و اگر صورت (اسد) را بر بر آب‌نبات نرم کرده که روی آتش نرم شده باشد بزنند و پس از غسل و در بیرون آمدن از حمام زن بخود برگیرد و بخورد مرد دهد وی را شیفته وفریفته‌خودگرداند و اگر شکل سنبله را بر آب غسل‌خود که از جنابت باشد زده در آن گندم یا جوخیسانده‌جلو کبوتر بریزد و نیت کند مرد را پابند مهر و محبت خود ساخته، هر چه از او طلب کند بحصول پیوندد. و اگر صورت میزان را زن هوودار موم چسبانده بر یک کفه نام هوو و در کفه دیگر نام خود نوشته دو نیمه کرده نیمه هوو را در چاه حمام و نیمه خود را در دودکش کوره‌ای اندازد شوهر از هوو بیزاری جسته بطرف اورو آورد، و اگر شکل عقرب را موم سیاهی که شکل عقرب ساخته باشند چسبانده بآب گنداب حمام آغشته در خانه هوو یا دشمن اندازدجنگ‌و مخاصمه برخیزاند.و بهمچنین شکل قوسی‌را که اگر آب‌زده باآن غسل کرده و بنوشند ازهوا و هوس و افکار پلید شیطانی‌و بدنامی‌و تهمت و افترا در امان بمانند، و شکل جدی را از رویش آب‌گذرانده که جهت بزرگی و مال وجلاست‌بر سر بریزند و اگر شکل دلو را پنبهٔ سرکه‌آلود مالیده، آنرا با چرک زن طلاق‌گرفته در شکم‌موش‌گذاشته بر بام عدو اندازد نقار و کدورت و منازعه و مفارقت بهمرساند و صورت حوت را که‌اگر پیه یا چربی‌مالیده با آن چرک‌تن خودرا خیسانده چرک کند هر کدورت که از او در دل شوهر باشد رفع شده بر او محبت ظاهر نماید و بسا اعمال دیگر که از این بشقاب و دوری هفت

۱. این نامها برای دوازده برج اسامی متداول بود که ماههای شمسی را باآن میشناختند و اسامی فروردین، اردیبهشت و غیره را نامهای گبری و زرتشتی میدانستندکه بزبان نمیآوردند و استعمال آنرا پیروی از آئین مجوس تصور میکردند و این بود ابیاتی‌که شاگرد مدرسه‌ای‌ها برای بخاطر داشتن آنرا ازبر میکردند: برجها دیدم‌که از مشرق برآوردند سر، جمله در تسبیح و در تهلیل حی‌لایموت — چون حمل، چون ثور، چون جوزا، سرطان و اسد، سنبله، میزان و عقرب و قوس وجدی ودلو و حوت.

کوکب بعمل میآوردند!

طلسم هاروت‌وماروت

تاریخچه و شرح حال طلسم هاروت و ماروت هم این بود که دو ملک مقرب از ملائکه آسمان از آدمیزادگان بخداوند زبان باعتراض می‌گشایند که بااینهمه‌نعمت هنوز کفران‌تو کرده به‌بسا اعمال ناشایست اقدام می‌کنند در حالیکه هر آینه ما بجای آنها بودیم بهترین بندگی ترا می‌کردیم و قبول می‌کنند که شکم و شهوت بشری را که‌مایه دولذت مهم جسمانی می‌باشد خدا بآنها ارزانی فرماید و روانه زمینشان نماید تا ثابت کنند که آدمیان چه موجودات کافر ناسپاسی می‌باشند و خدا هم قبول کرده بشرطی که فقط به‌سه کار یعنی شرب شراب و قتل عمد و عمل زنا اقدام ننمایند مرخصشان می‌نماید و هبوط بزمین می‌کنند.

جائی که فرو می‌آیند بام عمارت باغی بود که بساطی در زمین چمن آن گسترده، انواع میوه‌ها و غذاها و نوشیدنی و خوردنی در آن مهیا و دختری سیمتن که رشک‌پری بوده است بر بالای مفرشی نشسته، از هر طرف خدمتگارانی خدمتش می‌کرده‌اند که چهرهٔ اغذیه بیتابشان ساخته‌تقاضای طعام می‌کنندو دختر که سیمای بهشتی آنان یکباره دل و دینش میرباید بنزدیکشان خوانده شرابی برابرشان نهاده شرط خوردن غذا را موکول بنوشیدن شراب می‌کند که ناچار دامنشان بمعصیت اول آلوده شده از شراب آشامیده شکم را آکنده از طعام می‌کنند و در عقب آن حرارت طعام و جوشش شراب موجب خواهش شهواتی آنها شده از دختر تقاضای‌مباشرت می‌نمایند که دختر این عمل را نیز منوط بآن میکند که کدام یک از آن دو نفر بتواند دیگری را از میان برداشته او را تصاحب نمایدو هاروت، ماروت‌را بقتل رسانیده با دختر میآمیزد و در یک لحظه هر سه گناه که کمترین آنرا از زمینیان ایراد می‌کرده‌است‌بجا میآورند که پرویال خود او نیز سوخته واصل دوزخ می‌شود و این طلسم یعنی طلسم هاروت و ماروت نقش نگین انگشتری آنها بوده که با اسامی اعظم و اثرات واسعه نصیب دختر می‌شود که علم کهانت و سحروجادو و طلسمات و نیز نجات و دیگر و دیگر علوم مخفیه و غریبه از آن دوانگشتر ظاهر می‌شود! که گویا قطعهٔ زیر از ایرج میرزا هم ملهم از این داستان بوده باشد:

ابلیس شبی رفت ببالین جوانی — آراسته با شکل مهیبی سروبر را
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار — باید بگزینی تو یک از این سه‌خطررا
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار — یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود زمی ناب بنوشی دو سه ساغر — تا آنکه من از تو بکنم رفع خطر را
لرزید ازاین بیم‌جوان‌برخودوجاداشت — کز ترسی فتنه لرزه بتن ضغیم لر را
گفتا نکنم با پدر و خواهرم این کار — لیکن زمی ناب کنم دفع ضرر را
جامی دوسه نوشیدوچوشد چیره زمستی — هم خواهر خود را زدوهم کشت پدر را
ای کاش‌شود خشک‌بن‌تاک خداوند — زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

در هر صورت لوح هاروت و ماروت را بیشتر عشاق سوخته‌دل و دلدادگان حشری که با یک مرد و دو مرد قرار نمییافتند تهیه می‌کردند و معتقد بودند که با آن دل از هر پیر و برنا ربوده رو بهر طرف آورند همگان را بی‌تاب و بی‌آرام خود خواهند ساخت که زیادتی

آنرا با خود بحمام برده عملیات سروتن شوئی خود را در آنجا انجام میدادند.

این لوحی بود از هفت جوش یعنی ازآهن و مس و قلع و طلا و نقره و سرب و روی که ازچهار در چهار تا هجده خط کشی و خانه‌بندی شده در هر خانه نامی از اسماء استر باعدد ابجد آن را نقش کرده حروف آیاتی نیز بر آن می‌افزودند و چهارخانه از اطراف آنرا خالی گذاشته نام خود و نام مادر طالب و مطلوب را بر آنها نوشته یامیکندند و اعمال آن هم تقریباً شبیه کارهائی بود که با بشقابها بعمل می‌آوردند.

قفل بلقیس سلیمان

دیگر قفل بلقیس سلیمان بود که بعد از غسل حیض زنهائی که آبستن نمیشدند، یا فاصله زیاد میان آبستنی آنها افتاده بود بکار می‌بردند و با آن بصورت بآب‌زدن و چهل جام بر سر ریختن و به‌شیرزدن و زن و مرد نوشیدن و دیگر اعمال چله‌بری و امثال آن میکردند. سابقه آن نیز چنین بوده که وقتی سلیمان که از جانب بلقیس از فرزند محروم بوده بخدا مناجات میکند و از جانب پروردگار باو ندا میرسد که هرگاه تو و همسرت هر کدام یک جملهٔ راست بر زبان آوردید که هیچگونه خللی در حقیقت آن نبود صاحب فرزندخواهیدگردید و زن و شوهر مصمم‌میشوند که هریک‌حقیقتی‌را بنزد هم اعتراف‌نمایند؛ اول سلیمان اقرار میکند که با همه حشمت و جلال که جن‌وانس و باد و خاک و آب و آتش در اختیارم وگنجهای ظاهر و باطن عالم را سالک میباشم باز همچنان هرگاه کسی بملاقاتم آید اول بدستهای او نگاه میکنم که چه چیز برایم تعارف آورده است! و بلقیس هم میگوید من نیز با آنکه صاحب جاه و منزلی مانند ملکه‌ای مثل توئی را دارم که به‌امرت تخت و بارگاهم از شهر سبا باینجا میآید و آنچه راکه اراده کنم در اختیارم میباشد و همسری نیرومند مانند ترا دارم که صد زن را در یکشب از طریق همبستری از پا درمیاندازد، باز هرگاه چشم به‌جوان خوش بر و روئی میخورد دلم طپیده آرزو میکنم چه میشد میتوانستم لحظه‌یی با او خلوت داشته باشم! که در همین هنگام جبرئیل نازل شده طلسمی در اختیارشان میگذارد و میگوید الحق که سخن براستی و درستی ادا نمودید واین طلسم را بآب زده زن‌وشوهر نوشیده همبستری کنید که صاحب فرزند خواهید شد و آن طلسم مشهور به‌طلسم بلقیس میشود.

انگشتر قولنج

دیگر انگشتر قولنج بود که شب بیست و هفتم ماه رمضان کنده میشد و برای درد قولنج وکمردرد و پهلودرد و مانند آن بحمام میبردند و عمل آن نیز چنین بود که بآب خزینه که بعد از آن دیگر کسی در آن‌روز قدم درخزینه نگذارد زده نیت سلامتی کرده مینوشیدند و در روغن گردو زده و پشت و پهلو را مالش میدادند و نقش یا خود آنرا که در همانجا با نخ سیاه و سفید میپیچیدند بکمر میبستند.

دیگر از اعمال جادو جنبل زنها درحمام خرما بود که با چرک بدن خود خمیر کرده برای خورانیدن بمرد نگاه میداشتند و بعد از آن حبه‌ای نبات که در شیشه دهن‌گشاد انداخته آبی که در بیرون آمدن از خزینه بعد از غسل ازگیسوانشان میچکید بر آن افشانده برای چکانیدن درکلاه مرد جهت جلب محبت می‌آوردند و همچنین گوشت سینه یا جگر یا

دل‌گوسفند نر را که ناپاک یعنی پیش از غسل بخود برداشته، بعد از غسل بیرون آورده در خانه غذا یا کباب کرده بخورد شوهر یا معشوق میدادند و بسا از این امور که همین نمونه کفایت میباشد.

این اعمال و کارهای دقیق شستشو، امثال کیسه و صابون و بازکردن و شستن و بافتن گیس و بستن رنگ و حنا و کشیدن نوره و مذاکرات با همصحبتها و خوردن ونوشیدن و غالباً تفریح و شوخی و زدن و خواندن و رقصیدن و امثال آن بود که حمام زنها را بیحد مطول ساخته گاهی از صبح زود تا غروب هنگام بسته شدن حمام طولانی مینمود و در بیرون آمدن از آن چغندرپخته‌ای‌شان ساخته بود که بخار از آنها تصاعد مینمود، مخصوصاً مذاکرات آنها در پز دادن و قمپز درکردن بیکدیگر و مفاخره‌گفتن از پدر و مادر و جد و آباد و ریخت‌وپاش و عیب و ایراد این و آن و ننگ و نام در وهمسایه و وصف‌العیش نصف‌العیش کردن قرضی و محکمی کمر و رغبت و میل مرد و نوبت بینوبت نفهمیدن و چاره‌جوئی سردی و سستی و دست‌بجیبی و خسیسی و کش‌رفتن از جیب مرد و راه‌یابی‌های ناراحتی‌ها وگرفتاری‌ها تا آنجا که در هر حمام صدها علم و اطلاع بر معلوماتشان اضافه شده علامه‌ای میشدند، تا حمام دیگر رسیده اطلاعات‌گذشته را تکمیل نمایند!

حمام زنانه یا هویت‌شناسی

دیگر حمام زنان محل یافتن دختر و عروس و زن و معشوقه برای خود و این و آن بود چه بهتر از هر مکان در حمام میتوانستند از زیرورو و محاسن و معایب آنها سر درآورند خاصه پسردارها که میتوانستند علاوه بر صورت ظاهر و سلامت و زیبائی‌اندام از نجابت و عدم نجابت و سنگینی و جلفی دختر اطلاع حاصل نمایند چه دخترهای نجیب خانواده‌دار با اصل‌ونسب بیش از هر مکان در حمام از دختران بی‌بندوبار سبکسر متمایز میگردیدند، از آنجا که اینگونه دختران حتی در حمام نیز از حفاظت اندام ظاهری و نهانی خویش خودداری نمیکردند، خلاف دختران بی‌اصل‌ونسب که عوری و نمایش نقاط دل‌انگیز اندام خود را نوعی تفاخر و وسیله جلب‌نظر خواستگار می‌دانستند.

دیگر دلاک و آبگیر و جامه‌دار هر حمام زنانه بود که محتسب زنان و دختران اهل محل شناخته شده و آنها بودند که میتوانستند از زیر و بالای مشتریان خود اطلاع داشته باشند، چه دلاک بود که همزبان و همراز مشتری خود محسوب شده میتوانست از اوضاع و احوال و احیاناً رازهای درونی وی اطلاع حاصل کرده درمشکلات راهنمائی او نماید و جامه‌دار بود که معدن اسرار مشتریان حمام بحساب آمده میتوانست بغچه حمام آنها را بزیر بغل‌گرفته باخود بحمامشان آورده، یا سراغ دوست و رفیق و معشوق و محبوبشان فرستاده رازشان را نگاه داشته یا رسوای خاص و عامشان نماید.

مثل حمام زنانه میماند؟!

جمله بالا قرینه‌ای بود که هرجای شلوغ را بآن مثل میزدند، از آنجا که حمامشان خلاف حمام مردها که در سال بیش از چند نوبت رواج نمیگرفت همه‌ی اوقات ازدحام بود و خلوتی نمیگرفت بدین‌جهات: اول طول اقامتشان در حمام که غالباً یک صبح تا

غروب طول میکشید و کمتر مدت آن یک صبح تا بعدازظهر یا یک پیش از ظهر تا غروب بود که کمتر از آن دلچسبشان نمیگردید، مگر حمام توآبی که فقط غسل تنها لازمشان باشد.

دیگر عادت دهان‌گیره و ناهار و عصرانه خورانشان مانند کاهو سرکه و کاهولیته، گوشت کوبیده، سرکه و شبدر و امثال آن که آنهمه مدت ماندن در حمام بدون صرف خوراکی مقدورشان نشده ضعف عارضشان میگردید. دیگر: رنگ‌بندان و حنابندان و سر شانه کردن و غیره که هر یک بیش از یکی دو ساعت تلف وقت مینموده مخصوصاً حرف و حدیثشان که گاهی تمام وقت حمامشان را اشغال مینمود و از همین گفتگو و قال‌ومقال آنها بود که صدایشان تا مسافتی بگوش رسیده حمام زنانه را ضرب‌المثل میگردانید. لازم بتوضیح است که از عجایب احوال زنان یکی مذاکره آنها در حمام بود که گاهی دیده میشد همه اهل آن ازگوشه‌وکنار که یکی این‌سر حمام و یکی آن‌سر آن نشسته بود با هم یکجا حرف زده گفتگو میکردند و همه‌هم حرف همدگر حالیشان شده می‌فهمیدند!

دیگر حمام‌های پیوسته آنها مانند (حمام توآبی) یا حمام (بشین و بسوز) بود که سفیدبختی خود را برخ همگنان یا دروهمسایه بکشند که گاهی این حمام در روز تا سه چهار نوبت مکرر میگردید.

مفاخره با لنگ حمام

یکی از خودنمائی‌ها و افتخارات زنها همین حمام توآبیشان بود که به‌رخ دوست و دشمن میکشیدند و ارائه آن هم باین صورت بود که بعد از هر حمام لنگ خود را به‌جلو یا چفت در اطاق یا به‌بند رخت و میخ دیوار طرف اطاق بیاویزند و نشان بدهند که همبستری داشته‌اند و این بهترین (بسوز)ی بود که میتوانستند به‌دشمنان و بدخواهان اهل خانه و مادرشوهر و خواهرشوهر بدهند، و سیاه‌بخت و سرافکنده زنی بود که جز سر تن‌شوئی به‌سرتن‌شوئی لنگ حمام نداشته باشد.

ایضاً درباره لنگ حمام

در این‌باره داستانی بود که میگفتند تاجر حاجی‌آقائی زن و مردی را درخانه‌اش جهت رفع تنهایی نشانید که مرد بشغل حمالی اشتغال داشت و زن خدمت این و آن مینمود اما همه‌روزه صبح لنگ حمام زنک جلو اطاقشان آویخته میگردید و این برای زن تاجر که حمام توآبی‌اش یک‌ماه به‌یک‌ماه اتفاق نمیافتاد ننگ و سرشکستگی‌ای بشمار میآمد تا آنکه با مرد سر بهانه‌جوئی گذاشته دوپا را در یک کفش کرد که طلاق میخواهد و حاجی را مستأصل گردانید.

حاجی هرچه خواست باو حالی کند که حمام کاری هر شب حمال از جهت نداری و آسایش خیال و عدم‌گرفتاری میباشد و او که در روز باید با هزار جور مردم سروکله زده شب تا سحر اندیشه بده بستانهایش را داشته باشد نمیتواند با او برابری نماید حالی زن نشد که نشد و ابرام را زیادترگردانید تا حاجی بر آن شد قضیه را عملا اثبات نماید. پس صبح روزی سر راه بر حمال‌گرفته با دل‌سوزی که تا کی باید کسب وکار باین دشواری و شاقی داشته باشد و تظاهر بخیراندیشی که حاضر است سرمایه‌ای قرض‌الحسنه در اختیارش

قرار دهد تا شغل سبکتری اختیار نماید پولی در مشتش گذاشت وگفت هروقت توانست میتواند آنرا مسترد بدارد.

حمال پول راگرفته در اندیشه چه کنم چه‌نکنم تا بفکرش رسید که سبزی‌فروشی نماید و آنروز را تا شب بهر طرف در تهیه دکان که کجا بگیرد وکجا نگیرد که مرغوبیت و محلیت داشته نداشته باشد دوندگی نمود و شب تا سحر بهمان خیالات که ابزار و اثاثیه و سنگ و ترازو و جنس و بارش را چگونه فراهم آورد تا صبح شده آفتاب برآمد وشتابان در تعقیب تصمیماتش شتافت و لذا آنشب نتوانست کار حمام بانجام رساند و لنگ حمامی هم نشد که زنش جلو اطاق بیاویزد.

فردا و پس‌فردا و پسین و پس‌ترین فردا و اینهفته و آن هفته هرشب بیک‌گرفتاری که یک روز مثلا تره زیادتر آورده بود مانده و جعفری کم آورده بود مشتری رد شده بود و روز دیگر که برعکس کرده بود، و نیمه‌شبی فکر آن مشتری که راه نسیه را باز کرده‌اند گر که برده حواسش را پرت کرده پول نداده، و شبی خیالات ضرر که جنسش فروش نرفته و شبی مایه‌بمایه شدن که حلاج گرگ بوده و شب دیگر که از جنسی سود کلان برده از آن زیادتر بیاورد بالاتر از همه طلب حاجی‌آقا صاحب‌خانه که قرض‌الحسنه داده سفارش استردادش راکرده است تا دو ماه و بالاتر که از عمل‌باز مانده لنگی جلو اطاقشان‌آویخته نگردید تا امر برای زن حاجی به‌صورت مسئله درآمده جریان راگوشزد حاجی‌گردانید و اینجا بود که حاجی توانست موضوع را در میان‌گذاشته بفهماند که این از میلیون سرمایهٔ او بوده که حمال اینطورگرفتار و از هر حال و هوس بدور ساخته دو ماه دو ماه بیادش نمیآورد و باید چقدر از شوهر خود ممنون باشد که با آنهمه اشتغال هنوز ماهی یکنوبت رسیدگی میکند!

دنباله شلوغی حمام‌زنانه

پس از غسلهای حمام توآبی غسلهای متعدد دیگر آنها بود که آن نیز کمک بشلوغی حمام مینمود، ازجمله غسلهای واجب مانند غسل (حیض) که بعد از عذر ماهانه واجبشان میگردید و متعلقات آن که بعضی روز پنجم پاک شده باید غسل کنند و مجدداً (لک) دیده باید هفتم نیز تجدید نمایند و دهم نیز بطریق اولی یقین کلی طهارت حاصل میگردید و دیگر غسل (نفاس) که بعد از زائیدن یعنی روز حمام‌زایمان انجام میدادند و غسل (استحاضه) که پس از دهم خود را ناپاک مییافتند و غسل (کثیره) که لک مانند حیض دیده باید خود را بحمام رسانند و غسل (قلیله) که لک کم میدیدند و غسل (متوسطه) که لک کم‌رنگ مییافتند و غسلهای مستحبی مانند غسل (جمال و جمیل) که روزهای زوج اول هرماه مانند شنبه و دوشنبه و چهارشنبه جهت زیبائی و عزت که حسن یوسفی و جلال بلقیسی بهم رسانند و غسل (جمعه) که بوسیله آن چشمانشان ازکوری و بدنشان از پوسیدگی در قبر مصون میماند و غسل شبها و روزهای عزیز مانند غسل اعیاد غدیر و قربان و غسل شبهای احیاهای نوزدهم و بیست‌ویکم و بیست‌وسوم ماه رمضان و غسلهای دلخواه مانند غسل نیت که جهت روا شدن هر مقصودی آنرا مجرب میدانستند امثال غسل

مال. غسل سلامتی. غسل عزت. غسل زیارت. غسل صبر. غسل‌گشایش. غسل رفع دشمنی. غسل نذر. غسل‌ذکر که در شروع آن باید ابتدا بهمان نیت غسل نمایند و و غسلهائی که لاغرها جهت فربه شدن و چاق‌ها جهت لاغر شدن[1] میکردند و امور جادو جنبل و ناخوشی بیماری که مراجعه بحمام میکردند.

عقیده درباره غسل جنابت

معتقد بودند که با بدن ناپاک و حالت جنب راه‌رفتن باعث بساگناهان و گرفتاری‌ها میشود ازجمله: روزی تنگ شده؛ امر معاش دشوار میشود. ناهمواری‌ها و دشواری‌های گوناگون در زندگی ظاهر میشود. شخص جنب‌گرفتار نفرین خدا و رسول و فرشتگان میشود. دچار لعنت زمینی که بر رویش راه میرود و آسمانی که در زیرش میباشد و آبی که مینوشد و غذائی که میخورد میشود. ملائکه از خانه‌اش عبور نمیکند. دعایش مستجاب نمیشود. برکت از خانه‌اش دور میشود. پیسی[2] میآورد. از شفاعت پیغمبر وآل پیغمبر محروم‌میشود. در محشر روسیاه وارد میشود. و از این‌رو درکار غسل جنابت توجه کامل میکردند و همین غسل بود که سایر غسلها را هم باعث میگردید بدین عقیده که چنانچه کوتاهی در غسلی تا این حد محرومیت داشته باشد انجام آن نیز سبب بسیاری فواید میشود که برای هر خواسته غسلی میکردند و از اولین چیزی که در بلوغ اطفال یاد آنها میدادند غسل جنابتشان بود که طبق دستور دین که در کنار نماز اول طهارت را معلوم کرده بود مقدم بر سایر امور مذهب میدانستند، اما چه‌بسا افراد بالغ مسن هم که در اثر بی‌اطلاعی از انواع غسل هنوز مثلا غسل حیض و نفاس را که بگوششان خورده بود بجای غسل جنابت میکردند که از آن‌جمله بود حاج عبدالعلی رستم‌آبادی که در هشتاد سالگی شنیدند که در غسل جنابت نیت غسل حیض که در طفولیت درحمام از زبان مادرش شنیده بود میکند و وقتی هم باو ایراد میکنند میگوید شصت‌وپنجسالست که همین طور غسل میکنم و آنرا عوض نمیکنم.

بقیه کار زنها درحمام

باری پس از خاتمه که برای بیرون آمدن از خزینه خارج میشدند دستی به‌پیش و دستی به‌پس که در این‌موقع دیگر چیزی بخود نمیپیچیدندگرفته یکی در را برایشان که نجس نشوند بازکرده بیرون میآمدند «اگرچه در اینوقت هم‌گاهی بارها که یا آرنجشان بدیوارگرفته یا شتک شده نجس شده! بودند دوباره برای تطهیر بخزینه برمیگشتند.»

در ورود بسربینه پاهای خود را در حوض سربینه چندین بار آب کشیده بروی سوزنی[3] خود که جامه‌دار آنراگسترده مرتب کرده بود رفته قطیفه‌هایشان را بخود پیچیده

۱. اگرچه دراین دومورد عقیده برروی غسل بودکه بوسیله‌آن چاق یا لاغر می‌شوند ولی اصل‌آن بر این اساس استوار بودکه رسیدن‌آب به‌بدن‌های لاغر بطورمتوالی همه روزه تاحدی‌که عرق نکنند وطول مدت نداشته باشد موجب فربهی و ماندن درحمام‌گرم تا اندازه‌که عرق‌کنند باعث لاغری می‌گردد.

۲. بدبختی ــ لك وپیس.

۳. چهارگوش از مخمل یا ترمه یا کرکی یا ترمه‌شال با دور یراق یا ریشه دوخته.

مینشستند و بخشک کردن خود میپرداختند و پس از صرف شربت و قند وگلاب چیزی که ضعف حماسشان را زایل کند و لباس میپوشیدند و در این وقت اگر تازه‌زا یا تازه‌عروس هم بودند دستی بخود برده، ته بزکی کرده، پای تخت زن‌استاد برای حساب میامدند و اینجا بود که باید حتماً پول خورد با خود آورده باشند تا فال‌فال مقداری برای دلاک و مقداری برای آب‌گیر و چیزی برای جامه‌دار و سهمی برای زن‌استاد بگذارند، غیر از آنکه اگر تازه‌زا و تازه‌عروس و مانند آن هم بودند بهر یک هم جدا جدا انعام عروسی که تا چهل روز عروس حساب میشوند و زائوئی و مثل آن را که دورشان جمع شده بودند بپردازند، غیر از بخت‌گشائی و چله‌بری که بجز حق زن استاد و دلاک و آبگیر و جامه‌دار چیزی هم باسم پول شیرینی یا (خیرش بده)[1] جلو آنها بگذارند، یا نقل و نباتی که در اسباب حمام بسته‌آورده‌بودند تسلیم نمایند،مخصوصاً اگر بابخت‌گشائی درحمام شوهر کرده، یا زنی که از چله‌بری دلاکش آبستن شده بود که قواره پیراهن، یا چادری و امثال آنراهم که آورده بودند، بطوری که همه ببینند و به (دست) آن دلاک عقیده پیدا کنند باسم صدایش کرده جلوش بگذارند.

در این زمان بود که بعد از چندین ساعت از حمام بیرون آمده چون قرص قمر و ماه تابان که در اثر بخارات حمام صورتی چون گل سرخ و مخمل قرمزخوات بیدار پیدا کرده بودند درکوچه ظاهر می‌شدند و متلک‌گوها و بیکاره‌ها که برای چشم‌چرانی حدود حمام زنانه پاپیا می‌کردند باستراق بصر و مزه‌پرانی به‌جوانها و خوشگل‌هایشان می‌پرداختند که از آن جمله بود: خوش بحالش که چنین ماهپارهٔ داره. ردشین چراغ اومد. کوچه را روشن کردی. امروز خورشیداز حموم زنونه‌در اومد. یه‌ماه‌داشتیم‌دوتا شد. فتبارک الله‌احسن‌الخالقین. کاشکی دلاک زنونه‌بودم. خوش بحال‌روشور و واجبی که خودشوبتو مالید. الهی کوفتش بشه‌اونیکه توروبغل‌میگیره و ردجوابهایی‌از طرف بعضی‌زنان که‌در پاسخ خوش بحال حمام زنانهٔ متلک‌گوها بگویند،مخصوصاًمبالش،و در جواب قربانت بروم بگویند قربان ننه‌ات برو، و جواب دوستت دارم را بگویند: دوستم داری ازکونم بخور و محترمین و آبرومندانشان که رورا محکمتر پوشانده سرعت قدمها را زیادتر نمایند.

اما آنچه تقریباً متفق‌الفعل همه بود اینکه در بیرون آمدن از حمام همه یا مقداری از صورت را بیرون اندازند و معلوم نبود که این از جهت بالازدن‌گرما و حرارت حمام بود که مبادرت بآن می‌کردند و یا جهت کسب لذت از خودنمائی که جلب نظر نمایند و این غزلی است از زبان حسرت بدلهای اطراف حمام که آورده می‌شود (م):

ای کاش که من‌شانه‌گیسوی تو بودم — تا چنگ زن پیچ وخم موی تو بودم
ای کاش‌من آن‌لنگ که دورکمرت‌بود — تابوکش پیش وپس خوشبوی تو بودم
ای کاش من آن کیسه وروشوئی ولیفت — تا بوسه زن قامت دلجوی تو بودم
ای کاش که‌من‌وسمه[2]وروناس[3] وحنایت — تا معتکف طاق دو ابروی تو بودم

۱. اینگونه تقاضاها را خیرش بده میگفتند ـ یعنی خیرت برسد تا خدا هم خیررساند.
۲. سائیدهٔ برگی‌که دم‌کرده‌مثل‌حنا بر ابرومی‌کشیدندـازخاصیتش بودکه مورا سیاه‌کرده چشم‌را قوت میبخشیده
کس نتواند گرفت دامن دولت بـزور — کوشش بیفایده‌است وسمه بر ابروی‌کور
۳. سائیدهٔ برگی‌که موی‌را قرمز میکرد وچون با وسمه درهم می‌آمیخت رنگ مو را خرمائی می‌نمود.

ای کاش که بیمار تب‌آلوده‌ی دردت | تا مستحق خوردن لیموی تو بودم
ای کاش نخ بند[1] و یا آهک و زرنیخ | تا پاک کن غنچهٔ شب‌بوی تو بودم
ای کاش که یکباره بدم آب خزینه | تا پوشش اندام تو و توی تو بودم

— بعد از رسیدن آنها بخانه‌هایشان هم بود که جامه‌دار بغچه لباس و اسباب حمام و رخت ترهایشان را که جدا جدا پیچیده بود بمنزلهایشان رسانیده کار یک حمام سروتن‌شوئی بآخر می‌رسید.

موارد حمام سروتن‌شوئی

حمامهای سرتن‌شوئی در این موارد انجام می‌گرفت و از واجبات بشمار میآمد: اول حمام عقدکنان یا دعوت بآن. دوم عروسی یا دعوت بآن. سوم به‌مهمانی رفتن خانه قوم شوهر. چهارم حمام زایمان. پنجم شب سال تحویل (شب عیدنوروز). ششم شب عید قربان هفتم شب عید غدیر. هشتم اول نیت(شب اول ماه رمضان). دیگر بعد از خانه‌تکانی یا جابجا شدن (خانه بخانه شدن). برای اولین شب کرسی «روزی که کار کرسی گذاشتن تمام می‌شد و می‌خواستند زیر آن بروند». برای نذری پختن مانند: سمنوپزان. شله‌زردپزان. آش‌های نذری. برای هم‌زدن دیگهای نذری که می‌خواستند طلب حاجت نمایند. برای اولین حلیم‌خورانی زمستان. شب بیست‌و هفتم ماه رمضان که آنرا شب بدرک واصل شدن ابن‌ملجم می‌دانستند و باید حتماً بغل خوابی داشته باشند و در همین شب هم بود که مرد را اگر میل غیر طبیعی می‌جنبید برای ثواب راه می‌دادند. شب عید عمر (عمرکشان— دهم ربیع‌الاول) که در این دو شب آخر نوره کشیدن و بند انداختن را هم واجب می‌دانستند.

پول حمام!

و اما دریافت پول حمام از مرد از جمله واجبات بود که بدون آن تن ببغل‌خوابی نمی‌دادند و مثلی داشتند که می‌گفتند: بغل‌خوابی بی‌پول حموم، انگار خوابیدم پیش عموم. یا این جمله در جواب مردی که بی‌دادن پول حمام تمنامی‌نمود: «ننه به‌بابا مفت نمیده» یا کفم نته، درم نه، و باهر نوبت بفراخور شأن و مقام و داروندار شوهر اول دریافت یا قول می‌گرفتند و مرد هنگام بیرون رفتن آنرا سر بخاری می‌گذاشت و این قراری بود که نقصان نمیگرفت اگر چه‌در کمترین مبلغ ده‌شاهی و پنجشاهی باشد. پولی که آنرا شیرین‌ترین و بهترین و حلالترین پول دانسته با جمع کردن آن که بجای حمام از حوض و پاشیر و آب بسر ریختن کنار اطاق استفاده می‌کردند زیارت و مثل آن رفته و خلعتی و کفن مردن می‌خریدند و رسوائی شیرین این کار یعنی همخوابگی زن و شوهری زمانی ببار میآمد که یکی از آنها دور اطاقهای همسایه‌ها اسکناس یا دو قرانی، پنجقرانی آورده پول خورد می‌خواستند، یعنی که یعنی! وروز فردا همسایه‌ها از زن منظور طلب (سلطان حقی)[2] که سلطان نقی‌اش میگفتند نموده و لیمه‌ای از ناهار یا عصرانه یا تخمه آجیل گردنش گذارند و مردها از مردش شام و شب‌چره و مانند آن بخواهند.

۱. بعضی زنها که موی کمتری به زهار داشتند بندمی‌انداختند ـ دخترها را نیز تا بکارتشان باواجبی زائل نشود چنان می‌کردند.

۲. سینه‌بسینه آمده‌بود که‌درزمانی سلطانی‌بوده که ازبغل‌خوابی زن‌ومردهم حق میخواسته که سلطان‌حقی‌اش‌میگفتند.